کلیاتِ مائل

کلیات مائل

تصنیف

میر غلام علی مائل
ٹھٹوي
۱۱۸۱ھ - ۱۲۵۱ھ

به ترتیب و تصحیح
محمود احمد
محمد عباسي
۽
مع
محمد حبیب الله رشدی
ایم - اي

۳/۰۰۰ ن م
۸/۲۷

بورڈ

انتشارات فارسی مجلس ادبی ...هی

۱ **تاریخ تازه نوای معارک** بها ۰-۰-۲۲
مؤلف: میرزا عطا محمد شکارپوری (سال تالیف ۱۲۷۱ھ)
به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی افغانی
مع تعلیقات و ۱۷ نسب نامها و ۳۳ تصاویر (۱۱۱۵ صفحات)

۲ **لب تاریخ سندھ** بها ۰-۰-۸
مؤلف: خان بهادر خدا داد خان (سال تالیف ۱۳۱۸ھ)
به تصحیح دکتور نبی بخش خان بلوچ، استاد دانشگاه سندھ
مع یک مقدمه انگلیسی و فهارس (۳۰۰ صفحات)

۳ **مقالات الشعرا** بها ۰-۰-۲۰
مؤلف: میر علی شیر قانع تتوی (سال تالیف ۱۱۷۴ھ)
به تصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی
مع مقدمه و فهارس و ۳۳ تصاویر (۱۰۹۰ صفحات)

۴ **تکملہ مقالات الشعرا** بها ۰-۰-۱۵
مؤلف: مخدوم محمد ابراهیم خلیل تتوی (سال تالیف ۱۳۰۸ھ)
به تصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی
مع مقدمه و ۹ نسب نامها و فهارس و ۳۳ تصاویر (۹۳۲ صفحات)

۵ **دیوان عطا تتوی** بها ۰-۸-۸
مصنف: عبدالحکیم عطا تتوی (سال وفات: ۱۱۳۰ھ)
به تصحیح و مقدمه سید محمد مطیع الله راشد برهان پوری
مع ۲ تصاویر مخطوطه اصلی (۶۱۲ صفحات)

۶ **مثنوی مظهر الآثار** بها ۰-۸-۳
مصنف: سید شاه جهانگیر هاشمی کرمانی بهکری (سال شهادت ۹۳۶ھ)
به تصحیح و مقدمه سید حسام الدین راشدی
مع یک تصویر شاه جهانگیر هاشمی (۲۳۳ صفحات)

۷ **دیوان غلام** بها ۰-۸-۲
مصنف: نواب غلام محمد خان لغاری تاجپوری (سال وفات ۱۲۷۹ھ)
با مقدمه دکتور نبی بخش خان بلوچ، استاد دانشگاه سندھ
مع یک مقدمه انگلیسی و یک نسب نامه و سه تصاویر (۱۲۰ صفحات)

۸ **مثنویات هیر و رانجها** بها ۰-۰-۵
به تصحیح و مقدمه حفیظ هوشیار پوری (۳۹۰ صفحات)

۹ **تحفة الطاهرین** بها ۰-۸-۳
مصنف: شیخ محمد اعظم تتوی (وفات ۱۲۰۷ھ)
به تصحیح و حاشیه بدر عالم درانی (۲۰۲ صفحات)

۱۰ **مثنوی چنیسر نامه** بها ۰-۸-۳
مصنف: ادراکی بیگلار (سال تصنیف ۱۰۰۱ھ)
به تصحیح و مقدمه سید حسام الدین راشدی
مع یک مقدمه و یک نسب‌نامه خانواده بیگلار و ۷ تصاویر (۱۸۸ صفحات)

میر غلام علي مائل

میر مائل به آن خانوادهٔ مشهور ساداتِ شیراز تعلق دارد که علماء و دانشمندانی مانند امیر اصیل الدین، امیر جمال الدین مصنف ''روضةالاحباب'' امیرصدرالدین صدرالحکما و امیرغیاث‌الدین رابجهان تحویل داده است - یکی از افراد این خانواده، قاضي شکرالله در اوائلِ قرنِ دهم، سنده را وطن خود ساخت و درسنده نام خاندانِ وي به ''شکراللهی'' مشهور است.

پدرِ میر مائل، میر علی شیر قانع تتوي، یکی از بزرگترین مورخ و گرانمایه ترین مصنف و شاعر بوده که بیش از چهل کتاب برشته تحریر درآورده است - میرمائل در میدان شعر و سخن باعث سر بلندی پدر خود نیزگردید - علاوه بر سرودنِ غزلیات، قصائد، قطعات و مراثی، میرمائل در فن ''تاریخ گوئی'' یدِ طولائی داشته است - وی راجع بوقائع مختلف بیش از سیصد ماده هاي تاریخ یافته است که تماماً وضعِ تاریخي و تمدن سنده را روشن می سازد - این قطعات تاریخی وثیقه ایست که شاهد تاریخ صحیح وقایع سنده می باشد -

مخدوم ابراهیم خلیل در '' تکملهٔ مقالات الشعرا '' راجع به میر مائل چنین می نویسد :

''مائل تخلص رموز شناس کلام خفي و جلي میر سید غلام علي بن میر علی شیر قانع تخلص است - در تاریخ گوئی بسیار روان طبع است -''

میر مائل در سنه ۱۱۸۱ هجري پا بعرصه وجود نهاد و در عمر هفتاد سالگي در ۱۹- ذيحجه سنه ۱۲۵۱ هجري دارفانی را وداع گفت ـ شش سال بعد از وفات میر مائل منطقهٔ سنده تحت سلطه انگلیسها در آمد و از آن پس زبان فارسی رو بانحطاط رفت ـ

كليات مائل تتوي

كليات مائل

تصنيف

مير غلام علي مائل تتوي

(١١٨١هه - ١٢٥١هه)

به ترتيب و تصحيح

محمود احمد عباسي

و

محمد حبيب الله رُشدي - ايم- اے

سنڌي ادبي بورڊ

سنڌ اسيمبلي بلڊنگ
بندر روڊ ڪراچي

تلڪ چاڙهي
حيدرآباد سنڌ

نشر کرده

محمد ابراهیم جویو

دبیر انجمن سندهی ادبی

(جمله حقوق طبع این کتاب مخصوص انجمن ادبي سندهي است)

طبع اول

80 - 00

[redacted]

بها : [illegible]

باهتمام اقبال عباسي

در نیو سنده پریس وکتوریه رود

کراچي طبع شد

مرام ناشر

این کتاب در سلسلهٔ نشرات انجمن سندهي ادبي، تحت بر نامه "وسائل تکامل تاریخ و ادبیات ملي" ترتیب و طبع گردید. بر خوانندگان محترم پوشیده نیست، بسا آثار گرانبهاي عربي و فارسي از طرف محققین بزرگ سندهي، در زمینهٔ تاریخ و سیر و حدیث و تصوف و ادب و شاعري نوشته شده، و تا کنون برخی ازان بصورت مخطوطات در زوایاي کتب خانهاي شخصی، بطاق نسیان افتاده اند.

این انجمن میخواهد که چنین آثار گزیده را از گوشهٔ تاریکي و گمنامي بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش برساند، و در مدت هشت سالیکه این بر نامه از ۱۹۵۶ م تا ۱۹۶۴ م دوام میکند، در نظر داریم که (۱۴) کتاب عربي و (۳۰) کتاب تاریخي فارسي و (۵۷) کتاب شعر و ادب فارسي و (۷) کتاب اردو و (۶) کتاب انگلیسي را طبع و نشر نمائیم.

کتابیکه اکنون بخوانندگان گرامي تقدیم می شود، از سلسلهٔ نشرات فارسي کتاب یازدهم است و از جملهٔ آثاریکه تاکنون بطبع و نشر آن موفق آمده ایم هفدهم کتاب شمرده مي شود که اینک از نظر خوانندهٔ عزیز میگذرد.

اعـتــراف

انجمنِ سندهي ادبي از مساعدتِ مالئ وزارتِ معارفِ حکومتِ پاکستان که از روي کمال معارف خواهی در راه طبع و نشر سلسلهٔ مطبوعاتِ این انجمن فرموده است، خیلی متشکّر بوده و این اقدامِ نیکو را بنظر تقدیر و استحسان مي نگرد .

فهرست مندرجات

مقدمہ — از محمد حبیب اللہ رشدي — صفحہ (۱) تا (۶۳)

مائل کے اجداد (ص۔ ۱)۔ خراسان کے سیاسی اور ثقافتی حالات (ص۔ ۲)۔ عطاءاللہ جمال الدین (ص۔ ۴)۔ روضۃ الاحباب (ص۔)۔ صدرالدین "صدر الحکما" (ص۔ ۶)۔ غیاث الدین منصور (ص۔ ۸)۔ بعد کا سلسلۂ نسب (ص۔ ۹)۔ سلسلۂ نسب کی صحت میں اشتباہ (ص۔ ۱۰)۔ میر قانع (ص۔ ۱۲)۔ سندھ کے سیاسی انقلابات (ص۔ ۱۳)۔ قانع کا سفر سورت (ص۔ ۱۶)۔ مائل کی ولادت (ص۔ ۱۸)۔ میر عظیم الدین "عظیم" (ص۔ ۱۹)۔ میر ضیاء الدین "ضیا" (ص۔ ۲۲)۔ مائل کے کلام کی اہمیت (ص۔ ۲۳)۔ مائل کی شاعری کے دو دور (ص۔ ۲۸)۔ کیا مائل نے یک لخت شاعری ترک کردی ہوگی؟ (ص۔ ۲۹)۔ میر مائل کی وفات (ص۔ ۳۶)۔ مائل کے کلام کی خصوصیات (ص۔ ۳۶)۔ مائل کے مراثی (ص۔ ۳۸)۔ مائل کی نثر (ص۔ ۴۱)۔ مائل کا مذہب (ص۔ ۴۶)۔ مائل کے اخلاف (ص۔ ۵۴)۔ میر لطف علی (ص۔ ۵۵)۔ میر صابر علی "صابر" (ص۔ ۵۶)۔ مخطوطات مائل کی کیفیت (ص۔ ۵۸)۔ "ضیا" کی بیاض (ص۔ ۵۸)۔ بیاض پنجم (ص۔ ۵۸)۔ بیاض اول و سوم (ص۔ ۵۹)۔ بیاض چہارم و ششم (ص۔ ۵۹)۔ اعتراف و تشکر (ص۔ ۶۲)۔

کلیات مائل : حصہ اول ــ غزلیات

غزلیات	صفحہ	غزلیات	صفحہ
ردیف الف (۱ تا ۲۸)	۱	ردیف چ (۷۱)	۵۳
" ب (۲۹ تا ۳۶)	۲۱	" ح (۷۲ تا ۷۴)	۵۴
" ت (۳۷ تا ۶۶)	۲۷	" خ (۷۵ تا ۷۷)	۵۶
" ث (۶۷ تا ۶۸)	۵۱	" د (۷۸ تا ۱۲۵)	۵۷
" ج (۶۹ تا ۷۰)	۵۲	" ذ (۱۲۶ تا ۱۲۷)	۹۲

غزلیات	صفحه
ردیف ر (۱۲۸ تا ۱۳۵)	۹۳
" ز (۱۳۶ تا ۱۳۸)	۱۰۰
" س (۱۳۹ تا ۱۴۲)	۱۰۲
" ش (۱۴۳ تا ۱۴۶)	۱۰۴
" ص (۱۴۷)	۱۰۷
" ض (۱۴۸)	۱۰۸
" ط (۱۴۹)	۱۰۹
" ظ (۱۵۰)	۱۱۰
" ع (۱۵۱)	۱۱۱
" غ (۱۵۲)	۱۱۱
" ف (۱۵۳ تا ۱۵۴)	۱۱۲
ردیف ق (۱۵۵ تا ۱۵۶)	۱۱۴
" ک (۱۵۷ تا ۱۵۸)	۱۱۶
" گ (۱۵۹)	۱۱۷
" ل (۱۶۰ تا ۱۶۶)	۱۱۸
" م (۱۶۷ تا ۱۹۷)	۱۲۳
" ن (۱۹۸ تا ۲۲۴)	۱۴۸
" و (۲۲۵)	۱۶۷
" ه (۲۲۶ تا ۲۳۰)	۱۶۸
" ي (۲۳۱ تا ۲۴۶)	۱۷۲
" غزلیات زاید (۲)	۱۸۳

حصه دوم

الف: مناجات، نعت، منقبت

	صفحه
۱- مناجات:	۱۸۶
۲- قصیده در نعت و منقبت	۱۹۱
۳- قصیده در نعت	۱۹۶
۴- قصیده نعت حضرت سرور کائنات: (در تتبّع قصیدهٔ میر محمد باقر گیلاني) موشح بنام "میر کرم علي خان" در تاریخ سال نصرت یا بي عساکر میران تالپر و شکست داؤد پوترها سنه ۱۲۲۶ ه	۱۹۹
۵- قصیده: [در منقبت و مدح میر کرم علي خان]	۲۰۱
۶- قصیده: [در حمد و منقبت و مدح میر کرم علي خان]	۲۰۷
۷- قصیده: [در منقبت و مدح میر کرم علي خان]	۲۱۵
۸- قصیده: در منقبت [و مدح میر کرم علي خان]	۲۱۸
۹- قصیده: [در منقبت و مدح میر کرم علي خان]	۲۲۱
۱۰- مخمس در منقبت:	۲۲۳

۱۱- قصیده در منقبت : ۲۲۵
۱۲- مخمس در منقبت :
[ترجیع بند] ۲۲۷
۱۳- مسدس در منقبت :
[ترجیع بند] ۲۳۲
۱۴- قصیده : درنعت و منقبت ۲۳۵
۱۵- قصیده در منقبت ۲۳۷
۱۶- قصیده در منقبت ۲۴۰
۱۷- منقبت ۲۴۲
۱۸- قصیده [در نعت و منقبت
و مدح میر کرم‌علي خان] ۲۴۴

ب: قصائد مدحیه

۱- قصیده [در مدحِ میر
فتح علي خان و اخوانش ۲۴۹
۲- " [در مدحِ میر فتح علي
خان و اخوانش] ۲۵۳
۳- " [درمدحِ میرسهراب‌خان] ۲۶۰
۴- " [در مدحِ میر مراد علي
خان] ۲۶۱
۵- " [در مدحِ میرکرم علي
خان] ۲۶۳
۶- " [درمدحِ میر کرم علي
خان] ۲۶۶
۷- " [در مدحِ میرکرم علي
خان] ۲۷۰
۸- قصیده[درمدحِ میرکرم علي
خان] ۲۷۲
۹- " [در مدحِ میرکرم علي
خان] ۲۷۸
۱۰- " [در مدحِ میرکرم علي
خان] ۲۸۰
۱۱- " [در منقبت و مدحِ
میر کرم علي خان] ۲۸۲
۱۲- " [درمدحِ میرکرم علي
خان] ۲۸۷
۱۳- " [در مدحِ میرِ سنده
و توصیفِ باغ و بنگله] ۲۹۰

ج: قطعات

(ج - ۱) قطعات گذارش و مبارکباد وغیره

قطعه درتهنیتِ فتح بر راجپوتان ۲۹۵
" مبارکباد عیدالفطر ۲۹۷
" مبارکباد عیدالبقر ۲۹۷
قطعه مبارکباد عید و شکار
(سنه ۱۲۱۴) ۲۹۹
" مبارکباد عیدالبقر و نوروز ۳۰۱

قطعه مبارکباد عید ۳۰۲
" ایضاً ۳۰۲
" در تعریف ماه صیام ۳۰۲
" مبارکباد واپسیٔ شاه افغان ۳۰۲
" مبارکباد : آمدنِ مرزا محمد علي وکیل از ایران معه وکیلِ سلطان‌فتح علي خان] ۳۲۳
" در بشارتِ آمدنِ دفعه جمعیت از جمعیّت رای وکیل شاهي ۳۰۳
" در گذارش قطعهٔ مذکور ۳۰۳
" موسومه "معیار سخن" ۳۰۳
" گذارش شکارِ هیلایه ۳۰۷
" تهنیت آمدنِ میرکرم علي خان براي شکار ۳۰۷
" گذارش شکار [۱] ۳۰۸
" گذارش شکار [۲] ۳۰۸
" گذارش شکار [۳] ۳۰۸
" گذارش در مبارکبادِ نو مسلم ۳۰۹
" " " " ۳۰۹
" در توصیفِ تیغِ خاص ۳۰۹
" " " ۳۰۹
" در تعریفِ تیغ و سپرِ خاص ۳۰۹
" در تعریفِ تفنگ خاص ۳۰۹
" در توصیفِ بندوق "دل پسند" نام ۳۰۹
قطعه " " ۳۱۰
فرد در تعریفِ سپر ۳۱۰
قطعه دعائیه [میرکرم علي‌خان] ۳۱۰
" گذارش در باب گذارشِ سجع بنام نامی بندگانِ حضور کرم گنجور ۳۱۰
" سجع باسمه ۳۱۱
" گذارش مشعر بر نامِ نامیٔ بندگان معلاّ بطریق معمّا ۳۱۱
غزل گذارش [به‌میرسهراب‌خان] ۳۱۱
قطعهٔ دعائیه ۳۱۱
" " ۳۱۲
" گذارش درِ ایام ناسازیٔ مزاج وهاج بندگان حضور کرم گنجور دام کرمه، ۳۱۲
" گذارش در ایام ناچاقیٔ دست مبارک ۳۱۲
" گذارش ۳۱۲
" گذارش [به میر مراد علي خان] ۳۱۲
" گذارش براي خرج شادي [به میر سهراب خان] ۳۱۳
" گذارش [به میر رستم خان ۳۱۴
" [به میر چاکر خان] ۳۱۴
" در توصیف غلام حسین خلف میر عبدالله بن بجار خان ۳۱۴

قطعه گذارش در باب معافي قصور بته نو احداث از وجوهات اهل ِ وجوه ۳۱۵
" گذارش بطورعریضه منظومه دربارهٔ مجراي شکست بته نو احداث از وجوهات ِ اهل ِ وجوه ۳۱۵
" گذارش که بر بندي تنقیح وجوهات اهل ِ وجوه هنگام گذارش بندي نوشته بود ۳۱۶
" گذارش [به میر غلام علي خان] ۳۱۶
" گذارش ۳۱۷
" گذارش در باب معافي دو ماهه ۳۱۷
" گذارش ۳۱۷
" گذارش براي خرچ شادي ۳۱۸
" گذارش براي عطاي قبا ۳۱۸
" دیگر ۳۱۸
" " ۳۱۸
" گذارش براي عطاي صله ۳۱۸
" دیگر براي عطاي صله ۳۱۸
قصیدهٔ گذارش که درایام خرخشه جتهه هندو کلامي و تقویت ِ کفّاران و عدم اتفاق مسلمانان و داد خواهي آن، گذارش نموده بود [بحضور میر فتح علي خان] ۳۱۹
قطعهٔ گذارش در مذمت ِ کفّار نابکار و عرض تنبیه شان مطابق شریعت حضرت احمد مختار صلعم ۳۲۱
" گذارش در هجو کاردار نابکار هنگام ِ اسلام ِ نو مسامه و شهادت او از دست کفار فجار بحمایت وي ۳۲۳
" گذارش ۳۲۴
" گذارش حضور هنگام جریان حکم منع ِ خمر خواري بوزه نوشي ۳۲۴
" گذارش دیگر ۳۲۴
" مبارکباد تشریف آوري مخدوم نور محمد از بوبک به حیدرآباد، موشح بنام نامیٔ وي ۳۲۵
" دیگر ۳۲۵
" " ۳۲۵
" مبارک باد عید بخدمت مخدوم نور محمد بوبکاني ۳۲۶
" دیگر ۳۲۶
" دیگر ۳۲۶
" دیگر در جواب قطعه مرسوله وي ۳۲۶
" دیگر در جواب سلام ۳۲۷
" دیگر " ۳۲۷

قطعه دیگر ایضاً ۳۲۸

فرد ایضاً ۳۲۸

قطعه دیگر ایضاً ۳۲۸

قطعه در توصیف مخدوم نور محمد بوبکاني ۳۲۸

" بطریق رقعهٔ منظومه بنام عزیزي محمد یوسف نام ۳۲۹

" در توصیف محمد یوسف ۳۲۹

" دیگر ایضاً ۳۳۰

" موشح باسم مرزا خسرو بیگ ۳۳۰

" دیگر موشح باسم مرزا خسرو بیگ ۳۳۰

" در توصیف امیر حیدر شاه ۳۳۱

" دیگر موشح بنام مخدوم عبدالکریم ۳۳۲

که بطرف مرزا آزاد حکیم و شاعر نوشته بود ۳۳۳

" که بطریق نامه بخدمتِ مخلصی نوشته بود ۳۳۴

ابیات پندنامه [بفرزندان خود ـــ تا مکمل] ۳۳۴

شهر آشوب تهته ۳۳۵

قطعه در گرانی غله ۳۳۷

" " ۳۳۸

" گذارش در ایام قحط غلات و انسداد وجوهاتِ اهل وجوه ۳۳۸

(ج ـ ۲) قطعات و ابیات متفرق :

قطعه ردّ بلاي وبا ۳۳۸

ایضاً دیگر ۳۳۹

" که هنگام زیارت درگاه فلک بارگاه حضرت سید شاه مبین علیه الرحمة گفته بود ۳۳۹

" که بر استفتاء علما که در کراهة گرفتنِ سبحهٔ کربلا در دست و احتراز از آن زمین درست کرده بودند، نوشته بود ۳۴۰

قطعه ثاني که بر استفتاء ثاني درین باب نوشته بود ۳۴۰

" مشتمل بر حقیقت بالفهم من فهواته ۳۴۱

" ۳۴۱

" ۳۴۲

" ۳۴۲

" ۳۴۲

" در معرفت غالب و مغلوب ۳۴۲

" ۳۴۲

" ۳۴۲

قطعه ۳۴۳
" ۳۴۳
" ۳۴۳
" در ترجمه قطعه حضرت مولی الورا علي المرتضا ۳۴۳
" در ترجمه قطعهٔ جناب حضرت مولي الورا علي المرتضا ۳۴۳
" ۳۴۴
قطعه دعائیه [براي علي محمد خان] ۳۴۴
" مبارک باد عید نوروز بنام مرزا ابوالحسن ۳۴۴
" دیگر ۳۴۳
" دیگر ۳۴۴
" [در مذمت غیبت] ۳۴۴
" [در مذمت عیب جوئي] ۳۴۵

د : قطعات تاریخ

(د - ۱) در تهنیت آمدن براي شکار، عید، فتح و نصرت وغیره)

قطعه تاریخ در تهنیت آمدن میر غلام علی خان براي شکار (۱۲۰۹ ﻫ) ۳۴۶
" در مبارک و تاریخ تشریف آوري در تهته در ایام شکار (۱۲۱۹ ﻫ) ۳۴۸
مسدس در مبارکباد ورود خلعت شاهي و شکار شیر و تشریف آوري بندگان حضور در شکار (۱۲۲۰ ﻫ) ۳۴۸
قطعه دیگر (۱۲۲۰ ﻫ) ۳۵۱
" مبارکباد و تاریخ تشریف آوري شکار ـ موشح بنام نامي بندگان میر کرم علی خان (۱۲۲۲ ﻫ) ۳۵۱
قطعه تاریخ تشریف آوري شکار موشح بنام نامي حضرت ممدوح (۱۲۲۳ ﻫ) ۳۵۲
قطعات موشح بنام نامي بندگان حضور کرم گنجور و مادّه تاریخ تشریف آوری شکار
قطعه اولي (۱۲۲۴ ﻫ) ۳۵۳
قطعه ثاني (۱۲۲۴ ﻫ) ۳۵۴
قطعه ثالث (۱۲۲۴ ﻫ) ۳۵۵
قطعه درمبارکباد و تشریف آوري شکار و تاریخ آن (۱۲۲۴ ﻫ) ۳۵۶
" در مبارکباد و تاریخ تشریف آوري شکار بندگان حضور کرم گنجور (۱۲۲۵ ﻫ) ۳۵۶
" دیگر ایضاً (۱۲۲۶ ﻫ) ۳۵۸

قطعه در صفت شکار میر کرم علي خان (۱۲۲۷ھ) ۳۵۸
" در تهنیت تشریف آوري میر کرم علي خان در شکار (۱۲۲۹ھ) ۳۶۱
" مبارکباد شکار بحضور میر کرم علي خان(۱۲۳۲ھ) ۳۶۳
" تاریخ در مبارکباد عیدنوروز (۱۲۳۲ھ ۳۶۴
" تاریخ شادي شهزاده (۱۲۲۴ھ) ۳۶۹
" " " ۳۶۶
" در خوشي ختم قران شهزاده ۳۶۶
" در خوشی ختنه شهزاده (۱۲۲۸ھ) ۳۶۷
" در تهنیت فتح عمرکوٹ (۱۲۲۴ھ) ۳۶۷
" در مبارکباد و تاریخ فتح بلوچان و شکست فوج محمدصادق خان داؤدپوتره وآوردن پسر او در حضور برسم یرغمال ـ مرتبهٔ اولي (۱۲۲۴ھ) ۳۶۹
ایضاً (۱۲۲۴ھ) ۳۷۱
ایضاً (۱۲۲۴ھ) ۳۷۱
قطعه در مبارکباد و تاریخ فتح بلوچان و شکست محمدصادق خان داؤد پوتره و گرفتن دو قلعهٔ او بمعه خرچ لشکر و آوردن پسر او در حضور برسم یرغمال ـ مرتبه ثانی (۱۲۲۶ھ) ۳۷۱
" تاریخ مراجعت سلطان زمان شاه از راه سند (۱۲۰۸ھ) ۳۷۲
" مبارکباد و تاریخ تشریف آوري مرزا محمد اسمٰعیل وکیل سلطان ایران در سنده (۱۲۱۴ھ) ۳۷۳
" مبارکباد و تاریخ تشریف آوري میرزا سید ابراهیم شاه از زیارات عتبات عالیات (۱۲۱۵ھ) ۳۷۳
" مبارک باد فتح (۱۱۲۲ھ) ۳۷۴
ایضاً ۳۷۴
" در مبارکباد و تاریخ تشریف آوري نواب مظفر خان حاکم ملتان از حرمین شریفین به سنده (۱۲۲۳ھ) ۳۷۴

ماده تاریخ ایضاً (۱۲۲۳ھ) ۳۷۵
" در مبارکباد آمدن ثابت‌علي
از ایران به سند ۳۷۵
قطعه مبارکباد تواریخ
تشریف‌آوري میرغلام محمد
از سفر اجواره به شهر تهته
(۱۲۲۷ھ) ۳۷۵

(د ـ ۲) در تاریخهاي تعمیر و ترمیم امکنه شاهي

قطعه تاریخ تعمیر قلعه علي آباد
(۱۲۲۴ھ) ۳۷۷
ایضاً دیگر (۱۲۲۴ھ) ۳۷۷
قصیده در توصیف گلشن هیلایه
و بنگله آن و تاریخ بناي
بنگله (۱۲۲۲ھ) ۳۷۸

(قطعات تواریخ تعمیر و ترمیم مساجد و بناي بعض اماکنه متبرکه وغیره)

[قطعه تاریخ] تعمیر مسجد
(۱۲۲۶ھ) ۳۸۰
ایضاً [دیگر] (۱۲۲۶ھ) ۳۸۱
قطعه تاریخ ترمیم مسجد شاهی
بتوجه میر مراد علي خان
(۱۲۲۷ھ) ۳۸۲
" تاریخ ترمیم مسجد جامع
بلده ۳۸۲
" ایضاً دیگر (۱۲۲۷ھ) ۳۸۲
" ایضاً دیگر (۱۱۲۷ھ) ۳۸۳
قطعات تواریخ ترمیم مسجد خضري
واقع بلده تهته
قطعه اولیٰ (۱۲۲۹ھ) ۳۸۳
قطعه ثانیه (۱۲۲۹ھ) ۳۸۴
قطعه ثالثه (۱۲۲۹ھ) ۳۸۴
قطعه تواریخ ترمیم روضه حضرت
مخدوم لعل شهباز و تزئین
باب آن بالواح سیم و زر
(۱۲۳۱ھ) ۳۸۵
ایضاً دیگر (۱۲۳۱ھ) ۳۸۵
" تاریخ بناي مقبره متبرکه
حضرت سید شاه مسکین
علیه الرحمة از خیر ملا
غلام احمد بن ملا
عبدالکریم کلاتي بابي
(۱۲۲۸ھ) ۳۸۶
" دیگر ایضاً (۱۲۲۸ھ) ۳۸۶
" تاریخ درستي تالاب واقع
کوه مکلي در جوار جلوه گاه
حسنین کریمین (۱۲۱۱ھ) ۳۸۶

گذارش قطعات تواريخ تعمير بنگله استاديم سيد عظيم الدين مرحوم (۱۲۰۶ھ) ۳۸۷
قطعه اولی (۱۲۰۶ھ) ۳۸۷
قطعه ثاني (۱۲۰۶ھ) ۳۸۹
قطعه ثالث (۱۲۰۶ھ) ۳۸۹
قطعه رابع (۱۲۰۶ھ) ۳۹۰
قطعه خامس (۱۲۰۶ھ) ۳۹۰
قطعه تاريخ بنای نشست گاه مخدوم نور محمد بوبک در حیدرآباد (۱۲۱۷ھ) ۳۹۰
قطعات تواريخ تنظيم مثنوي رانجهن و هير منظومه مير عظيم الدين
قطعهٔ اولیٰ (۱۲۱۴ھ) ۳۹۱
قطعه ثانی (۱۲۱۴ھ) ۳۹۱
قطعه تاريخ تصنيف مثنوي "سير دل" نام منظومه مير عظيم الدين مرحوم (۱۲۰۶ھ) ۳۹۱
" تاريخ تنظيم "ديوانعظيم" (۱۲۱۰ھ) ۳۹۲
" ديگر ايضاً (۱۲۱۰ھ) ۳۹۲

(د ـ ۳) تواريخ ولادت

تواريخ تولد مير اميد علي بن مير عظيم الدين محمد صاحب (۱۲۰۹ھ) ۳۹۲
تاريخ تولد مير غلام جلال ولد ميرعلی اکبر شيرازي (۱۲۱۰ھ) ۳۹۳
" ولادت شيخ محمد باقر خلف شيخ محمد معلم کانوکه (۱۲۱۲ھ) ۳۹۳
ايضاً (۱۲۱۲ھ) ۳۹۳
" تولد سيد مهر محمد خلف مير رضا شاه (۱۲۱۲ھ) ۳۹۴
تاريخ ولادت ميان محمد علي فرزند قاضی محمد حسين صاحب (۱۲۱۳ھ) ۳۹۴
" تولد مير محمد سعيد بن مير محمد فتي (۱۲۱۳ھ) ۳۹۴
ايضاً (۱۲۱۳ھ) ۳۹۴
ايضاً (۱۲۱۳ھ) ۳۹۴
" تولد مير فخرالدين بن مير ناد علي بن مير حيدر علي صاحب (۱۲۱۳ھ) ۳۹۵
ايضاً (۱۲۱۳ھ) ۳۹۵
" تاريخ ولادت مير محمداشرف بن مير علي اکبر (۱۲۱۳ھ) ۳۹۵

ایضاً (۱۲۱۳ھ) ۳۹۵
ایضاً (۱۲۱۳ھ) ۳۹۵
ایضاً (۱۲۱۳ھ) ۳۹۵
قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد
میر بجار خان بن میر
بهرام خان (۱۲۱۵ھ) ۳۹۵
" قطعه تاریخ تولد سید محب‌علي
بن‌میر ناد علی (۱۲۱۵ھ) ۳۹۶
قطعات تواریخ تولد سید صدرالدین
بن نورچشمی‌سیدعسکرعلي
(۱۲۱۵ھ) ۳۹۶
ایضاً (۱۲۱۵ھ) ۳۹۶
" تواریخ تولد خواجه بدرالدین
بن‌خواجه‌شمس‌الدین‌مرتضوي
(۱۲۱۵ھ) ۳۹۶
ایضاً (۱۲۱۵ھ) ۳۹۶
" درمبارکباد و تاریخ ولادت
میر محمد باقر خلف‌الصدق
میر جعفر علي شیرازي
قطعه اولي (۱۲۲۰ھ) ۳۹۷
قطعه ثاني (۱۲۲۰ھ) ۳۹۷
" که در تاریخ تولد فرزند
خود [علي شیر] گفته
قطعه اولي (۱۲۲۲ھ) ۳۹۷
قطعه ثاني (۱۲۲۲ھ) ۳۹۸
" تاریخ ولادت میر کامل
خلف میر حسین علي‌شیرازي
۱- قطعهٔ اولي (۱۲۲۲ھ) ۳۹۸
۲- قطعه ثاني (۱۲۲۲ھ) ۳۹۸
۳- مادهٔ تاریخ (۱۲۲۲ھ) ۳۹۸
۴- ایضاً (۱۲۲۲ھ) ۳۹۹
۵- ایضاً (۱۲۲۲ھ) ۳۹۹
قطعه مبارکباد و تاریخ ولادت
مبارک علي (۱۲۲۲ھ) ۳۹۹
" تاریخ تولد مخدوم زاده
غلام نبي خلف مخدوم
نور محمد بوبکاني (۱۲۲۲ھ)
۳۹۹
ایضاً قطعه (۱۲۲۲ھ) ۳۹۹
قطعات تواریخ تولد سید لطف‌علي
خلف نور چشمي میرعسکرعلي
قطعه اولي (۱۲۲۳ھ) ۴۰۰
قطعه ثاني (۱۲۲۳ھ) ۴۰۰
قطعه ثالث (۱۲۲۳ھ) ۴۰۰
قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد
سید محمد علی خلف سید
جعفرعلی شیرازي (۱۲۲۳ھ)
۴۰۰
قطعات تواریخ ولادت سید علي
اکبر بن میر ارشاد علي
مهدوي (۱۲۲۴ھ) ۴۰۰
قطعه ثاني (۱۲۲۴ھ) ۴۰۰
قطعه تاریخ ولادت سید کرم علي
بن سید فتي شیرازي
(۱۲۲۴ھ) ۴۰۱

مادّه تاریخ ایضاً ۳۰۱
قطعات در مبارکباد و تواریخ ولادت میان عبدالرووف خلف میان محمد احسان جیو
قطعه اولیٰ (۱۲۲۴ھ) ۳۰۱
قطعه ثاني (۱۲۲۴ھ) ۳۰۱
قطعه ثالث (۱۲۲۴ھ) ۳۰۲
قطعات مبارکباد و تواریخ تولد میان عبدالرحیم خلف مخدوم عبدالکریم
قطعه اولیٰ (۱۲۲۴ھ) ۳۰۲
قطعه ثاني (۱۲۲۴ھ) ۳۰۲
قطعه ثالث (۱۲۲۴ھ) ۳۰۲
قطعه رابع (۱۲۲۴ھ) ۳۰۲
قطعه در تاریخ تولد فرزند خود سید امام بخش (۱۲۲۵ھ) ۳۰۳
" تاریخ ولادت میر عبدالحق بن سید عبدالله بن سید قاضی محمد شجاع ساکن دهاراجه (۱۲۲۵ھ) ۳۰۳
" مادهٔ تاریخ ایضاً (۱۲۲۵ھ) ۳۰۳
" تاریخ ولادت میان غلام محی‌الدین خلف میان غلام حسین عرف میان بچن (۱۲۲۵ھ) ۳۰۳
ایضاً (۱۲۲۵ھ) ۳۰۳
" در مبارکباد و تاریخ تولد فرزند ابراهیم خلف میرزا محمد علي شیرازي (۱۲۱۵ھ) ۳۰۴
" تاریخ تولد غلام محمد بن میر تهاره خان (۱۲۲۶ھ) ۳۰۴
سجع - ایضاً ۳۰۵
قطعات تواریخ ولادت میر شهمیر بن میر حسن علي
قطعه اولیٰ (۱۲۲۶ھ) ۳۰۵
قطعه ثاني (۱۲۲۶ھ) ۳۰۵
قطعه ثالث (۱۲۲۶ھ) ۳۰۵
ماده تاریخ (۱۲۲۶ھ) ۳۰۵
" تاریخ تولد سید کرم علي بن سید کلن شاه
قطعه اولیٰ (۱۲۲۶ھ) ۳۰۵
قطعه ثاني (۱۲۲۶ھ) ۳۰۶
قطعه تاریخ تولد میر سیف‌الدین المسمي به سید عبداللطیف شیرازي (۱۲۲۶ھ) ۳۰۶

قطعه ایضاً (۱۲۲۶ھ) ۲۰۶

" تاریخ مبارکباد تولد میان محمد بن اضي قاسم (۱۲۲۸ھ) ۳۰۶

قطعه تاریخ ولادت میر رحمت‌الله بن میر سلام الله شیرازي

قطعه اولیٰ (۱۲۲۸ھ) ۳۰۷

قطعه ثاني (۱۲۲۸ھ) ۳۰۷

" تاریخ تولد سید نظر بن سید عبدالله شیرازي (۱۲۲۹ھ) ۳۰۷

" تاریخ تولد سید محمد خلیل بن سید شمس شیرازي (۱۲۲۹ھ) ۳۰۷

ایضاً (۱۲۲۹ھ) ۳۰۷

" تاریخ تولد فرزند اخوي سید غلام ولي الله مسمي سید محمد شاه (۱۲۲۹ھ) ۳۰۸

قطعات تواریخ ولادت میرحافظ علي بن غلام محمد (۱۲۳۱ھ) ۳۰۸

ایضاً (۱۲۳۱ھ) ۳۰۸

ایضاً (۱۲۳۱ھ) ۳۰۸

قطعه تاریخ تولد علي بخش بن سید عسکر علي (۱۲۳۱ھ) ۳۰۸

" تاریخ تولد غلام محمد خلف مخدوم عبدالکریم (۱۲۳۲ھ) ۳۰۹

ایضاً (۱۲۳۲ھ) ۳۰۹

" تاریخ تولد میر عبدالله خلف میر غلام حسین خان (۱۲۳۲ھ) ۳۰۹

" تاریخ تولد میر عابد خلف سید صابر علي (۱۲۳۳ھ) ۳۰۹

ایضاً (۱۲۳۳ھ) ۳۱۰

" تاریخ تولد نور چشمي مختار علي (۱۲۳۲ھ) ۳۱۰

ایضاً (۱۲۳۲ھ) ۳۱۰

" تاریخ تولد بلند علي خلف میر غلام محمد (۱۲۳۳ھ) ۳۱۰

ایضاً (۱۲۳۳ھ) ۳۱۰

" تاریخ تولد نعمت‌الله خلف میر سلام الله (۱۲۳۳ھ) ۳۱۱

" تاریخ تولد محمد زاهد خلف عبدالواسع (۱۲۳۳ھ) ۳۱۱

" تاریخ تولد نور علی خلف میر منور علي مرتضوي (۱۲۳۳ھ) ۳۱۱

سجع باسمه ۳۱۱

ایضاً ۳۱۱

" تاریخ تولد سید غلام‌مصطفیٰ بن سید محمد خلیل شاه شیرازي ۳۱۱

د ۴ــ قطعات تاریخ شادي

قطعه تاریخ شادي میر ناد علي
(۱۲۱۲ه) ۳۱۲
" تاریخ شادي میرمحمد خلیل
و میر محمد فتي (۱۲۱۲ه) ۳۱۲
" تاریخ شادي میر جعفرعلي
شیرازي (۱۲۱۲ه) ۳۱۲
ایضاً (۱۲۱۲ه) ۳۱۲
ایضاً (۱۲۱۲ه) ۳۱۳
" تاریخ شادی میر حسن علي
و میر غلام محمد فرزندان
میر علي اصغر صاحب
(۱۲۱۲ه) ۳۱۳
" شادي این پنج شادیهاي
مذکور (۱۲۱۴ه) ۳۱۳
" تاریخ شادي میر صابرعلي
مهدوي (۱۲۲۴ه) ۳۱۳
قطعات شادي میاں محمد واسع
قطعهٔ اولي (۱۲۲۵ه) ۳۱۲
قطعه ثاني (۱۲۲۵ه) ۳۱۴
" در مبارکباد و تواریخ
سه شادی کتخدائي سادات
شیرازي
قطعه اولي (۱۲۲۶ه) ۳۱۴
قطعه ثاني (۱۲۲۶ه) ۳۱۵
قطعه در مبارکباد و تاریخ
دو شادی داماديِ سادات
کراچي (۱۲۲۴ه) ۳۱۵
قطعات تواریخ و مبارکباد شادي
ثاني مخدوم عبدالکریم
قطعه اولي (۱۲۲۸ه) ۳۱۵
قطعه ثاني (۱۲۲۸ه) ۳۱۵
قطعه در مبارکباد و تاریخ شادي
کتخدائي [برادر خود]
سید غلام ولي الله
(۱۲۲۸ه) ۳۱۵
" تاریخ شادي کتخدائي
پسر میر قربان علي
(۱۲۳۲ه) ۳۱۶
" تاریخ شادي کتخدائي
سید محفوظ علي بن سید
غلام مرتضا مهدوي
(۱۲۳۲ه) ۳۱۶

د ـ ۵ قطعات در تعزیت و تاریخ وفات

قطعه تاریخ واقعه عاجزه مرحومه معصومه میر فتح علي خان مرحوم (۱۲۱۶ھ) ۳۱۷

قطعات تواریخ واقعهٔ وفات والدهٔ ماجده مرحوم میر فتح علي خان (۱۲۲۲ھ)

قطعه اولیٰ ۳۱۷

قطعه ثاني ۳۱۸

قطعه ثالث ۳۱۸

قطعه رابع ۳۱۸

قطعه خامس ۳۱۹

قطعه تواریخ مشتمل بر تعزیت جنت آشیان میر فتح علی خان مرحوم و تهنیت جلوس میر غلام علی خان بر مسند ایالت و تاریخ تولد میر صوبدار خان زیده عمره (۱۲۱۷ھ) ۳۱۹

" تاریخ وفات [میر فتح علي خان] (۱۲۱۷ھ) ۳۲۰

" تاریخ وفات جنت مکان میر غلام علي خان مرحوم (۱۲۲۶ھ) ۳۲۰

" مشتمل بر تاریخ تعزیت میر غلام علي خان مرحوم و تهنیت میر میر محمد خان بر صدر ایالت (۱۲۲۷ھ) ۳۲۱

مسدس در مرثیه و تواریخ وفات میر عظیم الدین مرحوم (۱۲۲۹ھ) ۳۲۱

ماده تاریخ ۳۲۲

تاریخ وفات سید حامد شاه مشهدي (۱۱۷۳ھ) ۳۲۳

تاریخ وفات سید محمد اشرف مشهدي (۱۱۶۶ھ) ۳۲۳

قطعه تاریخ وفات محمد پناه "رجا" (۱۱۹۷ھ) ۳۲۳

" در تاریخ وفات والد ماجد خود سید علی شیر "قانع" مرحوم (۱۲۰۳ھ) ۳۲۳

" تاریخ وفات خلیفه محمد سعید مرحوم بن خلیفه حامد بن خلیفه محمود تهتوي (۱۲۰۶ھ) ۳۲۳

" وفات سید کریم الدین مرحوم بن یار محمد مرحوم (۱۲۰۷ھ) ۳۲۴

" تاریخ وفات سید مظفر علي مهدوي (۱۲۰۹ھ) ۳۲۴

" تاریخ غرقي دو سادات (۱۲۰۹ھ) ۳۲۴

" در تاريخ وفات جام بجار
جوكيه (١٢١١ﻫ) ٣٢٣
" تاريخ وفات اخوند غلام محمد
"سالک" (١٢١٢ﻫ) ٣٢٥
ايضاً (١٢١٢ﻫ) ٣٢٥
" تاريخ وفات ميان محمد اشرف
كاتب مداح (١٢١٢ﻫ) ٣٢٥
ايضاً (١٢١٢ﻫ) ٣٢٥
" تاريخ وفات سيد محمد نظر
نقشبندي (١٢١٣ﻫ) ٣٢٥
ماده تاريخ (١٢١٣ﻫ) ٣٢٦
" تاريخ وفات ميان غلام علي خان
نظاماني (١٢١٣ﻫ) ٣٢٦
" تاريخ وصال مولوي عبدالرحيم
مرحوم (١٢١٣ﻫ) ٣٢٦
" تاريخ وفات مرزا محمد قلي
(١٢١٤ﻫ) ٣٢٦
" تاريخ وفات خليفه متين الدين
(١٢١٥ﻫ) ٣٢٦
ايضاً (١٢١٥ﻫ) ٣٢٧
" در تاريخ وفات خالوي خود
سيد محمود مشهدي عرف
سيد پيرو شاه خلف سيد
محمد اشرف مشهدي
(١٢١٦ﻫ) ٣٢٧
ماده تاريخ (١٢١٦ﻫ) ٣٢٧
" تاريخ وفات مير نظر علي
شيرازي (١٢٢٠ﻫ) ٣٢٧
" تاريخ وفات مير حيدر علي
مرحوم (١٢٢٠ﻫ) ٣٢٧
" تاريخ وفات سيد محمد خليل
بن سيد فقير محمد شيرازي
اولاد سيد محمد حسين
الشهير به سيد مراد
عليه الرحمة (١٢٢١ﻫ) ٣٢٧
ايضاً (١٢٢١ﻫ) ٣٢٨
ايضاً ديگر (١٢٢١ﻫ) ٣٢٨
مصرع تاريخ، ايضاً
(١٢٢١ﻫ) ٣٢٨
" تاريخ رحلت سيد محبوب شاه
بن سيد مير محمد اولاد
سيد مراد شيرازي عليه الرحمة
(١٢٢٢ﻫ) ٣٢٨
ايضاً ديگر (١٢٢٢ﻫ) ٣٢٨
" تاريخ وفات مير اميد علي
مهدوي (١٢٢٣ﻫ) ٣٢٩
" تاريخ وفات مير ذوالفقار علي
(١٢٢٣ﻫ) ٣٢٩
قطعات تاريخ وفات اخوند
محمد شاكر مرحوم

قطعه اولیٰ (۱۲۲۴ھ) ۳۲۹

قطعه ثاني (۱۲۲۴ھ) ۳۲۹

قطعه ثالث (۱۲۲۴ھ) ۳۲۹

قطعه تاریخ وفات سید رستم علي بن سید ذوالفقار علي بن میر لطف علي خان مرحوم مهدوي (۱۲۲۵ھ) ۳۳۰

ایضاً (۱۲۲۵ھ) ۳۳۰

ایضاً دیگر (۱۲۲۵ھ) ۳۳۰

" تاریخ وفات سید طاهر علي مهدوي (۱۲۲۵ھ) ۳۳۰

" تاریخ وفات قاضي ابراهیم مرحوم ساکن بلده (۱۲۲۵ھ) ۳۳۱

ایضاً (۱۲۲۵ھ) ۳۳۱

ایضاً دیگر (۱۲۲۵ھ) ۳۳۱

" در تاریخ وفات میر ابراهیم شاه مرحوم (۱۲۲۵ھ) ۳۳۱

" تاریخ وفات سید ثابت علي (۱۲۲۵ھ) ۳۳۱

ایضاً (۱۲۲۵ھ) ۳۳۱

" تاریخ واقعه سید رضا شاه (۱۲۲۵ھ) ۳۳۲

" تاریخ وفات سید ارشاد علی مهدوي (۱۲۲۶ھ) ۳۳۲

ایضاً (۱۲۲۶ھ) ۳۳۳

" تاریخ وفات خواجه مهرعلي علوي (۱۲۲۶ھ) ۳۳۳

ایضاً (۱۲۲۶ھ) ۳۳۳

ایضاً دیگر (۱۲۲۶ھ) ۳۳۳

ایضاً ثالث (۱۲۳۶ھ) ۳۳۴

" تاریخ وفات سید قاضي مقبول شاه (۱۲۲۷ھ) ۳۳۴

" تاریخ وفات سید غلام نبي لکعلوي ساکن سیوستان

قطعه اولیٰ (۱۲۲۷ھ) ۳۳۴

قطعه ثانی (۱۲۲۷ھ) ۳۳۴

" تاریخ وفات سید غلام مرتضا صوفي (۱۲۲۷ھ) ۳۳۶

" تاریخ وفات میر غلام الله بن میر تهاره خان تالپر (۱۲۲۸ھ) ۳۳۵

" تاریخ وفات سید کرم علي مهدوي (۱۲۲۸ھ) ۳۳۵

ایضاً (۱۲۲۸ھ) ۳۳۵

" تاریخ واقعه ملاّ عبدالکریم بابی (۱۲۲۸ھ) ۳۳۵

ایضاً (۱۲۲۸ھ) ۳۳۶

" در واقعه عاجزهٔ خود بي بي سکینه نام (۱۲۲۹ھ) ۳۳۶

قطعات تواريخ وفات سيد محمدافضل
شيرازي (١٢٢٩ه) ٣٣٦
ايضاً (١٢٢٩ه) ٣٣٦
ماده تاريخ (١٢٢٩ه) ٣٣٦
قطعات تواريخ واقعه حضرتعمويم
[سيد ضياء الدين شيرازي]
مرحوم (١٢٢٩ه) ٣٣٦
ايضاً (١٢٢٩ه) ٣٣٧
قطعات تواريخ وفات قاضي محمد
معين عرف قاطي موليدنه،
قاضي قلعه بلده (١٢٢٩ه) ٣٣٧
ايضاً (١٢٢٩ه) ٣٣٧
ايضاً ديگر (١٢٢٩ه) ٣٣٧
قطعه تاريخ شهادت حاجي عمر
مرحوم (١٢٢٩ه) ٣٣٨
ايضاً (١٢٢٩ه) ٣٣٨
" تاريخ مخدوم دين محمد
بوبكاني (١٢٢٩ه) ٣٣٨
ايضاً (١٢٢٩ه) ٣٣٨
" در جواب شخصي كه
حرف گيري بر قتل ملائي
كلامى مي نمود (١٢٢٩ه)
٣٣٨
تاريخ رحلت "حبيبه" (١٢٢١ه)
٣٣٩
قطعه تاريخ رحلت سيد نورمحمد
بن سيد نيازحسين (١٢٣٠ه)
٣٣٩

قطعات تواريخ رحلت مخدوم
نور محمد بوبكاني مرحوم
(١٢٣٠ه) ٣٤٠
ايضاً (١٢٣٠ه) ٣٤٠
قطعه تاريخ رحلت محمد حافظ
(١٢٣٠ه) ٣٤٠
هذه الصلواة الشريفه تاريخاً
لارتحال مخدوم محمد منعم
مرحوم هالائي (١٢٣١ه)
٣٤١
قطعه تاريخ ارتحال مخدوم
محمد ابراهيم هالائي
(١٢٣١ه) ٣٤١
ايضاً (١٢٣١ه) ٣٤١
ايضاً (١٢٣١ه) ٣٤١
" تاريخ وفات سيد ولي
(١٢٣١ه) ٣٤١
ايضاً (١٢٣١ه) ٣٤١
" تاريخ وفات مير اله يار
(١٢٣١ه) ٣٤١
" تاريخ وفات سيد افضل
(١٢٣٢ه) ٣٤٢
" تاريخ وفات مخدوم
غلام محمد (١٢٣٢ه) ٣٤٢
" تاريخ وفات ميرمختارعلى
(١٢٣٢ه) ٣٤٢

قطعه تاريخ وفات شخصى كه احمد نام داشت (١٢٣٢هه) ٣٤٣
" تاريخ وفات عبدالرحيم بن محمد عطا از اولاد حضرت مخدوم نوح (١٢٣٢هه) ٣٤٣
ايضاً (١٢٣٢هه) ٣٤٣
" تاريخ وفات سيد غلام مرتضى (١٢٣٢هه) ٣٤٣
ايضاً (١٢٣٢هه) ٣٤٤
" تاريخ وفات سلطان علي (١٢٣٣هه) ٣٤٤
قطعه تاريخ وفات عبدالكريم (١٢٣٤هه) ٣٤٤
ديگر (١٢٣٤هه) ٣٤٤
قطعات تواريخ وفات ميرحسن علي بن مير علي اصغر شيرازي
قطعه اولي ٣٤٥
قطعه ثاني ٣٤٥
قطعه ثالث ٣٤٥
قطعه تاريخ وفات اخوند محمد بقا ٣٤٥

هه ـ مثنوى شوقيه ٣٤٦

و ـ ساقى نامه ٣٥٤

ز ـ هجويات

در هجو "امامي" ٣٦٢
هجو ٣٦٣

ح ـ رباعيات ٣٦٦

ط ـ قطعات دو بيت ٣٧٥

ى ـ مراثي

مرثيه ١- دوازده بند تتبع دوازده بند مولانا محتشم ٣٧٧
" ٢- [مربع] ٣٨٦
" ٣- ٣٨٨
مرثيه ٤- ٣٩١
" ٥- ٣٩٥
" ٦- ٥٠٠
" ٧- [مربع] ٥٠١

مرثيه ۸-	۵۰۴	مرثيه ۱۱- [مخمس]	۵۱۳
" ۹- [مربع]	۵۰۶	" ۱۲- واقعه وداع	۵۱۵
" ۱۰- [مسدس]	۵۰۹	" ۱۳- وداع	۵۱۷

ک – سلام

سلام ۱-	۵۱۸	سلام ۴-	۵۲۱
" ۲-	۵۱۹	" ۵- [مربع]	۵۲۱
" ۳-	۵۲۰	" ۶-	۵۲۳

ل – کلام اردو

مرثيه بزبان اردو [مربع]	۵۲۶	سلام بزبان اردو [مربع]	۵۲۸

م – نثر "مائل"

فتح نامه عمر کوت	۵۳۲	عرضداشت [نوشتهٔ میر "مائل"]	۵۳۶

مقدمہ

میر غلام علی "مائل" سندھ کے مشہور مصنف، تاریخ و ادب کے محسن، میر علی شیر "قانع" کے فرزند تھے۔ "قانع" نے اپنے خاندان کے حالات تحفۃالکرام اور مقالات الشعرا میں درج کئے ھیں۔ یہ خاندان اصلاً شیراز کے سادات کا خاندان ھے جس کے متعدد افراد نے نویں صدی ھجری میں خراسان کے دارالسلطنت ھرات میں اپنے علم و فضل کا سکہ بٹھایا تھا۔ اس خاندان کے پہلے فرد، جنھوں نے ھرات سے قندھار اور قندھار سے سندھ کو ھجرت کی، قاضی شکراللہ تھے۔ قاضی شکراللہ ھی کے نام پر یہ خاندان ٹھٹے میں "سادات شکر اللٰہی" کہلاتا رہا ھے۔

مائل کے اجداد

قاضی شکراللہ کے اجداد شیراز اور دارالحکومت ھرات کے بڑے نامور علما تھے۔ میر قانع کا بیان ھے کہ امیر عطاء اللہ جمال الدین محدث ملقب بہ "جمال الحسینی" جو ھرات کے بڑے پایہ کے عالم اور لاثانی کتاب "روضۃالاحباب" کے مصنف تھے، قاضی شکراللہ کے چوتھے دادا تھے۔

غالباً عطاء اللہ جمال الدین کے چچا امیر عبداللہ اصیل الدین اس خاندان کے پہلے فرد ھیں جو سلطان ابو سعید میرزا کے دور حکومت (۸۶۱-۸۷۳ھ) میں شیراز سے ھرات آئے اور مہدِ علیا گوھر شاد آغا کے مدرسے میں درس دینے لگے۔ یہ علم دوست خاتون امیر غیاث الدین ترخان کی بیٹی، میرزا شاہ رخ، شاہِ خراسان کی ملکہ اور دنیاے اسلام کے مشہور عالمِ ریاضی و ماھرِ فلکیّات فرمانروا، مرزا اُلغ بیگ کی ماں تھی۔ اس نے اپنے شوھر میرزا شاہ رخ کی زندگی میں ۸۲۰ھ میں اس مدرسے کی تعمیر شروع کی جو کئی سال میں مکمل ھوئی اور اس کے اخراجات کے لئے بڑا وقف قائم کیا جس کی وجہ سے طلبہ اور اساتذہ بفراغت علمی تحقیق و تفتیش میں مشغول رہا کرتے تھے۔ ۸۵۰ھ میں گوھر شاد آغا کے شوھر میرزا شاہ رخ نے وفات پائی۔ بڑا بیٹا، اُلغ بیگ کئی سال سے سمرقند کا گورنر تھا جہاں اس نے رصدگاہ تعمیر کی تھی اور اپنے دربار میں

هئيت اور رياضي کے علماءُ کا مجمع جمع کر رکھا تھا۔ اسے علم کے مقابلے میں سیاست اور حکمرانی کا اتنا شوق نہیں تھا۔ بہرحال اپنے مشیروں کے اصرار پر وہ فوج لے کر سمرقند سے نکلا اور هرات آکر باپ کا جانشین ھوا۔ تیموری شہزادے ملک گیری کی ھوس میں طوفان مچائے ھوے تھے۔ ان کشمکشوں میں اُلغ بیگ کے ناخلف بیٹے عبداللطیف نے باپ کو قتل کردیا جس کو چھے ماہ کے بعد باپ کے ایک وفادار نے انتقاماً موت کے گھاٹ اتار دیا۔ ٨٦١ھ تک خراسان سیاسی شورشوں میں مبتلا رھا آخرکار ابو سعید میرزا نے هرات کو فتح کیا اور گوھر شاد آغا کو جس کی عمر اسّی (٨٠) سال کے قریب تھی قتل کرادیا۔ ٨٧٣ھ تک هرات اس کے قبضے میں رھا۔

خراسان کے سیاسی اور ثقافتی حالات

٨٥٨ھ میں خانوادۂ "بایندریه" کا اوزون حسن، دیار بکر میں آق قویون لو (١) ترکمانوں کا حکمران بنا۔ یہ قبیلہ سنی المذهب تھا۔ اس قبیلے کا مدِ مقابل قرہ قویون لو (٢) قبیلہ تھا جو شیعہ تھا۔ اس قبیلہ کا حکمران جہان شاہ تھا جو اس وقت سارے ایران پر چھایا ھوا تھا۔ سیاسی رقابت کے علاوہ ان قبیلوں میں مذھبی تعصّب بھی بہت تھا۔ افسوس ھے کہ مذھبی تعصّبات کی وجہ سے اسلامی دنیا کے ان ممالک میں وہ تباھی آئی کہ شاید اتنی تباھی یورپ میں پروٹسٹنٹ اور کیتھولک مذاھب کے تعصّب نے بھی نہ مچائی ھو۔

اوزون حسن نے دس بارہ سال میں ارمینیا، عراق اور ایران کے بعض حصوں کو فتح کرکے اپنی سلطنت میں شامل کرلیا۔ روز بروز اس کی طاقت بڑھتی جاتی تھی۔ سنہ ٨٧١ھ میں جہان شاہ اس کے استیصال کے ارادے سے دیار بکر پر حملہ کرنے کے لئے نکلا۔ اوزون حسن نے موقع پا کر راستے ھی میں اس کا خاتمہ کردیا۔ جہان شاہ کے بیٹے حسن علی نے اوزون حسن کا مقابلہ کرنے کے لئے ایک بڑا لشکر جمع کیا اور ابو سعید میرزا سے بھی مدد طلب کی۔ سنہ ٨٧٢ھ میں ابو سعید میرزا خراسان سے فوج لے کر نکلا۔ اوزون حسن نے تیموری گھرانے سے

---

(١) آق قویون لو = گوسفند سفید

(٢) قرہ قویون لو = گوسفند سیاہ

اپنے قبیلے آق قویون لو کی وفاداریوں کا واسطہ دے کر اسے باز رکھنے کی کوشش کی مگر وہ آگے بڑھتا ھی گیا ۔ اس اثنا میں حسن علی کی فوج بعض امرا کی غد اریوں کی وجہ سے منتشر ھوگئی۔ اوزون حسن نے ابو سعید میرزا کو محاصرے میں لے لیا۔ ابو سعید میرزا نے اس محاصرے سے نکلنے کی کوشش کی، مگر گرفتار ھوا ۔ اوزون حسن نے اُس کو گوھر شاد کے پوتے میرزا یادگار محمد کے حوالہ کیا جس نے اپنی دادی کے انتقام میں اسے قتل کردیا۔

ادھر خراسان میں سلطان حسین میرزا بایقرا نے اپنی حکومت قائم کی۔ یادگار محمد نے اوزون حسن کی فوجوں کی مدد سے ھرات پر حملہ کیا ۔ سلطان حسین میرزا بایقرا کو سنہ ۸۷۵ھ میں ھرات چھوڑکر بھاگنا پڑا، مگر جلد ھی خراسان میں یادگار محمد کے خلاف بغاوتیں ھونے لگیں، وہ معزول ھوا اور سلطان حسین میرزا بایقرا نے اس کا خاتمہ کرکے ھرات پر اپنا قبضہ جمایا اور اپنی وفات [۹۱۲ھ] تک بڑے استقلال سے حکومت کرتا رھا۔

سلطان حسین میرزا بایقرا کے زمانے میں ھرات نے بڑی ترقی کی ۔ اس کو علی شیر نوائی کا سا عالم اور علم نواز وزیر ملا ۔ ھرات علم و ھنر اور تجارت و صنعت کا گہوارہ بن گیا جس کی تعریف میں اس زمانے کے مورخین رطب اللسان ھیں ۔

ھرات کا یہ سنہری زمانہ تھا کہ امیر اصیل الدین اور امیر عطاءُاللہ جمال الدین نے اپنے علم و فضل کا سکہ جمایا ۔ امیر اصیل الدین نے پندرہ بیس سال تک اپنے علم و کمال سے ھرات کو فیض پنہچاکر ۸۸۳ھ میں انتقال کیا۔ ان کی وفات پر بادشاہ نے ان کی اولاد پر وہ عنایتیں جاری رکھیں جو اس مرحوم بزرگ پر تھیں۔ ان کے دو لڑکے تھے، صفی الدین محمد اور برھان الدین محمد مگر معلوم ھوتا ھے کہ ان دونوں میں سے کسی نے بھی علم و فضل میں کوئی اونچا مقام حاصل نہ کیا۔ البتہ امیر اصیل الدین کے بھائی فضل اللہ غیاث الدین محدث کے دو لڑکے، یعنی قاضی شکراللہ کے جد اعلیٰ، عطاءُاللہ جمال الدین اور اُن کے بھائی امیر صدرالدین نے اپنے چچا مرحوم کی روایاتِ علمی کو قائم رکھا۔

عطاءالله جمال‌الدین

جیسا کہ اوپر بیان ہو چکا ھے میر مائل اور قانع کا خاندان جو ”شکر اللٰھی“ کہلاتا ھے عطاءاللہ جمال‌الدین کی نسل سے ھے۔ عطاءاللہ جمال‌الدین اپنے چچا امیر اصیل‌الدین کے شاگرد تھے اور اپنے والد اور چچا کی طرح علم حدیث میں اپنا جواب نہ رکھتے تھے۔

سلطان حسین میرزا بایقرا نے بھی اپنے زمانے میں ایک مدرسۂ عالیہ تعمیر کیا تھا جو ”مدرسۂ سلطانیہ“ کہلاتا تھا۔ مولانا جامی اور دوسرے درباری شعرا نے اس مدرسے کی تعریف میں قصائد کہے تھے۔ ایک مورخ کے بیان کے بموجب ایران و توران میں کہیں بھی اس مدرسے کی ٹکر کا کوئی مدرسہ نہیں تھا۔

اس مدرسے کے علاوہ وزیر اعظم امیر علی شیر نوائی نے بھی اپنا ایک مدرسہ اور خانقاہ تعمیر کی تھی جو ”مدرسہ اخلاصیہ“ اور ”خانقاہ اخلاصیہ“ کے نام سے مشہور تھے۔ اس مدرسے میں تقریباً دو ہزار طلبہ اور اساتذہ تدریس و تحقیق میں مصروف رہا کرتے تھے۔ اور ہزاروں فارغ التحصیل طلبہ اعلیٰ تعلیم پاکر اپنے اپنے ملکوں کو جا چکے تھے۔

امیر عطاءاللہ جمال الدین ان دونوں مدرسوں میں درس دیا کرتے تھے۔ هفتے میں ایک مرتبہ دارالسلطنت هرات کی جامع مسجد میں وعظ کیا کرتے تھے۔ بعد میں انھوں نے گوشہ نشینی اختیار کرلی تھی۔ پھر بھی بادشاہ اور امرا، خصوصاً امیر علی شیر نوائی ان کا بہت قدر دان تھا جس کی وجہ سے وہ مرفہ‌الحالی میں زندگی بسر کرتے تھے۔ خلاصۃ الاخبار میں ان کے متعلق خوند میر نے لکھا ھے:

”(سید موصوف) در اقسام علوم دینیّہ و اصناف فنون یقینیّہ مہارت کامل دارد، و بہ تخصیص در علم شریف حدیث مثلِ او محدثّی در دیارِ خراسان پیدا نگشتہ ...“

... گاهی بقدم صدق و نیاز بآستان علیہ مقرب السلطان [علی‌شیر نوائی] مي آیند ...

... و امیر دریا دل [علي شیر نوائی] نیز از ابتداي ایام دولت شهریار عادل ، تا این غایت ، بنوعي در عظم شان و رفعت مکان آن جناب سعي و اجتهاد نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک(۱) در بحر حیرت افتاده اند ، و انگشت تعجب بدندان گرفته ۔ "

سنه ۹۱۲ ھ میں بابر بادشاہ اپنے چچا سلطان حسین میرزا بایقرا کے بلانے پر کابل سے ھرات گیا تھا ۔ لیکن اس کے پہنچنے سے پہلے سلطان حسین میرزا کا انتقال ھو چکا تھا ۔ چچیرے بھائیوں نے بابر کو کئی روز مہمان رکھا ۔ اس زمانے کے حالات کے سلسلے میں بابر نے لکھا ھے :

" ... دیگر سید جمال محدث بود ، در خراسان داناي علم حدیث مثل او نبوده ، خیلي معمّر است ۔ تا این تاریخ [۹۱۲ ھ] زنده بود ۔"

روضة الاحباب امیر علی شیر نوائی نے امیر عطاءالله جمال الدین سے سیرت نبوی پر ایک مکمل کتاب سیلس فارسی میں لکھنے کی فرمایش کی ۔ انھوں نے اپنی بے بضاعتی اور بی استطاعتی کا عذر پیش کیا ، مگر :

" قبول نمي فرمودند ، و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند ، تا بحدّی مي انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت "

(روضة الاحباب ، مطبوعه مطبع انوار محمدي لکھنو)

غرض انھوں نے اپنے چچا اور استاد ، امیر اصیل الدین کی اجازت اور مشورے کے بعد " روضة الاحباب " لکھنی شروع کی ، گویا اس کام کا آغاز ۸۸۳ ھ سے قبل ھوچکا تھا ۔

روضة الاحباب کے متعلق علماي قدیم کا تقریباً متّفقه فیصله ھے که سیرت نبوي پر اتنی جامع اور اتنی بلند کوئی دوسری کتاب نہیں ۔ اس کے متعلق حضرت شاه عبدالعزیز دھلوی نے " عجالهٔ نافعه " میں لکھا ھے :

" بالفعل نسخهٔ صحیح روضة الاحباب میر جمال الدین حسیني اگر بهم رسد ، که خالي از الحاق و تحریف باشد ، بهتر از همه تصانیف این باب است ۔ "

امیر عطاءُ الله جمال الدین کی ایک دوسری تصنیف " تحفة الاحبّا " ھے جو خواجه مظفّر استر آبادی کے نام پر معنون کی گئی تھي ۔ اس کتاب کے

---

(۱) ترک یعني حکمران طبقه ۔ تاجیک یعني کاشکار وغیره ، عام رعایا ۔

متعلق قاضی نوراللہ شوستری نے مجالس المومنین میں لکھا ھے:

"عقیدهٔ تشیع امیر جمال الدین ازین کتاب ظاهر مي شود، و بدین وجه مخدوم‌الملک لاهوري بعضي از نسخهٔ آن کتاب را حکم به سوختن نمود"۔

کشف الظنّون میں امیر عطاءُ اللہ جمال الدین کی تاریخ وفات سنه ۹۲۶ھ درج ھے۔ میر خوند نے اپنی کتاب حبیب السیر ذي قعده سنه ۹۲۹ھ میں مکمل کی، اس کی عبارت سے ظاهر هوتا ھے کہ امیر عطاءُ اللہ اس وقت حیات تھے۔ حدایق الحنفیه میں ان کی تاریخ وفات سنه ۹۳۰ھ درج ھے جو مادّهٔ تاریخ "تاج کشور" سے اخذ کی گئی ھے۔ اس لئے ان کی تاریخ وفات سنه ۹۳۰ھ ھی صحیح سمجھی جا سکتی ھے۔

صدرالدین "صدر الحکما"

امیر عطاءُ اللہ جمال الدین کے بھائی صدرالدین کی تاریخ ولادت سنه ۸۲۸ھ ھے۔ انھوں نے مختلف علماء سے فیض حاصل کیا تھا اور منقولات سے قطع نظر کرکے معقولات پر زیادہ توجہ کی تھی۔ فلسفه اور حکمت میں انھوں نے اتنا کمال حاصل کیا تھا کہ "صدر الحکما" اور "صدر الحقیقة" کے القاب سے ملقب ھوئے۔ قاضی نوراللہ شوستری نے مجالس المومنین میں ان کے متعلق لکھا ھے:

"آبا و اجدادِ امجادِ او تا حضرات ائمهٔ معصومین صلواة اللہ علیهم اجمعین، همگی حافظِ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند۔ آخر بواسطهٔ خوابی که یکی از پدرانِ او در بطلانِ کتبِ حدیثِ اهلِ سنّت دیده بود، رغبت ایشان در درسِ کتبِ مذکوره، که از روی تقیّه استمرار یافته بود، فشور یافت۔ و اول کسي که از ایشان مطالعهٔ کتبِ حدیث وا سوخته شد، متوجه علوم حکمیه رسمیه گردیده و بمرتبهٔ اعاظم حکما رسید، حضرتِ میر [صدرالدین] بود۔" ص ۳۳۹

امیر صدرالدین اور علامه جلال‌الدین دوّانی مصنّفِ اخلاق جلالی هم‌عصر تھے۔ علامه دوّانی کی ولادت بھی سنه ۸۲۸ھ ھی کے لگ بھگ تھی۔ انھوں نے تقریباً اسّی (۸۰) سال کی عمر میں سنه ۹۰۸ھ میں وفات پائی۔

امیر صدرالدین ان سے پانچ سال پہلے وفات پاچکے تھے ۔ ان دونوں کے درمیاں مدت تک علمی معرکے رہے۔ امیر صدرالدین نے علامہ دوّانی کے "حاشیه قدیمه جلالیه" کی رَد میں ایک رساله لکھا، انھوں نے اس کے جواب میں ایک دوسرا رساله لکھا ۔ امیر صدرالدین نے اس کا بھی جواب الجواب لکھا۔ علامه دوّانی نے تیسری مرتبه اس جواب الجواب کا جواب لکھا ۔ مگر اس اثنا میں امیر صدرالدین کا انتقال ھوگیا ۔ ان کے صاحبزادے امیر غیاث‌الدین منصور نے، اپنے زمانے میں اپنے والد کے بجائے پھر اُس کا رَد لکھا ۔ اِس مجموعهٔ ردود کو "طبقات الصدّریه و الجلالیه" کا نام دیا گیا ۔

مقالات‌الشعرا اور تحفةالکرام دونوں میں میر قانع نے مجالس‌المومنین سے نقل کی ھے که امیر صدرالدین کے صاحبزادے امیر غیاث‌الدین‌منصور نے "رساله اثبات واجب" کی شرح میں اپنےوالد کی تاریخ ولادت سه شنبه ۲ شعبان ۸۲۸ھ لکھی ھے اور وفات کے بارے میں لکھا ھے :

و درصباح‌جمعه دوازدهم رمضان ۹۰۳ھ از دست‌فسقهٔ فجره ..... ترکمان پایندریه (۱) که در اصل ساکنِ دیار بکر بودند، شهید گردید۔
(مجالس ص ۳۳۹)

مگر خود انہیں صاحبزادے، امیر غیاث‌الدین منصور کے ذکر کے آغاز میں لکھتا ھے :

و لادتش‌تسعمائه (۹۰۰ھ) درخدمت پدر بزرگوار امیر صدرالدین محمد

---

(۱) اس سے اوزون حسن کا خاندان مفہوم ھے۔ اوزون حسن کی وفات ۸۸۲ھ میں ھوچکی تھی- علامه دوّانی نے اپنی کتاب "اخلاق جلالی" اوزون حسن کے نام معنون کی تھی- اس سے پته چلتا ھے که علامه دوّانی کے باپندریه خانوادے کے حکمرانوں سے خوش گوار تعلقات تھے- امیر صدرالدین کے علاّمه دوّانی سے علمي معرکے رھا کرتے تھے- یه عین‌ممکن ھے که اوزون حسن کے جانشینوں نے ان اختلافات سے متاثر ھوکر، مذھبی تعصب کی بناء پر امیر صدرالدین کو قتل کردیا ھو اور یہی صدمه ان کے بیٹے امیر غیاث‌الدین منصور کو علاّمه دوّانی کی ھر کتاب کا ردّ لکھنے کا محرک رھا ھو.

مذکور تحصیل علوم نموده در چهارده سالگی داعیه مناظره علامه دوانی در خور یافته وسائل جست"

غیاث‌الدین منصور

مذکورہ تاریخوں کی بناء پر یہ سوال پیدا ہوتا ہے کہ اپنے والد کی شہادت کے وقت امیر غیاث‌الدین کی عمر صرف تین سال ٹھیرتی ہے۔ اتنی کم عمر میں انھوں نے اپنے والد سے کیا تعلیم پائی ہوگی۔ مصدقہ طور پر ۹۰۸ھ میں علامہ دوانی وفات پاچکے تھے۔ اُس وقت امیر غیاث‌الدین کی عمر آٹھ ہی سال کی ہوگی۔ اس لئے چودہ سال کی عمر میں علامہ دوانی سے مناظرہ کا داعیہ پیدا کرنا اور اس کے لئے وسائل تلاش کرنا کہاں تک صحیح ہوسکتا ہے؟

افسوس ہے کہ میر علی شیر قانع نے مجالس المومنین کے ان بیانات پر خود کچھ تحقیق اور تفحص سے کام نہیں لیا۔ اس سلسلے میں میر قانع سے اور بھی کئی فرو گذاشتیں ہوئی ہیں جن کو جناب حسام‌الدین راشدی مرتّبِ مقالات‌الشعرا نے حاشیوں میں موقع بہ موقع واضح کیا ہے۔

اس باب میں راقم‌الحروف کا خیال ہے کہ مجالس المومنین میں امیر غیاث‌الدین منصور کا سنہ ولادت صحیح درج نہیں ہوا ہے۔ اُن کی ولادت بجائے ۹۰۰ھ کے اس سے کئی سال قبل ہوئی ہوگی۔ ۹۰۰ھ میں ان کے والد امیر صدرالدین کی عمر ۷۲ سال ٹھیرتی ہے جو انسان کے عام طبعی حالات کا لحاظ کرتے، اس کہولت میں صاحب اولاد ہونا قدرے بعید نظر آتا ہے۔

بہر حال، امیر غیاث‌الدین نے بھی اپنے والد کے نقش قدم پر علوم حکمیہ کی طرف زیادہ توجہ کی، اور بڑے پایہ کے عالم ثابت ہوئے۔ بادشاہ نے ان کو منصب صدارت پر فائز کیا تھا جس کو وہ مدت تک انجام دیتے رہے۔ ایک مرتبہ، مجتہد الزمانی شیخ علی بن عبدالعالی سے (جو عراق عرب سے تشریف لائے تھے اور امیر غیاث الدین کے متعلق احکامِ شرع کا غیر مقلّد ہونا سن کر ان سے منقبض تھے) بادشاہ کے دربار میں مباحثہ علمی ہوا جو بڑھ کر خشونت اور نزاع پر ختم ہوا۔ بادشاہ نے مجتہد الزمانی شیخ علی کی حمایت کی۔ اس پر امیر غیاث الدین منصور نے رنجیدہ ہوکر منصب صدارت سے

استعفا دے دیا اور شیراز چلے گئے - ۹۴۸ھ میں انہوں نے وفات پائی۔

قاضی نوراللہ شوستری نے امیر غیاث‌الدین منصور کی (۴۲) تصنیفات کا ذکر کیا ھے جو اُن کی نظر سے گذری تھیں۔ ان میں متعدد رسالے علامہ دوانی کی رَدّ میں ھیں - یہاں تک کہ علامہ دوانی کي ”اخلاق جلالی“ کے مقابلے میں امیر غیاث‌الدین منصور نے ”اخلاق منصوری“ بھی لکھی جس میں اخلاق جلالی اور علامہ مذکور کی ایک اور کتاب ”شرح ھیاکل نور“ پر اعتراضات وارد کئے ھیں۔

بعد کا سلسلۂ نسب

غرض میر قانع کے یہ اجداد بڑے عالی پایہ عالم تھے۔ قانع نے قاضی شکراللہ بانیٔ خاندان شکراللٰہی کا سلسلہ پانچ واسطوں سے امیر عطاءُاللہ جمال‌الدین محدث سے اس طرح ملایا ھے:

۱- امیر عطاءُاللہ جمال‌الدین محدث (وفات ۹۲۶ھ یا ۹۳۰ھ)

۲- امیر نسیم‌الدین، میرک شاہ

۳- سید عرب شاہ

۴- سید نعمت‌اللہ

۵- سید وجیہ‌الدین

۶- قاضی سید شکراللہ (ورود ٹھٹہ ۹۲۷ھ)

چنانچہ تحفۃ‌الکرام میں میر قانع نے لکھا ھے:

” آنچنانکہ در تاریخ طاھری وغیرہ مرقوم، سید معزالیہ [سید شکراللہ] نخست بسال ست و تسعمائہ [۹۰۶ھ] از ھرات بہ قندھار و ازان‌جا بامر شاہ بیگ در نُہ صد و بیست و ھفت [۹۲۷ھ] وارد تتّہ گردیدہ بقضاي آن خطّۂ نو مفتوح، در عہد مرزا شاہ حسن‌ولد شاہ بیگ معزز گردید - و در اصل ورودِ شان بذي تاجران بود“۔

مقالات‌الشعرا میں جس کو قانع نے تحفۃ‌الکرام سے چند سال پہلے لکھا تھا، ایک فقرہ یہ بھي ھے:

”و میر ظہیرالدین و الاسلام عرف میر جادم، خلف امجدش ھمراہ بود“

سلسلهٔ نسب کی صحت میں اشتباه

مذکورهٔ بالا سلسلهٔ نسب اور سنین پر غور کیا جائے تو معلوم ہوتا ہے کہ امیر عطاءُ الله جمال‌الدین کی وفات سنه ۹۳۰ھ سے تین سال قبل (یا اگر ان کی وفات سنه ۹۲۶ھ میں‌مان لی جائے تو وفات کے ایک ھی سال کے بعد) ان کی پانچویں پشت کا ایک فرد یعنی قاضی شکرالله ٹھٹه آتا ہے اور یہاں کا قاضی مقرر کیا جاتا ہے تو اس کی عمر (۳۰) سال کے لگ بھگ تو ہونی چاهئے ۔ اس لحاظ سے قاضی شکرالله کی ولادت سنه ۹۰۰ھ کے قریب فرض کرنی پڑیگی ۔ اب اگر امیر عطاءُ الله جمال‌الدین کی عمر وفات کے وقت ۹۳۰ھ میں بابر بادشاہ کے بیان ”خیلی معمّر“ کا لحاظ کرتے ہوے، سو (۱۰۰) سال کی فرض کی جاے تو ان کی ولادت سنه ۸۳۰ھ کے قریب ٹھہرتی ہے ۔

امیر عطاءُ الله جمال الدین کی ولادت سنه ۸۳۰ھ سے قاضی شکرالله کی ولادت سنه ۹۰۰ھ تک ستر (۷۰) سال میں چھ پشتوں کا ہونا کس طرح تسلیم کیا جا سکتا ہے جبکہ عام طور پر مورّخین ایک صدی میں چار پشتوں کا تخمینه لگاتے ھیں اگر اقلاً ستره سال کی عمر میں بھی صاحب اولاد ہونا فرض کرلیا جاے تو اس سلسلے کی ولادتوں کا تخمینه یه ہوگا :

امیر عطاءُ الله جمال الدین (وفات تقریبا ۹۳۰ھ)		۸۳۰ھ ـ ولادت		(تقریباً)
امیر نسیم‌الدین میرک شاہ	”	۸۴۷ھ	”	(۱۷+) =
عرب شاہ	”	۸۶۴ھ	”	(۱۷+) =
نعمت الله	”	۸۸۱ھ	”	(۱۷+) =
وجیه الدین	”	۸۹۸ھ	”	(۱۷+) =
قاضی شکرالله (ورود ٹھٹه سنه ۹۲۷ھ)	”	۹۱۵ھ	”	(۱۷+) =

ستره سال کی عمر میں صاحب اولاد ہونا، خاص صورتوں میں ایک دو پشت تک تسلیم کیا جا سکتا ہے ۔ مگر مسلسل چھ پشتوں تک اس کی تکرار عام انسانی حالات اور تاریخی شہادتوں کے پیش نظر عقل قبول نہیں کرتی ۔ پھر بھی اس حساب سے قاضی شکر الله کی عمر سندھ میں ورود کے وقت ۱۲ سال ٹھیرتی ہے ۔ ظاہر ہے که باره سال کی عمر میں ٹھٹے کا قاضی بننا تو ایک طرف، اس کمسنی میں باپ، دادا، پردادا اور پر دادا کے بھی باپ کو وطن میں چھوڑ کر ایک لڑکے کا ھرات سے قندھار اور قندھار سے ٹھٹے کا سفر اختیار کرنا خود

ایک حیرت ناک بات ہے اور پھر تاریخ طاھری کا یہ بیان بھی کہ وہ سندھ آنے سے ۲۱ سال پہلے ۹۰۶ھ میں قندھار آ چکے تھے، اس امر پر دلالت کرتا ہے کہ ورود سندھ کے وقت قاضی شکراللہ کی خاصی بڑی عمر تھی۔ واضح رہے کہ تاریخ طاھری کے مصنف طاھر محمد نسیانی نے قاضی شکراللہ کے پڑ پوتے میر ظہیرالدین ثانی سے (۸۷ سال کے بعد ۱۰۱۵ھ کے لگ بھگ) قصائد خاقانی و انوری کی تعلیم پائی تھی۔ اس کا بیان اپنے استاد کے خاندانی حالات کے متعلق خاص وزن رکھتا ہے۔

راقم‌الحروف کا قیاس یہ ہے کہ —— ۱۔ عرب شاہ، ۲۔ نعمت‌اللہ اور ۳۔ وجیہ‌الدین —— یہ تینوں نام ایک ھی شخص کے ھیں جس کو سہو کتابت نے باپ، بیٹا اور پوتا بنادیا ہے۔ اس قیاس کی تائید اس بات سے ھوتی ہے:

اوپر کے سلسلے کے بزرگوں کے ناموں پر نظر ڈالی جاے تو معلوم ھوگا کہ امیر اصیل‌الدین کا اصلی نام عبداللہ ہے۔ ایک کتاب پر جس کا حوالہ میر قانع نے مقالات‌الشعرا میں دیا ہے، امیر اصیل‌الدین نے اپنا نام یوں لکھا ہے:

"عبداللہ بن عبدالرحمٰن الحسینی المشتہر باصیل‌الدین"

اسی تحریر کے نیچے امیر جمال‌الدین نے اپنا نام اس طرح لکھا ہے:

"عطاءاللہ بن فضل‌اللہ الحسینی"

ایک اور کتاب پر جس کا عکس جناب سید حسام‌الدین راشدی نے مقالات‌الشعرا کے مطبوعہ نسخہ میں درج کیا ہے، امیر جمال‌الدین نے اپنا نام یوں لکھا ہے:

"عطاء اللہ بن فضل‌اللہ المشتہر بجمال الحسینی"

ان بزرگوں کے ناموں کے اس طرز سے یہ قیاس کرنا بے جا نہیں معلوم ھوتا کہ شاید نعمت‌اللہ ھی کے نام کا جزو وجیہ‌الدین ھو اور (امیر نسیم‌الدین عرف میرک شاہ کے نمونے پر) نعمت‌اللہ وجیہ الدین کا عرف عرب شاہ ھو اور قاضی شکراللہ انہیں نعمت‌اللہ وجیہ الدین عرف عرب شاہ کے فرزند ھوں۔

اس طرح ستر (۷۰) سال کی مدت میں چار پشتوں کو بیس بیس سال کے فصل سے اس طرح سمایا جا سکتا ہے:

(تقریباً)	۸۳۰ھ — ولادت		امیر عطاءاللہ جمال‌الدین (وفات ۹۳۰)	
(۲۰+) =	"	۸۵۰ھ	"	نسیم‌الدین میرک شاہ
(۲۰+) =	"	۸۷۰ھ	"	نعمت‌اللہ، وجیہ‌الدین، عرب شاہ
(۲۰+) =	"	۸۹۰ھ	"	قاضی شکراللہ (نزیل سندھ ۹۲۷ھ)

اس طرح قاضی شکراللہ کی عمر سندھ میں آمد کے وقت (۳۷) سال قرار پاسکتی ہے اس عمر میں اُن کا قاضی مقرر ہونا قرین قیاس ہوسکتا ہے اور قانع کے اس بیان کے لئے بھی گنجایش رہتی ہے کہ ان کے صاحبزادے میر ظہیرالدین بھی ان کے ساتھ سندھ آئے۔

ایک اور قیاس یہ بھی ہو سکتا ہے کہ وجیہ الدین کو قاضی شکراللہ ہی کے نام کا جزو سمجھا جائے اور عرب شاہ کو نعمت اللہ کا عرف قرار دیا جائے۔ غرض پشتیں چار ہی متعین کرنی پڑیں گی اور ولادتوں کا تخمینہ وہی رہے گا، ورنہ ستر اسّی برس کی مدت میں چھے پشتوں کا ہونا بہت بعید از قیاس ہے۔

قاضی سید شکراللہ کے بعد میر غلام علی مائل تک کا سلسلۂ نسب یہ ہے:

۱۔ قاضی سید شکراللہ
۲۔ ظہیرالدین اول
۳۔ شکراللہ ثانی
۴۔ ظہیرالدین ثانی
۵۔ سید محمد مقیم
۶۔ سید محمد کاظم
۷۔ سید عزت اللہ
۸۔ میر علی شیر قانع
۹۔ میر غلام علی مائل

میر قانع

سید عزت اللہ کے چھ بیٹے تھے۔ ۱۔ سید فخرالدین، ۲۔ سید یار محمد، ۳۔ سید امین محمد عرف سید موٹو، ۴۔ سید علی شیر "قانع"، ۵۔ سید محمد صلاح عرف میر محمد شاہ اور ۶۔ میر ضیاءالدین "ضیا"۔

ان میں سید فخرالدین اور سید یار محمد غالباً میر عزت اللہ کی پہلی بیوی کی اولاد ہیں اور میر علی شیر قانع اور ضیاءالدین ضیا دوسری بیوی کے۔ میر قانع نے اپنی ساری زندگی علم و ادب کی خدمت میں گذار دی اور میر ضیاءالدین "ضیا" نے شاعری میں نام پیدا کیا۔ ان بھائیوں میں میر قانع کے بڑے بھائی سید یار محمد کے چھوٹے لڑکے میر عظیم الدین "عظیم" نے شاعری میں بڑی

ناموری حاصل کی اور پھر میر قانع کے لڑکوں میں میر غلام علی "مائل" نے شاعری میں اپنے پدر بزرگوار کی روایات قائم رکھیں۔

میر قانع کی اهمیت صرف شاعر هی کی حیثیت سے نہیں ہے۔ انہوں نے مختلف موضوعات پر کم و بیش چالیس (۴۰) کتابیں لکھیں اور اپنی وفات تک یہ مشغلہ جاری رکھا۔ تحفۃالکرام، مقالات‌الشعرا اور نصاب‌البلغا، اپنی افادیت اور تاریخی معلومات کے اعتبار سے میر قانع کا بیش بہا ورثہ ہے۔

سندھ کے سیاسی انقلابات

میر قانع کی ولادت سنہ ۱۱۴۰ھ میں ہوئی۔ میر صاحب کی ولادت کے چند هی سال کے بعد سندھ کے سیاسی حالات میں بڑے بڑے انقلاب رونما ہوے۔ تقریباً ڈیڑھ سو برس سے سند مغلیہ سلطنت کا صوبہ تھا۔ مگر اهل ملک کی آزادي کی تڑپ نے یہ صورت اختیار کی کہ میاں یار محمد کلہورہ نے اس دور کی سیاسی بد حالیوں سے فائدہ اٹھا کر مغلیہ منصبدار کی حیثیت سے بالائی سندھ کے علاقے کی نظامت حاصل کرلی جو عملاً ایک آزاد حکومت تھی۔ انہوں نے اٹھارہ سال کی حکمرانی کے بعد ۱۱۳۱ھ میں وفات پائی اور اُن کے بعد اُن کے فرزند میاں نور محمد جانشین ہوے۔ زیرین سندھ کا علاقہ جس کا مرکز ٹھٹہ تھا مرزا غازی بیگ ترخان کی وفات کے بعد مغلیہ سلطنت میں شامل کرلیا گیا تھا جس کے انتظام کے لئے دھلی سے گورنر مقرر کئے جاتے تھے۔ دھلی کی مرکزی حکومت کی کمزوریوں اور بد انتظامیوں کی وجہ سے ٹھٹے کے علاقے کا انتظام بد سے بدتر ہوتا گیا۔ میر قانع کی ولادت کے زمانے میں ٹھٹے کا گورنر سیف‌اللہ خان تھا جس نے مکلی کی پہاڑی پر ۱۱۴۰ھ میں "جلوہ گاہ امامین" کی تعمیر مکمل کی تھی۔ ۱۱۴۳ھ میں نواب سیف‌اللہ خان نے ٹھٹے میں وفات پائی۔ اُس کے بعد تین گورنر اور ہوے۔ آخری حاکم نواب سیف‌اللہ خان کا بیٹا نواب صادق علی خان تھا جس نے مرکزی حکومت سے ٹھٹے کا علاقہ اجارہ پر لیا تھا۔ مگر اس سے یہ کام سنبھل نہ سکا۔ آخرکار ۱۱۵۱ھ میں میاں نور محمد خان کلہورہ نے مرکزی حکومت سے ٹھٹہ یعنی زیرین سند کا علاقہ بھی سالانہ مقررہ محصول پر حاصل کرلیا۔ اس طرح کل سر زمین سندھ کلہورہ حکومت کے تحت آگئي۔ اُس وقت میر قانع کی عمر گیارہ سال کی تھی۔

ٹھٹے کے کلہوڑہ حکومت کے تحت آجانے کے دوسرے ھی سال ۱۵۲ میں نادر شاہ افشار نے دھلی پر حملہ کرکے محمد شاہ کو شکست دی۔ دھلی کے خزانوں کو حاصل کرنے کے علاوہ، اس نے محمد شاہ سے ایک فرمان حاصل کرکے دریای اٹک اور دریای سندھ کے مغرب کا تمام علاقہ اپنی سلطنت میں شامل کرلیا۔ اس معاھدے کی رو سے کابل، پشاور، بلوچستان وغیرہ کے علاوہ، کلہوڑہ حکومت کا تقریباً سارا علاقہ نادر شاہ کی سلطنت کے تحت ھوگیا۔ نادر شاہ دھلی سے پشاور ھوتا ھوا کابل پہنچا۔ کچھ مدت پہلے ھی اس نے میاں نور محمد کو کابل میں ملنے کے لئے بلایا تھا۔ میاں نور محمد، محمد شاہ کے اس فرمان کو جو نادر شاہ نے داب ناجائز سے حاصل کیا تھا، غالباً، جائز اور قابل تعمیل نہیں سمجھتے تھے، اس لئے انہوں نے کابل جانا مناسب نہ سمجھا۔ اب نادر نے سندھ پر حملہ کردیا اور محرم ۱۱۵۳ھ میں عمر کوٹ پہنچ گیا جہاں میاں نور محمد منتقل ھوچکے تھے۔ نادر شاہ نے صلح کے بعد میاں نور محمد کو سندھ کا حکمران تسلیم کیا مگر زبردست تاوان کی رقم اور سالانہ محصول عاید کرگیا۔

گذشتہ ڈیڑھ دو سو سال کی پُر امن زندگی میں، ملک کی خوش حالی اور زر خیزی کو بڑھانے کے لئے کلہوڑہ فرماں رواؤں کی کوششوں سے سندھ نے جو معاشی اور ثقافتی ترقی کی تھی، وہ نادر کے حملے کے بعد سیاسی طوفانوں کے برپا ھوجانے کی وجہ سے تباہ و برباد ھوگئی۔ ممکن ہے ایران کو نادر کی اس لوٹ مار سے کچھ عارضی فائدہ پہنچا ھو، مگر سندھ کو بلا وجہ مدتوں مصیبتیں اٹھانی پڑیں۔

سندھ سے واپس جانے کے سات سال کے بعد ۱۱۶۰ھ میں نادر ایران میں قتل کردیا گیا۔ جانشینی کی کشمکش میں بڑی افراتفری پیدا ھوگئی۔ نادر کی سلطنت کے مشرقی حصے، یعنی افغانستان، بلوچستان، سندھ وغیرہ پر احمد شاہ ابدالی کا اقتدار قائم ھوگیا۔

احمد شاہ ابدالی کي ولادت ۱۱۳۵ھ میں ملتان میں ھوئی تھی۔ قندھار کے ھوتکی فرماں روا شاہ حسین ھوتک نے ۱۱۵۰ھ میں اس کو اس کے بھائی ذوالفقار خاں کے ساتھ قندھار میں قید کردیا تھا۔ ۱۱۵۱ھ میں جب نادر شاہ

نے قندھار کو فتح کیا تو ان بھائیوں کو قید سے آزادی ملی اور نادر نے انھیں شمالی ایران میں جاگیر دی۔ بعد میں نادر نے احمد شاہ کو ابدالی فوج کے ساتھ اپنی فوج میں شامل کرلیا اور وہ نادر کے ساتھ تقریباً تمام معرکوں میں شریک رھا۔ ١١٦٠ھ میں نادر کے قتل کے بعد قندھار میں وہ بادشاہ منتخب ھوا۔

قندھار میں احمد شاہ کے اعلان شاھی کے بعد اس کی توجہ زیادہ تر افغانستان اور ھندوستان کی طرف رھی۔ پنجاب، ملتان اور کشمیر کا انتظام کرنے کے بعد محرم ١١٦٧ھ میں اس نے سندھ کا رخ کیا۔ راستے میں سندھ کے سفیر دیوان گدو مل نے تحایف اور سندھ کا مالیہ پیش کرکے اسے مطمئن کردیا اور وہ پلٹ کر خراسان کی طرف روانہ ھوگیا۔ اسی سال یعنی ١٢ صفر ١١٦٧ھ کو میاں نور محمد خ.ل تقریباً آسّی (٨٠) سال کی عمر میں وفات پائی، ان کے بڑے لڑکے میاں مراد یاب خاں کی جانشینی کو احمد شاہ نے تسلیم کیا۔ مراد یاب خاں نے اپنے باپ اور دادا کی عمدہ مثالوں کی پیروي نہ کی۔ تقریباً تین سال کے بعد ١١٧٠ھ کے آخر میں معزول ھوا اور میاں نور محمد کے ایک اور بیٹے میاں غلام شاہ نے عنان سلطنت اپنے ھاتھوں میں لے لی۔ بال چند "آزاد" نے تاریخ نکالی:

بنشست "غلام شاہ" بر "مسند جاہ"
برخاست "مراد یاب نا آمید" بہ "آہ"

میاں غلام شاہ کلھورہ کو سندھ کا "اکبر بادشاہ" کہا جا سکتا ھے۔ اول تو یہ کہ جس طرح اکبر بادشاہ کا دور حکومت امن و انصاف کے لحاظ سے مغلیہ سلطنت کا سنہری دور تھا اسی طرح میاں غلام شاہ کا دور حکومت سندھ میں امن و انصاف اور معاشی ترقی کا زرّین عہد تھا۔ دوسرے، جس طرح اکبر نے، ھمایوں بادشاہ کے سے عالم و فاضل باپ کا بیٹا ھونے کے باوجود کوئی تعلیم حاصل نہ کی تھی، اسي طرح میاں نور محمد خاں کے سے قابل باپ کے بیٹے ھوکر میاں غلام شاہ خاں نے بھی حصول علم کی طرف کوئی توجہ نہیں کی۔ اور تیسرے، جس طرح اکبر، خود بے علم ھونےکے باجود اھل علم و کمال کی قدردانی میں جواب نہ رکھتا تھا اسی طرح میاں غلام شاہ خاں نے بھی علم و کمال کی بے مثال سرپرستی کی۔

کلہوڑہ خاندان کا دعویٰ تھا کہ وہ عباسی خلفا کی اولاد سے ھیں، لیکن اپنے خاندان کی تاریخ مرتب کرانے کا خیال نہ میاں یار محمد کو آیا اور نہ میاں نور محمد کو۔ میاں غلام شاہ خان نے "تاریخ عباسیہ" کی تالیف کی ضرورت محسوس کی اور یہ کام ١١٧٥ھ میں میر قانع کے سپرد کیا۔ میر صاحب کی عمر اس وقت (٣٥) سال کی ھوچکی تھی۔ ١١٧٤ھ میں انہوں نے مقالات‌الشعرا کی تالیف مکمل کردی تھی، اس کے بعد وہ اس کام پر مقرر کئے گئے تھے لیکن مکمل نہ کرسکے۔ ٹھٹے کے کتب خانوں کی فہرست سے جو برٹش میوزیم میں ھے، معلوم ھوتا ھے کہ "تاریخ عباسیہ" نظم و نثر دونوں کا ناتمام مسودہ اس زمانے میں جبکہ یہ فہرست تیار کی گئی تھی، کتب خانہ میں موجود تھا۔ اس سے اندازہ ھوتا ھے کہ یہ ملازمت تین چار سال سے زیادہ مدت تک قائم نہ رھی ھوگی، کیونکہ پانچ سال کے بعد ١١٨٠ھ میں وہ تحفة الکرام کی تالیف میں مشغول ھوگئے۔ اس سلسلۂ ملازمت کے ختم ھونے کے اسباب نہ میر قانع نے بیان کئے ھیں اور نہ ھمیں کسی اور ذریعے سے حاصل ھو سکے۔

سنہ ١١٨٢ھ میں میاں غلام شاہ خان نے نیرون کوٹ میں ایک نیا قلعہ تعمیر کیا اور اس کا نام "حیدرآباد" رکھا۔ حیدرآباد کو اس نے خدا آباد کی بجائے اپنی سلطنت کا دارالحکومت قرار دیا۔ اب بجائے ٹھٹے کے، جو مغلیہ گورنروں کا دارالحکومت تھا، یا خدا آباد کے، جو کلہوڑہ فرمان رواوں کا مرکز تھا، حیدرآباد کو مرکزی حیثیت حاصل ھوگئی جو سندھ پر انگریزوں کے تسلط تک قائم رھی۔

قانع کا سفر سورت

١١٦٠ھ میں بیس سال کی عمر میں میر قانع نے شیخ محمد اکرم ٹھٹوی کی معیّت میں (جو نادر شاہ کے جہازوں کا ناخدا بن کر سورت سے ٹھٹہ آیا تھا) سورت کا سفر کیا۔ راستے میں ان کا جہاز تین روز تک مرھٹہ باجی راؤ کے سخت محاصرہ سے نجات پا کر سورت پہنچا۔ شیخ محمد اکرم چند سال سورت میں رہ کر دکن چلا گیا جہاں وہ قلعہ اتنور کا قلعدار بنا اور اسے "اکرم‌الدین خان" کا خطاب ملا۔ غالباً میر قانع اس کے دکن چلے جانے کے بعد ٹھٹہ واپس ھوے۔ اس سفر کا ایک نتیجہ خیز واقعہ یہ تھا:

"میر سعداللہ پوربي، عالم متبحر، در فضیلت بے نظیر، در معقولات بے قرین، گذشتہ [وفات ١١٣٨ھ]۔ پسرانش میر عبدالعلي و میر عبدالولي است۔ طرفہ آنکہ، در اسم خود و پسران، غریب کنایہ مضمر داشتہ۔ چہ ھر گاہ اوائل ھر سہ

اسم موقوف داشته، علمها را بهم ربط داده آید، کلمهٔ "علي ولي‌الله" صورت ظهور مي یابد.

معلوم باد، که مسوّدِ اوراق [قانع] چون در شهورِ سنه هزار و صد و شصت [۱۱۶۰ھ] وارد بندرِ سورت گردیده و از اتفاقات غریب این اسما مطلع گردیده، بخود نذر کرده که اگر فضل ایزدي کرم کند همچنین در اسماي شان رعایت کرده شود.

از حسنِ اتفاق در سال هزار و صد و هشتاد و یک [۱۱۸۱ھ] فرزندي بوجود آمده۔ علاوه رعایت مذکور، پاسِ وقوعِ تاریخ در اسم، ناخن زنِ دل شد۔ ببرکت ولای جناب اطهر حضرت شاهِ ولایت که بنده "قانع" غلام آن درم، "غلام علی" اسمِ آن ولد برعایت مذکور مطابق سالِ میلاد، وارد طبع شده۔

حالی، بخود آن عزم را تصمیم بتجدید داده "غلام ولی الله" نام دیگر فرزند که وجودش هنوز منحصر شهور سال هزار و صد و هشتاد و سه [۱۱۸۳ھ] بود، در دل نگاه داشتم، و از جناب ایزدی مسئلتِ آنگونه حسن اتفاق نمودم۔

لله الحمد، که دران اتفاق در سال هزار و صد و هشتاد و سه [۱۱۸۳ھ] فرزند دیگر کرامت شده۔ نامش "غلام ولي الله" مطابق سال میلاد درست آمده (۱)۔ اکنون چون مکرر هر دو اسما محذوف نموده شود، راست کلمهٔ "علی ولی الله" عیان ست۔"

یه خیال میر قانع نے "تحفة الطّاهرین" کے مصنف شیخ محمد اعظم ٹھٹوی سے بھی بیان کیا تھا، جس کو شیخ محمد اعظم نے اس طرح نظم کردیا ہے:

علی شیر قانع حسینی که او بود زبدهٔ آل خیر البشر
یکی روز می گفت با من به راز که ایزد به بخشد مرا دو پسر
یکی را بخوانم "غلام علی" "غلام ولی الله" نامِ دگر
که از اسم شان سالِ میلادِ شان به پیشِ سخن گر شود جلوه گر
علی ولی الله از هر دو اسم بر آمد بوضعِ خوش و خوبتر
بخاموش ماندم ازین گفتگر که این از کرامات باشد مگر

(۱) "غلام ولي الله" کے اعداد، اگر "الله" کے لام کو دو بار گنا جاے تو ۱۱۸۳ ہوتے ہیں - اور اگر لام کو ایک بار گنا جاے تو ۱۱۵۳ ہوتے ہیں.

بدل گفتم آخر اگر عمر هست | شوم تجربه را یکی منتظر
به سه سال آن هر دو پورِ گزین | که "قانع" ازان داد سابق خبر
ولادت موافق باعدادِ نام | خدایش عطا کرد با زیب و فر
تو اي "اعظما" زین شگفتي مدار | که این گفته ز الهام دارد اثر

سفر سورت کے گیارہ سال کے بعد، سنه ١١٧١ھ میں جبکه میر قانع کی عمر ٣١ سال کی تھی، انھیں ایک لڑکا ھوا، جس کا نام انھوں نے "امیر علی" رکھا - خبر نہیں اس موقع پر انھیں اپنی وہ نذر یاد تھی یا نه تھی- یا یه که اس سنه کے اعداد کے لحاظ سے آس رعایت والا کوئی نام نه مل سکا ھو- بہرحال، میر قانع کے ایک شاگرد میاں غلام محمد تتوی نے (١) اس مصرعے سے تاریخ نکالی:

"در چمن جاه شگفته گلي" (١١٧١ھ)

اور میر قانع کے استاد بھائی محمد پناہ "رجا" تتوی نے یه سجع کہا جس سے تاریخ بھی نکلتی ھے:

"امیر علی بن علی شیر حسینی" (١١٧١ھ)

اس لڑکے کا اس کے علاوہ اور کوئی ذکر کہیں نہیں ملتا- ممکن ھے اس نے صغر سِنی ھی میں وفات پائی ھو- غرض امیر علی کی ولادت کے دس سال کے بعد ١١٨١ھ میں میر قانع کی منت کے مطابق ایک دوسرا لڑکا تولد ھوا جس کا تاریخی نام انھوں نے "غلام علی" رکھا اور یہی وہ خلف‌الرشید ھے جس نے بعد میں "مائل" کے تخلص سے شاعری کی دنیا میں اپنے باپ کے نام کو روشن رکھا- ١١٨٣ھ میں میر قانع کی دلی خواھش کے مطابق ایک لڑکا تولد ھوا جس کا تاریخی نام "غلام ولی‌الله" رکھ کر میر صاحب نے اپنی نذر پوری کی- دونوں ناموں سے "غلام" کا لفظ ساقط کردینے سے "علی ولی‌الله" کی ترکیب نکل آتی ھے۔

مائل کی ولادت

غرض میر غلام علی "مائل" کی ولادت ١١٨١ھ میں قلعهٔ حیدرآباد کی تعمیر سے ایک سال قبل ھوئی- اس کے چار پانچ سال کے بعد ١١٨٦ھ میں میاں غلام شاہ خاں کلھوڑہ نے وفات پائی- پندرہ سال کے امن و امان اور معاشی فلاح و بہبود کے بعد میاں غلام

(١) مقالات‌الشعرا صـ ٣٧٣

شاه خاں کی موت نے سندھ کو پھر زبردست سیاسی بحران میں مبتلا کردیا ۔ کلھوڑہ خاندان کے کئی افراد تخت نشین ھوکر معزول ھوے اور قتل کئے گئے اور آخر میں میاں نور محمد کلھوڑہ کا سب سے چھوٹا بیٹا میاں عبدالنبی تخت نشین ھوا جس کی ظالمانہ حرکتوں اور ناعاقبت اندیشیوں نے ایک طرف تو تالپر سرداروں کی وفاداریوں کی جڑیں کاٹ دیں اور دوسری طرف عام رعایا پر مدد خاں افغان کی بلا نازل کرادی ۔ حالات ایسے ناقابل برداشت ھوگئے کہ تالپر سردار بغاوت پر مجبور ھوگئے ۔ آخرکار فتح علی خاں تالپر اور اس کے بھائیوں نے مل کر ۱۱۹۶ھ میں ھالانی کے میدان میں عبدالنبی کا مقابلہ کیا اور اسے شکست دے کر کلھوڑہ خاندان کی حکومت کا خاتمہ کردیا۔

اب تالپروں کی حکومت قائم ھوگئی ۔ لیکن ملک سندھ کے سات قطعوں میں چار قطعے کا سب سے بڑا علاقہ حیدرآباد کے تحت میر فتح علی خاں اور اُن کے تین بھائیوں کے حصے میں آیا ۔ دو قطعوں کا حصہ خیرپور کے تحت میر سہراب خاں تالپر کو ملا اور صرف ایک قطعے کا حصہ میرپور کے تحت میر ٹھارہ خاں تالپر کا قرار پایا۔ شہر ٹھٹہ کا تعلق حکومت حیدرآباد سے رھا جس پر میر فتح علی خاں تالپر اور اُن کے بھائی میر غلام علي خان اور میر کرم علی خاں اور میر مراد علی خاں مشترکہ طور پر حکومت کرتے تھے ۔ لیکن صدر حکومت بڑے بھائی میر فتح علی خاں تھے۔ اُس وقت میر غلام علی "مائل" کی عمر پندرہ سال کے قریب تھی اور میر قانع کی عمر (۵٦) سال کی ھوچکی تھی اور وہ مختلف کتابوں کی تصنیف و تالیف میں مشغول تھے۔

میر عظیم الدین "عظیم"

میر قانع کے بڑے بھائی سید یار محمد کے چھوٹے لڑکے میر عظیم الدین "عظیم" کی ولادت سنہ ۱۱٦۳ھ میں ھوئی ۔ اُس وقت میر قانع کی عمر ۲۳ سال کی تھی اور غالباً وہ سورت کے سفر سے ٹھٹہ واپس آچکے ھونگے ۔ اسی سال سندھ کے سب سے بڑے فارسی گو شاعر محسن ٹھٹوی نے وفات پائی تھی ۔ "محسن" کا ایک مطلع ھے :

در کتاب حسن می گوئی وفا را باب نیست
این روایت هیچ جا در روضة الاحباب نیست

میر عظیم نے اس کے دوسرے مصرعے پر گرہ لگا کر اپنی ولادت اور محسن کی وفات کے واقعے کی طرف بڑی خوبی سے اشارہ کیا ھے :

من بدنیا آمدم تو "محسنا" برخاستي
این روایت هیچ جا در روضة الاحباب نیست

جیسا کہ پہلے بیان کیا جا چکا ھے کتاب "روضة الاحباب" شکر اللٰہی خاندان کے جدّ اعلی امیر عطاء اللہ جمال الدین کی تصنیف ھے۔ "محسن" نے روضة الاحباب کے صرف لفظی معنی سے فائدہ اٹھایا تھا مگر "عظیم" کی گرہ نے ایک لطف پیدا کردیا ۔

میر عظیم کی عمر تحفة الکرام کی تحریر کے وقت اٹھارہ سال کے لگ بھگ تھی ۔ میر قانع نے اس کی ابھرتی ھوئی شاعری کے جوھر کو پرکھ لیا تھا ، چنانچہ وہ تحفة الکرام میں عظیم کے متعلق لکھتے ھیں :

"اکنون سلیقه شعر نیک اندوخته است، داخل یادگاران آباست"

ھالانی کی جنگ کے وقت عظیم کی عمر ۳۳ سال کی تھی اور اس کی شاعری بہار پر آچکی تھی۔ تالپوروں کی مستقل حکومت قائم ھو چکی تھی ۔ میر فتح علی خان تالپور نے میر عظیم کی بڑی قدردانی کی۔ عظیم نے جنگ ھالانی کے واقعات کو شاھنامے کے طرز پر منظوم کرکے اس کا نام "فتح نامه" رکھا ۔ فتح علی خان کے دربار میں یہ مثنوی بڑے آب و تاب سے پڑھی جاتی تھی ۔ بہت سے درباریوں کو اس کے اشعار ازبر تھے ۔ فتح علی خان کی فرمائش پر عظیم نے "ھیر رانجھ" کا قصہ بھی مثنوی کے طور پر نظم کیا تو ا (۱)۔ غرض اس دور کے فارسی گو شعرا میں میر عظیم چوٹی کے شاعروں میں مانے جاتے تھے۔

میر عظیم اپنے چچا زاد بھائی میر غلام علی مائل سے بڑی شفقت رکھتے تھے ۔ میر عظیم کی عمر میر مائل سے اٹھارہ سال بڑی تھی اور کیا عجب ھے کہ عظیم ھی کے اثر سے مائل نے شاعری کے میدان میں قدم رکھا ھو۔ تکملۂ مقالات الشعرا میں محمد ابراھیم خلیل نے مائل کے لڑکپن کا یہ قصہ بیان کیا ھے :

"گویند در کوه مکلي در رانک میرزا عیسیٰ ترخان بزمي بود،

(۱) عظیم کی مثنوي ھیر رانجھا دوسرے شعرا کی مثنویوں کے ساتھ سندھی ادبی بورڈ سے شایع ھو چکی ھے ۔

میر عظیم‌الدین صاحب و میر غلام علي صاحب خورده، بر دروازهٔ بیروني رانک، یک طرف آن و یک طرف این، نشستند و سیر سبزه و آمدورفت مردم مي فرمودند۔ ناگاه کودکي خوبصورت در گذشت که زیر بیني خالِ موزون داشت۔ میر عظیم گفت:

"ز بس حیرت بلال از منبر افتاد"

میر مائل، مائلِ جواب شد و لیکن تازه سخن بودند، جواب دیر کشید و میر عظیم مصرعِ صدر را تکرار مي کرد، تا که میر مائل پیش مصرع رسانید:

چو دید آن خال زیر بینئ یار
ز بس حیرت بلال از منبر افتاد

درین وقت میر عظیم از فرط فرحت میر مائل را که صغیرالسن بود ببغل کشید و آفرین گفت۔ فرداي آن بشهر قدري طعام شکریه پخت و گفت که الحمدلله که در خاندانِ ما، بحینِ حیاتِ من، آن قدر قابل برآمد که ببداهت بجواب من پرداخت"۔

اس واقعے کے سچا ہونے میں کوئی شبہ نہیں کیونکہ اس واقعہ ہی کا یہ اثر معلوم ہوتا ہے کہ میر مائل نے بعد میں اپنے کلام میں مختلف موقعوں پر مختلف انداز میں "بلال و منبر" کے موضوع پر متعدد شعر کہے ہیں:

(۱) خال بر بینیش بدیده بلال خویشتن را ز منبر اندازد (ص ۲۲۶)
(۲) مگو کہ خال‌سیہ بر جبین انورش‌ست این پیٔ اذان‌محبت بلال و منبرش‌ست این (ص ۱۵۳)
(۳) پیٔ اذان به منبر برآمده ست بلال به‌خال بینئ خود غیر ازین قرار مده (ص ۱۷۱)
(۴) نامِ حق بر رخت از خالِ سیه در اذان تازه بلالي داري (ص ۱۷۵)

غرض عظیم کی نگرانی اور رہبری میں مائل کی شاعری ترقی کرتی گئی۔ مائل نے خود بھی عظیم کو اپنا استاد تسلیم کیا ہے اور عظیم کے بنگلے کی تعمیر پر اور "سیردل" "رانجھن و ہیر" اور "دیوان عظیم" کی تصنیفوں پر، اور عظیم کے لڑکے میر امید علی کی ولادت پر اور عظیم کی وفات پر متعدد تاریخی قطعات

کہے ہیں۔ عظیم کی وفات کے بعد بھی اس کو بڑی محبت اور حسرت کے ساتھ یاد کیا ہے:

یک چند در بزم "عظیم" او بود ساقی من ندیم
آن بزم کو؟ ساقي کجا؟ اینہم گذشت آنہم گذشت

میر ضیا الدین "ضیا" عظیم اور مائل کے چچا یعنی میر قانع کے سب سے چھوٹے بھائی میر ضیاءُ الدین "ضیا" نے بھی شاعری میں نام پیدا کیا۔ وہ میرپور کے حکمران میر تھارہ خان سے متوسل تھے۔ "عظیم" اور "ضیا" اگرچہ چچا بھتیجے تھے مگر ان کی عمروں میں بہت تھوڑا سا تفاوت ہوگا۔ میر فتح علی خان کی فرمایش پر "عظیم" نے ھیر رانجھا کے قصے کو منظوم کیا تھا۔ "ضیا" نے بھی اس قصے کو منظوم کیا ہے۔ اس مثنوی میں اس نے "سبب نظم کتاب" کے عنوان سے صاف صاف لکھا ہے کہ میرے بھتیجے عظیم‌الدین نے بادشاہ (میر فتح علی خان) کی فرمایش پر اس قصے کو نظم کیا ہے جو مجھے پسند آیا اور خیال ہوا کہ میں بھی اس کو ایک اور رنگ میں نظم کرکے میر تھارہ خان کے سامنے پیش کروں۔

میر مائل پر میر عظیم کے علاوہ اپنے چچا "ضیا" کی شاعری کا بھی کچھ اثر معلوم ہوتا ہے۔ کئی غزلیں ہم طرح ملتی ہیں۔ "ضیا" کے بیاض میں ایک اردو منقبت، مخمس ترجیع بند ہے جس کا پانچواں مصرع ہے:

یا علی میں غلام تیرا ہوں

اسي بیاض کے آخری صفحات میں ایک فارسی منقبت اسی انداز کی ہے جس کا پانچواں مصرع اردو مصرع کا ترجمہ معلوم ہوتا ہے:

یا علي من غلام نام تو ام

ان دونوں منقبتوں کے نمونے پر مائل کا بھی ایک (۳۶) بند کا مخمس ہے جس کا پہلا بند یہ ہے:

ساقیا مست فیضِ جامِ تو ام   چشم بر راہ لطفِ عامِ تو ام
زان مَیَم دہ کہ تشنہ کامِ تو ام   انت مولائي من غلام تو ام
یا علي من غلام نام تو ام

مائل کے کلام کی اهمیت

همارے مشرقی شاعر اپنی نظموں کی تاریخ درج کرنے کی ضرورت نہیں سمجھتے تھے۔ اس کمی کی وجه سے یه پته چلانا بہت مشکل هوجاتا هے که شاعر نے کوئی نظم کس دور میں اور کس ماحول میں کہی تھی۔ خصوصاً غزلوں میں تو ناممکن سا هوجاتا هے۔ اسی طرح مراثی، منقبت، قصیدے وغیرہ کے متعلق بھی خارجی ثبوت بمشکل هی ملتا هے۔ البته شادی، ولادت، وفات وغیرہ واقعات پر شعرا جو تاریخی قطعات کہتے هیں ان کے متعلق یه قیاس بڑی حد تک صحیح هوتا هے که وہ قطعات ان واقعات کے فوراً بعد یا چند هی دنوں کے اندر اندر کہے گئے هوں گے۔

مائل نے تاریخی قطعات اور نظمیں بکثرت کہی هیں۔ بعض لمبے لمبے قطعات میں تاریخ نکالی هے جو دربار میں سنانے کے لئے کہے گئے هوں گے۔ تاریخ گوئی میں مائل کے مقابلے میں سندھ کے چند هی شعرا پیش کئے جاسکتے هیں۔ اس نے اپنے زمانے اور اپنے ماحول کے تقریباً هر اهم واقعے پر تاریخ کہی هے۔ تاریخ گوئی کا شوق اور ملکه اتنا بڑھا هوا نظر آتا هے که بعض اوقات تاریخ نکالی هے مگر اس واقعے کے افراد کا نام تک درج نہیں کرتا بعض اوقات تو خود شاعر کو بھی شاید نام معلوم نه هو مگر تاریخ گوئی کے شوق اور مہارت کی بناء پر فوراً تاریخ نکال دی۔ مثلاً: قطعه تاریخ وفات شخصی که احمد نام داشت (۱۲۳۲ھ) صـ ۳۴۳، (۲) قطعهٔ تاریخ غرقي دو سادات (۱۲۰۹ھ) صـ ۴۲۴، (۳) قطعه شادی این پنج شادیهای مذکور(۱۲۱۳) صـ ۴۱۳۔

مائل کے قطعات تاریخ سے سندھ کی تفصیلی تاریخ کا بھی خاصا مواد مل جاتا هے (۱) هم ذیل میں مائل کی زندگی کے تمام سالوں کے سیاسی اور ذاتی حالات کا ایک خاکه پیش کرتے هیں جس میں اس کے کہے هوئے تاریخی قطعات کی تعداد هر سال کے مقابل درج کی گئی هے:

---

(۱) اس سلسلے میں جناب سید حسام‌الدین راشدی صاحب نے ایک طویل تفصیلی مضمون لکھا هے جو رساله مہران (سندھی) کے شمارہ ۲ سنه ۱۹۵۵ع میں شایع هوچکا هے۔

سنہ	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کی عمر
۱۱۸۱	•	ولادت میر غلام علی "مائل" (میر قانع	
۱۱۸۲		نے تحفة الکرام مکمل کی)	
۱۱۸۳	•	ولادت میر غلام ولی اللہ	
۱۱۸۴	•	...	
۱۱۸۵	•	...	
۱۱۸۶	•	غلام شاہ کی وفات۔ سرفراز خان کی مسند نشینی۔ بہرام خان اور صوبدار خان کا قتل (احمد شاہ ابدالی کی وفات)	۵ سال
۱۱۸۷	•	...	
۱۱۸۸	•	...	
۱۱۸۹	•	سرفراز خان کی شکست اور معزولی۔ محمود خان کی مسند نشینی اور معزولی۔ غلام نبی کی مسند نشینی اور معزولی۔ عبدالنبی کی مسند نشینی	
۱۱۹۰	•	...	
۱۱۹۱	•	...	۱۰ سال
۱۱۹۲	•	(میر قانع نے "مثنوی اعلان غم" اور "زبدۃ المناقب" کی تکمیل کی)	
۱۱۹۳	•	...	
۱۱۹۴	•	تیمورشاہ بن احمد شاہ ابدالی کی سندھ میں آمد۔ بجار خان کو عبدالنبی نے قتل کرادیا۔ (میر قانع نے "مختارنامہ" مکمل کیا)	
۱۱۹۵	•	...	
۱۱۹۶	•	عبدالنبی نے عبداللہ خان اور فتح خان کو قتل کرادیا۔ جنگ ہالانی میں فتح علی خان کی فتح۔ کلہوڑہ حکومت کا خاتمہ	۱۵ سال

سنه	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کی عمر
۱۱۹۷	۰	...	
۱۱۹۸	۰	فتح علی خان نے حیدرآباد کو فتح کیا۔ (میر قانع نے "نصاب البلغا" کو مکمل کیا)	
۱۱۹۹	۰	(میر قانع نے مثنوی "ختم السلوک" لکھی)	
۱۲۰۰	۰	...	
۱۲۰۱	۰	...	۲۰ سال
۱۲۰۲	۰	(میر قانع نے "طومار سلاسل گزیده" "شجرهٔ اهل بیت" اور "معیار سالکان طریقت" کو مکمل کیا)	
۱۲۰۳	۱	وفات میر علی شیر "قانع" پدر میر مائل	۲۲ سال
۱۲۰۴	۰	...	
۱۲۰۵	۰	...	
۱۲۰۶	۷	تعمیر بنگله میر عظیم	۲۵ سال
۱۲۰۷	۱	وفات سید کریم الدین (بن سید یار محمد) برادر بزرگ میر عظیم	
۱۲۰۸	۱	...	
۱۲۰۹	۳	ولادت میر امید علی بن میر عظیم	
۱۲۱۰	۳	...	
۱۲۱۱	۲	...	۳۰ سال
۱۲۱۲	۱۲	...	
۱۲۱۳	۱۳	...	
۱۲۱۴	٦	...	
۱۲۱۵	۹	ولادت میر صدرالدین بن میر عسکر علی بن میر مائل	
۱۲۱٦	۲	وفات دختر میر فتح علی خان	۳۵ سال

سنه	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کي عمر
۱۲۱۷	۳	۱۰ محرم وفات میر فتح علی خان و تولد میر صوبدار خان (مسند نشینی میر غلام علی خان)	
۱۲۱۸	۰	...	
۱۲۱۹	۱	...	
۱۲۲۰	۶	...	
۱۲۲۱	۳	...	۴۰ سال
۱۲۲۲	۲۱	شب اول ماه رمضان، وفات والدهٔ میر فتح علی خان۔ ولادت میر علی شیر ثانی بن میر مائل	
۱۲۲۳	۸	ولادت میر لطف علی بن میر عسکر علی بن میر مائل	
۱۲۲۴	۲۸	...	
۱۲۲۵	۲۱	ولادت میر امام بخش بن میر مائل	
۱۲۲۶	۲۱	...	۴۵ سال
۱۲۲۷	۱۳	وفات میر غلام علی خان (مسند نشینی میر کرم علی خان)	
۱۲۲۸	۱۶	فتح قلعهٔ عمر کوت۔ شادی کتخدائی سید غلام ولی‌الله برادر میر مائل	
۱۲۲۹	۲۳	یکم ماه صفر، وفات میر عظیم۔ وفات میر ضیاءالدین ۔ وفات بی بی سکینه دختر میر مائل۔ ولادت سید محمد شاه بن سید غلام ولی‌الله برادر میر مائل	
۱۲۳۰	۳	...	
۱۲۳۱	۱۲	ولادت میر علی بخش بن میر عسکر علی بن میر مائل	۵۰ سال

سنه	تعداد قطعات تاریخ (مائل)	واقعات	مائل کي عمر
۱۲۳۲	۱۷	ولادت میر مختار علی بن میر مائل	
۱۲۳۳	۱۰	...	
۱۲۳۴	۲	...	۵۳ سال
۱۲۳۵	۰	...	
۱۲۳۶	۰	...	۵۵ سال
۱۲۳۷	۰	میر کرم علی خان اور میر مراد علی خان کے حکم پر "محک خسروی" مرتب کی گئی	
۱۲۳۸	۰	...	
۱۲۳۹	۰	...	
۱۲۴۰	۰	سید حسن شیرازی نے "زبدة المعاصرین" تالیف کی	
۱۲۴۱	۰	...	۶۰ سال
۱۲۴۲	۰	...	
۱۲۴۳	۰	...	
۱۲۴۴	۰	وفات میر کرم علی خان (مسند نشینی میر مراد علی خان)	۶۳ سال
۱۲۴۵	۰	...	
۱۲۴۶	۰	وفات میر سهراب خان والی خیرپور (مسند نشینی میر رستم خان)	۶۵ سال
۱۲۴۷	۰	وفات ولی محمد خان لغاری	
۱۲۴۸	۰	میر مراد علی خان کی طلبی پر شاہ شجاع الملک کی شکاپور میں آمد۔	
۱۲۴۹	۰	وفات میر مراد علی خان (مسند نشینی میر نور محمد خان)	
۱۲۵۰	۰	...	

سنه	تعداد قطعات تاريخ (مائل)	واقعات	مائل كي عمر
١٢٥١	•	وفات مائل (٩ ١ ذي الحجه)	٧٠ سال
...		...	
...		...	
١٢٥٨		سنده پر انگریزی حکومت کا تسلط	مائل کی وفات کے چھ سال بعد

اس مفروضے کی بناء پر کہ جن سالوں میں شاعر نے کم یا زیادہ تاریخیں کہی ہیں، اس کے مطابق ان سالوں میں اس کی مشقِ سخن بھی تیز یا سُست رہی ہوگی، یہ نتائج اخذ کئے جاسکتے ہیں۔

مائل کی شاعری کے دو دور

سنه ١٢٠٣ ھ میں مائل کے والد میر قانع نے وفات پائی۔ مائل نے اس کی تاریخ کہی اس وقت مائل کی عمر ٢٢ سال کی تھی۔ اس کے بعد سنه ١٢٠٤ ھ اور سنه ١٢٠٥ ھ کی کوئی تاریخ نہیں ملتی۔ اس لئے یہ بھی امکان ہے کہ سنه ١٢٠٣ ھ میں اپنے والد کی تاریخ وفات بھی اس نے دو چار سال کے بعد نکالی ہو۔ سنه ١٢٠٦ سے سنه ١٢١١ تک جبکہ شاعر کی عمر (٢٥-٣٠) سال تھی اس نے دو دو چار چار تاریخیں کہی ہیں۔

١٢١٢ اور ١٢١٣ ھ میں اس نے تقریباً پندرہ پندرہ تاریخیں کہی ہیں اس وقت اس کی عمر کا اکتیسواں اور تیسواں سال تھا اور پھر ١٢١٤ ھ میں کمی ہوگئی۔ ١٢١٥ ھ میں نو دس تاریخیں کہیں۔

١٢١٦ ھ سے ١٢٢١ ھ چھ سال میں بہت کم تاریخیں کہیں، خصوصاً ١٢١٨ ھ کی کوئی تاریخ موجود نہیں ہے۔ ١٢١٩ ھ کی صرف ایک تاریخ ہے جو میر غلام علی خان کی شکار کے سلسلے میں آمد اور عید کی تہنیت میں ایک (٢٢) اشعار کے قطعے میں کہی گئی ہے۔ یاد رہے کہ ڈیڑھ دو سال پہلے ١٢١٧ ھ میں میر فتح علی خان نے وفات پائی تھی اور میر غلام علی خان صدر ریاست بنے تھے۔ انہیں شکار کا بہت شوق تھا اور وہ شکار کے سلسلے میں ٹھٹه ہوکر شکار گاہ ھیلایه کی طرف جایا کرتے تھے۔ مبارکباد شکار کے سلسلے

میں قصیدہ نما طویل دس بارہ قطعات میر غلام علی خان کے لئے کہے گئے ھیں اس سے یہ قیاس ھوتا ھے کہ مائل کے اولین قدر دان غلام علی خان تھے۔ ۱۲۲۷ھ میں غلام علی خان کی وفات ھوئی اور میر کرم علی خان رئیس سلطنت ھوے جن کے زمانے میں مائل کی بہت قدر دانی ھوئی۔ غرض اس کی شاعری کے دو دور اس طرح قائم کئے جاسکتے ھیں :

دور اول ۱۲۰۶ھ سے ۱۲۲۱ھ تک (۱۶) سال۔ جبکہ شاعر کی عمر ۲۵ سے ۴۰ سال تک ھوتی ھے۔

دور دوم ۱۲۲۲ھ سے ۱۲۳۴ھ تک (۱۳) سال کا دوسرا دور جبکہ اس کی شاعری عروج پر رھی اور شاعر کی عمر ۴۱ سال سے ۵۳ سال تک پہنچ گئی۔

۱۲۲۲ھ سے ۱۲۲۷ھ یعنی مائل کی شاعری کے دور دوم کے ابتدائی پانچ سال وہ میر غلام علی خان کا مداح بلکہ اُن کا درباری شاعر رھا۔ لیکن ۱۲۲۷ھ میں کرم علی خان کی جانشینی کے بعد اس نے کرم علی خان کا دامن پکڑا۔ کرم علی خان کی بھی اس پر بہت عنایتیں اور مہربانیاں رھی ھوں گی۔ مائل نے غزلوں میں، قصائد میں، منقبت میں اور دوسری نظموں میں اس کثرت سے کرم علی خان کا نام لیا ھے یا مدح کی ھے کہ پڑھنے والا بعض اوقات اس تکرار سے اکتا جاتا ھے۔

کیا مائل نے یک لخت شاعری ترک کردی ھوگی؟

ایک قابل ذکر نکتہ یہ ھے کہ موجودہ بیاضوں میں ۱۲۳۴ھ کے بعد کی کوئی تاریخ نہیں ملتی۔ حالانکہ شاعر اس کے بعد اور سترہ سال تک زندہ رھا اور کرم علی خان بھی تقریباً دس سال تک اور زندہ رھے۔ حد تو یہ ھے کہ کرم علی خان کی وفات پر بھی جو ۱۲۴۴ھ میں ھوئی اور مائل کی عمر ۶۳ سال کی تھی، اس کا کوئی قطعۂ تاریخ یا قطعۂ تعزیت موجود نہیں۔ اسی طرح میر مراد علی خان کی وفات پر بھی جو پانچ سال کے بعد ۱۲۴۹ھ میں ھوئی، مائل نے کچھ نہیں کہا۔

کیا یہ قیاس کیا جاسکتا ھے کہ شخصی حکمرانوں کے مزاج کے مطابق

کبھی کوئی ایسا ناخوشگوار واقعہ پیش آیا ھو جس نے میر کرم علی خان کو ناراض کردیا ھو اور میر مائل ان کے عتاب میں آگیا ھو جس کے بعد اس نے شاعری ھی ترک کردی اور خانہ نشین ھوگیا ھو۔ اس کے کلام میں دو قطعے ایسے موجود ھیں جن سے اتنا تو پتہ چلتا ھے کہ بادشاہ نے شاعر کو صلہ نہیں دیا ۔ قطعہ ھے : (ص ۳۱۸)

درخورِ صلہ نیست گر شعرم　　لیک چون شاہ آفرین فرمود
صلہٴ آفرین بود لازم　　کافرین خواندش خدای ودود

دوسرے قطعے سے شاعر کسی قدر زیادہ ناراض نظر آتا ھے : (ص ۳۱۸)

شہا زین آفرین نفرین ست بهتر　　نمي گردد چو چیزي حاصل از آن
کہ باید چون بگوید آفرین شہ　　بشانِ کس ز فرطِ فضل و احسان
بہ بخشندش ھمان دم از خزانہ　　ز نقد و جنس شاھي صلہ شایان
مپندار از طمع این حرفِ داعي　　کہ بودہ در قدیم این رسمِ شاھان
تو شاھي، شاھیت بادا مسلم　　منم در حضرتت ھر دم دعا خوان
ز شاھانِ قدیم اي شاہِ جمجاہ　　شکوہِ شاھیت بادا فراوان
دلِ "مائل" بحق اندر دعایت
بنامِ حق خوش آمد سبحہ گردان

لیکن ان قطعات میں نہ تو تاریخ ھے اور نہ فرماں رواؤں میں سے کسی کے نام کی طرف کوئی اشارہ۔ ان قطعات کا مخاطب کرم علی خان کو قرار دینے کا کوئی قرینہ موجود نہیں ھے۔ میر غلام علی خان کی وفات پر شاعر نے دو قطعات تاریخ کہے (ص ۴۲۰، ۴۲۱) ۔ اس لئے یہ قیاس کرنا بیجا نہ ھوگا کہ مذکورہ بالا قطعات کا خطاب غلام علی خان سے نہیں ، بلکہ کرم علی خان یا مراد علی خان سے ھوسکتا ھے ۔ مراد علی خان کی مدح میں میر مائل کا صرف ایک قصیدہ ھے اور اس کی بھی حقیقت یہ ھے کہ وہ میر کرم علی خان کی مدح میں کہے ھوئے ایک قصیدے کی کاٹ چھانٹ کر تیار کیا گیا ھے۔

میر کرم علی خان والا قصیدہ ۳۷ اشعار کا ھے جس میں سے ۱۲ مدحیہ

اشعار کو خارج کرکے ۲۵ اشعار باقی رکھے اور بعض اشعار میں کہیں کہیں لفظ دو لفظ بدل دئیے اور بعض جگه اشعار کے مصرعے ادھر سے آدھر کردئیے هیں۔ اکثر اشعار جوں کے توں هیں۔

هم یہاں ان دونوں قصیدوں کے متقابل اشعار پیش کرتے هیں : (ص- ۲٦۱ و ص- ۲٦۳)

در مدح کرم علی خان	در مدح مراد علی خان
شعر- ۱	شعر- ۱
شکر لله که دلِ از قید غم آزاد آمد مژدهٔ عشرت نو با دلِ ناشاد آمد	صبح دم چون بدلم نامِ علی یاد آمد یمن نامش دلم از قیدِ غم آزاد آمد
شعر- ۱۸	شعر- ۲
آمد از نام "علي" وصف "کرم" نام آور این همه از کرم شه بتو امداد آمد	آمد از نام "علي" جمله "مرادم" حاصل چونکه نام علیم سبحهٔ ارشاد آمد
شعر- ۲	شعر- ۳
بود از بسکه دلم مست ز صهباي وصال واصل شاهد مقصود خدا داد آمد	بود از بس دلم از شوق طلبگار وصال واصل شاهدِ مقصود خدا داد آمد
شعر- ۳	شعر- ۴
داشت طبعم ز ازل وعدهٔ تنظیم سخن طرفه طبعِ سخنم راست بمیعاد آمد	داشت طبع سخنم وعدهٔ تنظیم سخن طرفه طبعِ سخنم راست بمیعاد آمد
شعر- ۴	شعر- ۵
میبرم طبع سخن باز بجولان سخن فیض روح القدسم بسکه بامداد آمد	میدهم دادِ سخن خوش بمدیح ممدوح فیض روح القدسم بسکه بامداد آمد
(۵)	
تا دهم داد سخن خوش بمدیح ممدوح دوش در خواب چنین بهر من ارشاد آمد	

شعر- ٦
تا کنم نقش نگین دل دوران نامش
در کف من ز ازل خامهٔ بهزاد آمد

شعر- ٦
تا دهم هر سخن نقش و نگار از نامش
در کف فطرت من خامهٔ بهزاد آمد

شعر- ۷
میرممدوح "کرم" بخش و کریم الاخلاق
آنکه وصف کرمش بیش ز تعداد آمد

شعر- ۷
نامور "میر مراد علي" آن خان زمان
کاین زمان بهر مدیحش بمن ارشاد آمد

شعر- ۹
آنکه پیوسته چو آباست مرید حضرات
آنکه در دوستئ آل چو اجداد آمد

شعر- ۸
آنکه چون والد ماجد ز مریدان نبي ست
آنکه در دوستئ آل چو اجداد آمد

شعر- ۱۲
اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
میر ما معتقد عترت امجاد آمد

شعر- ۹
اعتقادش چو درست آمده با آل رسول
میر ما معتقد عترت امجاد آمد

شعر- ۱۵
مي توان داد سخن داد بوصف طبعش
بسکه طبعش بسخن داني استاد آمد

شعر- ۱۰
مي توان داد سخن داد بوصف طبعش
بسکه طبعش بسخن فهمي استاد آمد

شعر- ۱٦
چونکه از غیب رسیدم بحضور تو شها
غزلي تازه بمدح تو مرا یاد آمد

شعر- ۱۱
مدح خوان چون بحضور آمدم از غیب شها
غزلي تازه بمدح تو مرا یاد آمد

شعر- ۱۷
خسروا چون بتو اقبال خدا داد آمد
دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد

شعر- ۱۲
خسروا چون بتو اقبال خدا داد آمد
دولت و بخت باقبال تو منقاد آمد

شعر- ۲۴

دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
جام امید تو پُر تا خط بغداد آمد

شعر- ۱۳

دجله دجله شده از فیض تو عالم شاداب
جام امید تو پُر تا خط بغداد آمد

شعر- ۲۲

شیر و روباه به یکجا رود و گرگ به میش
طرفه از معدلتت ربط باضداد آمد

شعر- ۱۴

شیر و روباه به یکجا رود و گرگ به میش
طرفه از معدلتت ربط باضداد آمد

شعر- ۲۳

مریم طبع سخن طرفه درین عید سعید
گوئیا بهرِ مدیحِ تو بمیلاد آمد

شعر- ۲۵

مریم طبع سخن طرفه درین عهد سعید
از پیٔ مدحِ شریفِ تو بمیلاد آمد

شعر- ۲۵

گو کند خصم بخون ریزیٔ خود دفع فساد
گردنِ خصم تو با نشتر فصّاد آمد

شعر- ۱۶

خصم بي جوهر تو هست سزاي جوهر
از ازل زان بکفت تیغهٔ فولاد آمد

شعر- ۲۸

تیغ نصرت بکفِ همتت از روز ازل
قاطع دعوئ بي موقع حسّاد آمد

شعر- ۱۷

تیغ نصرت بکف همتت از روز ازل
قاطعِ دعوئ بي موقعِ حسّاد آمد

شعر- ۲۹

دائم از شعلهٔ رمح تو بمیدانِ نبرد
خرمن هستئ اعداي تو برباد آمد

شعر- ۱۸

دائم از شعلهٔ رمح تو بمیدانِ نبرد
خرمنِ هستئ اعداي تو برباد آمد

شعر- ۳۰

باعث شادي دلها ست نوید کرمت
از در درگهِ تو کیست که ناشاد آمد

شعر- ۱۹

باعث شادي دلها ست نگاهِ فیضت
از فیوض نگهت کیست که ناشاد آمد

شعر- ۳۳
در دعایت چو مدد خواه شدم از حضرات
ملهمِ غیب بطبعم پيْ امداد آمد

شعر- ۲۰
در دعایت چو مدد خواه شدم از حضرات
ملهم غیب بطبعم پيْ امداد آمد

شعر- ۳۴
در دعايْ تو شها از کرم و لطف کریم
دوش در خواب مرا مژدهٔ اولاد آمد

شعر- ۲۲
باد از "نور محمد" بدلت تازه شعاع
خوش جهاني ز جلايْ دلت آباد آمد

شعر- ۲۳
حق "نصیرت به محمد" همه جا باد مدام
خوش مدام از دلم این مژده حق داد آمد

شعر- ۲۱
هست بهرام فلک بسکه ممدِ تو شها
بندهٔ درگهِ تو خازن و کشواد آمد

شعر- ۲۴
هست پیوسته ممدت چو جناب حضرات
دائمت ياريْ حضرات بامداد آمد

شعر- ۳۵
شاديْ دهر نصیب تو شها باد مدام
طبع من بهر دعايْ تو ز بس شاد آمد

شعر- ۲۵
عشرت دهر نصیبِ تو و اولادِ تو باد
طبع "مائل" بدعاي تو ز بس شاد آمد

کرم علی خان والے قصیدے کے شعر ۲۳ سے معلوم ھوتا ھے کہ یہ قصیدہ عید کے موقع پر کہا گیا تھا۔ مراد علی خان والے قصیدے کے شعر ۱۵ میں "عید سعید" کو "عہد سعید" بنادیا ھے۔ اسی طرح شعر ۳۴ میں کرم علی خان کے لئے خواب میں "مژدۂ اولاد" کا سننا بیان کرکے خوش کیا ھے کیونکہ کرم علی خان کے کوئی اولاد نہیں تھی اور باوجود اس مژدہ کے انہیں کوئی اولاد نہیں ھوئی۔ مراد علی خان کے قصیدے میں اس شعر کے بجاے اُن کے دو لڑکوں (۱- نور محمد خان اور ۲- نصیر محمد خان) کا ذکر پر لطف انداز میں کیا ھے۔ ویسے بہت سے شعر جوں کے توں رکھے ھوے ھیں۔

۱۲۴۴ھ میں میر کرم علی خان کی وفات کے بعد میر مراد علی خان نے

تقریباً پانچ سال تک حکمرانی کی اور ۱۲۴۹ھ میں وفات پائی۔ ایک ھم عصر مورخ میرزا عطا محمد شکارپوری اپنی تاریخ "تازہ نوای معارک" میں میر مراد علی خان کے متعلق لکھتا ھے:

عالیجاه میر مراد علي خان، والیٔ حیدرآباد، باوجود این همه خزائن و دفائن که از تعدادِ شمار بیرون بود، نهایت سخت دل و دست تنگ بود۔ مرحوم نواب مذکور[ولي محمد خان لغاري] که بر اسپ کاغذي حکمرانیٔ ملک مي نمود، و از هر چهار طرف، از دوست و دشمن برفتن و آمدنِ قواصد خبرگیري می‌نمود۔ عالیجاه میرمراد علي خان بسببِ اخراجاتِ قاصدان هم تنگدل میگردید، و بیان میفرمود که: "نواب ولي محمد خان، تمام مالیهٔ ملک چاندو که در اخراجات قاصدان برباد میدهد، ازین سودا چه باید کرد؟"۔ (تازه نواي معارک ص۔ ۲۷۳)۔

میرزا عطا محمد شکارپوری کے اس بیان سے اندازہ ھوتا ھے کہ میر مراد علی‌خان نے اخراجات میں حد سے زیادہ محتاط طبیعت پائی تھی۔ یہاں تک کہ شاید کفایت شعاری کی بناء پر انہیں ولی محمد خان لغاری جیسے جہاندیدہ مدبر اور تجربہ کار ناظم کے وہ اخراجات بھی کھلتے تھے جو وہ انتظامٔ مملکت کے سلسلے میں ضروری سمجھتا تھا۔ ایسے فرمانروا سے شعرا کو فیاضی کی کیا توقع ھوسکتی تھی۔ مائل کو اس قصیدے کے تجربے کے بعد پھر کوئی اور قصیدے کہنے کا حوصلہ نہ ھوا ھوگا۔

بہرحال مذکورۂ بالا دو قطعات، جو صلہ نہ ملنے پر مائل نے کہے وہ یا تو کرم علی خان کو مخاطب کرکے کہے گئے ھوں جس کے بعد کرم علی خان کی ناراضی اور بڑھ گئی ھو اور شاعر نے دربار میں جانا اور شعر کہنا ترک کردیا ھو یا پھر یہ ھوا ھو کہ شعر گوئی ترک کردینے کے کئی سال بعد جب مراد علی خان کی تخت نشینی ھوئی تو مائل نے پرانے قصیدے ھی کو ٹھیک ٹھاک کرکے مراد علی خان کے سامنے پڑھا ھو۔ بادشاہ نے زبانی تعریف تو کی مگر صلہ کچھ نہ دیا ھو اور شاعر نے یہ قطعات کہکر اپنے دل کی بھڑاس نکال لی۔

غرض مائل کا ۱۲۳۴ھ کے بعد مرتے دم تک کوئي تاریخ نہ کہنا، ایک ایسی

گتھی ہے جو فی الحال مائل کے موجودہ کلام سے سلجھ نہیں سکتی۔ ممکن ہے ہمیں آیندہ کچھ ایسا مواد ہاتھ آجائے جس سے یا تو یہ قیاس غلط ثابت ہو یا اس قیاس کی صحت کا کوئی ثبوت ہی مل جائے۔

سندھ کے سیاسی حالات روز بروز مخدوش تر ہوتے جا رہے تھے، میر مراد علی خان نے بعض مصالح کی بناء پر شاہ شجاع کو لودیانہ سے بلایا اور ۱۲۴۸ھ میں شاہ شجاع شکارپور پہنچ گیا۔ قرار داد یہ تھی کہ شاہ شجاع چالیس روز شکارپور میں توقف کرے تو چالیس ہزار روپیہ دیا جائے گا جس کے بعد شاہ شجاع قندھار چلا جائے گا۔ شاہ شجاع کو روپیہ تو مل گیا لیکن گرما کا موسم ہونے کی وجہ سے وہ تین چار مہینے شکارپور میں رکا رہا۔ اس کے بعد باربرداری کے لئے اونٹوں کا مطالبہ کیا۔ میر مراد علی خان کی طرف سے اس کا انتظام نہیں ہو رہا تھا کہ اچانک مراد علی خان کا انتقال ہوگیا اور ان کی جگہ ان کے لڑکے میر نور محمد خان اور میر نصیر خان جانشین ہوئے۔ شاہ شجاع سے ان نئے حکمرانوں کے اختلافات بڑھتے گئے۔ خیرپور کے حکمران بھی شاہ شجاع کے مخالف تھے۔ آخر خیرپور کی فوج اور شاہ شجاع کی فوج میں ایک معرکہ ہوگیا۔ بہر کیف بہ مشکل شاہ شجاع کو قندھار کی جانب روانہ کیا گیا۔

میر مائل کی وفات

میر نور محمد کے دور حکومت کے تیسرے سال ۱۹ ذی الحجہ ۱۲۵۱ھ کو مائل نے (۷۰) سال کی عمر میں وفات پائی اور اس کے چھ سال کے بعد سندھ پر انگریزوں کا تسلط ہوگیا جو سندھ میں فارسی زبان و ادب کے گلشن پر خزاں کا آغاز تھا۔

مائل کے کلام کی خصوصیات

جیسا کہ اوپر ذکر ہوچکا ہے مائل کی شاعری میر عظیم کی رہنمائی اور سرپرستی میں پروان چڑھ عظیم داخلی شاعری میں بڑا مقام رکھتا تھا۔ لیکن میر مائل کی افتاد طبع خارجی شاعری کی جانب تھی۔ وہ درباری واقعات اور خارجی موضوعات پر بے تکان نظمیں کہتا ہے لیکن غزل میں اس کا تخیل اتنا اونچا نہیں جتنا عظیم کا نظر آتا ہے۔ اس نے اکثر غزلیں عظیم کی طرح میں کہی ہیں اور جیسا کہ اس زمانے میں رواج تھا، آئے دن کوئی نہ کوئی طرح مقبول ہوجاتی تو اکثر شعرا اس پر غزلیں کہتے۔ اس طرح مائل نے

بھی بہت سی غزلیں دوسروں کی طرح پر کہی ہیں۔ اس کے کلام پر محسن تتوي کا بھی اثر تھا۔ کئی غزلیں اور نظمیں محسن کے تتبع میں کہی ہیں اور بعض مقامات پر محسن کے مصرعوں پر گرہ لگائی ہے۔

عبدالحکیم عطا تتوی کا دور محسن تتوی سے بھی پہلے کا ہے اس نے ایک ہجو کہی تھی جو افسوس ہے کہ ہمیں اس کے دیوان میں مکمل نہیں ملی بلکہ صرف یہ دو شعر ملے ہیں:

[بد اصل] کے باصل برابر توان شدن ۔۔۔ اعوان نگر بطرز مغولي نشسته اند
خنثا وشان بصورت انثا زنانه وار ۔۔۔ سر تا بپا به گهگره و چولي نشسته اند

مائل نے اپنے زمانے کے ایک ناخوشگوار واقعے پر بادشاہ کے سامنے ایک قطعهٔ گذارش اسی طرح میں کہکر پیش کیا، جو یوں شروع ہوتا ہے (ص ۳۲۱)

در حیرتم شہا کہ بعہدِ دیانتت ۔۔۔ اربابِ کفر بہرچه در شور گشته اند
و زشورِ شان که کرد شرِ کفر آشکار ۔۔۔ اربابِ دین بگوشهٔ عزلت نشسته اند

مائل غزل کے مقابلے میں قصیدے اور قطعات میں بڑا زور صرف کرتا ہے۔ اس کے بعض قطعات بڑے طویل ہیں۔ اصطلاحی طور پر اگرچہ ان کو قصیدہ نہیں کہا جاسکتا مگر تعداد اشعار اور خیالات کے لحاظ سے وہ قصیدہ کا درجہ رکھتے ہیں۔ دربار شاہی سے متعلق ہر چھوٹے بڑے واقعے پر وہ نظم کہتا تھا۔ تالپر حکمرانوں کو شکار کا بہت شوق تھا۔ میر مائل نے شکار کے سلسلے میں بہت سی نظمیں کہی ہیں۔

میر فتح علی خان کا درباری شاعر "عظیم" تھا۔ عمر اور تجربے کے لحاظ سے بھی وہ مائل کا بزرگ اور استاد تھا۔ اس لئے میر فتح علی خان کے زمانے میں مائل کا رسوخ نہ بڑھ سکا لیکن فتح علی خان کی وفات اور میر غلام علی خان کی تخت نشینی کے بعد میر مائل کا اثر و رسوخ بڑھتا گیا اور غالباً میر غلام علی خان ہی کے زمانے سے اس کا مقام درباري شاعر کا ہوگیا تھا۔ بعد میں جب میر کرم علی خان کا زمانہ آیا تو مائل کا طوطی بولنے لگا۔ مگر جیسا کہ پہلے اشارہ کیا گیا ہے یہ قیاس ہوتا ہے کہ ۱۲۳۴ھ کے بعد، خبر نہیں کیا افتاد پڑی کہ میر مائل کا قلم رک گیا۔

مائل کے مراثی

ھماری شاعری میں مرثیہ گوئی کی صنف ایک خاص صنف ھے۔ ویسے تو عزیزوں، دوستوں یا بڑے آدمیوں کے مرنے پر ھر ملک اور قوم کا شاعر اپنے جذبات غم کو شعر میں پیش کرتا ھے، مگر ھمارے ھاں مرثیہ وہ صنف ھے جس میں شاعر رسول خدا (صلعم) کے نواسے حضرت امام حسین کی کربلا میں شہادت کے واقعات کو شعر میں پیش کرتا ھے تاکہ عقیدت مندوں کا غم تازہ ھو، دلوں میں رقّت پیدا ھو، آپس میں ھمدردی اور ایثار و قربانی کا جذبہ پیدا ھو۔ اس موضوع پر مختلف زمانوں میں شعرا نے مختلف انداز میں مرثیے کہے ھیں۔ آھستہ آھستہ یہ صنف اتنی ترقی کرگئی کہ انیسویں صدی عیسوی کے تقریباً وسط میں میر انیس اور میرزا دبیر جیسے مرثیہ گو پیدا ھوے، جن کا جواب اس صنف میں شاید ھی پیدا ھو۔

مائل کے دور کا لحاظ کرتے ھوے اگر اس کے مرثیوں پر نظر ڈالی جاے تو معلوم ھوتا ھے کہ مائل کی شاعری کا بہترین نمونہ اسي صنف میں موجود ھے۔ ایک مرثیہ کے چند بند یہ ھیں:

باز چرا اي فلک فتنه بپا کرده‌اي
فتنهٔ نو در جهان چهره نما کرده‌اي
بر سر خود جلوه گر ماهِ عزا کرده‌اي
منزلِ آلِ عبا دشتِ بلا کرده‌اي

آه بدشتِ بلا تخمِ امل خاک شد
در غمِ آلِ رسول جامه ز غم چاک شد
نوحهٔ اهلِ زمین بر سرِ افلاک شد
کاي فلکِ پُر جفا این چه جفا کرده‌اي؟

دیده و دل ز این الم اشک فشانِ غم اند
در غمِ آلِ رسول هر دو رفیقِ هم اند
گاه شرر ریزِ غم، گاه ز غم پر نم اند
دیده و دل گوئیا شرفِ بُکا کرده‌اي

آه که شاهِ شهید تشنه لبِ کربلا
خورد ز جامِ وصال جرعهٔ آبِ بقا
کرد بحکمِ الست آه رضا بر قضا
اي بقدر آشنا این چه قضا کرده اي؟

هست غمِ روزگار وقف عزائ حسین
هست دلِ اشکبار گریه نمائ حسین
برد ز دلها قرار یادِ فدائ حسین
از پئ ذبحِ عظیم این چه فدا کرده‌اي

ایک اور مرثیے کے اشعار هیں :

باز بخلق این صداست، یا حسن و یا حسین
خلقِ جهان در عزا ست، یا حسن و یا حسین

دیده وفائ شما، صبر و رضائ شما
حق برضائ شما ست، یا حسن و یا حسین

شکر به دل خستگي، صبر به لب تشنگي
طرز مقامِ رضا ست، یا حسن و یا حسین

گوشِ فلک کر شده، دهر پر از شر شده
خیریت این جا کجاست، یا حسن و یا حسین

ایک اور مرثیے کے دو بند ملاحظه هوں :

چون دشت بلا خیمه گهِ آلِ عبا شد
بر آلِ عبا تشنه لبي جوش فزا شد
در خیمهٔ افلاک چنین صوت و صدا شد
کاي آه چرا منزلِ شه دشت بلا شد

بینید کنون دشت بلای شهدا را
بینید کنون غرق بخون آلِ عبا را

ای آه شرر ریز بجانم اثری کن
و ای چشمِ گہر ریز بعالم خبری کن
بر حالِ حسین ابن علی هم نظری کن
زین نالۂ جان سوز دگر شور و شری کن
کای چرخ برین! این همه ظلم وستم از کیست؟
بر اهلِ یقین این همه ظلم و ستم از چیست؟

مراثی کی طرح مائل کے سلاموں میں بھی ایک کیفیت ہے۔ ایک سلام کے یہ دو شعر ملاحظہ ہوں:

السلام ای رازدانِ قادرِ اکبر، حسین
السلام ای ترجمانِ قدرتِ داور، حسین

السلام ای غمگسارِ تشنہ گانِ کربلا
السلام ای یادگارِ ساقی کوثر، حسین

ایک مرثیہ اردو زبان میں بھی کہا ہے جو مربع ہے:

پھر ہوا ہے مہِ عزای حسین
پھر ہوا ہے مہِ جفای حسین
دیکھ اس غم میں کربلای حسین
دھر دشتِ بلا ہے وای حسین

آہ اکبر! کہاں ہے وہ مظلوم
آہ اصغر! کہاں ہے وہ معصوم
آہ جعفر! کہاں ہے وہ مغموم
جملہ گشتند جان فدای حسین

غزلوں کے مقطع میں اور اکثر نظموں میں بھی "مائل" اپنا تخلص صرف "مائل" نہیں لاتا بلکہ "مائل حق" یا "مائل بحق" التزاماً لاتا ہے۔

اس کے کلام میں اکثر جگہ "است" کی ت تقطیع سے گرجاتی ہے شاید وہ اس کو جائز سمجھتا تھا ورنہ یہ بات میر عظیم کے ہاں بھی نہیں پائی جاتی اس کی چند مثالیں یہ ہیں:

گل چو خار است بگلشنِ حسنش بي گلِ روش خار را چه کنم
[ص- ۱۳۱]

صبحِ وصال است کو سہرِ آن ماه دورِ نشاط است کو جامِ دلخواه
[ص- ۱۶۸]

که به عشق است مدام فقر رفیق که به فقر است مدام رنج ببر
[ص- ۲۳۵]

اس کے علاوہ بعض بعض جگہ عروض سے بے پروائی بھی ظاھر ھوتی ھے۔

مائل کی نثر

ھمیں مائل کی پانچ بیاضوں میں نثر کے صرف دو ھی نمونے ملتے ھیں۔ ان میں پہلی نثر جو موجودہ مطبوعہ کلیات کے صفحہ ۵۳۲ پر درج ھے، انشاءٔ پردازی کا عمدہ نمونہ ھونے کے قطع نظر، بڑی تاریخی اھمیت کی حامل ھے۔ یہ میر کرم علی خان کا ایک فرمان ھے جو قلعهٔ عمر کوٹ کی فتح کے بعد سلطنت کے تمام عہدہ داروں کو بھیجا گیا ھوگا۔

ھمارے اکثر تاریخ نویس اھم جنگوں کا حال بیان کرتے ھوے، جنگ کے اسباب، عزائم اور جنگی تیاریاں وغیرہ بیان کرکے نتیجهٔ جنگ بتا دیتے ھیں لیکن اس کی تفصیل نہیں بتاتے کہ جنگ کس طرح لڑی گئی۔ اس کی وجہ غالباً یہ ھے کہ ایسی تفصیل صرف وہ مورّخ بیان کرسکتا ھے جو فنِ حرب سے بھی واقف ھو اور مورخین عموماً ایسے اھلِ علم ھوتے ھیں جن کی نظر اور تجربہ، کتابی دنیا تک محدود رھتا ھے۔ میدان جنگ کی جغرافی ماھیت، فاصلوں کا تناسب، قدرتي اور انساني موانعات، وقت کے اثرات کے ساتھ ساتھ متحارب فوجوں کی کارکردگی اور ان کے سرداروں کی حربی مہارت وغیرہ، ان تمام چیزوں کو مستحضر کئے بغیر کوئی اھلِ قلم کسی خاص جنگ کی

فتح یا شکست کا صحیح نقشہ الفاظ میں نہیں کھینچ سکتا۔

قلعۂ عمر کوٹ کی فتح کا یہ حال جس کو مائل کے قلم نے شاھی فرمان کی حیثیت سے محفوظ کردیا ھے اس لئے ایک بیش بہا دستاویز ھے کہ اس کی تفصیلات کرم علی خان کے حکم یا اشارے پر مائل کو فراھم کی گئی ھوں گی۔ اس لئے اس کی تمام جزئیات اعتماد کے قابل ھیں اور اس زمانے کے طریقۂ قلعہ کشائی کا ایک واضح بیان ھے۔ ھمارے تاریخی ذخیرے میں فن۔ حرب کا مواد مقابلۃً بہت ھی کم ھے۔ یہ نثر اس مختصر ذخیرے میں ایک اھم اضافہ ھے۔ اس فرمان کے ایک فقرے سے یہ اندازہ ھوتا ھے کہ فتح عمر کوٹ کی مہم خود میر کرم علی خان کی سپہ سالاری میں سر ھوئی۔

قلعۂ عمر کوٹ کا تاریخی پس منظر یہ ھے کہ میاں غلام شاہ کلہوڑہ کے بعد ان کا لڑکا میاں محمد سرفراز خان باپ کا جانشین ھوا اس نے ٹالپر سردار میر بہرام خان اور اس کے بیٹے میر صوبدار خان (والد میر فتح علی خان و میر کرم علی خان) کو قتل کرا دیا تھا۔ اس کے بعد کئی عزل و نصب اور خون ریزیوں کے بعد میاں نور محمد کلہوڑہ کا سب سے چھوٹا لڑکا عبدالنبی تخت نشین ھوا۔ عبدالنبی کے دور حکومت میں میر صوبدار خان کا بھائی میر بجار خان کشتیٔ سلطنت کا ناخدا تھا جو ملک کو سیاسی اور انتظامی طوفانوں سے بچاتا ھوا عبدالنبی کی حکمرانی کو مضبوط بنا رھا تھا۔ لیکن عبدالنبی، جو تخت نشینی سے پہلے، اپنے خاندان کے پانچ شہزادوں کا خاتمہ کراچکا تھا، میر بجار خاں کو بھی اپنے راستے کا کانٹا سمجھ کر، اس کے قتل کے در پے ھو گیا۔

اس زمانے تک عمر کوٹ کا قلعہ کلہوڑہ حکومت کے تحت تھا، عبدالنبی نے جودھپور کے راجہ سے میر بجار خاں کو قتل کرنے کی سازش کی۔ چنانچہ جودھپور کے راجہ کے بھیجے ھوے آدمیوں نے میر بجار کو دغا سے قتل کردیا۔ عبدالنبی نے اس صلے میں عمر کوٹ کا قلعہ جودھپور کے راجہ کو دے دیا تھا۔ بعد میں بجار خاں کے بھتیجے یعنی میر صوبدار خاں کے بیٹے میر فتح علی خان نے اپنے بھائیوں اور قبیلے والوں کی مدد سے عبدالنبی کو ھالانی کے میدان میں شکست دی اور پھر دوسرے سال حیدرآباد کو بھی فتح کرکے کلہوڑہ حکومت کا خاتمہ کردیا۔

فتح علی خان اور ان کے بعد ان کے بھائی غلام علی خان کو بھی عمر کوٹ کا قلعه حاصل کرنے کی بڑی فکر تھی مگر یه کام کرم علی خان کے دور حکومت میں پورا ھوا۔ ۱۲۲۷ھ میں غلام علی خان نے وفات پائی اور میر کرم علی خان صدر ریاست بنے اور اپنی تخت نشینی کے ایک ھی سال کے بعد عمر کوٹ کو فتح کرنے کے خیال سے انہوں نے بڑا لشکر تیار کیا۔ اس فرمان میں اس مہم کو سر کرنے والے لشکر کے سرداروں اور عہدیداروں کے یه نام ملتے ھیں: شاھی خاندان کے افراد جن کو "برادر مہربان" کہا گیا ھے:

(۱) میاں جام خان
(۲) میاں ولیه خان
(۳) میاں غلام علی خان
(۴) میاں کرم خان

اور دوسرے وفادار سردار جن کو "اخوت پناھان" کہا گیا ھے:

(۱) میاں ولی محمد لغاری
(۲) موسیٰ کھتیان
(۳) بہادر خان کھوکر
(۴) دریا خان نظامانی
(۵) فضل محمد تالپر

ان کے علاوہ سیادت و شرافت پناہ سید علی اکبر اور دو وفادار ملازم (۱) طاھر و (۲) چھتّه خدمتگاران۔

یه حکومت حیدرآباد کے عہدہ دار تھے۔ ان کے علاوہ کرم علی خان کے چچا میر سہراب خان (ابن میر چاکر خان) والیٔ خیرپور نے اپنی فوج کے ساتھ سید کوله شاہ کو اور میر کرم علی خان کے عم زاد بھائی میر تھارہ خان (ابن میر فتح خان) والیٔ میرپور نے اپنی فوج اپنے خاص خدمتگار الله بخش کی سرداری میں روانه کی۔

یه فوج قلعهٔ عمر کوٹ سے دو میل کے فاصلے پر کھاروره کے تالاب پر پہنچ کر خیمه زن ھوئی اور قلعے کو فتح کرنے کے منصوبے پر عمل شروع کیا۔ عمر کوٹ والوں نے قلعے کے باھر کی قدیم آبادی کو جلا کر خاکستر کردیا

اور قلعه بند هوکر بیٹھ گئے اور اپنے توپ خانه سے تالپری فوج پر آتش باری کرنے لگے۔

اِس سال اِس علاقه میں خشک سالی کی وجه سے قحط تھا ۔ آدمیوں کے لئے غله اور جانوروں کے لئے گھاس نایاب تھی۔ تالپری فوج کی رسد کا بڑا معقول انتظام کیا گیا تھا۔ سیکڑوں میل سے هزاروں اونٹوں پر گھاس اور هزاروں من غله بہم پہنچاکر انبار لگا دیا گیا تھا۔ تاکه فوج کے سپاهیوں اور جانوروں کو کوئی تکلیف نه هو۔

باوجود اس کے که قلعه سے توپ کے گولوں اور گولیوں کی بارش هو رهی تھی، سپاهیوں نے آگے بڑھ کر قلعے کے اطراف، بعض جگه قلعے سے بیس بیس قدم، بعض جگه پندره پندره قدم اور بعض جگه دس دس قدم کے فاصلے پر خندقیں کھودیں اور دمدمے قائم کرکے سخت محاصره کرلیا اور قلعے پر اولوں کی طرح توپ کے گولے اور گولیاں برسانی شروع کیں اور ایک طرف نقب کھودنے والے زمین کے اندر سرنگ کھودنے میں مصروف هوگئے۔ ایک سرنگ، قلعے کی بیس هاتھ گھری خندق کے نیچے تک پہنچا دی۔ سرنگ کھودنے کي آواز قلعه والوں تک پهونچ گئی ۔ انہوں نے خندق میں سوراخ کرکے اس سرنگ کو بیکار کردیا ۔ حمله آوروں نے دوسری سرنگ کھودنی شروع کی اور گوله باری تیز کردي گئی اور قلعے پر بار بار حملے شروع کردیئے لیکن حضور سے اس کی ممانعت کردی گئی که اس طرح حمله کرنے سے سپاهیوں کی جانیں مفت میں ضایع هوں گی۔ توپ کے گولوں کی شدت سے قلعے کی تقریباً بیس هاتھ (دس گز) دیوار شق هوکر گر گئی جس سے قلعه کا سون لله نامی گوله انداز هلاک هوگیا۔

دوسری طرف بعض سرنگیں قلعے کی خندق کے دس قدم اور پانچ قدم کے فاصلے تک پهونچ گئیں۔ اب موسیٰ کھتیان اور بہادر خان کھوکر اور دریا خان نظامانی کے علاوه طاهر اور چھتة خدمتگاروں کے اهتما اور کوشش سے ایک سرنگ قلعے کی خندق سے پانچ دام کی گھرائی پر کھود کر خندق کے پار لے کر قلعه کے برج کے نیچے تک پہنچادی اور وهاں ایک بڑا حوض سا کھود

کر اس میں پچاس خروار باروت ڈال کر آگ دکھا دی۔ باروت کا پھٹنا تھا کہ قلعے کے اس برج کے پرخچے اڑ گئے اور چند قلعے والے جو اس برج میں موجود تھے فنا ہوگئے۔ اس اثنا میں سپاهیوں نے هله بول دیا اور قلعے کے بڑے بڑے کنگروں سے چمٹ کر قلعے پر چڑھ کر قلعے والوں کا خاتمہ کرنے کی فکر میں تھے۔ اس وقت قلعه والے اپنی شکست اور هلاکت کے آثار دیکھ کر توپ خانه سے توڑی هوئی دیوار کے شگاف سے نکل کر بھاگنے لگے اور بہت سے قلعے سے باهر نکل کر قلعے کی کنجیاں فاتح فوج کے سرداروں کے سامنے پیش کیں اور هتھیار ڈال دئے۔ فاتح فوج نے "عفو من الاقتدار" کے بموجب ان کی جان بخشي کی اور قلعه پر قبضه کرلیا۔ پھر وهاں ایک قلعے دار کا تقرر کرکے اور دوسرے انتظامات مکمل کرکے واپس آئے۔

اس عنایت خداوندی کے شکرانے کو اپنے آپ پر واجب جان کر هر شهر میں چراغان کیا جائے اور خوشی کے شادیانے بجاے جائیں اور اطمینان کے ساتھ اس کی کیفیت پیش کریں۔ اس باب میں تاکید کی جاتی ھے۔ (تحریر۔ تاریخ ماه ربیع الاول ۱۲۲۸ ھ)

یه تو تھا بادشاه کا فرمان، دوسری نثر رعایا کی طرف سے ایک درخواست ھے جو بادشاه کی خدمت میں پیش کی گئی تھی۔ اس سے یه بات معلوم هوتی ھے که ۱۔ روشنی درگاهان، ۲۔ یومیه داران، ۳۔ فصلا نه داران اور ۴۔ وظایف خوار لوگوں کی معاش کے متعلق سرکاري طور پر تحقیقات کی گئی تھی۔ اور شاید تحقیقات کے دوران میں ان کی اجرائیاں موقوف کردی گئی تھیں۔ تحقیقات کا کام حاجی عمر کے ذمے تھا اور انھون نے تمام ناموں کی تنقیح کردي تھی۔ اس عرضداشت میں فرمان روا سے یه درخواست کی گئی ھے که اول تو ملک میں قحط سالی کی مصیبت نازل ھے، دوسرے ماه محرم شروع هوگیا ھے اس لئے حاجی عمر کی مرتّبه یادداشت کو منظور فرماکر اجاره دار کے نام اجرائی کا حکم صادر فرمایا جاے۔

اس عرضداشت پر کوئی تاریخ درج نهیں ھے۔ مائل نے حاجی عمر کی شهادت پر دو قطعات تاریخ کہے ھیں۔

پہلا قطعے ہے:

چون ناگہان شہیدِ ستم اندر این قضا
لبیک بشہید الله بشہدای دین بگفت
تاریخ این قضیۃ چنین ملہمِ قدر
"حاجی عمر شہیدِ ستم ہای بین" بگفت (۱۲۲۹)

اس سے یہ پتہ چلتا ہے کہ حاجی عمر کسی قضیہ میں اچانک مارے گئے۔ بہر حال حاجی عمر کا سنہ شہادت ۱۲۲۹ھ ہے۔ یہ عرضداشت ضرور ہے کہ ۱۲۲۹ سے قبل کی لکھی ہوئی ہو۔

مائل کا مذہب شکر اللٰہی خاندان کے اجداد جو ہرات اور شیراز کے مشہور علماء تھے وہ قاضی نوراللہ شوستری کے بیان کے مطابق، اصلاً شیعہ تھے وہ کہتا ہے:

"مولف گوید کہ ہمیشہ اسلاف این سلسلۂ رفیعہ بنا بر غایتِ تقیۃ کتبِ احادیثِ اہلِ سنت را درس میگفتہ اند، و بعلوم دیگر توجہ میفرمودہ اند، تا آنکہ یکي از بزرگانِ ایشان از تقیۃ دلگیر شدہ بخاطر راہ داد کہ روحانیت حضرت رسالت توجہ باید نمود، کہ اگر ظاہر کہ درین کتب شطري از احادیث صحیحۂ آنحضرت خواہد برد، ہمان چند حدیث را منظور داشتہ بر سبیل استطراد بمباحثہ دیگر از احادیث موضوعہ پردازند، و الا کہ ہمگي موضوع و مفتري ست، اوقات بمزاولہ آن ضایع نسازند۔

"طریق استطراد"، اسلام کی ابتدائی صدیوں کے مسلمان علما و حکما کی ایجاد ہے جس پر کاربند ہوکر انھوں نے علوم و فنون میں بڑے بڑے کارنامے انجام دئے۔ ایسے کارنامے انجام دینے والے لوگوں میں ابن خلدون، ابن رشد، بو علی سینا، محی الدین ابن عربی وغیرہ وغیرہ کے نام دنیا میں روشن ہیں۔ پندرھویں صدی عیسوی میں یورپ میں عربی کتب کے تراجم کے ذریعہ یورپ کے علما "طریق استطراد" سے آگاہ ہوے۔ بیکن اور لیونارڈو دا ونچی وغیرہ نے اس کو یورپ میں عام کیا۔ یہ زمانہ یورپ کے "نشاۃِ ثانیہ" کا زمانہ تھا۔ یورپ کے علما نے ابتدا میں علوم حکمیہ میں طریقِ استطراد سے کام لیا اور پھر

رفته رفته هر علم و فن کے مسائل کو استطراد کی کسوٹی پر کسنے لگے۔ طبعی علوم میں طریق استطراد نے "تجربے" اور "مشاهدے" کا ذوق بڑھا کر نئے نئے خواص اور حقایق کا پته چلانے کی راہ کھول دی۔ محقّقین کی تعداد میں روز افزون اضافه هونے لگا اور یورپ کے اهلِ علم نے مسلّمه نظریّات اور عقائد سے روگردانی کرکے تحقیق و تفتیش کے ذریعے نئے اصول و قوانین کی تلاش کو مقصدِ علم قرار دیا۔ طریق استطراد کو انگریزی میں انڈکٹو میتھڈ (Inductive Method) یا حالیه اصطلاح میں، کسی قدر محدود معنی میں، سائنٹیفک میتھڈ (Scientific Method) کہا جاتا ھے۔

غرض "طریق استطراد مذھبی علوم میں بھی اتنا ھی کارآمد ھو سکتا ھے جتنا وہ طبعی اور تجرباتی علوم میں کامیاب رھا ھے۔ لیکن نویں صدی ھجری تک اسلامی دنیا کے اھلِ علم میں "طریق استخراج" کے رواجِ عام نے جمود کی کیفیت پیدا کردی تھی جو روز بروز گہری ھوتی گئی۔ مسلمانوں کے دو بڑے فرقوں میں بٹ جانے کے بعد، کسی بھی فرقے کے عقائد کی تائید میں طریقِ استطراد کا استعمال، مناظرے اور مباحثے کے دوران میں جزئیات میں تو کامیاب بنا سکتا ھے لیکن اس کا بنیادي عقائد پر اثر انداز ھونا مشتبه ھے۔ ھم نے امیر صدرالدین اور علامه دوّانی کے مباحثوں کا مطالعه نہیں کیا اور نه یہاں اس پر تفصیلی نظر ڈالنے کا موقع ھے، مگر امیر صدرالدین کے "طریق استطراد" پر کاربند ھونے کے بناء پر قاضی نوراللہ شوستری کا یه بیان غلط نہیں معلوم ھوتا که:

> "... بر همگی در مناظره فائق افتاده۔ و اگرچه
> علامه دوّانی در بحثِ مجلسی، خود را حریفِ
> میر (صدرالدین) نمی دید، امّا در اکثر تصانیفِ
> خود متوجّه دفعِ سخنانِ میر گردید"۔

اگر امیر صدرالدین کی طرح چند اور علما، طریق استطراد پر کاربند ھوجاتے تو نه صرف علوم و فنون کی ترقی میں دنیاے اسلام کی حیثیت رھبرانه ھوتی، بلکه مذھبی تعصّبات کی دھار بھی کُند ھوجاتی اور امیر صدرالدین کے سے عالموں کو جامِ شہادت پلانے کے بجاے ان کی صحیح عزت و توقیر کی جاتی۔

تاریخ طاهری کے مصنّف محمد طاہر نسیانی کے بیان سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ پہلے پہل مرزا غازی بیگ "وقاری" آخری ترخان فرمان روائے سندھ سے متوسل تھا۔ جب شہنشاہ جہانگیر نے مرزا غازی کو قندھار کا صوبہ بھی عنایت کرکے شاہ بیگ حاکم قلعۂ قندھار کی مدد کے لئے روانہ کیا تو طاہر نسیانی اپنے وطن ٹھٹے میں آکر تحصیل علم میں مشغول ہوا۔ پہلے اس نے اخوند مولانا اسحاق بکھری سے جو سلطان محمود خان والیٔ بکھر کے بھی استاد رہ چکے تھے، سعدی شیرازی، مولانا روم اور جامی وغیرہ کی تصنیفات پڑھیں اور پھر قاضی شکراللہ کے پڑ پوتے میر ظہیرالدین (ثانی) سے قصائد خاقانی اور انوری پڑھے۔ اپنے استاد کے خاندانی حالات کے سلسلے میں اس نے قاضی شکراللہ کے ٹھٹے آنے اور قاضی شہر مقرر ہونے کے واقعات بھی لکھے ہیں۔ وہ لکھتا ہے کہ شاہ حسن ارغون نے ایک مرتبہ قاضی شکراللہ کا امتحان لینے کی خاطر کسی سوداگر سے گھوڑا خریدا لیکن اس کی قیمت ادا کرنے میں دیر کردی۔ سوداگر نے قاضی شکراللہ کی عدالت میں بادشاہ پر دعویٰ کیا ۔ قاضی شکراللہ نے شاہ حسن ارغون کو عدالت میں طلب کیا اور مقدمہ کے تصفیہ تک اسے مدعی کے برابر کھڑا رکھا۔ جب بادشاہ نے مدعی کو راضی کرلیا تب قاضی شکراللہ نے اٹھ کر بادشاہ کی تعظیم کی اور صدر پر لا بٹھایا۔ شاہ حسن، قاضی شکراللہ کے اس طرز سے خوش ہوا اور کہا کہ میں کمر میں خنجر اس لئے باندھ لایا تھا کہ اگر تم میری کوئی رو رعایت کرتے تو اس سے سزا دیتا۔ قاضی شکراللہ نے مسند کے نیچے سے تلوار نکال کر دکھائی اور کہا کہ میں نے بھی اس کو یہاں اس لئے رکھا تھا کہ اگر خدّام میں سے کوئی آپ کی تعظیم کی خاطر کوئی خلاف شرع عمل کرتا تو میں اس تلوار سے کام لیتا۔

میر قانع تحفة الکرام میں تاریخ طاہری سے یہ حکایت نقل کرکے لکھتے ہیں کہ اس واقعہ کے چند روز کے بعد قاضی شکراللہ نے اس عذر کے ساتھ قضاءت سے استعفا دے دیا کہ "بشری کمزوری سے کوئی خالی نہیں، میں یہ عظیم بوجھ نہیں اٹھا سکتا" پھر انہیں کی تجویز پر شیخ محمد اوچی کو اس منصب پر مامور کیا گیا ۔ شیخ محمد اوچی سے قاضی شکراللہ کی واقفیت ہرات ہی سے تھی ۔ قاضی شکراللہ کے سند آجانے کے بعد بھی ان سے ربط قائم تھا۔

بشری کمزوری کا عذر تو شیخ محمد اوچی بلکه هر انسان پر عاید هو سکتا هے۔ محض اس عذر پر منصبِ قضا کو ترک کردینا کچھ معقول بات نهیں نظر آتی۔ گمانِ غالب یه هے که اس استعفا کا سبب اختلافِ عقائد هو۔ قاضی شکرالله نے آمس امتحان والے واقعے سے شاه حسن کی افتادِ مزاج کا اندازه لگایا هو اور دور اندیشی نے یه مشوره دیا هو که آینده کسی فتنے کے برپا هونے سے پہلے هی، ایسے زمانے میں که بادشاه ان سے خوش هے سرکاری منصب سے دامن چھڑالیں۔ اور اس صورت میں ممکن هے که بادشاه نے ان کے لئے کوئی معاش بھی عطا کی هو۔

میر قانع نے قاضی شکرالله کے متعلق یه بھی لکھا هے که وه تجارت کے سلسلے میں سنده آئے، سید منبه، سید کمال اور سید عبدالله ان کے ساتھی تھے۔ ان احباب کے خلوص پر انهیں بڑا اعتماد تھا چنانچه اپنی وفات کےوقت انهوں نے اپنے فرزند میر ظهیرالدین (اول) کو وصیت کی تھی که "اگر تمهاری اولاد کو کوئی مشکل در پیش هو تو میرے انهیں تین دوستوں میں سے کسی سے رجوع کرے"۔

واضح تاریخی مواد دستیاب نهوسکے تو ماضی کے اندھیرے میں موؔرخ کا بھٹکنا اور ٹھوکریں کھانا ایک قدرتی امر هے۔ وه اس درماندگی کے عالم میں ستاروں کی چھاؤں میں دھندلے دھندلے نشان ڈھونڈھ ڈھونڈھ کر اپنی راه متعین کرتا هے تا که اگلے نشانِ میل تک پهنچ جاے۔ اسی طرح، اس موقع پر هم یه قیاس خیال کرتے هیں که قاضی شکرالله کے یه تین ساتھی تجارت پیشه لوگ هونگے جو پہلے قندهار میں کچھ مدت گذار کر سنده آئے۔ یه لوگ قاضی شکرالله سے زیاده متمول هونگے اور ٹھٹه میں بھی تجارتی کاروبار میں مشغول رهے هونگے۔ اور ممکن هے که قضاۃ سے استعفا دینے کے بعد قاضی شکرالله نے بھی آن کے ساتھ تجارت مین حصه لینا شروع کردیا هو اور چونکه وه ایک اعلی علمی خانوادے کے فرد تھے، ضرور هے که علم و فضل میں بھی ایک مقام رکھتے هوں اسلئے انهوں نے درس و تدریس کا مشغله بھی جاری رکھا هوگا۔

قاضی شکرالله کے اجداد کے متعلق مجالس المؤمنین کے مؤلف قاضی

نوراللہ شوستری کے اس بیان کی روشنی میں کہ وہ شیعہ عقیدہ رکھتے تھے اور خود قاضی شکراللہ کے متعلق ان کے شیعہ عقیدہ نہ رکھنے کا کوئی ثبوت نہ ملنے کے سبب، یہی قیاس قائم کیا جا سکتا ہے کہ میر قانع کے یہ تمام بزرگ اسی عقیدے پر قائم تھے۔

قاضی شکراللہ کے بعد ان کے فرزند سید ظہیرالدین (اول) عرف میر جادم کے متعلق میر قانع نے لکھا ہے کہ وہ باپ کے جانشین ہوئے اور درس و تدریس میں مشغول رہا کرتے تھے۔ ان کے بیٹے سید شکراللہ (ثانی) کے متعلق کوئی خاص بات نہیں لکھی۔ لکھتے ہیں ”یہ والد اور دادا بزرگوار کی صفات سے آراستہ تھے، اور [اپنے] زمانے میں عزت و شہرت کے ساتھ زندگی گذاری“۔ البتہ ان کے صاحبزادے میر ظہیرالدین (ثانی) کے متعلق تو طاہر نسیانی کے بیان سے یہ نتیجہ اخذ کیا جا سکتا ہے کہ ان کا مشغلہ بھی درس و تدریس تھا اور کم از کم فارسی ادب میں تو وہ منتہی کا درجہ رکھتے تھے۔ میر قانع نے ان کے متعلق لکھا ہے ”علم و عمل اور زہد و تقویٰ میں بزرگوں کی صفات کا نچوڑ تھے“ ظہیرالدین ثانی کے فرزند سید محمد مقیم کے متعلق صرف اتنا لکھا ہے ”راہ بزرگی پر مستقیم رہے“ اور ان کے فرزند سید محمد کاظم (جدّ میر قانع) کے متعلق لکھا ہے کہ ”وہ اہل اللہ سے تھے۔ دو دو تین تین روز تک عالمِ خواب میں پڑے رہتے تھے اور لوگ ان کا ذکر قلبی سنا کرتے تھے“۔ ان کے فرزند یعنی میر قانع کے والد سید عزت‌اللہ کے متعلق ”طومار سلاسل گزیدہ“ میں لکھا ہے کہ وہ سلسلۂ نقشبندیہ میں میاں محمد کے، جو مخدوم آدم (عرف آدو) کے نواسے تھے، مرید تھے۔ اور خود میر قانع بھی سلسلۂ نقشبندیہ ہی میں شیخ عبدالاحد کے مرید تھے۔ غرض اس سے یہ بات واضح ہوتی ہے کہ میر قانع کے دادا اور والد کو اہل اللہ سے خاص لگاو تھا اور خود میر قانع کو بھی صوفیائے کرام سے بڑی عقیدت تھی۔

شیخ علی حزین کے متعلق ایک لطیفہ یہ بیان کیا جاتا ہے کہ آن سے کسی نے پوچھا کہ تصوّف کے بارے میں آپ کا کیا خیال ہے: شیخ نے جواب دیا ”برائے شعر گفتن خوب است“۔

فارسی کے بکثرت شعرا نے اپنے کلام میں تصوف کے مسائل اور عقاید پر بہت بلند اور بڑے لطیف اشعار کہے ہیں۔ لیکن ایسے اشعار سے یہ نتیجہ اخذ کرنا صحیح نہ ہوگا کہ ان کے کہنے والے تصوف کے مسئلے "همه اوست" یا "همه از اوست" پر واقعی اعتقاد رکھتے تھے۔ بلکہ ایسے شعرا شیخ علی حزین کے مقولے کے مطابق تصوف کو "برائے شعر" ہی استعمال کرتے تھے۔ لیکن تصوف سے میر قانع کا لگاو "برائے شعر" نہیں تھا۔ نظم سے زیادہ ان کی نثری تصنیفات میں ہر جگہ اہل دل حضرات اور صوفیائے کرام سے ان کی دلی عقیدت ٹپکتی ہے۔ تحفة الکرام میں اولیا اور صوفیا کا بڑے اہتمام سے تذکرہ کیا ہے۔ اس کے علاوہ اس باب میں مثنوی "ختم السلوک" اور "طومار سلاسل گزیدہ" اور "معیار سالکانِ طریقت" ان کے آخری زمانے کی مستقل تصنیفین ہیں جو کسی سرکاری یا غیر سرکاری فرمایش پر نہیں لکھی گئیں بلکہ ان کے ذاتی شوق اور شغف کا نتیجہ ہیں۔

میر قانع کی زندگی کا بڑا حصہ کلہوڑہ دور حکومت میں گذرا جس کے فرمانروا سُنّی اور اغلباً مہدوی فرقے کے تھے۔ کلہوروں سے پہلے کے، ٹھٹے کے مغلیہ گورنر اکثر شیعی تھے۔ میر قانع کی ولادت سیف اللہ خان کی گورنری کے زمانے میں ہوئی جس کے متعلق انھوں نے تحفة الکرام میں لکھا ہے:

"سیف اللہ خان ... در ماہ ذی حجه ۱۱۳۷ھ در تتّه
رسیده ...... نو رونقی تته در ایامش بسیار یافت ...
... مذهب تشیع را خیلی رواج داده ..."

ٹھٹے کا آخری مغلیہ ناظم صادق علی خاں، (ممدوحِ محسن تتوی) اسی سیف اللہ خان کا فرزند تھا۔ اس کی نظامت کے دوسرے ہی سال سنه ۱۱۵۱ھ میں جبکہ میر قانع کی عمر گیارہ سال کی تھی، میاں نور محمد کلہوڑہ نے جنوبی سندھ کا علاقه جس کا صدر مقام ٹھٹه تھا، حکومت مغلیه سے اجارہ پر لے لیا۔ اس کے دوسرے ہی سال نادر شاہ کا حمله ہوا۔ سیاسی ہیجانات کے بعد، میاں نور محمد کے فرزند میاں غلام شاہ خاں کے دورِ حکومت میں میر قانع کو شاہی مورخ کا منصب حاصل ہوا اور وہ تاریخ عباسیه کے لکھنے پر مامور ہوئے۔ ان کے یہ اشعار صلح کل مشرب کے آئینه دار ہیں:

چو رافضی نکنم سرد دل به بغضِ کسے
ز چار یار درین دهر گرم مجلسِ ما ست

نبود عجب بما نشد او صاف رافضي
که دل ز گردِ کینهٔ اصحاب شسته ایم

ز بغض و حبِّ احدي بیش و کم بر لب نمي آرم
بود چون چار عنصر اعتدالِ مهر اصحابم

خارجي را نبود علمِ الٰهي معلوم
خبر از شهر چه دارد که ز در میگذرد

مگر مہر قانع کے کلام اور حالات سے محبتِ اهلِ بیت اور خصوصاً جناب امیر سے والہانہ عقیدت و محبت کا جابجا ثبوت ملتا ھے۔ اس سے یہ سمجھنا بے جا نہ ھوگا کہ وہ تفضیلی ضرور تھے۔

کلہوڑہ فرمانرواوں کے خاندان میں پیری مریدی کا سلسلہ کئی پشتوں سے چلا آتا تھا۔ میاں نور محمد کلہوڑہ کے وصیت نامہ سے پتہ چلتا ھے کہ اس خاندان کے اولین سربرآوردہ فرد، میاں آدم شاہ، دو یا تین واسطوں سے طریقهٔ سہروردیہ میں حضرت سید محمد جونپوری کے مرید تھے۔ میاں آدم شاہ کے بعد سلسلهٔ نسب میں، میاں داؤد، میاں الیاس، میاں نصیر محمد، میاں یار محمد اور میاں نور محمد، سب یکے بعد دیگرے اسی سلسلے کے مرید اور سجادہ نشین تھے، اور ان کے اپنے مریدوں کا حلقہ وسیع سے وسیع تر ھوتا گیا۔ مریدوں کی کثرت ھی نے انھیں اتنی عظیم طاقت بخشي تھی کہ معمولی زمیندار کی حیثیت سے ترقی کرکے سندھ کے حکمران بن گئے تھے۔ میاں یار محمد اورمیاں نور محمد کے زمانے تک ان کے خاص مرید ھی ان کے امرا تھے جو فخریہ طور پر "فقیر" کہلاتے تھے۔ ٹالپور بلوچ خاندان کے جدِّ اعلیٰ شہداد خان کو "شہداد فقیر" کے خطاب سے یاد کیا جاتا تھا جو کلہوڑہ سلطنت کے معتمد علیہ سپہ سالاروں میں سے تھے۔ میاں نور محمد کے بعد (باستثناء میاں غلام شاہ)

آن کے اخلاف کی نا عاقبت اندیشیوں، اور ممکن ہے مذہبی رواداری کے فقدان نے بھی، جس کے متعلق تاریخیں خاموش ہیں، اِن تالپور امرا کو شیعی عقاید کے طرف پھیر دیا ہو۔ تالپوروں کے دورِ حکومت میں ان کے مذہبی عقاید کے متعلق ایک انگریز مصنّف برنس لکھتا ہے :

”تالپور، دوسرے بلوچیوں اور عام سندھیوں کی طرح اصلاً سُنّی تھے لیکن ایران سے ان کے تعلقات نے آن کے عقاید پر اثر ڈالا ۔ اب میر مراد علی خان اور میر صوبدار خان کے علاوہ، جو اب تک قدیم عقاید پر قائم ہیں، تمام تالپور شیعہ یعنے پیروانِ علی ہیں“۔ (ص ۸۱)

میر غلام علی ”مائل“ کی ولادت اگرچہ غلام شاہ کے عہد میں ہوئی لیکن ان کی ذہنی نشو و نما فتح علی خان اور غلام علی خان کے عہد میں ہوئی۔ اسلئے شیعی عقائد کے برملا اظہار میں کسی قسم کا باک نہیں تھا ۔ یہ ایک عام بات ہے کہ جو شخص کسی مذہب مین نیا نیا داخل ہوتا ہے وہ اس مذہب کے پرانے ماننے والوں کے مقابلے میں زیادہ پُر جوش ہوتا ہے۔ اس بناء پر ممکن ہے کہ میر غلام علی اور ان سے زیادہ میر کرم علی خان شیعی عقیدے میں بہت پُرجوش ہوں ، جس کے ثبوت میں ہمیں مائل کے کلام مین بکثرت ایسے حوالے ملتے ہیں۔ غرض میر کرم علی خان کا درباری شاعر ہونے کی وجہ سے میر مائل کو ”میر قانع“ کی طرح صلح کل موقف اختیار کرنے کی ضرورت نہیں تھی۔ انہوں نے اپنے کلام میں نہ صرف کھلے بندوں اپنے شیعی ہونے کا اظہار کیا ہے بلکہ بعض مقامات پر چوٹیں بھی کی ہیں۔ (ایسے اشعار اس مجموعے سے حذف کردئے گئے ہیں)۔

اوپر ہم نے وہ قصیدہ پیش کیا ہے جو پہلے کرم علی خان کی مدح میں کہا تھا اور شاید مراد علی خان کی تخت نشینی کے بعد اس کے چند اشعار میں خفیف سی ترمیم کرکے مراد علی خان کے نام سے منسوب کردیا ہے۔ برنس کے بیان کے مطابق مراد علی خان سنّی تھا اس قصیدے کے آٹھویں شعر کا پہلا مصرعہ کرم علی خان کی شان میں یوں تھا۔

آنکہ پیوستہ چو آباست مرید حضرات

اس کو مراد علی خان کے لئے اس طرح بدلا ہے :

آنکه چون والدِ ماجد ز مریدانِ نبی ست

مائل کے بعد بھی اس خاندان کے افراد شیعه اثنا عشری عقیدے پر قائم رہے ۔

مائل کے اخلاف

مائل نے اپنے ان تین بیٹوں کی تاریخ ولادت کہی ہے :

(۱) علی شیر ثانی، تولد سنه ۱۲۲۲ھ

(۲) امام بخش، تولد : ۱۲۲۵ھ

(۳) مختار علی، تولد : ۱۲۳۲ھ

ان لڑکوں کے علاوہ ایک لڑکی بی بی سکینه کی تاریخ وفات (سنه۱۲۲۹ھ) بھی موجود ہے ۔

مائل نے اپنے ان تین پوتوں کی تاریخ ولادت بھی نکالی ہے جو ان کے بڑے لڑکے عسکر علی کے فرزند تھے :

(۱) صدرالدین بن عسکر علی، تولد سنه ۱۲۱۵ھ

(۲) لطف علی بن عسکر علی، تولد سنه ۱۲۲۳ھ

(۳) علی بخش بن عسکر علی، تولد سنه ۱۲۳۱ھ

عسکر علی کی تاریخ ولادت ان بیاضوں میں نہیں ملتی۔ غالباً مائل نے ان کی تاریخ ولادت کہی ہی نہیں۔ خود مائل کی ولادت سنه ۱۱۸۱ھ میں ہوئی اور ان کے پوتے صدرالدین (بن عسکر علی) کی ولادت سنه ۱۲۱۵ھ میں ہوئی، یعنی پوتے کے ولادت کے وقت مائل کی عمر ۳۴ سال کی تھی۔ اس سے یه قیاس کیا جا سکتا ہے کہ اس کا پہلا لڑکا عسکر علی ہے جس کی ولادت، دادا اور پوتے کی ولادتوں کے درمیاں سنه ۱۱۹۷ھ سے سنه ۱۱۹۹ھ تک، کسی سال فرض کرنی پڑیگی ۔ سہولت کی خاطر عسکر علی کا سنه ولادت ۱۱۹۸ھ فرض کیا جا سکتا ہے۔

معلوم ہوتا ہے کہ عسکر علی کا پہلا لڑکا صدرالدین زیادہ زنده نه رہا ۔ اس کے بعد لطف علی کی ولادت پر "مائل" نے قطعهٔ تاریخ کہا :

آمد از لطف علی چونکه بما این فرزند — که رساند به پدر مژدهٔ نعم‌البدلی

سال میلادِ سعیدش خردم گفت سحر — حبذا "لطف علی" آمده با لطفِ علی

"مژدهٔ نعم البدلی" سے اس بات کی طرف اشارہ ھے کہ عسکر علی کا پہلا فرزند صدرالدین، لطف علی کی ولادت سے قبل ھی فوت ھو چکا تھا ۔

میر لطف علی

دادا کی وفات کے وقت لطف علی کی عمر ۲۸ سال کی تھی۔ اور سات سال کے بعد جب سندھ پر انگریزی حکومت قائم ھوگئی تو لطف علی ۳۵ سال کے تھے ۔ انھوں نے انگریزی حکومت کی ملازمت اختیار کرلی تھی۔ سنہ ۱۲۷۲ھ مطابق سنہ ۱۸۵۶ع میں میر لطف علی نے اپنی ملازمت سے ایک سال کی رخصت لےکر مقامات مقدسہ کی زیارات اور حج بیت اللہ کا سفر کیا اور واپس آنے کے بعد آن کا سفر نامہ "تحفة الباصرین" کے نام سے شایع ھوا۔ اس کتاب کا نسخہ سندھی ادبی بورڈ میں موجود ھے۔ اس کے دیباچہ میں میرزا محمد علی ولد حاجی محمد قاسم نے لکھا ھے کہ میر لطف علی کو حج و زیارات کا بہت شوق تھا مگر سرکاری ملازمت کی وجہ سے اس کا موقع نہ مل سکا۔ آخرکار سنہ ۱۲۷۲ھ (سنہ ۱۸۵۶ع) میں میجر اسٹورٹ صاحب کلکٹر اور مجسٹریٹ شکارپور کی مربی گری سے (جو میجر ھنری پریڈی صاحب کلکٹر و مجسٹریٹ کراچی بندر کے رخصت پر ولایت چلے جانے کے بعد ان کے منصرم ھوے تھے) کمشنر سندھ مسٹر فریئر نے ایک سال کی رخصت بہ عطائی نصف تنخواہ یکمشت مبلغ ۱۷۵ روپیہ سوائے ۵۰ روپیہ الاونس پینشن منظور کی ۔ اس اثنا میں میجر ھنری پریڈی صاحب ولایت سے واپس آ گئے ۔ ان کے مشورے سے مسٹر فریئر صاحب کمشنر سندھ کی جانب سے انگریزی، عربی اور فارسی میں چند سفارشی خطوط آن ممالک میں سرکار انگریزی کے عہدہداروں اور دوستوں کے نام دئے گئے جن کے متعلق میر لطف علی لکھتے ھیں کہ وہ خطوط بڑے مفید ثابت ھوے۔

میر لطف علی ۷ ربیع الثانی سنہ ۱۲۷۲ھ (بمطابق ۱۷ دسمبر سنہ ۱۸۵۶ع) کو اپنے وطن ٹھٹے سے اس سفر پر روانہ ھوکر کراچی پہنچے ۔ ۱۵ ربیع الثانی کو ان کی کشتی کیماڑی کی گودی سے مسقط کو روانہ ھوگئی۔ وھاں سے انھوں نے کربلای معلی اور دوسرے مقامات مقدسہ کی زیارات کے بعد فریضہ حج ادا کیا اورمدینهٔ منورہ میں حاضری دی اور پھر عدن کے راستے سے بمبئی پہنچے ۔ اور بمبئی سے ۱۷ رجب سنہ ۱۲۷۳ (مطابق ۱۴ مارچ ۱۸۵۷ع) کو

واپس کراچی پہنچ گئے -

میر لطف علی سفر میں ہر روز کے حالات قلم بند کرتے جاتے تھے- واپسی پر جب کمشنر صاحب اور کلکٹر صاحب سے ملاقات ہوئی تو انہوں نے میر صاحب کو اپنا سفر نامہ مرتب کر دینے کے لئے کہا - چنانچہ انہوں نے یہ سفر نامہ سلیس فارسی میں لکھ کر، اپنے پردادا میر قانع کی روایت پر، اس کا تاریخی نام "تحفۃ الباصرین" رکھا - یہ کتاب کراچی میں ایک پارسی جمشیدجی ارد شیر کے مطبع میں لیتھو پر ڈسمبر سنہ ۱۸۵۸ء میں طبع ہوئی - کاتب کا خط اچھا نہیں ہے اور کتابت بھی بے ترتیب ہوئی ہے ضخامت تقریباً (۲۱۰) صفحات کی ہے - خاتمہ اس عبارت پر ہوا ہے:

تحفۃ الباصرین، تضیف عالی جناب سید لطف علی شاہ حسب الحکم مسٹر فریئر صاحب بہادر کمشنر سندھ بمعرفت ... میجر گول ایسمڈ صاحب بہادر کمشنر جاگیرات، ناظر مدارس سندھ، در بندر معمورۂ کراچی، در مطبع عالی شان، عزت نشان عمدۃ الاعاظم و الاعیان، جمشیدجی ارد شیر فارسی طبع شد - بتاریخ ۱۸ ماہ ڈسمبر سنہ ۱۸۵۸ عیسوی مطابق دوازدہم ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۷۵ھ باتمام رسید -

پس از سلک فرخ برای ثواب
... شرح تالیف سال کتاب
بگفتا یکی ہاتفی این چنین
بتاریخ کو "تحفۃ الباصرین"

میر صابر علی "صابر"

میر مائل کے فرزندوں میں میر صابر علی "صابر" نے شاعری میں اپنے والد اور دادا کا نام روشن رکھا- میر عسکر علی کی طرح میر صابرعلی کی تاریخ ولادت بھی میر مائل کے کلام میں موجود نہیں- "محک خسروی" میں ان کا کلام موجود ہے جو سنہ ۱۲۳۷ھ میں میر کرم علی خاں اور میر مراد علی خاں کی فرمایش پر مرتّب کی گئی تھی - اس سے اندازہ ہوتا ہے کہ اس مجموعے کی ترتیب کے وقت میر صابر علی ایک اچھے شاعر مانے جاتے ہونگے - اس سے یہ نتیجہ نکالا جاسکتا ہے کہ ان کی ولادت بھی میر عسکر علی کی طرح میر مائل کی

مشق تاریخ گوئی سے پہلے یعنی سنه ۱۲۰۵ھ کے قبل ہوئی ہوگی - وہ اپنے والد کے بعد ۳۵ سال زندہ رہے اور سنه ۱۲۸۶ھ میں وفات پائی -

میر صابر علی نے پہلے اپنے والد کے تخلص "مائل" کا ہم قافیہ تخلص "سائل" اختیار کیا تھا، بعد میں اس تخلص کو "صابر" سے بدل دیا - انگریزی دور حکومت میں ان کا شمار ٹھٹے کے معززین میں ہوتا تھا - اور اهل ٹھٹه میں وہ اپنی متانت، حلم و حیا اور بردباری میں اپنی آپ نظیر تھے - "تکملہ مقالات الشعرا" میں ابراهیم خلیل نے مخدوم عبداللہ کے ذکر میں قاضی میاں عبدالرحیم کی زبانی میر صابر کے متعلق لکھا ہے:

"طرز و وضع قدمای بلده اکنون تنها در میر سید صابر علی شاه شکراللٰهی مانده است (ص۱۰۵)

اور خود صابر علی صابر کے تذکرے میں لکھتا ہے:

... در حلم و حیا و بردباري گوی سبق از همگنان ربوده، و تا زیست بتعظیم و توقیر بوده. در نظم و نثر ماهر بودند در علم تاریخ نهایت خبر دارد، و در تاریخ گوئی هشیار ...... و خالی از وقوف عربی نبودند ...... اول تخلص "سائل" داشتند، تطابقاً لتخلص والد که "مائل" بود ...... فقیر جامع تاریخ انتقال ایشان چنین یافت:

تاریخ وفات وی خرد گفت
"مغفور" بغیر روی مهلت (۱۲۸۶ھ)

"تکملہ مقالات الشعرا" کے مرتّب کنندہ جناب سید حسام‌الدین راشدی صاحب نے مذکورۂ بالا تذکرے کے حواشی میں لکھا ہے:

"بعد از میر صابر ازین خاندان هیچ شاعر برنخاسته، و اکنون صاحب علمی هم درین خاندان غالباً موجود نیست"

موصوف نے میر صابر علی صابر کا یه نسب نامه بهی درج کیا ھے:

(۱) میر صابر علی "صابر"

(۲) میر ضیاءالدین عرف میر حسین علی

(۳) صابر علی ثانی

(۴) سید حسین علی شاه

اس سلسلهٔ نسب کے آخری فرد سید حسین علی شاه جناب حسام الدین راشدي صاحب کے دوست تھے، جو دو سال ھوے سنه ۱۹۵۷ء میں فوت ھوگئے۔

مخطوطات مائل کی کیفیت

سندھی ادبی بورڈ کے کتب خانے میں مائل کی چھ بیاضیں ھیں جن کے صفحات کی تفصیل حسب ذیل ھے۔

(۱) بیاض اول ۸۳ - اوراق (۱۶۶ صفحات)

(۲) بیاض دوم ۸۲ - اوراق (۱۶۴ صفحات)

(۳) بیاض سوم ۹۲ - اوراق (۱۸۴ صفحات)

(۴) بیاض چهارم ۵۷ - اوراق (۱۱۴ صفحات)

(۵) بیاض پنجم ۱۰۸ - اوراق (۲۱۶ صفحات)

(۶) بیاض ششم ۱۰۶ - اوراق (۲۱۲ صفحات)

ضیا کی بیاض

ان میں بیاض دوم سهواً مائل کے مجموعهٔ بیاضات میں شامل ھوگئی ھے یه بیاض کلیةً، مائل کے چچا میر ضیاءالدین "ضیا" کی بیاض ھے اور اغلباً "ضیا" کے اپنے قلم کی ھے۔ اس کا شانِ خط مائل کے شانِ خط سے مختلف ھے۔ اس بیاض میں "ضیا" کے اپنے قصائد، مراثی، قطعات وغیره ھیں، مائل کا کوئی شعر اس میں درج نهیں ھے۔ ممکن ھے که سندھی ادبی بورڈ کسی وقت "ضیا" کے اس کلام کو بهی شایع کرے جیسا که اس سے قبل مثنوبات "هیر رانجھا" کے مجموعے میں "ضیا" کی مثنوي "هیر رانجھا" شایع کی جا چکی ھے۔ غرض مائل کے مخطوطات میں بیاض دوم خارج از بحث ھے۔

بیاض پنجم

بقیه پانچ بیاضوں میں بیاض پنجم، ترتیب دیا ھوا دیوانِ غزلیات ھے جو مکمل نه ھوسکا۔ ردیف (ه) کی غزل:

"صبح است ساقیا قدحی پر شراب ده" کے بعد کوئی غزل نهیں لکھی گئي اور

اگلا ورق سادہ رہ گیا ہے ۔

یہ دیوان زیادہ تر مائل کی بیاض چہارم سے مرتب کیا گیا ہے ۔ اس کا کاتب مائل نہیں ہے ۔ مائل کا خط اپنے والد میر قانع کے خط کی طرح خوشنما اور پختہ خط ہے اور باپ بیٹے کے خط میں ایک گونہ مشابہت ہے ۔ اس کے برخلاف بیاض پنجم یعنی دیوان غزلیات کا خط بھدّا ہے ۔ کاتب کم سواد معلوم ہوتا ہے کیونکہ اس نے کثرت سے ایسی غلطیاں کی ہیں جو اوسط درجے کا فارسی داں بھی نہیں کر سکتا ۔ اغلاط کی تصحیح نہیں کی گئی ہے ۔ قیاس ہوتا ہے کہ مائل کے بعد کسی بیٹے یا پوتے نے اس کو مرتب کر کے لکھنا شروع کیا ہو لیکن تکمیل کو نہ پہنچا سکا ۔

اس کی ایک خصوصیت یہ ہے کہ اکثر جگہ ان اشعار کو ترک کر دیا گیا ہے جن میں میر کرم علی خان کا نام آیا ہے یا وہ اس کی مدح میں ہیں ۔ اس سے بھی اس قیاس کو مدد ملتی ہے کہ شاید سنہ ۱۲۳۴ھ کے بعد میر مائل اور میر کرم علی خان کے تعلقات خوشگوار نہ رہے ہوں اور اس بات سے مرتب دیوان واقف رہا ہو اس لئے ایسے اشعار کو دیوان سے خارج کرتا چلا گیا ۔ ہم نے بیاضوں سے مقابلہ کر کے ایسے اشعار کو اس کلیات میں درج کر دیا ہے ۔

بیاض اول و سوم

مذکورہ بالا دو بیاضوں کو خارج کردینے کے بعد بقیہ چار بیاضیں مائل کی اصلی بیاضیں ہیں جو اسی کے قلم کی لکھی ہوئی ہیں ۔ بیاض سوم غالباً اس کی پہلی بیاض ہے جس میں مائل نے زیادہ تر دوسرے شعرا کا کلام درج کیا ہے جو اس کو پسند تھا ۔ اس بیاض میں اس کا اپنا کلام بہت کم ہے ۔

بیاض اول کو اس کی دوسری بیاض قرار دیا جا سکتا ہے ۔ اس میں زیادہ تر منقبت، مراثی، سلام وغیرہ ہیں ۔ اس میں بھی مائل نے اپنے کلام کے علاوہ "قانع" "عظیم" وغیرہ کے منتخب مراثی اور مناقب بھی نقل کر رکھے ہیں ۔

بیاض چہارم و ششم

بیاض چہارم غزلیات کے لئے مخصوص ہے ۔ بیاض ششم میں غزلیں کم اور دوسری تمام اہم نظمیں ہیں ۔ یہ دونوں بیاضیں شاعر کے آخری زمانے کی بیاضیں ہیں ۔ اور بالترتیب تیسری اور چوتھی بیاض قرار دی جا سکتی ہیں ۔

بياض چهارم كو مائل نے ديوان غزليات ترتيب دينے كے خيال سے لكهنا شروع كيا هوگا كيونكه اس ميں دوسری بياضوں سے بهی غزليں نقل كر لی هيں اس بياض ميں مائل كا خط ابتدائی دو بياضوں كے خط كے مقابلے ميں پخته تر اور باريک تر هے اور جيسا جيسا آگے بڑهيں قلم اور باريک هوتا گيا هے جس كی وجه سے صحيح پڑهنا مشكل هو جاتا هے ۔ اس بياض ميں غزلوں كے علاوه چار پانچ صفحے رباعيوں كے هيں اور چند منقبتيں بهی هيں ۔ اس كے صفحه ١٠٦ سے تين صفحے اس نثر كے هيں جو فتح عمر كوٹ كے سلسلے ميں سنه ١٢٢٨ ھ ميں كرم علی خان كے فرمان كی حيثيت سے لكهی گئی تهی۔

بياض ششم سب سے آخری بياض هے اس كا خط اور بهی باريک هوگيا هے ۔ اس كا كاغذ دوسری بياضوں كی طرح مضبوط ديسی كاغذ نهيں هے بلكه پتلا انگريزی كاغذ هے۔ معلوم هوتا هے كه ايسٹ انڈيا كمپنی نے اس دور ميں اپنا كاغذ بهی سندھ ميں پهنچانا شروع كر ديا تها ۔ كاغذ كی سطح ديسی كاغذ كے مقابلے ميں صاف هے اور ممكن هے يه كاغذ ديسی كاغذ سے سستا بڑی فروخت هوتا هو۔ ظاهری صفائی اور چكنے پن كو ديكھ كر مائل نے اس كاغذ كی بياض بنائی مگر افسوس يه كاغذ ديسی كاغذ كی مضبوطی اور عمر كا مقابله نه كر سكا ۔ رنگ ميلا هوچكا هے اور اوراق اتنے كمزور اور خسته هوچكے هيں كه ذرا سے صدمے سے كاغذ ٹكڑے ٹكڑے هوجاتا هے ۔ كاغذ كی اسی كمزوری كی وجه سے خبر نهيں بياض كے كتنے اوراق ضايع هوچكے هيں ۔ بحالت موجوده اس بياض كے آخری دو ورق كئی مختلف اوراق كے پرزے هيں جن كو احتياط سے محفوظ تو كر ديا گيا هے مگر نظموں كے اشعار كا تسلسل نهيں ملتا۔ بعض ٹكڑوں پر نام ملتا هے تو اشعار غائب هيں اور مصرعے كٹے پهٹے هيں ۔ ايسے اشعار كو موجود كليات ميں جگه دينا بے سود تها ۔ يهاں هم چند پرزوں كے اشعار يا مصرعے وغيره جو پڑهے جاسكے هيں درج كرتے هيں ۔

١) فتح عمر كوٹ كے سلسلے ميں ايک مكمل نظم ص۔ ٣٦٧ پر درج هے اس نظم كا ايک شعر هے :

چون سالِ فتح "فتح عمر كوٹ" بود عرض
١٢٢٤
زين پيشتر بروی دعا در پيام فتح
+ ٤ ١٢٢٨=٤+١٢٢٤

اس سے یہ پتہ چلتا ھے کہ مائل نے اس نظم سے پیشتر کسی اور نظم میں یہ تاریخ فتح پیش کی تھی بیاض ششم کے صفحہ ۱۶۸ پرکسي ورق کا ایک پرزہ چسپاں ھے جس پر یہ چار شعر درج ھیں :

....	....
بهر پنج وقت دعا خوش ...	ده و دو امام هدا یار باد
خصوصاً بفوجِ شهِ ذوالکرم	علی بالکرم جابجا یار باد
به"فتح عمرکوٹ"از بهر سال	ز الهام روی دعا یار باد
۱۲۲۴	+ ۴ = ۱۲۲۸

ابد یارِ "مائل" بحق چون حق است
دعایش بر این مدعا یار باد

غالباً یہی وہ قطعهٔ مبارکباد ھے جس کا حوالہ اس نے مذکورہ بالا نظم میں دیا ھے ۔ افسوس ھے کہ یہ قطعہ مکمل ھم تک نہ پهنچ سکا ۔

۲) آخری دو اوراق کے پرزوں سے یہ مواد ملتا ھے :

سید محمد علی

بهنگام میلاد این نورِ نیک مسمّا بنامِ محمد علی
سروشم چنیں گفت سالِ ولود خوش اايد بکامِ محمد علی

(ب ٦ ص ۲۱۱)

کلیات کے صفحہ ۳۹۴ پر ایک تاریخ ولادت میاں محمد علی فرزند قاضی محمد حسین درج ھے ۔ ممکن ھے یہ اسی محمد علی کی دوسری تاریخ ولادت نکالی ھو ۔ کاغذ پھٹا ھوا ھے اسلئے سید محمد علی کے بعد والد کا نام معلوم نہیں ھوسکتا ۔

۳) این تازہ خلف کہ از کرامت میر کرم علی مسمّا است
(ب ٦ ص ۲۱۲)

اسی پرزے پر اس شعر کے بعد قطعہ ثانیہ بھی لکھا ھے لیکن بعد کا کاغذ پھٹا ھوا ھے ۔ مطبوعہ کلیات کے صفحہ ۴۰۱ پر سید کرم علی بن سید فتی شیرازی کی ولادت کا ایک قطعهٔ تاریخ اور ایک مادّهٔ تاریخ درج ھے ممکن ھے یہ تاریخ تولد بھی اسی کرم علی کی ھو ۔

٤) صفحه ٢١٢ کے ایک پرزے پر "محمد اشرف از یزدان" اور صفحه ٢١١ کے ایک دوسرے پرزے پر "چون محمد اشرف" ہے۔ مطبوعه کلیات کے صفحے ٣٩٥ پر میر محمد اشرف بن میر علی اکبر کی ولادت کی چار تاریخیں درج ھیں، ممکن ہے یه دو تاریخیں بھی اسی محمد اشرف کی ھوں۔

دوسرے پرزوں پر اسی طرح کے کٹے پھٹے اشعار اور مصرعوں کے الفاظ ھیں جن کو نظر انداز کیا جاتا ہے۔

* * * * *

کلیات مائل کی ترتیب و تدوین کا کام سندھی ادبی بورڈ نے محترم جناب محمود احمد عباسی صاحب کے سپرد کیا تھا۔ حقیقت یه ھے که جس محنت و کاوش و عرق ریزی سے موصوف نے مائل کی کہنه بیاضوں سے جو طرز تحریر کے اعتبار سے بھی اس قدر شکسته ھیں که ان کا پڑھنا جوئے شیر لانے سے کم نہیں، ایک صحیح مسوده مرتب کیا، وہ انہیں کا حق تھا۔ اور یه مشکل مہم جناب ممدوح کے سے تجربه کار عالم ھی سے سر ھوسکتی تھی۔

بعد میں بورڈ کے ارباب حل و عقد نے کلام کی ترتیب کا انداز بدلنے کی ضرورت محسوس کی اور ان کی ھ ایات کے مطابق راقم الحروف نے ترتیب میں قدرے رد و بدل کیا اور تمام کلام کو از سر نو بیاضوں سے مقابله کر کے ھر غزل اور ھر نظم کے نیچے بیاض اور صفحه کا حواله درج کردیا ھے تا که بعد میں کسی کو ضرورت ھو تو به آسانی اس بیاض میں مطلوبه نظم تلاش کرسکے۔ البته قطعات تاریخِ ولادت و شادی وغیره کے ساتھ بیاض اور صفحه کا حواله درج نہیں کیا ھے کیونکه یه تمام قطعات بیاض ششم میں ص۔ ١٢١ سے ص۔ ١٦٨ تک اور قطعات تواریخ وفات ص۔ ١٨٥ سے ص۔ ٢٠٦ تک مسلسل درج ھیں۔ چونکه ایسے قطعات کی تعداد بہت زیاده ھے اور اکثر قطعات دو دو شعر کے ھیں اسلئے ھر قطعه کے بعد بیاض ششم اور صفحه کی تکرار کرنے سے کتاب کی ضخامت میں اضافه ھو جاتا اور کوئی خاص فائده حاصل نه ھو سکتا تھا۔

* * * * *

اس مقدمے کی تحریر میں میر مائل اور میر قانع کے حالات، تاریخ سندھ کے ماھر، میرے کرم فرما جناب سید حسام الدین راشدی کے تاریخی مضامین اور مقالات الشعرا میں ان کے مفید حاشیوں سے شکریه کے ساتھ اخذ کئے گئے ھیں۔

نویں صدی هجری میں خراسان (افغانستان) اور ایران کے حالات کے سلسلے میں انسائیکلو پیڈیا آف اسلام اور اسٹینلی لین پول کی کتاب "بابر" وغیرہ سے فائدہ اٹھایا گیا ھے۔

سندھ کے تاریخی پس منظر کے لئے، سندھی ادبی بورڈ کے شایع کردہ کتابیں: مخدوم ابراھیم خلیل کی "تکملہ مقالات الشعرا" (مرتّبہ سید حسام الدین راشدی)، خداداد خان کی "لبِّ تاریخ سندھ" (مرتّبہ ڈاکٹر نبی بخش خان بلوچ)، منشی عطا محمد شکارپوری کی "تاریخ تازہ نواي معارک" (مرتّبہ آقاي عبدالحی حبیبی) اور میر قانع کی تحفۃ الکرام وغیرہ سے خاصی مدد لی گئی ھے۔

ناسپاسی ھوگی اگر میں اس سلسلے میں جناب محمد ابراھیم جویو صاحب معتمدِ مجلس سندھی ادبی (بورڈ) کے تعاون، امداد اور ذاتی دلچسپی کا ذکر نہ کروں جو موصوف نے اس کام کے سلسلے میں ھر مرحلے پر روا رکھی۔ اگرچہ سندھی ادبی بورڈ کی ھر علمی جدوجہد میں موصوف کی ذاتی دلچسپی اور انہماک ایک قدر مشترک کی حیثیت رکھتے ھیں۔ مگر ایک منت شناس خادمِ ادب اسے زبان پر لائے بغیر کس طرح رہ سکتا ھے؟

کراچی محمد حبیب الله رشدي۔ ایم۔ اے

كليات مائل تتوي

حصه اول

غزليات

اشارات

۱- در اواخر اکثري از غزليات ، علاماتي بين [ب...صـ...] داده شده و مقصـــد آن همان غزليات است که علاوه بر بياض پنجم (ديوان) در بياضهای ديگر، خطّيِ مصنّف هم موجود اند و از روي آن مقابله و تصحيح کرده شده. و اگر در آخر غزلي همين اشارات نباشد پس همان غزل، صرف از بياض پنجم (ديوان) گرفته شده ، و از تطبيقِ نسخهٔ خطّيِ مصنف محروم مانده . (ب = بياض وصـ = صفحه) .

۲- نسخهٔ مخطوطهٔ ديوان يعني بياض پنجم بعد ازين شعر (دهم) غزل رديف (ه) ناقص است :

زلفت چو موبمو برساندت پيامِ وصل
اي مو ميان! بکامِ ميانجي جواب ده

بنا بران ، بقيهٔ اين غزل و ديگر غزليات رديف (ه) و تمام غزليات رديف (ي) از بياض چهارم و برخي از بياض سوم تکميل شده اند .

۳- در برخي موارد براي تکميلِ شعر که در اصل ناقص بوده ، الفاظي را آورده ايم که در بين علامت [ ] مندرج اند .

بسم الله الرحمٰن الرحيم

— ۱ —

اي در همه پنهان و هم از جمله هويدا
پنهان چه هويدا ست ظهورت ز همه ها
در وحدتِ تو گرچه به کثرت نه بود دخل
در کثرتِ اوصاف بود ذاتِ تو يکتا
تو واحدِ بر حقّي و ليکن بحق است اينکه
با وحدتِ تو داد جلا کثرتِ اسما
از عرش الٰي فرش بديديم بهر چيز
در کثرت زد وحدتِ تو نورِ تجلاّ
تا خلقتِ اشيا شده از کُـن فيکون راست
لا شئ سوي الخالق گل گشت ز اشيا
تا مردمکِ چشم ز تو يافته بينش
غير از تو نه ديد است دگر ديدهٔ بينا
حيرانئ آئينه ز صورتگرئ تُست
پيدا ست بهر صورت چون جلوهٔ معنا
در درکِ کمالاتِ تو دخلي به خرد نيست
لا غاية لادراک کمالاتِ مُعلاّ
حکمِ تو بود کُـن فيکون در همه عالم
لا حول و لا قوة جز تو بهمه ها
يادِ تو مخمّر به دل از طينتِ اصلي
چون بوي به گل باشد و چون نشه به صهبا
خوش نقشِ حقيقت به دلم داد نگاري
نقشِ دلِ من آمده چون نامِ تو حقّا
"مائل" بحق اين سبحهٔ تقديس بجان خواند
سبحان لک الحمد تقدّس و تعالیٰ [ب م- ص- ۱۷]

— ۲ —

داني که چیست معنئ ایمان به دینِ ما
بي معني است هر که نه دارد یقینِ ما

بنوشته است کلکِ قضا بر جبینِ ما
نقشِ ولاي آلِ پیمبر به دینِ ما

کُن نقشِ لوحِ دل تو ابد، یا علي مدد
این است اصلِ معنئ نقشِ نگینِ ما

صد خرمنِ گناه ز جوشِ ولاي شاه
سوزد چو برق، آهِ دلِ آتشینِ ما

صد گوهرِ سخن به مدیحش نثار کرد
بي فیض نیست طبعِ گهر آفرینِ ما

در هر زمینِ شعر چو فکرم بلند رفت
از آسمان به عرش رسید این زمینِ ما

از نَي بپرس همدمئ ما به دردِ عشق
هر دم همین نوا ست به قلبِ حزینِ ما

صد سیلِ خون ز دیده روان کردم و ولي
از خونِ دیده سرخ نه شد آستینِ ما

شاید ز دردِ عشق بیاید دواي تو
بیدل مباش اي دلِ اندوهگینِ ما

صحبت مؤثر است ولي با صفاي دل.
اي دل تو صاف باش به اصحابِ دینِ ما

شاید که میلِ حق کندش آشناي حق
چون "مائلِ" حق است دلِ حق گزینِ ما [ب م- ص- ۳۹]

—۳—

تهي از گردشِ ساغر مفرما محفلِ دلها
الا یا ایّها الساقي ادر کاساً و ناولها

تہی از لیلیٔ مقصد مفرما محملِ دلها
که چون مجنون ست دائم چشمِ شوقم سوي محملها

کشي تا چند چون حجّاج فکرِ بُعدِ منزلها
بکن سعئ صفا ، داري بخود چون کعبهٔ دلها

ز طوفِ دل صفاي تازه یابد محرمِ کویش
که باشد کعبهٔ دل بهتر از صد کعبهٔ گِلها

نه شد جز گفتگو چون حاصل ازتحصیلِ علمِ آن بیه
که حاصل سازم از تحصیلِ عشقش جمله حاصلها

رود بر محفلِ چرخِ برین مستانه صوتِ من
شدم با مطرب و ساقي اگر سرگرمِ محفلها

بخوان بسم الله را با سورهٔ اخلاص در پیشش
چه مي پرسي دگر قاتل ز حالِ نیم بسملها

شود فضلِ خدا گر ناخدايِ کشتئ کامم
ز امواجِ خطر سازد سلامت رو بساحلها

چو مقصودِ دلم بوده غزل آرائی بیتش
دل از تضمینِ حافظ کرد حاصل مقصدِ دلها

بود مشکل به آساني ز راهِ عشق بگذشتن
"که عشق آسان نمود اول ولي افتاد مشکلها"

شود با فکر و ذکرِ حق خیالم خود بخود "مائل"
بذکرِ خود نگهدارد گرش از فکرِ باطلها

— ۴ —

که از ابرو نماید رُخنما تیغِ هلالي را
که از گیسو کند سر نو بپا آشفته حالي را

خیالم چون بزلف و خالش آرد فکرِ عالي را
بفکرِ دانه در دام افگند مرغِ خیالي را

شود في الحال حالي از رموزِ کارِ اهلِ دل
بگوشِ دل کسي گر بشنود اقوالِ حالي را

ترا از شیرِ حق چون بوریاي فقر ارث آمد
پئ پشمینه پوشان وا گذار این شیرِ قالي را

کند در خواب حیرت صورتش نقش و نگارِ دل
به بیداري کسي گر بیند این تصویرِ قالي را

مبادا تر کند از باده زاهد خرقهٔ زهدت
مکن از باده نوشي منع رندِ لاوبالي را

سرِ زلفِ درازش دیده افتاده بپا گفتم
بپا باشد ز کفران سر نمودن جبهه مالي را

ز صهباي حقیقت از ولاي شاهِ دین مستند
بود از "مائلِ" حق مژده رندانِ موالي را

— ۵ —

هر چند نیست گردشِ گردون به کامِ ما
با گردشِ پیاله بود صبح و شامِ ما

جز گفتگوي عشق نه باشد کلامِ ما
ثبت است در صحیفهٔ عشاق نامِ ما

باشد به کنجِ میکده از بس مقامِ ما
هر دم رسد به حضرتِ ساقي سلامِ ما

صهباي عشق مي برد این خشکئ دماغ
زاهد بکن معالجهٔ شیخِ جامِ ما

خوش مي رود بیاد رخ و زلفِ آن نگار
گاهي به عیش و گاه به غم صبح و شامِ ما

هنگام جلوه ریزئ آن آفتابِ حسن
خورشید سر بزینه زند زیرِ بامِ ما

بهرِ اداي سجدهٔ شکرانهٔ وصال
باشد حریمِ وصلِ تو بیت الحرامِ ما

نازم به لطفِ حضرتِ ساقي که از ازل
پر ریخته است بادهٔ کوثر به کامِ ما

"مائل" بجامِ بادهٔ شیراز شد دلم
"ساقی بنورِ باده بر افروز جامِ ما" [ب ہ- ص-۱]

— ۶ —

بسکه در کویش ز شوقِ دل سر افگندیم ما
عاشقیم و در دیارِ عشق پابندیم ما

مي توان چون بلبل اندر گلشنِ دوران گریست
همچو گل بر مشتِ زر بیهوده مي خندیم ما

چند غافل باشي از سرمایهٔ دارالبقا
کاندرین دارالفنایٔ دهر یک چندیم ما

ساقیٔ ما گر به بندد عقدِ وصلش پر بجا ست
زانکه با بنت‌العنب در فکرِ پیوندیم ما

حاسدِ ما از حسد، بیتم چه حاصل مي برد
بر سرِ نارِ محبت همچو اسپندیم ما

از شمارِ سبحه کآن زنّار گردن کرده است
مفت چون زاهد ابد در فکرِ صد فندیم ما

مفت واعظ شکوهٔ ما وردِ دل بنموده است
در شریعت هم حقیقت پیروِ پندیم ما

گرچه زاهد همچو مینایٔ متي اندر گریه، است
بر رُخِ ساقي چو جامِ جم همي خندیم ما

چاشنئ حرفِ شیرینش ز طبعم کي رود
از دهانِ چو گلش جویاي گل قندیم ما
چون بکامِ ما کرم نام آور از نامِ علي است
از ازل نامِ خوشش بر لوحِ دل کَندیم ما
درجهان چون "مائلِ" حق کو غلامِ نامِ اوست
شکر لله کز ولائ شه برومندیم ما [ب ۳ ص ۸۱]

— ٧ —

وصفِ قدّش راست مي گوئیم ما راست چون طوبیٰ ست، مي گوئیم ما
مي کند قایم قیامت قامتش زان قیامت راست مي گوئیم ما
پیشِ قدش ز انفعالِ خودسري سرو در گِل پا ست، مي گوئیم ما
هر که وصفِ قدِ بالایش بگفت فکرِ او بالا ست، مي گوئیم ما
راست گفتی وصفِ قدش "مائلا"
این سخن را راست مي گوئیم ما [ب ۳ ص ۹۷]

— ٨ —

قدت چو طوبیٰ، بلند و بالا، شده قیامت، قیامت آرا
درین قیامت، خطِ نجاتم، مگر ز خطت شود هویدا
نسیمِ زلفت، شمیمِ خطّت، بگاهِ وصلت، پئ مشامم
بود چو عنبر، چه عنبر اشهب، چه عنبر اشهب که مشک سارا
نهفته گنج آن دهان دلبر، بود ز دندان چو دُرج گوهر
چه دُرجِ گوهر که عقدِ پروین، چه عقدِ پروین همه تجلا
گهِ تکلم کلیم خصلت، گهِ تبسّم مسیح طلعت
بگاهِ خنده چو خضر بخشد، حیاتِ دائم به کامِ دلها
گهِ تبسّم چو قندِ مصري، بگاهِ خنده چو شهدِ شیرین
بحرفِ شیرین لبت چو شکر، بکامِ عاشق دهد چه حلوا

کشیده قامت ، کشاده گیسو ، دلم کشیده بخویش بسته
به دامِ عشقش چو دل به بستم ببین تو بست و کشادش اینجا
پیام شوقش ز جوشِ ذوقش سحر رسانده چه خوش به گوشم
بنغمه مطرب ، بعشوه ساقي ، بخنده ساغر ، بگریه مینا
بنغمه مُطرب بداد سازم ، بعشوه ساقي بگفت رازم
بعشق آنها چو پاکبازم ، دگر چه سازم بغیر آنها
بحالِ مستان نگاه گاهي ، اگر نه دائم گهي براهي
بگاه مستي نگاهِ مستت بود . به مستان چو جامِ صهبا
چو تُرک چشمم به خالِ هندو کشاده بر رخ زنار گیسو
بدیده هرکس بگفت زیبد به کعبه مومن به دیر ترسا
بعرض شاهي ، جهان پناهي ، رسان پیامم صبا تو گاهي
بحال زارم سزد نگاهي ، بود چو کامم نگاهِ والا
زهي شهِ من کرم علی خان ز بس کرامت کریمِ دوران
که هست دستش بگاهِ احسان محیطِ رحمت سحابِ اعطا
گهِ سخاوت بود چو حاتم ، گهِ شجاعت نظیرِ رستم
گهِ عبادت ز بس اطاعت بود چه بوذر مطیعِ مولا
گهِ تجمل سپهر شوکت ، گهِ تحمل زمین تمکین
گهِ تفضّل محیطِ رحمت گهِ تامّل چو گنجِ معنا
شنیده نامم دهد چو کامم ز فرطِ بخشش ز بس تلطف
بکام سرمد ز لطف بیحد دهد خدایش همه تمنا
مشو تو زاهد سوی مجاهد که "مائل" از جان بصدقِ ایمان
نموده لب تر ز جامِ کوثر ، شکست ساغر بریخت مینا
[ب ۳ – ص ۵۸]

— ۹ —

بسکه ز خوبي صورتِ خوبت داد به طبعم خوبئ معنا
خواند میانِ مصحفِ رویت سورهٔ نور از نورِ تجلا

راء رخ آمد رحمت ِ رحمٰن، خاء خط آمد خوشخطِ خوبان
دال ِ دهن را دُرج درر دان، لام ِ لب آمد لولوءِ لالا
سرو قدِ من بر رخ چو گل، زد چو نقاب از زلف چو سنبل
از دل ِ قمري گل شده این گل، چیست ز بلبل این همه اخفا
بسکه ز مهر آن دلبر ِ ساده، بر رُخ ِ چون مه زلف کشاده
عیديءِ نوروز آمده داده ، شد چو برابر روز و شب اینجا
تیغهءِ ابرو، دشنهءِ مژگان، هر دو به قتلم ساخته عریان
شد پيءِ قتل آن خصمم سر و جان داد به قتلم عشق چو فتوا
روي تو آمد روضهءِ رضوان، حور و قصورش بیني و لب دان
چاه زنخدان چشمهءِ حیوان ، تشنهءِ آبش خضر و مسیحا
رويءِ تو باشد گلشن پُرگل، زلف به گردش سایهءِ سنبل
چیست زنخدان، جام پُر از مُل، چشم تو باشد نرگس ِ شهلا
زلف ِ تو پرچین خال ِ تو پرکین، دیده زبس کین خصم ِ دل و دین
داده دل ودین هرشه ومسکین، گفت که دیگر چیست تمنا
خال ِ تو هندو زلف ِ تو کافر، لیک به چشمت گشته مجاور
کشته مسلمان هر دو برابر، شد رُخت الحق قبلهءِ آنها
چند ز افسون زلف کشائي ، تازه فریب از خال نمائي
دین و دل من هر دو رُبائي، ترس ِ خدا کن اي بت ِ ترسا
دیده قد ِ تو سرو ِ صنوبر ، ساخته برپا مجمع ِ محشر
لیک بحشر ِ خطِ تو یکسر ، کرد قیامت حشر دو بالا
دیده به کویت جلوهءِ رویت ، از ازل آمد مست ز بویت
لیلي مجنون شایق ِ کویت ، عاشق ِ رویت وامق عذرا
خوش‌سخن ِ آن میر کریم است، طور ِ سخن را تازه کلیم است
دیده غزل خوان طبع ِ کریمش، ساخته طبعم این غزل انشا
ز این همه [خوش] خوش عشق ِ تو جانان آنکه ز چشمش بُرد دل و جان
لیس سوي الحق مقصد "مائل" چون ز دل آمد مائل ِ مولا
[ب ۴ - ص - ۵۹]

— ۱۰ —

یافت خلیلِ دلم گلشنِ مقصود را
گریهٔ من گـُل نمود آتشِ نمرود را

یافتم از اشکِ غم گوهرِ مقصود را
منتِ نو مي کشم چشمِ غم اندود را

گریهٔ بد مستیم آمده خوش عذر خواه
شسته ام از آبِ چشم دلقِ مےّ آلود را

یافت دل اندر سجود راست بمحرابِ دل
قبلهٔ مقصود را ، کعبهٔ مسجود را

صبحِ سعادت رسید مهرِ تو در دل دمید
مژدهٔ نو میدهم طالعِ مسعود را

از طوشِ جوشِ عشق طرفه به گردون رساند
آتشِ گل دود را ، مجمرِ دل عود را

نغمهٔ عشقِ حزین گفت به جانم چنین
عشق بود چاره کن جانِ غم اندود را

طرفه به بزمِ کرم (۱) کام روا مي روم
کیست که گوید سلام میر ذوالجود را

هست ز عهدِ قدیم چون کرمش مستقیم
کاش به یاد آورد وعدهٔ معهود را

از غم فقدانِ یار گشت دلم اشکبار
هست ز ما صد سلام "سائل" مفقود را [ب ۴ — ص ۴]

— ۱۱ —

شد نقشِ لوحِ جانم چون نامِ تو نگارا
نقش و نـگارِ تازه حق داد جانِ ما را

(۱) میر کرم علي خان تالپور.

گر از کرم گذاري بر دیده ام تو پا را
سازم ز خاکِ پایت در دیده توتیا را
از دردِ بیخودیم گوید کسي خدا را
تا سوي خود بخواند این از خدا جدا را
از کم نگاهئ تو دریافتم حیا را
وز غمزه و اداي (۱) آموختم وفا را
از جوي رویت آمد در رشک ابرِ نیسان
و از بوي زلفت آمد شرمنده مشکِ سارا
تا در جنان ز وصلش یابم حیاتِ تازه
تلخئ مرگ کردم بر جانِ خود گوارا
دارم ز یارئ او با خویش چشمِ احسان
بیگانه کَي شمارم آن یارِ آشنا را
باد از حضورِ قلبي هر مدعاش حاصل
در حضرتش رساند از من کس این دعا را
بگذار تیرِ مژگان ز آن کج کمانِ ابرو
شد ناوک نگاهت از جان من گذارا
شاهي جهان بخود خواند گر شه ز زورِ شاهي
شاهئ هر دو عالم باشد ز حق گدا را
تا بوي وصلش آید در باغِ آرزویم
بر جانِ من هزاران منت بود حیا را
کو تابِ ذوالفقارش حصنِ دلم کشاید
از ما ست عرض تسلیم سالارِ لا فتا را
خوش شوقِ تو نموده این سبحه وردِ جانم
صبحت و شائقاً لک في اللیل و النهارا
بیگانه کَي ز "حافظ" یار است "مائلِ" حق
"باشد که باز بینیم آن یارِ آشنا را"

---

(۱) و ز غمزه و ادایت ؟

—۱۲—

رسانید اي آشنایان، خدا را! پیام من، آن شوخ نا آشنا را
که تا چند بیگانه گردي تو از من بدان آشنائي وفاکیش ما را
کنم سرمهٔ چشم خود خاک پایت به چشمم گذاري دمي گر تو پا را
گهي با نگاهی سزد یاد کردن باین چشم برده نگاه وفا را
شبم روز گردد گر آئي سوي من انادیک في الهجر لیل و نهارا
و ان سالني کیف حالک بهجري بگویم به تو حال دل آشکارا
به عشقت چو سیماب گشته دل من ایا لائمي قد ذهب عني قرارا
جري الدّم في الهجر من عین قلبي بیان کرد خون من این ماجرا را
قد احترق قلبي بنار التعشق متي ما سمعناک العشقُ نارا
و في هجر کم ایها العاشقون مضی العیش و قدطار عقلي و حا را
سیسقي من الحبّ شرباً طهورا بدادند عشاق خوش مژده ما را
دلم خون شده ریخت از راه چشمم ز اشکم بپرسید این ماجرا را
جهاني شود غرق سیلاب حسرت دهم رخصت گریه گر دیدها را
بهار آمد و فکر مستان است واجب به ساقي رسانید پیغام ما را
دعاي قدح گشته خوش ورد مستان قدح پُر کن و گوش فرما دعا را
بپرسد ز تو "مائل" ما کجا شد
به یاد دل او دهم گر وفا را [شعر ۲ ۱ تا آخر، ب م صـ۱]

—۱۳—

مکش بر رخم باز تیغ جفا را مکش باز پس کشتگان وفا را
منم کشتهٔ تیغ تیر نگاهت مشو کار فرما تو دیگر ادا را
مرا کشته، خواهی شهود از تو از من بهخونم میالا پس این دست و پا را
مبادا شود باز در جوش خونم مخواهید از قاتلم خون بها را
ز طبعم شود گل مضامین رنگین شود کار فرما چو طبع رسا را
شگفته ست گل گل چو گلزار طبعم بیا سیر کن گلشن طبع ما را

به گفتم سحر با نسیم ِ صبوحي که در حضرت گل ز من گو خدا را
که چون نرگسم چشم بر راه ِ شوقت تو بنما به گلشن رُخ ِ خویش ما را
ز گل گشت گل این گل اندر جوابم که خواموش(۱) شو، یافتم مدعا را
ترا هست منظور گر سیر ِ گلشن ز بلبل بکن خفیه پیغامها را
مبادا شود رنجه زین حرف بلبل مرنجان رقیبانه آن بینوا را
به گفتم منم "مائل" جان فدایت(۲) ببین حال زار ِ من ِ جان فدا را
بگفتا بخود باش اي جان فدایم
به گلشن بیا و ببین رنگها را

[شعر هفتم تا آخر ب ۱- ص ۱]

-۱۴-

(این غزل مشتمل بر صنعت عقل حیران)

مخلصا ، اخلاص کیشا ، دلنوازا ، دلبرا اخلاص کیشان دلي را
حالیا از درد و هجرت لازم آمد عرض ِ حال این ست که بیني سوي حالم
مرحبا ، آئي اگر یک دم به پیشم، گویمت آن دم پی پیش آمدت صد
دلبرا ، گر دلبري دل را نمایم عرض ِ تو تو دل را نمایم تا بري تو
یار ما شو تا خدا یار ِ تو باشد در جهان باشد خدا یار آنکه گردد
سود ِ ما باشد به سوداي ٔ وصالت بي زیان باشد وصالت مایه ٔ صد
فکر ِ ما در نظم اشعار رست "مائل ِ" پر رسان اي مائل حق ، حق نموده

-۱۵-

هواي ابر فزود آبروی یاران را
ببین طراوت ِ آب و هوای یاران را

---

(۱) خاموش .
(۲) در بیاض اول بجای "مائل" کلمه ٔ "عاشق" است و مقطع این طور است :
نپرسد ز تو "مائل" ما کجا شد بیاد ِ دل ِ او دهم گر وفا را

بود به موسمِ باران چو باده خوردن فرض
صلاي باده ز ما باد، باده خواران را
چه باده آنکه عبارت بود ز شربِ طهور
چه باده آنکه کند نیک زشت کاران را
ز بسکه گلشنِ دهر است درین هوا سر سبز
شگفتگي است چو گل طبعِ گلعذاران را
درین هوا که فرح بخش دور مي نوشي است
ز دورِ جامِ می است مژده میگساران را
درین هوا که هوا خواهِ عالمِ آب است
خدا زیاده کند آبروي یاران را
بحق آنکه درین بارش است بحق مشغول
ز طبع "مائلِ" حق مرحبا است یاران را

[ب م- ص۹۹]

—۱۶—

چه شد آن یارِ دلنشینِ مرا | که بغم زد دلِ غمینِ مرا
من بغم ساختم خدا سازد | شادِ غم خاطرِ حزینِ مرا
آفرین از غم آفرین بادا | در غمش این دلِ غمینِ مرا
کَي کند سرد سردئي اشکم | گرميِ آهِ آتشینِ مرا
خواستم بوسه، داد دشنامم | زهر بنمود انگبینِ مرا
مُردم و کو کند مسیح لبش | چارهٔ دردِ واپسینِ مرا
بین که اشکم چگونه رسوا کرد | چه شد آن عقلِ دوربینِ مرا
پیشِ من عقل کافرِ عشق است | کو برد عشق عقل و دینِ مرا
بین ز اعجازِ عشق روشن دهر | یدِ بیضاي آستینِ مرا
از نیازم به ناز می آید | نازها بادِ نازنینِ مرا
آمد آن گل رُخ و قدومش کرد | گلشن آباد این زمینِ مرا
میتوان خواند مهرِ دل افروز | ذرهٔ مهرِ مه‌جبینِ مرا

دل نشین باد ذرهٔ مهرم مهربان یارِ دل نشینِ مرا
مکن از بیخودان گمانِ خودي بیقین دان تو این یقینِ مرا
کرد هر هفت دولتِ ایمان حُبِ هشت و چهار دینِ مرا
بارک الله بیارئ حق است
"مائلِ" یارحق گزین مرا [ب م - ص - ۹۸]

—۱۷—

جانِ من کن جدا جدائي را تازه کن رسمِ آشنائی را
تا ز جانم جدا شدي ، دارد جانِ من شکوهٔ جدائي را
عشق بیخود فتاد بسکه نمود حُسنِ تو جلوهٔ خدائي را
مي نماید به پیشِ مهرِ رخُت مهر چون ذرّه خود نمائي را
زلفت از ابروي کجت آموخت مو بمو طرز کج ادائي را
مي کند سرمهٔ صفاهان کسب از غبارِ رهت صفائي را
سرو پیشِ قدت نمو● از سر پاي در گِل دراز پائي را
دلربایانه نقشِ دلها ساخت نو خطت خطِ دلربائي را
از نگاهِ تو بسملم ، چه کنی از مژه خنجر آزمائی را
در صفاتِ رخت بخلد رساند طبعِ معني رَسَم رسائي را
شاهِ بزمِ کرم علی است که داد شوکتِ نو کرم روائي را
"مائلِ" حق زبس "غلامِ علي" است
مي کند عرض حق نمائي را [ب م-ص-٦٥]

—۱۸—

جانم آموخت تا جدائی را کرد بیگانه آشنائی را
جانِ من عرض جان فدائي را گوش کن ، ترک ده جدائي را
که چو رنگِ رخت نمودي داشت کرد گل خوار خود نمائي را
ماهِ من ، ماهِ نو ز مهرِ رخت مي کند کسب روشنائي را
خوش به محرابِ ابروت مه و مهر سر فرو داد جبهه سائي را

دهنت غنچه بود و گاه ِ سخن کرد گل رنگ دلکشائي را
کرد در سُکر چشم مستت سهو زاهد و شیخ ِ پارسائي را
شاد از دختر رزَم بخدا مي کنم شُکر کتخدائی را
دام ِ تزویر خلق مي شمرند عاشقان سبحهٔ ریائي را
دلربایم به یک کرشمه فزدد برده دل رسم ِ دلربائي را
خوش بفیض کرم علي افزود با شهي رتبهٔ گدائي را
سر و برگ ِ نوای کامم داد کرد خوش عرض بینوائی را
زین کرم مي کنم بنامش ثبت رقَم ِ صادق الولائي را

ازخدا کي جداست "مائل ِ" حق
تا کند شکوهٔ جدائي را [ب م-ص-٦٥]

—۱۹—

جان به لب در غم ِ هجر است بگو جانان را
بی تواي جان ِ جهان چون کنم اکنون جان را
هندو ِ زلف ِ تو با دانه و دام ِ خط و خال
می کند صید دل و جان ِ مسلمانان را
می توان برد دل ِ خویش بچین ِ زلفت
کفر ِ عشق تو برد کو ز دلم ایمان را
سرخط ِ خوبیٔ حُسن آمده چون خط ِ رخت
خوبئ خط ِ تو شه داد خط ِ خوبان را
کرد رویت چو بدل کشف رموز کشاف
مي توان خواند به تفسیر ِ رخت قران را
حاجت ِ ساغر ِ متي نیست به مست ِ نیگَهت
مستئ چشم ِ تو بدمست کند مستان را
شد به محراب ِ دو ابروت دلم مقتدیش
تُرک ِ چشمت چو بیاراست صف ِ مژگان را

وعده کردي که دهم باده به پیمانه شبت
ساقیا شب شد و ده آب کنون پیمان را
داشت در بحرِ حقیقت چو دلم میلِ شنا
دیدهٔ "مائلِ" حق کرد بپا طوفان را [ب م - ص - ٦٣]

— ۲۰ —

شد چو زندان مقام یوسف را — کرد حق زنده نام یوسف را
چاه و زندان چه جاه زندگي است — با خدا صبح و شام یوسف را
حق به قرآن ز سورهٔ یوسف — خوش فزود احترام یوسف را
از غلامي عزیزِ مصرش کرد — کرد عالم غلام یوسف را
با عزیزي بخواند صدیقش — دیده در صدق نام یوسف را
گشت حسرت نصیب اخوانش — حق گرفت انتقام یوسف را
جمله اخوان سلامیش گشتند — دیده شان احتشام یوسف را
کرد از بوئي پیرهن خوش گوش — پیرِ کنعان پیام یوسف را
رفت ایامِ هجرش از یادش — داشت چون یاد نام یوسف را
با زلیخا دلش نمي شد رام — عشقِ حق کرد رام یوسف را
دیده حسنش بکامِ عشقِ ازل — داد حق جمله کام یوسف را
صورتِ حسن یافت معنئ عشق — داد حق چون نظام یوسف را
بسکه در عشق پخته مغز آمد — عشق نگزاشت خام یوسف را
کرد جام جهان نما به جهان — بادهٔ عشق جام یوسف را
عشق در خواب دلنشین فرمود — با زلیخا پیام یوسف را
که بود مژدهٔ وصال آخر — عاشقِ حسن تام یوسف را

خوش رسانده بحسنِ عشق الحق
"مائلِ" حق سلام یوسف را [ب م - ص - ٦٨]

-۲۱-

یا رب به دلم جا نه دهي دلشکني را
کاین کعبهٔ دل جا نه بود برهمني را

دل در کفِ دلدار توان داد، نه با غیر
کاین خاتمِ جم سي نه سزد اهرمني را

بر حرفِ رقیبم نه دهي گوش که باشد
با بلبلِ خوش لهجه چه نسبت زغني را

اي مدعي از تهمتِ پاکان حذري کن
بر قامتِ یوسف نه دري پیرهني را

ز این حیله و تزویرِ تو اندیشه نه دارم
کز روبهیٔ چرخ، چه غم شیر تني را

ماسون به غلامیٔ علی، شیرِ خدائیم
روباهِ فلک گو بکند تازه فني را

با خسروِ خوبان برسانید پیامش
بینید شکر ریز چو شیرین سخني را

دارد چو دلم میل به گلزارِ شهادت
از برگِ گل آرید برایم کفني را

کردي بخدا انجمن آراي حقیقت
با "مائلِ" حق سازي اگر انجمني را [ب ۴ - ص - ۳۶]

-۲۲-

گوئید ز من آن شه رنگین سخني را کو ساخته رنگین سخن صد چو مني را
با تیشهٔ غم کوهِ دلِ خویش توان کند کآن خسروِ شیرین چه کند کوه کني را
پروانه به پروانه نویسند که امشب شمعِ دلم آراست چه خوش انجمني را
جز خونِ شهادت که دهد غازه به چشمش کي کشتهٔ تیغِ تو پذیرد کفني را

بکشا شکن زلف که نه کشوده قضا بست — در هر شکنِ زلفِ کجت صف شکنی را
دل بستهٔ زلف تو جز این شکوه ندارد — در گردنم افگند قضا این رسني را
اي کاش که یاد آورد از موطن اصلی — بیند چو غریبی به سفر هم وطني را
تا دیدهٔ یعقوب منوّر کند از بو — از مصر به کنعان برسان پیرهني را
بخشند مه و مهر، زر و سیم، چو بینند — با چیرهٔ زرین بتِ سیمین بدني را
بخشد سخن حق به دلش فیضِ حقیقت
از "سائلِ" حق گوش کند گر سخني را

ــ۲۳ــ

به گلشن چو بینم گل اندام را — ز وصلش بچینم گلِ کام را
سحر دیده دل آن دل آرام را — بصد شوق بنمود پیغام را
گه‌سئوبم بگرداني ارچشم مست[؟] — نخواهم دگر گردشِ جام را
چو مستم ز صهباي چشمت فریس — به مستانِ خود، نُقلِ بادام را
دهن گل، لبش گل، خط وخال گل — سزد سیرِ این گلشنِ کام را
بکامم شود گر لبش گل فشان — فریسم پئ بوسه پیغام را
دلم در دعا خواهشِ بوسه کرد — شنیده دعا، داد دشنام را
گذشتم من از کامِ خود غیر ازین — چه گویم دگر یارِ خود کام را
چو دل ماند در دامِ زلفش بگفت — کُني کي رها مرغ در دام را
دلم رامِ هندو ست کو کرد رام — برامشگري صد دل آرام را
دماغم معطر ز بوئی مَی است — چه حاجت بعطر است مي آشام را
رخش کرد پیدا بشام و سحر — ز زلف و جبین کفر و اسلام را
خطش سر خطِ حسن را غازه داد — بخوان از دل این خوشخطِ کام را
بدام وفا خوش، کشیده بخویش — نیاز دلم نازک اندام را
بشیر افگنی نیست نسبت به شاه — جهان پهلوان رستمِ سام را
بنازم که روح‌القدس شب بخواب — بگوش دلم داد پیغام را
بخوان مصرع میرِ بزم کرم — که یابي ازو هر همه کام را

بحق مي کند "مائلِ" حق مدام
دعائي شهِ بزمِ اکرام را

—۲۴—

چو یاد تست یا رب مطلب از بیداریٔ شبها
من و بیداري شبها و یا رب عرضِ مطلب ها
تو بکشا بر رخم بابِ حصولِ جمله مطلب ها
کشایم چون به شب یارب بعرض مطلب این لبها
بعرضِ بوسه صد دشنام بشنیدم چو زان لبها
دعایش کردم و گفتم که حاصل گشت مطلبها
بجا گیرش توان بسپرد از چین خطهٔ دلکش
به هندو زلف صد دامیش یابد هر که منصبها
گل اندامي که سر تا پاچو گل نازک بدن باشد
خَلد خاري اگر در پاش داند نیشِ عقربها
من و شربِ شرابِ عشق، ذکرِ مشربِ رندان
نباید ذکرِ مذهب گرد پیش اهلِ مشربها
بصدق جعفري گر مذهبي حقش صفا داده
کجا چون "مائلِ" حق است حقیقت فهم مذهبا

—۲۵—

گر تو دلداري به دلداري بیا ور تو غمخواري به غمخواري، بیا
وعده بنمودي که مي آیم به باغ اي گلِ باغِ وفاداري، بیا
پائي نازت باد بر فرقِ سرم گر سرِ ناز و ادا داري، بیا
دل بیادِ دوست درکارست مدام کارم این است گر تو بیکاري، بیا
همچو "مائل" با دلِ مائل بحق
گر حقیقت را طلبگاري، بیا [ب۴ ص-۸۴]

—۲۶—

نغمهٔ بلبلان شنیده، بیا همچو گل پیرین دریده، بیا
هردو عالم عوض معاوضه کن یوسفِ حُسن را خریده، بیا
گر توئی مستِ نشهٔ ازلي جامِ عشقش‌چو من کشیده، بیا
همچو آهو رمیدنت تا کي باز اي دل ز من رمیده، بیا
از پئ شوقِ دیدنِ دلبر اي دلِ من ز راه دیده، بیا
اي به مستئ معرفت "مائل"
بادهٔ عشق را چشیده، بیا [ب م - ص - ۲۶]

—۲۷—

بنمود شب چو آن مهِ روشن لقا لقا بگرفت دل ز پرتوِ مهرش صفا صفا
سازم مدام پیشکشِ نقدِ جان و دل گوید اگر ز لطف که پیشم بیا بیا
گردد دلم چو آئینه با خلق روشناس یابد اگر ز نورِ محمّد جلا جلا
چون ني بساز ِعشق سرایم سرودِ وصل گر بشنود دمي ز منِ بی نوا نوا
بر ساحلِ نجات برد ز این محیطِ غم گردد اگر به کشتئ ما ناخدا خدا
تا اینچنین است‌جور و جفائی‌تو دلفریب زیبد جفا و جورِ تو دائم بما بما
گفتم بدل دمي ز وفایش بگو سخن گفتا همین وفا ست که دارد جفا جفا
گفتم که‌چیست‌حاصل ازین هست‌و بودما گفتا که نیست حاصل غیر از فنا فنا
اي جان برو، بروکه بجانان سپارمت زان پیشتر که بانگ بر آید برآ برآ
تسلیم جان به مشهدِ پاکش نمود و گفت
"مائل" ز شوق شد بمقامِ رضا رضا [ب م - ص - ۳۱]

—۲۸—

گفتم که چیست، هجرِ تو گفتا بلا بلا
گفتم که چیست وصلِ تو گفتا، هوا هوا

گفتم خدات حافظ ، گفتا کجا کجا
گفتم بجاي خويش ، بگفتا بجا بجا

گفتم خوش آمدي که دل از تو خوش آمده
گفتا خوش آمده است سراپا خطا خطا

گفتم روم ز کوئي تو ، گفتا برو برو
گفتم بسويت آيم ، گفتا ميا ميا

گفتم بهجرِ تو چه بود حالِ جان و دل
گفتا ز تن برون شده هر يک جدا جدا

گفتم ز چيست خشم که داري بمن بمن (۱)
گفتا يقين بدان که ز خشمِ خدا خدا

گفتم که دل زکف شده، گفتا چه به چه به
گفتم که جان به لب شده، گفتا بجا بجا

گفتم چه شد وفاي تو که اکنون به من نشد
گفتا که شد نشد بود از من سوا سوا

گفتم درين زمانه دمی خوش نمي رود
گفتا خوش آن دم است که باشي بما بما

گفتم بجان چه گونه دعايم رسد بمير
گفتا بگو بدل که رساند خدا خدا

گفتم بحضرتِ تو ز "مائل" نيازِ عجز
گفتا ز من به مائلِ عاجز دعا دعا [ب م- ص- ۳۲]

—۲۹—

بظاهر عاشقِ داور علي ابن ابي طالب
بباطن عشق را مظهر علي ابن ابي طالب

تعالی الله زهي سرور علي ابن ابي طالب
بذاتِ مصطفیٰ همسر علي ابن ابی طالب

---

(۱) نسخه: گفتم ز چيست خشمِ تو کارمد نصيبِ من .

محمد سرور دوران بفرقش افسر عرفان
بود همسر بآن سرور علي ابن ابي طالب
علي چون عين با حق شد، ظهور ذات مطلق شد
بنام حق زهي مظهر علي ابن ابي طالب
علي يار نبي آمد بحق ياور علي آمد
بحق يار و بحق ياور علي ابن ابي طالب
بگردون حکم چون رانده دوباره باز گردانده
ز مغرب خسرو خاور علي ابن ابي طالب
براه دين پيغمبر ندارم رهبري ديگر
بود بس هادي و رهبر علي ابن ابي طالب
چو نام پاک آن سرور بحق آمد حساب اندر
بحق گرديد نام آور علي ابن ابي طالب
ز دل مائل غلام او غلام خاص نام او
بود ورد دلش يکسر علي ابن ابي طالب [ب م- ص- ۳۰]

—۳۰—

بيا کز درد دوريها دلم در شيون است امشب
بهر دل نالهٔ فرياد از درد من است امشب
به بزم عاشقان سوز دل من ديدن است امشب
که گرد شمع چون پروانه ام گرديدن است امشب
هلال عيد ز ابروئي مه من ديدن است امشب
اگر ديدش نصيب آيد شب عيد من است امشب
شب وصل آمد و طرح نشاط افگندن است امشب
اگر ساقي کرم سازد شب مي خوردن است امشب
چرا در گردش ساغر تساهل مي کند ساقي
که چون ساغر مرا بر گرد او گرديدن است امشب

سحر خواهم جبین فرسود از محراب ابرویش
چه غم گر هندوِ خالِ سیاهش رهزن است امشب
چو آمد دل شکن زلف شکن آرایش از مستي
شکستم شیشهٔ دل را که بشکن بشکن است امشب
دم نزعم شد و هنگامهٔ داد و ستد گرم است
ز دلبر دل ستانیها ، ز من دل دادن است امشب
ندارد گرچه شب روزِ قیامت لیک در رفتن
قیامت سازئ آن سرو قامت دیدن است امشب
نباشد سرسري سوداي سر بازیدنِ عاشق
سرت گردم مرا گردِ سرت گردیدن است امشب
ز طوفِ کوي جانان چون رسیدم در حریمِ او
دل و جان مي کنم قربان شبِ عیدِ من است امشب
نصیبِ "مائلِ" حق شد ز معراجِ وصالِ او
فسبحان الذي اسري بعبده خواندن است امشب

— ۳۱ —

قاصد آمد گفتمش آوردي از خطم جواب
گفت از خط و جوابش گفتگو نبود صواب
گفتمش بهر چه ز آنها ناصواب است گفتگو
گفت چون خطش بدادم دیده شد گرمِ عتاب
گفتمش پس در عتاب آن خط گرفت و یا که نه
گفت که بگرفت بل گفتا برو افگن در آب
گفتمش پس، تو چه گفتي گفت او چون اینچنین
گفت گفتم دارد این خط ز آب چشمش آب و تاب
گفتمش پس او چه گفته چون تو گفتي اینچنین
گفت گفتا راست گفتي لیک من گفتم (۱) صواب

(۱) گفت گفتا راست گفتي لیک من دادم جواب [نسخه] .

گفتمش پس گفت گویا کو بود گریان ز هجر
گفت شد معلومم این والله اعلم بالصواب
گفتمش پس کي به گوشم مژدهٔ وصلش رسد
گفت اگر "مائل" بحق باشي شوي خود مژده یاب
[ب ۴ - ص - ۷۸]

ـ۳۲ـ

ساقیا! بارانِ عیش آمد بکش جامِ شراب
چند داري مختفي در زیرِ ابر این آفتاب
چند گوئي آفتاب اندر سحاب است چون کشم
آفتاب است این که مي‌باید کشید اندر سحاب
هیچ میداني چه چیز است این که مي باید کشید
آفتاب است این که باشد آفتاب از وی نتاب
چون شراب و آفتاب اند هر دو در معني یکي
آفتابِ عالمِ مستانِ عشق است این شراب
دارد از جنات تجري تحتهاالانهار شرح
بزمِ یاران گاه باران دیده در امالکتاب
پس بود در بزمِ یاران گاه باران گر بود
ساقي و جامِ شراب و مطرب و سازِ رباب
چیست این بارانِ رحمت‌آنکه وقفِ عالم است
عالمِ آب است که روئي عالم از وي یافت آب
گاه این بارانِ رحمت دیده ابر و رعد و برق
کردم از فرقانِ فضل آیاتِ رحمت انتخاب
گر بدین رنگ است سحاب اندر ترشح در بهار
نغمهٔ سارنگ رنگي تازه بخشد با سحاب
چون هلالِ عید مي باشد کلیدِ بابِ عیش
صبحِ عید است از صبوحي بر رخم شد فتحیاب

بسکه سیر ِ سبزه اش ز آب ِ روان است دلکشا
لازم آمد سیر ِ مکلي (۱) این زمان بر شیخ و شاب
گاه هشیار است یاران عازم میخانه اند
چند اي بیدار دل باشي ز مستي سر بخواب
تا دلش مائل بکام ِ طبع ِ رحم ِ باري است
"مائل ِ" حق باد ز این باران ِ رحمت کامیاب

— ۳۳ —

زاهدا ! چند از شراب ِ عشق سازي اجتناب
کز براي خشکي ٔ زهدت علاج است این شراب
بس که عالمگیر هر سو عالم آب آمده
خانه ٔ زهد و ریا یکسر فرو رفته در آب
محتسب گر خم شکست و بنده بشکستم سرش
من با السّن است اینجا درقصاص او را جواب
من بفکر ِ تر دماغي ، تو بذکر ِ زُهد ِ خشک
زاهدا ! این است چو مي پرسي سوالت را جواب
از عتابت من نمي رنجم تو در رنجي چرا
کو منم بر رغم ِ تو با ساقي ٔ خود در خطاب
زاهدا ! بگذر که من خود در عتابت نیستم
بر سر ِ مستان کي است در عالم ِ مستي عتاب
فهم کن کز دور ِ جام ِ عشق این پندت بس است
گر تو امروز آمدي باشد ترا فردا ذهاب
از حساب ِ عمر روزی چند جام ِ عشق گیر
خواهي از رفتن به فردوس ِ معلا بي حساب
"مائل ِ"حق خواهد از ساقي بجا درعشق ِ حق
استعني کاسات شرب‌العشق من هذالشراب

---

(۱) کوهچه ٔ مکلي ، من مضافات ِ تته .

—۳۴—

ساقئ گلعذار را درياب باده‌ٔ خوشگوار را درياب
جلوه‌ٔ حُسنِ یار را درياب صنعتِ کردگار را درياب
سرمه‌ٔ چشمِ یار را درياب چشمِ دُنباله دار را درياب
باده‌ٔ عشق نشه‌اي دارد مستئ چشمِ یار را درياب
چشم مستش به نشه مي گويد دیده‌ٔ پُر خمار را درياب
چشم بر راه باش چون نرگس معنئ انتظار را درياب
در غم کم نگاهئ جانان دیده‌ٔ اشکبار را درياب
در بهارِ خطِ رخِ جانان موسمِ نو بهار را درياب
شامِ غم صبح عيش درگذراست گردشِ روزگار را درياب
باده خواري ست شيوه‌ٔ عشاق عاشقِ باده خوار را درياب
کشته‌ٔ عشق همچو "مائل" باش
تيزئ تيغِ یار را درياب [ب م - ص - ۲۰]

—۳۵—

چو نرگس چشم بر راهم ز فرطِ انتظار امشب
بيا کاندر قدومت نقدِ جان سازم نثار امشب
شود مشکِ ختن اندر خطا بي قدر و بي قيمت
نسيمِ زلفِ پُر چينش رود گر تا تتار امشب
پيام بوسه کردم شد ز غصه بر کنار از من
مگر طفلِ سرشک آرم بجايش در کنار امشب
برد از خاطرم تلخئ زهرِ هجرِ جان سوزش
دهانش گر بحرفِ وصل گردد شهد بار امشب
شبستانِ وصال از سوختن چون شمع روشن کن
بسويم آمد اين پروانه از شمعِ مزار امشب

دلِ یاران بدردِ هجر روزِ وصل مي خواهد
ندارد چون دیارِ وصل غیر از درد یار امشب

برند از مَن عَرف اهلِ حقیقت فیضِ صد عرفان
دهد گر"مائلِ" حق حرفِ حق را اشتهار امشب
[ب م - ص - ۸۱]

- ۳۶ -

وعده بنمودي که مي آیم به شب نامدی رفت آن شبم اندر تعب
آمده یک بار ز این نه آمدن این فدایٔ مقدمت را جان به لب
هست در حضرت کنون عرضِ دلم دلبرا ! نه آمدن را کو سبب
مطلبم چون جان فدائي پیشِ تست جان فدایت مي کنم عندالطلب
هست خلفِ وعده بعد از وعده دور از علؤ شانت اي عالی نسب
جائي حرف است لیک ز آدابِ نیاز حرف گیري این قدر هم نه آدب
از ادب خوش زان بعرضِ بندگي ست
"مائلِ" حق بندهٔ شاهِ عرب [ب م - ص - ۸۸]

- ۳۷ -

بسکه قربانِ نگاهِ فیضِ جانانِ جانِ ما ست
صد چو **اسماعیل** قربان گشتهٔ فرمانِ ما ست

گر شوم خاک رهِ احمد پس از مُردن چه به
خاکِ راهش توتیایٔ دیدهٔ حیرانِ ما ست

حضرتِ خاتون جنت بضغهٔ ذاتِ نبي
سورهٔ اخلاصِ ما و آیهٔ قرآنِ ما ست

چیست گلزارِ نجف اي عندلیبِ نغمه خوان
گلشنِ فردوسِ ما و روضهٔ رضوانِ ما ست

سبز پوشم در عزائ کشتهٔ الماسِ غم
سبزِ پوشِ باغِ جنت دافعِ حرمانِ ما ست،

میروم بهرِ طوافِ مشهدِ شاهِ شهید
رکنِ اعظم ، کعبهٔ دین ، قبلهٔ ایمان ما ست
"مائل" از گلزارِ ایمان برگزید این پنج گل
رشتهٔ (۱) این پنج گل گلدستهٔ ایمان ما ست [ب م - ص - ۲۸]

—۳۸—

هرکه از روزِ ازل سرمست از صهبائي ما ست
دستِ شوقش دائما در گردن مینائي ما ست
همچو مجنون هرکه او سرگشتهٔ صحرائي ما ست
چشم بر راهِ قدومِ محملِ لیلائي ما ست
میتوان فهمید از خاموشیم صد سرّ عشق
گفتگوئی عاشقان یک حرفی از ایمائي ما ست
شب بیادِ زلفِ او بودم که گفت آن مه جبین
پرتوِ صبحِ سعادت از خورِ سیمائی ما ست
زاهدا ، از طعنهٔ رندان نه بینی صرفه‌اي
ریشِ قاضي هم مصفّا از مَیِ مینائي ما ست
جز غلامی بر درش هرگز نه دارم دعوئ
خسروِ ملکِ ولایت والي و مولائي ما ست
شبِ بیادِ ساقیٔ کوثر شنیدم این نوید
"مائل" از روزِ ازل سرمست از صهبائي ما ست
[ب م - ص - ۲۹]

—۳۹—

دل ز دستم مي رود نامِ خدا وقت است و وقت
گر بدست آري دمي بیدست و پا وقت است و وقت

---

(۱) دستهٔ این پنج گل ، گلدستهٔ ایمان ما ست [تکمله مقالات الشعرا]

دلبرا ، گر دلبري، یک دم بیا وقت است و وقت
ورنه این دل مي رود از دستِ ما وقت است و وقت
جانِ شیرین بر لب آمد خسروا ، وقت است و وقت
گر تو جان میخواهی اي جانان بیا وقت است و وقت
ذره سان دستِ دل اندر دامنِ مهرت زدم
گر بگیري دستِ این بیدست و پا وقت است و وقت
نیست عرضِ دل دگر جز آرزوي دردِ عشق
کن قبول این عرضِ دل نامِ خدا وقت است و وقت
خوابِ غفلت مي برد صبحِ امل از دستِ دل
گر تو غافل نیستي بهرِ دعا وقت است و وقت
گل گریبان چاک در شوقِ تو دارد رو براه
گر بیائي اي، گلِ گلگون قبا وقت است و وقت
از درائي دل بر آید این فغان وقتِ رحیل
گر تو داري رو بره با ما بیا وقت است و وقت
دیده آب و رنگِ گلزارِ رخت هر گل بباغ
گفت از شوقِ تو خندان مرحبا وقت است و وقت
دیده شد شاهانِ دنیا هم گدائی این در اند
گر به بیني از کرم سوئي گدا وقت است و وقت
کي بگردد این سگِ کویت ز درگاهِ عظیم
بر سگِ خود کن نظر شیرِ خدا وقت است و وقت
شب بیادش پیکِ روحم این نوید آورد و گفت
گر دلت مائل به یار است "مائلا" وقت است و وقت [ب م ص-ه]

—۳۰—

جنسِ روغن چون ز نقدِ جان گران گردیده است
جانِ عالم زین گراني در فغان گردیده است
از تجاهل چند گویم عقل در روغن بود
عقلِ بي روغن چو بخشِ جاهلان گردیده است

آن زمانه گردشِ گردون که گمره کرد خلق
طرفه راه [و] رسمِ ابنائي زمان گردیده است
اهلِ دنیا از جهالت دین به دنیا مي دهند
عقلِ عالم کم ز بي عقلیِ شان گردیده است
نیست ز انسانیت اکنون چون نشان در روزگار
گفتن قحط آب حال اینجا عیان گردیده است (۱)
بیکسي را سوخت گویا این زمان نان در تنور
هر کسي محتاجِ دونان بهرِ نان گردیده است
زین زمانِ پر جهالت چند نقل آرم به پیش
فرض بر عقل این زمان نقلِ مکان گردیده است
از چها دور است زبان را آشنائي شکوه کرد [؟]
الامان زین جاهلان وردِ زبان گردیده است
تا کند جانان نگاهِ لطف بر جانِ جهان
نامِ حق با "سائلِ" حق وردِ جان گردیده است

— ۱۳ —

گر این چنین به عالمِ آب است هوائي مست
صد مژده مرحبا ست ز مستان برائي مست
خود مست، و چشم مست و ز مستانه خوئیش
زد زلف خود سرش سرِ خود را به پائي مست
لب مست و شد زمستئ لب نَي نواش مست
بشنو دمي بعالمِ مستي نوائي مست
چشمش که مست بود ز من تافت لیک اداش
مستانه خوش نمود ز تو گرم جائي مست
نازم باین نوازشِ مستانه‌اش اگر
آن مستِ ناز برد دلم با ادائي مست

---

(۱) ب ه : کذا . [گفتن قحط الرجال این جا عیان گردیده است ؟]

ای دل ترا چه غم بود از شوخ چشمیش
شوخیٔ چشمِ مست بود غمزدائي مست

مي در قدح بنوش دعائي قدح بخوان
که اینست پي قبولِ دعا مدعائي مست

مستان عشق را ست خدا قاضی اي قضا
بنگر که خود خدا ست چسان در رضائي مست

مي خور برو به میکده با دردِ دل بساز
حق کرده است چو میکده دارالشفائي مست

ما بیعت غدیر بمستی نموده ایم
شیخا ز بیعتِ تو چه حاصل برائي مست

از تو نماز بس بود از وي نیاز دل
اي شیخِ عصر چند کني شکوهائي مست

تا پیش امام خود نه کني پیرِ میکده
کي جائز است نمازِ تو اندر قفائي مست

غسلِ جنابتِ تو بیک لخطه خشک گشت
تر ز آب دیده است ابد دست و پائي مست

جاري ز آبِ دیده کند تازه سیلِ خون
از طفلِ اشک پرسي اگر ماجرائي مست

این گریهٔ ریاي تو آبی بجو نریخت
طوفانِ تازه کرد بپا گریه‌هائی مست

مستانه گشت بلبلِ طبعم چو گل فشان
هر بیت این غزل شده فرحت فزائی مست

مستانِ عشقِ حق همه دم مائلِ حق اند
خوش "مائل" حق آمده مدحت سرائي مست [ب۴-ص۴۸]

—۴۲—

سیرِ گلشن به گلعذار خوش است | باده خوردن به میگسار خوش است
دست درکار و دل به یارخوش است | از دل و دستم این دوکار خوش است
از کنارم کناره مي سازد | گر بود یار درکنار خوش است
دلِ زارم ز درد پُر داغ است | سیرِ این تازه لاله زار خوش است
چارهٔ کارِ من بدست کسي است | که شود گر دمي دو چار خوش است
در دیاري که درد یارم نیست | در گذشتن ازان دیار خوش است
گر به یکبار یار وصل دهد | دیدنش صد هزار بار خوش است
دیده در راه باش چون نرگس | که شب وصل انتظار خوش است
گر دوچاري بچار یار اي شیخ | دلم از حبّ ِ هشت و چار خوش است

خوش غلام علی است "مائل" حق
به غلامیش افتخار خوش است [ب ۴- ص- ۶۱]

—۴۳—

دائما سیر روي یار خوش است | خط خوش و لب خوش و عذارخوش است
هست مکتوبِ سر خطِ حُسنش | سبزهٔ خط ز سبزه زار خوش است
رُخ گل و لب گل و دهانش گل | گلشنِ حُسن را بهار خوش است
دارد این دل بدامِ زلفش سر | زلف چندانکه دامدار خوش است
دامِ گیسو و دانهٔ خالش | دائما از پئ شکار خوش است
زلفِ مشکین که چین در چین است | تارِ هر مویش از تتار خوش است
زلف بر رُخ کشاده مي گوید | عیدِ نو روز را بهار خوش است
به نگاهي نمود عالم مست | نگهِ مستِ چشمِ یار خوش است
این دُرِ نظمِ شاهِ بزمِ کرم | از دُر و لعلِ شاهوار خوش است
گرچه باغ "للنک" خوش باغ است | باغِ "هیلایه" را بهار خوش است
صیدِ گاه "للنک" و "هیلایه" | بهرِ شه از پئ شکار خوش است

یاد اغیار ناخوشی دارد
دلِ "مائل" بیادِ یارخوش است [ب ۴- ص- ۶۱]

—۴۴—

گفتم خطت دمیده، خطا را بهانه ساخت
گفتم بلب رسیده ، قضا را بهانه ساخت

گفتم بیا به بنده ، ملا را بهانه ساخت
گفتم چو گل به خند ، خلا را بهانه ساخت

گفتم که در خلا و ملا یاد بایدت
زین یاد رفته یادِ خدا را بهانه ساخت

گفتم دلم به تیغِ نگاهِ تو بسمل است
تکبیر خواند، حکمِ قضا را بهانه ساخت

گفتم شوم فداي تو پا بر سرم بنه
گفتا نمی نهیم ، حنا را بهانه ساخت

گفتم دلم به کوي تو پامال گشت سخت
مشتاقِ وصل بود ، لقا را بهانه ساخت

گفتم دهن کشا که دهم بوسه بر لبت
بکشوده بهر شکوه ، دعا را بهانه ساخت

گفتم به شهدِ بوسه مرا زنده کن بگفت
بیمار دردِ عشق شفا را بهانه ساخت

گفتم که کَي لبِ تو شود آشناي حرف
گفتا دمِ وصال ، وفا را بهانه ساخت

گفتم که چیست ابروي مژگانِ شوخِ تو
گفتا کمانِ و تیر وغا را بهانه ساخت

گفتم شهیدِ چشمِ ترا خونبهاي چیست
گفتا نگاهِ شوخ ، جفا را بهانه ساخت

گفتم مگر رضائي تو در کشتنِ من است
گفتا خدا نکرده، قضا را بهانه ساخت

گفتم که مي مخور که بشرع است حرام گفت
در حکمت است حلال ، دوا را بهانه ساخت
گفتم که حسن و عشق خدا را پیمبرند
گفتا بلي بصدق ، صفا را بهانه ساخت
گفتم کرم ز نام علي کامیاب باد
گفتا بکام بنده ، رجا را بهانه ساخت
گفتم ز بنده عرض نیاز ست بحضرتت
نشنید و ناز کرد و ادا را بهانه ساخت
گفتم امیدِ "مائل" حق یک نگاهِ تست
گفتا بلي بچشم ، رضا را بهانه ساخت [ب ۳ - ص - ۸۰]

—۴۵—

چشم تو میگسار بسیار است نشه‌اش خوشگوار بسیار است
پیش ابرویت اي مهِ پُر مهر ماهِ نو شرمسار بسیار است
تارِ زلفت صدائي غم در داد این خبر در تتار بسیار است
هست کارش شکارِ دل دائم دامِ زلفش به کار بسیار است
خطِ بُطلان به سبزه زار کشید نو خطت را بهار بسیار است
نیست بي خار گل و اگر باشد پیشِ روي تو خار بسیار است
گه کشد ، گاه زنده مي سازد قدرتِ چشمِ یار بسیار است
سرمه گفتم ز بس غبارِ رهش دلگران زین غبار بسیار است
نسبتِ سرو با قدِ بالاش راست این است که عار بسیار است
عشق جانان بجان گران باري‌ست جانِ من زیر بار بسیار است
با نگارم که نقش بند دل است میلِ نقش و نگار بسیار است
نقشِ معني نگار دلها کرد لطف آن دل نگار بسیار است
تا بگردد دوچار شاهدِ کام دیده در انتظار بسیار است
یمنِ نام علي بوصفِ کرم در جهان اشتهار بسیار است
خسروِ ما کرم علي خان میر صاحب اقتدار بسیار است

گر بچشمِ کرم کند نگهي یک نگه از هزار بسیار است
سي، کند فتح بابِ فیض، امید قوت و انتظار بسیار است
یاد حق دائما ز پُر کاري ست
"مائل" حق بکار بسیار است [ب ۳ - ص ۶۳]

— ۳۶ —

گشت اندر بهار تشریفت گل چو بلبل نثار تشریفت
چشم بر راه داشت چون نرگس دلِ من ز انتظام تشریفت
گشت چون سرمه نوربخش بصر در دو چشمم غبارِ تشریفت
نقش مهرت نگار دل کردم دیده نقش و نگار تشریفت
از شکار آمدي و گشت شها مرغِ جانم شکارِ تشریفت
روزگارِ فرح نمود عیان فرحت روزگار تشریفت
شد بکارِ دعا ز روي نیاز دیده دل روبکارِ تشریفت
یارئ فضلِ یاور مطلق باد پیوسته یار تشریفت
بقرارِ قرار "مائلِ" حق
بود الحق قرارِ تشریفت

— ۳۷ —

ترکِ چشمِ تو در کمینِ من است تیغ ناز تو دل نشینِ من است
تیغِ نازت به شوخ چشمیها تیز (۱) قتلِ دلِ غمین من است
تا گرفته جلا ز مهرِ رُخت نقشِ مهرِ تو بر جبینِ من است
مژدهٔ شاد باد تشریفت شادئ خاطرِ حزینِ من است
خوش ز دلدار آفرین خوان ست آفرین بر دل آفرین من است
در زمینِ سخن ببین سخنم کآسمان رفعت این زمینِ من است
زین کرم کز کرم کنند نگهي نقش اکرام بر جبینِ من است
قد فتحنا لاهل دین ز اکرام مژد فتح المبینِ دینِ من است

---

(۱) ب-۵ : کذا . [بهر ؟]

خوش باهل حق ست بطبعش خاص
"مائل" حق که حق گزین من است

—۳۸—

داغ عشقش که دلنشین من است — داغ ازو این دل غمین من است
ماه طلعت که دل نشین من است — مهر او طالع از جبین من است
بالیقین روئي خوش خطش بصفا — صفحهٔ مصحف یقین من است
آنچه یار ست قدرتست مرقوم — سر خط حسن آن حسین من است
آنکه از مهر اوست روشن ماه — مهر رخسار و مه جبین من است
خوش بکام قران مهر و ماه — مهر آن مه جبین قرین من است
راست نازان بصد فرازیها — سرو قد یار نازنین من است
آنکه چون لاله کرد جانم داغ — لاله رخ یار جان نشین من است
آنکه بگداخت شمع محفل عشق — شعلهٔ آه آتشین من است
آنچه از راه دیده دل مي ریخت — بي بها گوهر ثمین من است
یادم از حزن پیر کنعان داد — طفل اشکم که نور عین من است
در غمش خوش بگریه و زاري — الفت خاطر حزین من است
در ترنّم چه خوش بساز حجاز — سازش طبع حق گزین من است
کو عدو در عناد شش پنج ست — حب هشت و چهار دین من است
"مائل" حق بحق غلام علي است
الحق این نقش بر نگین من است [ب م - ص - ۸۵]

—۳۹—

در خرابات عشق جاي من است — عاشقم ، عاشقم خداي من است
خود بود عاشق و خود است معشوق — طرفه در عشق این صداي من است
بسکه ایجاد عالم از عشق است — عالم عشق رُخنماي من است
نیست بیگانگي مرا با عشق — کز ازل عشق آشناي من است
تا بعشق حقم شهادت خوان — در صف عشق کربلاي من است
هادیم عشق و مهدیم عشق است — بحق این عشق رهنماي من است

عشق ِحق بین که حق بدولت ِ عشق — عاشق عشق مصطفاي من است
عشق ِ حق خوش عطا ست کز فیضش — عشق ِ احمد ِ ز حق عطاي من است
عشق ِحق خوش به عشق ِ احمد و آل — در رہ ِ عشق مقتداي من است
تا شوم کامیاب از عشقش — بر در عشق التجاي من است
چیست مجنون و وامق و فرهاد — عاشق ِ طبع عشق زاي من است
قد رضینا بما جري القلما — خوش بعشق از ازل رضاي من است
قبل الله جهد نا في العشق — ورد ... این صداي (؟) من است
کي ملاقي بغیر حق گردد — آنکه او عاشق ِ لقاي من است
باش "مائل" بحق که حق یابي
الحق این پند از برای من است [ب م- ص- ۹۲]

—۵۰—

گیسوي او که چین در چین است — بهر ِ صیدم کمند ِ پر کین است
عشق را طرفه رسم و آئین است — مي پسندد دلي که غمگین است
در رہ ِ عشق چیست صرفه جهان — مرغ ِ جانم به صید ِ شاهین است
عالمی از نگه کند سر مست — مستئ چشم ِ یار گر این است
نسترن را چه نسبت است برخش — پیش رویش چه جاي نسرین است
سبزهٔ خط بهار ِ نو بخشید — بهر ِ رویش که گلشن آئین است
جا به محراب ابرویش دارد — هندو ِ خال ِ او که بي دین است
کرد ابرو بدم مسلمانش — کافر ِ عشق را سزا این است
شد به مدحش دلم سخن آرا — روح ِ روح القدس به تحسین است
کوکنند کوہ ِ دل به تیشهٔ غم — کام ِ فرهاد عشق ِ شیرین است
کرد زاهد اگر مطلّقه اش — دختر رز بفکر ِ کابین است
تا دهد از کرم علي کامش — دل بشکر [و] زبان به تحسین است
"مائل ِ" حق ز شوق گلرخ ِ خویش
در گلستان ِ عشق گلچین است

—۵۱—

خالِ مشکین برخِ دلبرِ رنگین این است
بر سر آیهٔ دین نقطهٔ تزئین این است
دیده دل گیسوي پُر چین برخ جانان گفت
رشتهٔ جانِ من و گیسوی پُر چین این است
کشتهٔ خنجرِ ابرو ست به محراب دعا
از پئ کشتنِ ما خنجرِ خونین این است
طبعِ بلبل صفتم دیده دهانش می گفت
در گلستان رخش غنچهٔ رنگین این است
شد نمایان ز تبسّم برخت عقدِ گهر
مصحفِ روي ترا سورهٔ یاسین این است
"محسن" (۱) آسا ز میٔ عشق چو مستان غلطم
"گر سیه مستیٔ آن شوخ شلائین (۲) این است"
طفلِ اشکم برخ این مصرعِ رنگین بنوشت
در عزاي شهدا "مائلِ" غمگین این است [ب م ص-۹ ۲]

—۵۲—

دل از خمارِ میٔ خوشگوار خالی نیست
که چشم مستِ نگار از خمار خالي نیست
چرا نه چشم براهِ وصالِ او باشم
مرا که چشمِ دل از انتظار خالی نیست
بگلشنِ رخِ جانان دمیده سبزهٔ خط
خزانِ گلشنِ وي از بهار خالي نیست
اگرچه گوهرِ جان صرف راهِ جانان شد
هنوز دیده ز نقدِ نثار خالي نیست

(۱) شاعر بزرگ فارسي گوي سنده، محمد محسن "محسن" تتوي .
(۲) شلائین = (ت) بر وزن سلاطین بمعني شوخ ، بي باک ، ناخوش و مجازاً بمعني فریفته ، عاشق .

ز خار خارِ غمش یافتم گلِ مقصود
که هیچ گل به گلستان ز خار خالي نیست
بغیر صید دلِ عاشقان ندارد کار
که دامِ زلفِ نگار از شکار خالي نیست
مپیچ ای دلِ "مائل" بیار از غمِ عشق
که هیچ دل ز غمِ عشق یار خالي نیست [ب م- ص-۳۷]

— ۵۳ —

بدورِ بیکسیم چون متاع احسان نیست
و کم معامله ام با کسي به دوران نیست
ز گرم و سردِ جهان کس چه گونه رخ تابد
معاملاتِ جهان چون مدام یکسان نیست
ز خار خارِ غمِ هجر گوش کن اي گل
که جز بخار گلي اندرین گلستان نیست
بعون ختمِ رسل دیوِ نفس کردم خوار
چه غم اگر به کفم خاتمِ سلیمان نیست
به یک دو جام چه بي خود فتاده اي بر خاک
بهوش باش که دعواي عشق آسان نیست
جگر کباب کن و خونِ دل بجام آور
به بزمِ عشق گرت هیچ صرفهٔ جان نیست
بود بجراتِ شبخون دستِ او کوتاه
کسي که دست به شمشیر روز میدان نیست
پیاله گیر و ز زهدِ ریا بکن توبه
که ذکر زهدِ ریا هیچ جا بقران نیست
خط خطا ست که در وصف خال هندو ایست
ازان بذکرِ خط و خالش اهل ایمان نیست

بغیر صلي علی المصطفا و آل کرام
درین مباحثه ام سبحهٔ دل و جان نیست
برو براهِ حقیقت بدور "مائلِ" حق
که کس چو مائلِ حق حق شناس دوران نیست

— ۵۴ —

مرا که تاجِ سرِ من بغیر سیلي نیست
فقیرم و شرفِ من ز اسب و پیلي نیست
ز بس بدستِ دلم جنسِ دین و ایمان است
ز نقدِ سیم و زرم احتیاجِ تهیلي (۱) نیست
بنفس خویش چو مردان مجاهدم کاین کار
ز اجتهادِ دلي کارِ مردِ ایلی نیست
چو من کسي که نموده ز فاقه خشک بدن
گداي هر در چو راجهاي تیلی (۲) نیست
به کوه قافِ قناعت بجا بیادِ حق
چرا که "مائل" حق چون فقیرِ ریلي نیست [ب م- ص ۹۰]

— ۵۵ —

طوباي خلد با قدِ تو چون برابر است
کان چوب چون به آن قدِ موزون برابر است
چشمت بیک اشاره دلم را به زلف بست
از چشمت این فسانه به افسون برابر است
در شام زلفِ تو به کمین است تا دلم
ایماي ابروي تو به شبخون برابر است

(۱) تهیلي = [هندي] بمعني کیسهٔ زر.
(۲) راجهاي تیلي = [هندي ، جمع تیلي راجه] نوعي از گداگران هندو.

در تیهِ عشق خال کجا و کجا ست چشم
این سامري چگونه به هارون برابر است
چشمِ تو ساغري ست که گردان بکامِ ما ست
چون گردشش به گردشِ گردون برابر است
بیت است ابروي تو که هنگامِ انتخاب
هر مصرعش به مصرعِ موزون برابر است
از کوهکن به قیس رساند این پیام عشق
در سیرِ عشق کوه به هامون برابر است
اي غم کناره کن ز کنارم که از سرشک
چشمم بگاهِ گریه به جیحون برابر است
بر دل شکستگان تو شکستي روا مدار
کاین دل شکستنِ تو بصد خون برابر است
تا آمده ست عشق جنون را رواج بخش
کي نزدِ عشق عاقل و مجنون برابر است
چون "مائلِ" حق است گُهر چین ز بحرِ عشق
هر حرفِ او چو گوهرِ مکنون برابر است
[ب م - ص - ۷۰]

— ۵۹ —

باز چو بلبل چمنم آرزو ست / دیدنِ آن گلبدنم آرزو ست
دیدنِ آن گلبدن و سرو قد / همچو گل اندر چمنم آرزو ست
یافت چو اندر شکنش دل قرار / زلفِ شکن در شکنم آرزو ست
صد گلِ د شنام بمن داد ز انکه / بوسه برآن گل دهنم آرزو ست
تا به کفم یوسفِ خالش فتد / غوطه بهچاهِ ذقنم آرزو ست
مُردن ازین زیستنم به بود / گر بجز او زیستنم آرزو ست
دیدهٔ دل سوي حق و رخ بخلق / زاهلِ حق این یک سخنم آرزوست
گر روم از خویش نباشد غریب / چونکه بهغربت وطنم آرزو ست

در وطن عشق که محنت سراست خوش سفري پر محنم آرزو ست
یا سفري کان بود اندر وطن (۱) خلوت در انجمنم آرزو ست
هوش بدم نیز نظر بر قدم دمبدم از ذوالمننم آرزو ست
یافت باصحاب ِ نبي چون قران صحبت ِ ویس ِ قرنم آرزو ست
تا که ز احسنت دهد حق نوید مدح ِ شه ِ بوالحسنم آرزو ست
یمن ِ غلامي شه ِ هشت و چار دوستي ٔ پنجتنم آرزو ست
شد تنم از خون شهادت چو سرخ طرفه به تن این کفنم آرزو ست
با دل پر چاک که دارم بـَبـَر چاک چو گل پیرهنم آرزو ست
هست بحق "مائل ِ" حق گوشه گیر
گوش به گوش این سخنم آرزو ست [ب ۴ - ص - ۷۷]

—۵۷—

درین بهار که صغیان ِ عالم ِ آب است
هواي ابر طلبگار باده ٔ ناب است
ز جرعه یابي ٔ قربانیان عید ِ وصال
فداي ٔ عشوه ٔ ساقي روم که نایاب است
بسان ِ ذره نباشد همین دلم در تاب
ز آب و تاب ِ رخش مهر و ماه در تاب است
از آنزمان که بخوابم چشاند باده ٔ وصل
دلم در آرزوي وصل بي خور و خواب است
مـَي ٔ ولا زده است جوش ِ بیخودي ورنه
دماغ حرف درین گفت گوي نایاب است
درین بهار دواي ٔ که درد ِ دل بـَبـَرد
سراغ یافتم از دل بدست ِ احباب است
محب آل نبي بحر ِ بخشش و اکرام
که دست ِ مکرمتش باب ِ عالم آب است

---

(۱) بیاض پنجم [دیوان] این شعر ندارد .

اگر بدیهه ببذل ترشحِ اکرام
بداد وقت رسد کشت کام سیراب است
بحمد لله که از فیضِ رشحهٔ کرمش
زمین سند درین فصل رشکِ پنجاب است
بکامِ آرزویش باد بادهٔ امید
زمین تا که ز ابرِ بهار شاداب است
بحضرتش ز پیٔ التماسِ عذرِ قصور
سخن بقصر زدن بهترین آداب است
بحق آنکه دلم "مائلِ" مي و ساقي ست
بدستِ ساقیٔ دین ساغرِ میٔ ناب است [ب م - ص - ۳۳]

— ۵۸ —

نیاز و ناز را با هم چو راز است
نیازِ نازنینان عین ناز است
مرا از نازشِ نازک ادایش
به آن نازک ادا راهِ نیاز است
سر اندر سجده نِه بر خاک کویش
ره و رسم نیاز اینجا نماز است
ببزمِ عشق چون پروانه و شمع
دلِ عشاق در سوز و گداز است
ز جامِ عشق آمد بسکه سرشار
دل از زهدِ ریا در اهتزاز است
دلم بشگفتنش خوش نغمه سر کرد
میانِ بلبل و گل طرفه راز است
ز مهر ار باز گردد روبرویم
برویم ، باب صد امید باز است
نماید حُسنِ صورت حُسنِ معني
حقیقت جلوه فرما از مجاز است
چه تازم رخ ز ترکِ چشم شوخش
چو تیغ غمزه‌اش در ترکتاز است
به بحثِ خال و خط دل کرد کوتاه
حدیثِ زلفِ او کآن بس دراز است
بسازش نیست گر این چشمِ بد ساز
بمن خوش سازش آن عشوه ساز است
بسازِ هند کي سازدِ دلِ من
که‌خوش‌دل سازِ من‌سازِ حجاز است
شود هر هفت گام از نقش دوشش
درین بازیچه آن کو پاکباز است
کند ز این بنده تا یاد از کرم شه
دلم در یادِ محمود و ایاز است
چمن خوش باد ز اخلاصِ دلیش
نوازشهاي آن مخلص نواز است

به پایش کو فرود آرد سرِ عجز
چو پیشش "مائلِ" حق سرفراز است [ب ہ- ص- ۸٦]

— ۵۹ —

چهره گل خوئي او رنگِ گلِ تر شکست
زلفِ سمن بوئي او نگهتِ عنبر شکست
چون شهِ خوبان ز ناز طرفِ کله بر شکست
کج کلهي‌هاي او شوکتِ افسر شکست
از ید خیرالبشر گر مهِ انور شکست
بال و پرِ جبرئیل از یدِ حیدر شکست
زورِ یداللهیش گشت چو خیبر کشا
کرده درش را سپهر، لشکرِ خیبر شکست
سرو سر افراز من دوش بعزم شهي
بسته بسر گوش پیچ زینتِ افسر شکست
گشت خرامان ز ناز بسکه به گلزارِ حسن
قامتِ چون سرو او نازِ صنوبر شکست
زلف چو زنجیرِ او صد دلِ بیخود به بست
ابروی چون تیغِ او صد سرِ خود سر شکست
چهرهٔ چون مهرِ او شد چو سحر جلوه بخش
روشني از مه ببرد، جلوهٔ اختر شکست
گو که ز مژگانِ یار دشنه بیارد حکیم
سختیٔ شریانِ من چون سرِ نشتر شکست
بسکه شکست آن صنم بسته بمن عهدِ وصل
عهدِ خود و جهدِ من هر دو برابر شکست
شکوهٔ آن دلشکن بود چو مکتوب وي
نامهٔ هجرانِ من بالِ کبوتر شکست

محتسبِ شهر ما از نگهِ مست او (۱)
عهد به پیمانه بست توبه به ساغر شکست
خوش گهري دلپذیر کرد کرم طبع میر (۲)
لعلِ گهر بارِ او قیمتِ گوهر شکست
چند بدعوایٔ عشق داغِ دل آرد گواه
"مائلِ" عشق عظیم خامه بمحضر شکست [ب ۴- ص ۴۸]

— ۶۰ —

دلم در گوشه گیري کز نشان است نشانِ تیر آن ابرو کمان است
خدا بکشایدش بر کامِ طبعم گلي نشگفته گوئي آن دهان است
بخندان از لبِ آن غنچه باغم دهانِ غنچه گلریز این بیان است
بکامم خوش ز حلوا در حلاوت شکر ریزئ آن شیرین زبان است
بپرس از کشتهٔ تیغِ نگاهش نگاهِ چشمِ خون ریزش چسان است
سخن زان مو میان زد درمیان پیچ ز گیسویش سخن چون درمیان است
دل از سر خطِ حسنش خواند این خط سلامم عرضِ حسن خوشخطان است

---

(۱) در بیاض چهارم در سلسله این شعر دو اشعار زاید اند :

چون سخن طبع من آمده خاقان نظیر هر سخن نازکش ناز سخنور شکست
طرفه دهان ورا گنج گهر گفته اند هر گهر حرف او قیمت گوهر **شکست**

این اشعار به علامت حرف میم (م) نشاني شده اند- ما بیقین نمي توانیم گفت که آن را خود مصنف نشاني کرده یا کاتب و مرتب دیوان - اما گمان غالب این است که خود مصنف آن را نظري کرده و بجاي آن دو بیت ، این بیت در حاشیه نوشته است :

خوش گهري دلپذیر کرد کرم طبع میر لعل گهر بار او قیمت گوهر شکست

در آن دو بیت شاعر تعلي کرده است ولي خواندن آن ابیات را در دربار میر کرم علي خان که خود شاعر نکته رس بود ، مناسب نه دانسته بجاي آن ، یک بیت مدحیه گفته باشد .

(۲) این بیت در بیاض چهارم ، ص ۴۸ در حاشیه ثبت است .

ز قد افرازیش شد کار ِ من راست
مگر کج کارم از زلف ِ بتان است

بکویش کرده جا دل از خوشي گفت
بر واي غم که این دارالامان است

به عید ِ دید جانان بشنو از جان
فداي مقدمش جان ِ جهان است

سبو اندر سبوي مي کشم من
سبک بر دوشم این بار ِ گران است

تو مي پرسي گرم حال ِ دلت چیست
کرمهاي تو بر من بیکران است

بشکر ِ آنکه واصل با حق آمد
ز دل "سائل" بحق الحمد خوان است [ب م- ۹۵، ۹۶]

-۶۱-

بیار باده که باران بجوش طغیاني ست
هواي ابر طلبگار ِ سرخ باراني است

چه باده آنکه بود طالبش هواي ابر
چه باده آنکه به باران محتبش جاني ست

چه باده آنکه بفتواي عشق هست هلال
چه باده آنکه جلا بخش عشق ِ یزداني ست

به بارش است چو از باده عشرت ِ یاران
خوشم به باده و بارش طریق یاراني ست

بدور ِ عشرت این تازه بارشم از حق
صلاي دور ِ مَيِ عیش وقف ِ دوراني ست

روان بروي زمین ز آب سیل در سیل است
خوش آن کسي که در این تازه سیر سیلاني ست

ز فیض ِ عالم آب است عالمي آباد (۱)
خوش این بشارت ِ آبادي فراواني ست

ز ذکر ِ توبه بکن توبه، جام ِ مَي درکش
که ذکر ِ توبه به مستان کنون ز ناداني ست

---

(۱) بیاض پنجم [دیوان] این شعر ندارد .

قدح بنوش و دعاي قدح بخوان کاین دم
بکامِ زمرهٔ مستان دمِ قدح راني ست
در این بهارکه جامِ گل است ز مُل لبریز
سحابِ رحمت رحمان به جام گرداني ست
وفورِ ابر و تجلّئ برق و جوششِ رعد
ز قطره قطره جلابخشِ محمدت خواني ست
ز صوتِ رعد شده روشنم چو مهر این حرف
عیان ز برق ، تجلئ نورِ سبحاني ست
درین بهار بگو چیست طبعِ "مائلِ" حق
به بحر حمد دُرر بار ابرِ نیساني ست [ب ۳-۹۸]

—۶۲—

ز اغیار کي چشمِ یاري مرا ست | بیاران همین وردِ زاري مرا ست
بایماي ابرو دلم را ربود | ز تیغش همین زخمِ کاري مرا ست
بدنیا که پامالِ سردارِ دین ست | چگونه سرِ پائیداري مرا ست
مگر شیرِ حق بخشدم زو امان | کي از نفسِ سگ رستگاري مرا ست
کسي که او غمم دید گردید شاد | چسان خواهش غمگساري مرا ست
بیا تا برویت نظاره کنم | کجا طاقتِ انتظاري مرا ست
به جنّات تجري برم تازه نهر | گر این اشک پیوسته جاري مرا ست
ز من من و سلوي چه خواهي بلیل | ز خونِ جگر چون نهاري مرا ست
هزاران براهِ تو سرگشته اند | کجا تابِ این مر شماري مرا ست
چه پرسي تو نام و نشانِ مرا | کجا خواهشِ نامداري مرا ست

چو "مائل" بحق یارِ اهلِ حق است
ز یاران بحق چشمِ یاري مرا ست

—۶۳—

مرا میخانه چون بیت الحرام است | که هر بابش مرا باب السلام است
به تسلیمش چو هردم خاص و عام است | ز من در حضرتِ ساقي سلام است

چه ساقي ، ساقئ صهباي کوثر — چه میخانه ، که فردوس احترام است
چه مي پرسي ازین میخانه از من — فضاي عشق را میخانه نام است
سقاني ربّني شرباً طهورا — بحق شغلم به‌بالش صبح و شام است
ز باده باد ابد پیمانه ام پُر — کجا این باده بهر من حرام است
چه باده ، بادهٔ عشقِ الهي — چه‌عشق، آن کو به‌پائش حشرعام است
منم لب تر ز جامِ بادهٔ عشق — مرا از باده تا لبریز جام است
کجا جم رفته و کو دورِ جامش — بمن از جامِ عشق اینجا پیام است
چه غم گر دورِ جامِ جم سراید — بجامِ عشق دورانِ دوام است
سزد گیرد ز ساقي جام در جام — چه من آنکو مرید شیخِ جام است
کنم چون اقتداي زاهد اینجا — صفِ مستان را ساقي امام است
هلالِ عید جامِ باده ام داد — کجا یادم کنون ماهِ صیام است
بیا ساقي بده جامِ صبوحی — صباحِ عید را این عیشِ تام است
سزد با پخته مغزان باده نوشی — عبث با زاهد این سوداي خام است
حلال است گو که غیبت نزد زاهد — خوش آمد پیش بدمستان حرام است
بود جانان و جان یک چون میٔ عام — ز من جانِ جهان را این پیام است
علي نام آورِ هر دو جهان است — غلامِ نامِ او فرخنده نام است
من و مدح علی و جام کوثر — بمن در مدحش این بخشش امام است
چه مي پرسي ز من از "مائلِ" حق
بحق نامِ علي او را غلام است

—۶۷—

اي پیکِ دل به کشور جان مي فریسمت
بهرِ وفاء جانِ جهان مي فریسمت
باشد از نوید وفاه جانِ جهان فتح (۱)
با این نوید سويِ شهان مي فریسمت
فتح المبینِ دین چو نشانده ز نامِ شان ست
با این نوید سوي شهان می فریسمت

(۱) ب ه [دیوان خطي]: کذا.

داد از کرم علي چو مرادِ شهانِ سند
از هر مراد مژده رسان مي فریسمت
در هر زمان بکامِ کرم باد عونِ حق
در حضرتِ کریمِ زمان مي فریسمت
خوش "مائلِ" حق است ز حق امن خواه شان
الحق باین نویدِ امان مي فریسمت

—۶۵—

ز ابروي چون صمصامِ تو جان‌بر شدن بس مشکل است
زین تیغِ خون آ شامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
از چشم چون بادامِ تو جان‌بر شدن بس مشکل است
و از زلف همچون دامِ تو جان‌بر شدن بس مشکل است
هر جاست هر کس در تعب از زخمِ عشقت جان به لب
زین رستخیزِ عامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
در غم ز دردِ اشتیاق گویم چه از زخمِ فراق
ز این لا دوا اسقامِ تو جان‌بر شدن بس مشکل است
یکسو ادایت دلگذار یکسو نگه در ترک تاز
ز این سو بسو آلامِ تو جان‌بر شدن بس مشکل است
من جامِ عشقت دیده ام بل باده اش نوشیده ام
ز این زهر پاره جامِ تو جان بر شدن بس مشکل است
گفتي بحق کاي "مائلا" تسلیمِ جان با حق نما
الحق ازین پیغامِ تو جان‌بر شدن بس مشکل است

—۶۶—

جانم ز لب، لب از نوا، اینهم گذشت آنهم گذشت
هوش از دلم، دل از هوا، اینهم گذشت آنهم گذشت
تیغ از سرم، سر از قضا، اینهم گذشت آنهم گذشت
جان از تنم، تن از جفا، اینهم گذشت آنهم گذشت

جان از تنم بیزار شد تن را بجان تکرار شد
آخر شدند از هم جدا اینهم گذشت آنهم گذشت
جان را به تن ماوا نماند چون و چرا را جا نماند
اي غافل از چون و چرا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
بیگانه وش نا آشنا برده دل و دین با ادا
اکنون چه مي خواهد ز ما، اینهم گذشت آنهم گذشت
در گوشهٔ میخانه رو در گوش مستانش بگو
جمشید کو جامش کجا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
کو یوسف و زندان و چاه کو پیر کنعان وان نگاه
آخر به صبر اندر بلا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
یوسف ز زندان شد عزیز و آن پیرِ کنعان پر تمیز
آخر به تسلیم و رضا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
لیلي به مجنون کو ، چه شد ، وامق بعذرا کو ، چه شد
شد هر یکی آخر فنا اینهم گذشت آنهم گذشت
در عشقت اي دلسازِ ما سر دادن آمد سازِ ما
کو دل شد و سر شد کجا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
شه رفت ، شاهی را گذاشت حق را اگر با خویش داشت
الحق چه شاه و چه گدا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
دیده به گلزار رخت با صد جفا بوئي خوشت
نگهت ز گل گل از جفا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
بي شرمئ گردونِ دون شد بر جفا چون رهنمون
[چشم] از حیا دل از وفا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
فکر خود [و] ذکر خدا کرده مرا از خود جدا
اي محو فکر و ذکرِ ما ، اینهم گذشت آنهم گذشت
با شادئ صبح لقا باشد غمِ فرقت مسا
شادي و غم صبح و مسا، اینهم گذشت آنهم گذشت

یکچند در بزم عظیم (۱) او بود ساقي من ندیم
آن بزم کو ساقي کجا ، اینهم گذشت آنهم گذشت
کو "مائل" حق این زمان گوید بحق شادي کنان
کو غم شد و شادي کجا ، اینهم گذشت آنهم گذشت

— ۶۷ —

میزند گل به بزم یار عبث — لاف ِ همرنگيُ نگار عبث
جان به لب آمد و نیامد یار — رفت عمرم در انتظار عبث
داغ حسرت نشد گل ِ مقصود — سینه ام گشت لاله زار عبث
چیست حاصل زسبحه گرداني — با خدا اینقدر شمار عبث
گاه درخواب وگاه درخوردن — رفت عمرم درین دوکار عبث
غم و شادي همیشه در گذر است
" مائلا " فکر روزگار عبث [ب ۳ - ص - ۱۱۴]

— ۶۸ —

صدر ِ دین راست خود خدا وارث — و از خدا هست مصطفیٰ وارث
شد چو از شش (۲) رضا بحکم قضا — شد بر این ارث مجتبا وارث
بعد از مجتبا بصبر و رضا — شد بحق شاه ِ کربلا وارث
چون شهید جفا شد و آمد — زین ِ عباد برملا وارث
صدر ِ دین را ز بعد زین ِ عباد — باقر و جعفر است بجا وارث
بعد زین العبا بمسند ِ دین — دان بحق موسيُ رضا وارث
و آن تقي و نقي پس از ایشان — در پيُ هم بصد علا وارث
شد حسن عسکري ز مهد نقي — صدر ِ دین را باعتلا وارث
بعد شاه ِ حسن که عسکري است — مهدي این (۳) است باالبقا وارث

---

(۱) عظیم الدین "عظیم" تتوي ، برادر عم زاد و استاد ِ مائل .
(۲) کذا . [شد جوازش رضا بحکم قضا ؟]
(۳) کذا . [دین ؟]

یا رب از ارثِ شان که صبر و رضا ست
"مائلِ" حق بحق نما وارث

—۶۹—

لیلیٔ حسن را ست به زیور چه احتیاج
مجنونِ عشق را ست بساغر چه احتیاج
خوش از کلاهِ فقر سر افرازِ عالمم
شاهانِ فقر را ست بافسر چه احتیاج
جز درگهِ کریم که رزّاقِ مطلق است
رفتن براي گدیه بهر در چه احتیاج
خوش داغِ دل چو لاله بهر جا ست رخ نما
در عرضِ درد عشق به محضر چه احتیاج
در جوشِ بحر یادِ خدایم چو ناخدا ست
کشتیٔ جام را ست به لنگر چه احتیاج
تو مهري [و] ستاره به پیش تو مه رخان
در روز روشن است باختر چه احتیاج
باید دلم نیاز و ادا ساختن ز خویش
در فتحِ این حصار به لشکر چه احتیاج
جز آنکه جا نموده به بینئ روئ یار
بهر بلالِ خال به منبر چه احتیاج
چون "مائل" حق آنکه خوش از یارئ حق است
باشد مرا بیارئ دیگر چه احتیاج

[ب م - ص - ۵۶]

—۷۰—

غمزهٔ حسن نما را چه علاج   عشوهٔ عشق فزا را چه علاج
حسنش آمد چو بلائی عشقم   باشد این بادِ بلا را چه علاج
من ز عشقش به بلایم راضي   جز رضا حکمِ قضا را چه علاج

بخشدش عشق مگر نو سر و پا — عاشق بي سروپا را چه علاج
جان بجانان دهم شادان گویم(۱) — جان فدائئ وفا را چه علاج
بایدش بست ز آبش تر بند — زخمئ تیغِ جفا را چه علاج
باش چون شمع به بزمش سوزان — گرمئ شوقِ لقا را چه علاج
دلبرا دلبریم کن که بود — غیر بردن دلِ ما را چه علاج
بایدش خواند دعائي سیفي — کشتهٔ تیغِ شما را چه علاج
کو بدردش بنماید سازش — نالهٔ درد نما را چه علاج
خضر لب کو دهدش آب حیات — تشنهٔ آبِ بقا را چه علاج
زلفش آخر به بلایم افگند — تشنهٔ دامِ بلا را چه علاج
جز به تسلیم سر اندر پایش — خستهٔ تیغِ وفا را چه علاج
موج در موج سرشکم زده جوش — گریهٔ جوش فزا را چه علاج
جز به سیرابي ز آبِ شمشیر — تشنه کامئ بلا را چه علاج
تر دماغ آمده زاهد از مَي — خشکیٔ زهدِ ریا را چه علاج

غیر از ذکرِ حق و "مائلِ" حق
مستئ فکرِ رسا را چه علاج [ب م - ص ۱۰۱]

— ۷۱ —

مائیم و غم و غصهٔ دوران و دگر هیچ
دورانِ غم و غصهٔ هجران و دگر هیچ
با نقد نگه گر خَرَد آن دلبر جان گیر
از ما ست همین جنس دل و جان و دگر هیچ
بنمود شبم از کجي آن بر رخم از رخ (؟)
ابروئي کج و زلف پریشان و دگر هیچ
گیسوي چو دامِ تو بچاه ذقنم زد
در عشق همین است چه و زندان و دگر هیچ

---

(۱) ب م: کذا.

در وصفِ دهانت این خطم از خضر آمد
بیشک بود این چشمهٔ حیوان و دگر هیچ
افسوس که شد حاصلم از فرقتِ جانان
جان در الم و سر بگریبان و دگر هیچ
با آلِ کریم است ز بس ربطِ دلیم
دست من و دامانِ کریمان و دگر هیچ
صد شکر که منظور دلم آمده ز این نظم
تحمیدِ حق و مدحتِ شاهان و دگر هیچ
چون ”مائلِ“ حق مطلبت از قربِ حق این است
از حق بطلب دولتِ ایمان و دگر هیچ [ب۳-ص-۵۶]

—۴۲—

چو کرده حق لبِ لعلِ تو ترجمانِ مسیح
نمود زنده لبت جانِ من بسانِ مسیح
گمانِ من بیقین شد چو دادیَم تو جان
نمود از لبِ لعل ترا گمانِ مسیح
زمان زمان چو به جان بخشیَم لبت باز است
لبت مسیحِ زمان ست قسم بجانِ مسیح
زبانِ ناطقه ام گاهِ نطق تو لال است
بود بشرح صفاتِ تو بر زبانِ مسیح
درین زمان که نبود از مسیح غیر از نام
بلند کرد مسیحِ لبت نشانِ مسیح
بود چه گردِ لبِ لعلت این خطِ خضرا
نموده است خدا خضر پاسبانِ مسیح
چو داد بوسه به پیغام آن مسیح لبم
بکامم آمده خوش شهد ریز خوانِ مسیح
ز بس مسیحِ لبت دمبدم بذکر حق است
کجا چو ”مائلِ“ حق است مدح خوان مسیح [ب۳-ص-۱۰۱]

— ۷۳ —

تا لبت گشت آشنائي قدح بر لبم نیست جز دعائي قدح
هست اندر چمن گلِ نرگس چشم بر راه در لقائي قدح
گر برد بوسه از لبِ لعلت یافتم جمله مدعائي قدح
در دو عالم ز فیضِ بادهٔ عشق سرخروئي ست از برائي قدح
عالمِ آب کرد آبادان بادهٔ عشق در هوائي قدح
مي برم رخ بشاهدِ مقصود دل و دین برده رخنمائي قدح
کي کشم غم ز گریهٔ مینا شاد دهرم ز خندهائي قدح
سر بلندي نصیب مینا گشت کرد تا سر فرو بپائي قدح
ساقیا خوش برغم زاهد و شیخ دل و دین میکنم فدائي قدح
تازه گردد دلم چو گرداني قدحی تازه در قفائي قدح
میکند التجا ز ساقیٔ دین
"مائلِ" حق نما برائي قدح [ب م - ص - ۷۳]

— ۷۴ —

گل گشت غنچه ام ز نسیمِ هوائي صبح
کو عندلیبِ شوق که گوید ثنائي صبح
هر برگِ گل ز دیدهٔ پر آب اشک ریخت
در حیرتم ز گریهٔ شبنم نمائي صبح
شاید ز شامِ غم خبرش نیست در جهان
بیموجب است خندهٔ عشرت فزائي صبح
صد گوهرِ سرشک چو انجم نثار کرد
گویا دلم ز مهر تو دارد صفائي صبح
در دامنِ شب است نهان مهرِ دل فروز
ز این حسرت است چاک بدامن قبائي صبح
آهِ سحر بگوشِ دل آورد این نوید
باشد قرینِ گوش اجابت دعائي صبح

خوش آنکه با صفائيِ دل صبح خیز خویش
"مائل" به مهر یار بود در هوائي صبح [ب۳-ص۱۱۴]

ـ٧٥ـ

مشو بغیر من اي یار بعد ازین گستاخ
بیار کي شود اغیار این چنین گستاخ
بترک چشم عبث ربطِ هندو۔ خال است
کجا شوند بهم اهل کفر و دین گستاخ
یقینم آنکه ز من بدگمان نخواهي بود
مکن گمان خود اینجا تو با یقین گستاخ
صلاح صلح و صفایش زدم ز گستاخي
چو پیشم آمده آن یارِ مستِ کین گستاخ
بدل نشسته ، دلم برد ، در غمم بنشاند
دلم عبث شده با یارِ دلنشین گستاخ
توان شُمرد ز ناز این طریقِ گستاخش
دلم به برد گر آن یارِ نازنین گستاخ
دلم چو ذره شد اندر هواش روشن دهر
ز مهر پیش من آمد چو مه جبین گستاخ
ببین که آخرت اي دل ز قرب دور افگند
بعشق کردي عبث عقلِ دور بین گستاخ
چرا باهلِ حق اینجا چنین تو گستاخي
بگو به "مائلِ" حق این سخن چنین گستاخ[ب۴-ص۱۰۱]

ـ٧٦ـ

هوشم به باغ گلرخِ من چون نمود رخ
هرگل به شوقِ دیدنِ آن رخ کشود رخ
سودند گل رخان برخش جَبَهه در نیاز
هر گل بپاي گلرخِ من بسکه سود رخ

محرابِ ابروي رخت آمد چو قبله‌اش
شد فرض جبهه سودنِ دل در سجود رخ
اي مهروش تو چند کني مهر زیرِ ابر
بکشا ز برقع بر رخِ دوران تو زود رخ
آمد ز نورِ حق چو رخت روشن جهان
خوش"مائلِ" حق است به‌ثنا و درود رخ [ب ۳ - ص ۱۰۱]

— ۷۷ —

روز و شب بیهوده در تکرار باشي چند شیخ
بی تفکر محو در اذکار باشي چند شیخ
از سبکباري قد سر کرد کارِ عاقبت
زیر بارِ گنبدِ دستار باشي چند شیخ
بایدت درخواب هم‌دل را بحق مشغول داشت
بیخبر زین دولتِ بیدار باشي چند شیخ
دل بدست آورکه دلدارت نماید دل دهي
غافل از قرب دل دلدار باشي چند شیخ
بارها حرفِ حقت گفتم نه شد میلت به آن
غافل از"مائل" بحق یکبار باشي چند شیخ

— ۷۸ —

هر سحر دل صلوات مي گوید | بر سر نور ذات مي گوید
با محمدکه نور ذات حق است | نور حق در صفات مي گوید
بهر حسنش که دلربا آمد | عشق از لازمات مي گوید
عشق او مایهٔ حیات دل است | در حیات و ممات مي گوید
از کرم حسنش ار اجازه دهد | پاي بوسي زکات مي گوید
حرفِ شیرین لبِ شکر بارش | خوشتر از صد نبات مي گوید
لیلة‌القدر زلف پر قدرش | بهتر از شب برات مي گوید

حکم او جاري ست بر ثقلین شرحي از محکمات مي گوید
با سر صدقِ جان دلش یکسر سرورِ کائنات مي گوید
حُبِ آلش که ناجیٔ غمها ست مایهٔ صد نجات مي گوید
بهر نام علي بصد اکرام کرم از لازمات مي گوید
هر سري را که از درش سرتافت کافرِ سومنات مي گوید
بهر خصمش که بازیش مات است داده یک کشت‌مات مي گوید
زده نقش دو شش دلِ "سائل"
مژده در شش جهات مي گوید [ب ۴ - ص - ۶۴]

— ۷۹ —

دردِ دل است نام خدا ، یا علي مدد
بعد از اداي حمد و ثنا ، یا علي مدد
بگذشت دل ز غیر خدا ، یا علي مدد
آن دم که کرد یاد ترا ، یا علي مدد
برداشت دل دو دست دعا ، یا علي مدد
بهر حصولِ صدق و صفا ، یا علي مدد
داني که چیست وردِ ملائک بزیر عرش
اسم عظیم خاص خدا ، یا علي مدد
دست حمایتت بسرم تاج شاهي ست
بهر خدا بحال گدا ، یا علي مدد
ثبت است در صحایف دعوات مستجاب
بهر قبول عرض دعا ، یا علي مدد
بي پیرویٔ تو نتوان رفت راه عشق
جز تو کجا ست راهنما ، یا علي مدد
صبح ازل ز مشرقِ انوارِ سرمدي
(۱) سهرت بدل بداد جلا ، یا علي مدد

(۱) بیاض پنجم [دیوان] این بیت ندارد .

از پرتوِ جمال رخت مي شود دلم
آئینهٔ جمال نما ، یا علي مدد
آه سحر ز درد دلم مي دهد خبر
از بس شده ست درد فزا ، یا علي مدد
دل مظهر خدا ست و گر جلوه گاه تو
لیکن بشرط صدق و صفا ، یا علي مدد
بنوشته است کاتب قدرت ز لوح دل
نقشِ وِلا بکلکِ قضا ، یا علی مدد
کَي میرود ز یاد دل این ورد پر اثر
بهر خدا و بهر خدا ، یا علي مدد
از "سائل" این پیام دعا عرض حضرت است
بهر خدا و آل عبا ، یا علي مدد
[ب ۳ - ص ۱۵]

—۸۰—

ز چشمش نرگسستان آفریدند ز زلفش سُنبلستان آفریدند
بجان‌چون عشق جانان آفریدند وصالش مقصدِ جان آفریدند
بود جان ِجهان قربانِ وصلش ز وصلش عیدِ قربان آفریدند
شود تا آب‌و تابِ حُسنش‌افزون رخش چون مهرِتابان آفریدند
به رخسارِ ملیحش خالِ نمکین نمکدان در نمکدان آفریدند
بود خال و خطِ او دانه و دام پئ صیدم چه سامان آفریدند
ز بیت ابرویش بهر اطاعت مصفا بیتِ رحمان آفریدند
دم جان بخش آن عیسئ دوران دوائ درد هجران آفریدند
منال اي دل ز دردِ هجر کاینجا پیٔ هر درد درمان آفریدند
بود چون مهر دائم عالم افروز دلی کز نورِ ایمان آفریدند
ز فیضِ پرتوِ نورِ محمد بدلها نورِ عرفان آفریدند
به گلزارِ صفایَش همچو بلبل
دلِ "سائل" غزل خوان آفریدند [ب ۳ - ص ۳]

— ٨١ —

الٰهي گريه ام کي بر سر آيد الٰهي از سرم کی برتر آيد
الٰهي دلبرم کي از در آيد الٰهي از درم کی دلبر آيد
چون دل بهر نثار دلبر آيد دُر اشکم بکار گوهر آيد
صف مژگان باستقبال برخاست که کي طفلِ سرشکم در بر آيد
بغير از سرخروئي هاي دارين چه کارم يا رب اين چشم تر آيد
به پيري سر نمودم راه گريه مگر طفل سرشکم رهبر آيد
بمن چشم‌شرر ريز اين سخن گفت که هر اشکم بکارِ اخگر آيد
سزد گر چشم اين لب تشنهٔ وصل ملبب همچو جامِ کوثر آيد
خموش اي "مائل" غمگينِ شهدا
مباد از گريه ات طوفان بر آيد [ب م - ص - ٦]

— ٨٢ —

يار از خانه بر نمي آيد خانه آبادش ار نمی آيد
حيف عمرم به معصيت بگذشت عمر رفته دگر نمي آيد
غير شادابیٔ گلِ رخسار کاري ازچشم تر نمي آيد
چشم بر راه او سفيد شده نور چشمم نظر نمي آيد
نغمهٔ شوق بی اثر گرديد
مگر آه از جگر نمي آيد [ب م - ص - ١٠]

— ٨٣ —

نو گلِ من چون پئ سيرِ چمن می آيد
سرحبا بر لب و هر گل به سخن مي آيد
گل رخِ غنچه دهن چون به سخن مي آيد
صد گل معنئ رنگين به دهن مي آيد
يوسف من ز سفر سوي وطن مي آيد
چه خوش اين جان عزيز است که بتن مي آيد

زلفِ مشکین برخش دیده دلم می گفته (۱)
کاروانِ ختن از راه چمن می آید
تلخیٔ هجر مرا یاد زنخدانش داد (۲)
بوي شیریني ازین سیب ذقن مي آید
پرتوِ عشقِ الٰهي ست چراغ رهِ دین
جلوه زن این سخن از ویس قرن می آید
بهرِ تسکین دلِ غمزده ام اي "مائل"
مژدهٔ خوش خبر از دلبر من مي آید
[ب ۴- صـ ۱۳ ، ب ۳- صـ ۱۱]

— ۸۴ —

سوار برق تازي آتشین رخسار مي آید
نثارش خرمنِ جانها چه آتش بار مي آید
نزاکت بندئ گلهاي معني را تماشایست
گلِ نازک مزاجِ من سوي گلزار مي آید
منازاي کبک برپاي ادب استاده بین یک دم
تدرو خوش خرام یار خوش رفتار می آید
بود هر طفل اشکم گوهر و هر چشم من ابري
بوصف چشم او چشمم چه گوهر بار مي آید
ورق گردانئ جزو گلستان کن که از فیضش
ز طفلِ غنچه بحثِ مخزن الاسرار مي آید
صفائ وقت را نازم عجب سوداي پرسود است
نثارش گوهر جان گوهرِ شهوار می آید
صداي تیشهٔ فرهاد بود این مصرع رنگین
گلِ گلگون سوارِ من چه شیرین کار مي آید [ب ۴- صـ ۲]

(۱) ب ۳ : دلم گفت مگر .
(۲) ب ۳ : برد .

—٨٥—

خود نمائي ز من نمی آید این خدائي ز من نمي آید
هست و بودم چو قطره ٔ ماء است من و مائي ز من نمي آید
پخته مغز معاني ٔ عشقم خام رائي ز من نمي آید
بیخودِ عشقم و به دخترِ رز کتخدائی ز من نمي آید
در مقامي که عشق پا به قضاست پیش پائي ز من نمي آید
از خدا کي جدا به بیخودیم این جدائي ز من نمي آید
با کسي کز خدا ست بیگانه آشنائي ز من نمي آید
همچو ني گرچه بي سر و برگم بینوائي ز من نمی آید
منکه در کاهشم چو کاه از ضعف کهربائي ز من نمي آید
چون گلِ ناشگفته در چمنم لب کشائي ز من نمي آید
عرضِ نان است شیوه ٔ دونان این گدائي ز من نمي آید
چون بحق یافتم نمک ز علی حق ادائي ز من نمي آید
جز به باب نجف به باب دگر جبهه سائی ز من نمي آید
واقف حال من خود ست واقف خود ستائي ز من نمي آید
"مائلِ" حقم و ز حق، الحق
دم جدائي ز من نمي آید [ب ہ۔ ص ۱۰۳]

—٨٦—

کج ادائي ز من نمي آید بیوفائی ز من نمي آید
من که در عشق غمکشِ دهرم غمزدائی ز من نمي آید
چنگ بازِ ترانه ٔ عشقم ني نوائي ز من نمي آید
گرچه شمعم ولي به بزم رقیب روشنائي ز من نمي آید
کشتیم خود برد خدا بکنار ناخدائي ز من نمي آید
نقدِ جان است بهاي ٔ بوسه ٔ یار کم بهائي ز من نمی آید
خاک کویش کشیده ام در چشم سرمه سائي ز من نمي آید
با حریفي که رخ به بازي داد رخنمائي ز من نمي آید

بنده‌ٔ فیض میر ذوالکرمم میرزائي ز من نمی آید
میرزا مشربم بخسرویش روستائي ز من نمي آید
پیش رايِ بلند فطرتِ او تیز رائي ز من نمی آید
بر در شاهیش بعرضِ دعا جز گدائي ز من نمي آید
حق ستایم ز بس چو "مائلِ" حق
خود ستائی ز من نمي آید [ب ۴- ص ۱۰۳]

— ۸۷ —

باده نوشي ز من نمي آید گرم جوشي ز من نمي آید
در مقامي که زد جنون هوشم تیز هوشي ز من نمي آید
منکه از دوش خانه بر دوشم سر بدوشی ز من نمي آید
نوش طبعم نواي چنگ دل است نی نیوشي ز من نمي آید
کوشش عشق کرد دل نرمم سخت کوشي ز من نمي آید
گر بهایش کني همه دنیا دین فروشي ز من نمي آید
دم بخود بسکه من بیادِ حقم چهره پوشي ز من نمی آید
"مائلِ" حقم و ز اهلِ حق (۱)
چهره پوشي ز من نمي آید [ب ۴- ص ۱۰۳]

— ۸۸ —

انتظاري ز من نمي آید بیقراري ز من نمی آید
گرچه عشقش دلم نموده زار آه و زاري ز من نمی آید
ننگ و ناموس دادهٔ عشقم شرمساری ز من نمي آید
غرقِ طوفانِ گریهٔ خویشم اشکباري ز من نمي آید
زدجنون‌عقل و هوشم و درعشق هوشیاري ز من نمي آید
غمکشِ عشقم و غمینِ فراق غم شماري ز من نمي آید
گریه ام گل نمود آتش عشق شعله کاري ز من نمي آید

---

(۱) بیاض چهارم این بیت ندارد.

زیر بارِ گرانِ درد و غمم — برد باري ز من نمي آید
بسکه خود داریم ز پرکاریست — کار داري ز مي نمي آید
یار یک به که دوچاري او[؟] — چار یاري ز من نمي آید
"مائلِ" حقم و بحق در عشق
جز بزاري ز من نمي آید [ب-م-ص-١٠٣]

—٨٩—

کج کلاهي ز من نمي آید — سرشاهي ز من نمي آید
داد برباد گرچه عقلم عشق — داد خواهي ز من نمي آید
من نه گویم که دل به عشق مده — این مناهي ز من نمي آید
دعوئ عشق را خدا ست گواه — این گواهي ز من نمي آید
ماهرویم خدا بدام آرد — صیدِ ماهي ز من نمي آید
گرچه کاهم ولي به پیشِ خسان — کهربائي ز من نمي آید
تا نگاهم به "مائل" حق است
کم نگاهي ز من نمي آید [ب-م-ص-١٠٥]

—٩٠—

دل گراني ز من نمي آید — شکوه راني ز من نمي آید
با کمالِ یقین در اخلاصت — بدگماني ز من نمي آید
رمز اخلاص دل به دل باشد — ترجماني ز من نمي آید
کشتیم را خدا براست بَرد — دید باني ز من نمي آید
دل زخود رفته حق نگهدارد — پاسباني ز من نمي آید
خوش بیادِ حقم چو "مائلِ" حق
سبحه خواني ز من نمي آید [ب م-ص-١٠٥]

ـ ۹۱ ـ

یا رب ببرم دلبر من کي دگر آید (۱) باز آمدنش بهر دلم خوشخبر آید
سازم دل و جان پیشکشش پیش ز تشریف گر ز آمدن او خبرم پیشتر آید
چون ماه نو از مهر کند جلوه بعالم از مهر گر آن ماه جبین جلوه گر آید
چون نور نظر گردد منظورِ دل از شوق از اهل وطن کس بسفر گر نظر آید
عمریست که دارم سرِ سوداي وصالت شاید که بسوادي تو عمرم بسر آید
در درگهِ جان بخش حقیقي شودش قرب جانم بدرِ درگهِ تو گر بدر آید
بکشا لب چون غنچه بحرف شکرین زانکه در کام دل از حرفِ لبت گلشکر آید
در ناله دلا خون جگر صرفِ بکا کن کز جوش بکا نالهٔ دل با اثر آید
با خونِ جگر گر نکند سرخ رخ من یا رب بچه کارم دگر این چشم تر آید
خیر از حق و شرازمن و دیگر همه خیرست دیگر چه ز من مبحثه در خیر و شر آید
حق مغفرت امتّم از توبهٔ نشان کرد این خوشخبر از مخبر صادق مگر آید
خوشنودئ ارباب حق از یاد حق اینجا ست
با ” سائل “ حق ز اهل حق این خرشخبر آید [ب۳-ص-٥٦]

ـ ۹۲ ـ

دلم مشتاقِ دیدارِ تو باشد به نقدِ جان خریدارِ تو باشد
به دل کي یادِ اغیارِ تو باشد اگر یادش کني یار تو باشد
چو موسي کی رود بر طوّرِ سینا که دل سیناي انوارِ تو باشد
خلیلت را اگر در نار کردند چه نار است این که گلزارِ تو باشد
چه یوسف یک غلامي زر خریده عزیز از فیض سرکار تو باشد
مسیحا بر فرازِ چرخِ چارم ز دردِ عشق بیمارِ تو باشد
دلم مجنون صفت در یادِ لیلي بدشت غم طلبگارِ تو باشد
نمي گنجد به دل چون راز عشقت سرم کو بر سرِ دارِ تو باشد
علاجِ تلخکامي هائ هجران چه شیرین طرز گفتارِ تو باشد
دلم در پیچ و تابِ شوق و ذوقت اسیرِ زلفِ خمدارِ تو باشد
گل نرگس که چشمش مست شوق است بیادِ چشمِ خمارِ تو باشد

---

(۱) ب ٥ (دیوان) این غزل ندارد

ببین هر کبک خوش رفتار در دشت فدائي طرز ِ رفتار ِ تو باشد
دلم در یاد زلفت اي دلاویز بقید غم گرفتار ِ تو باشد
بود یک نقطه زیب لفظ رخسار بموقع خال ِ رخسار ِ تو باشد
به بحر فکر معنیهایٔ رنگین عجب طبع گهر بار ِ تو باشد
دل و دینم به کارت آمد اکنون بگو دیگر چه درکار ِ تو باشد
دل ِ من کز ازل "مائل" به یار است
اگر یارش کني یار ِ تو باشد
[ب م - ص - ۲۱، ب ۳ - ص - ۱۲۷]

— ۹۳ —

شکر لله که یار باز آمد رونق ِ روزگار باز آمد
وقت مي نوشي است و سیر چمن ساقي گلعذار باز آمد
بلبلان را هزار مژدهٔ وصل موسم نو بهار باز آمد
جان ِ شیرین نثار مقدم ِ گل گل ِ گلگون سوار باز آمد
بهر مدح صفائ گوهر حسن طبع ِ گوهر نثار باز آمد
طبع رنگین ِ من چو گل بشگفت عند لیبان بهار باز آمد
مژدهات باد اي دل غمگین غم مخور غمگسار باز آمد
دل خریدار گوهر حسن است گوهر شاهوار باز آمد
دل چو پروانه کرد او سوزان شمع بزم ِ وقار باز آمد
از گدا پرورئ شه چه عجب
شاه ِ دلدل سوار باز آمد [ب م - ص - ۱۸]

— ۹۴ —

دل به هجرت فگار خواهد شد جان به شوقت نثار خواهد شد
در غمت داغدار خواهد شد سینه ام لاله زار خواهد شد
دیده در باغ رنگ ِ نافرمان دل بفرمان یار خواهد شد
دیدهٔ فتنهزات وقت ِ عتاب فتنهٔ روزگار خواهد شد

در خم دام زلف ِ پرّ پیچش مرغ ِ جانم شکار خواهد شد
خون دل گر چنین ست اندرجوش دیده ام اشکبار خواهد شد
در بهار ِ خط رخ جانان موسم ِ نو بهار خواهد شد
دل پرّ چاک من ببین آخر شانهٔ زلف یار خواهد شد
گر به معشوق مي رسد المي جان ِ عاشق فگار خواهد شد
بخزان رفت لاله نعمان جعفري را بهار خواهد شد
به هواي رخ ِ غبار آلود مشت ِ خاکم غبار خواهد شد
آب اشکم بفیض ِ جوش دلي بادهٔ خوشگوار خواهد شد
آخر این دل بفیض سوز گداز شمع بزم وقار خواهد شد
دستگیر پیاده گان آخر شاه ِ دلدل سوار خواهد شد
بنوید قدوم حضرت ِ یار
"مائل" از جان نثار خواهد شد [ب م- ص ٢٣]

— ٩٥ —

چشم ِ مستش چو مست خواب شود در نظر ساغر شراب شود
مه جبینم چو در عتاب شود چهره اش رشک ِ آفتاب شود
سیل ِ اشکم اگر بجوش آید هفت کاخ فلک خراب شود
جرعهٔ مي دوائ درد ِ دل است ساقي ما اگر شتاب شود
دیده گل خنده کرد گل رخ ِ من شاید این گل ز شرم آب شود
ترسم آخر ز جوش سیر ِ سرشک خانهٔ دیده ام خراب شود
دیده محراب ابروئ جانان سجده اش فرض ِ شیخ و شاب شود
خال رویش چه طرفه پرّ نمک است جگر ِ حاسدان کباب شود
عوض بوسه داد صد دشنام خواهش ِ خاطرم خراب شود
در هوائ بهار گلشن وصل مرغ ِ روحم به پیچ و تاب شود
آتش ِ عشق بسکه شعله زن است جانم از سوز ِ دل کباب شود
در غم یار تشنه کامیٔ من تشنگي بر لب ِ سحاب شود
آخر اي دل غریق سیل عدم خانهٔ هستیت خراب شود

مُشتِ خاکم به شوق پا بوسي خاکِ نعلینِ بو تراب شود
هرکه از جان و دل غلام علي است در دو عالم مرادیاب شود
باد دائم دلت بحق "مائل"
تا دعايُ تو مستجاب شود [ب ۴ - ص ۲۶]

— ۹۶ —

سوخت این دل لیک شمع بزم دلداري نشد
از دل من عاقبت جز سوختن کاري نشد
دل ز دستم رفت و از دست و دلم کاري نشد
این دل بي دست و پایم همره یاری نشد
باوجود پیچ و تابِ کفر عشقِ آن صنم
رشتهُ جانم سزائي تارِ زُنّاري نشد
داغ دل را نسبتي باشد بخالِ رويُ یار
حیف که این داغ دلِ ما خالِ رخساری نشد
میخورم خون جگر کآخر دل غمگین من
خون شد و لیکن حنايُ دست دلداري نشد
میتوان پرسید از من پیچ و تابِ زلف یار
کاندرین دامِ بلا چون من گرفتاری نشد
دست من در دامنِ عشق است از روز ازل
حیف ازان دستي که دامنگیر دلداری نشد
مخزن الاسرار عشقش را بدل دادم نظام
خاطرِ من "مائلِ" اظهار اسراری نشد [ب ۴ - ص ۳]

— ۹۷ —

شبم طرفه ماهي در آغوش بود که تا صبحم از مهر همدوش بود
چه ماهی که از مهرِ آن ماه رو مه نو چو من حلقه در گوش بود
بصحنِ گلستان شدم در برش گل اندامِ من بسکه گل پوش بود

دعايِ قدح داشت چون درد دل دلم در دعایش قدح نوش بود
زهي عالمِ آب کز مستیش چو من عالمي مست و مدهوش بود
نه امروز دارم بکف جام مي ز دوشم خمِ باده بر دوش بود
ندارد بسرگوشيِ سفله کار دلِ شیشه زان پنبه در گوش بود
نه شد آگه از بختِ بیدارِ من رقیبم که در خوابِ خرگوش بود
ز دلها به یاد غم هجر یار غمِ هر دو عالم فراموش بود
به دلداریم صد سخن کرد سر دلم از ادب گر چه خاموش بود
دلِ "مائلِ" از آتشِ جوشِ عشق
بسانِ خُمِ باده در جوش بود [ب م - ص - ۲]

— ۹۸ —

سحر چون به دستش ني و چنگ بود بسارنگ سازي خوش آهنگ بود
مئي ارغواني به جامِ بلور گل اندر گل و رنگ در رنگ بود
کشود او دهن در سخن لوحش الله[؟] به حلّ معاني چه فرهنگ بود
سزد روح ماني برد زو نگار که نقش خطش تازه ارژنگ بود
نه شد باز شب نرگسِ چشم یار مگر مست از نشهٔ بنگ بود
به اصلاح شان زلف شد درمیان میان خط و خالش ار جنگ بود
چه مي پرسي از گرم جولانیش بوصفش کمیت قلم لنگ بود
چه گویم که چون بود آن مستِ ناز همه عشوه و شوخي و شنگ بود
دلم همچو بلبل کشید او به دام گل اندامم اکنون چه گل رنگ بود
دهن درسخن گرنهشدبازش این جا[؟] سخن مختصر قافیه تنگ بود
غلط داده ام دل به آن دل شکن که دل شیشه [و] دل شکن سنگ بود
شد از دل به دل قرب دلها بهم به دلها اگر بُعد فرسنگ بود
صباح وصال آمد و نور مهرش[؟] شبِ هجر را طرفه شاهنگ بود
چه خوش رنگ‌شعرم گرم زین نگاه است نگار من امروز خوش رنگ بود
بسازِ حجاز آنکه دمساز اوست
بحق "مائلِ" حق خوش آهنگ بود [ب م - ص - ۹۶]

— ۹۹ —

مي ندانم که این که می آید از غضب چین جبین که مي آید
چین در ابرو و زلف چین در چین همچو خوبانِ چین که مي آید
در پیَش صد چو من به پیش آمد از یسار و یمین که مي آید
دسته در دسته گل فشان از ناز اندر این گل زمین که مي آید
غنچه سان نا کشوده لب به سخن دیده بکشا ببین که مي آید
کرد در غصه از کرشمه و ناز فوج کین در کمین که مي آید
دامن افشان ز ناز و بسته ز کین بر کمر آستین که مي آید
تیز بر قتلِ عاشقان از ناز آخته تیغِ کین که مي آید
زلف کج ، تیر ابرو و مژه کج کج پئ عاشقین که مي آید
بسته بر فرق طرّه و دستار از گل یاسمین که مي آید
تا به بندد به طرّهٔ دستار صد چو من دل حزین که مي آید
مائلش عالمي چو "مائلِ" حق
لوحش الله چنین که مي آید [ب م - ص - ۷۶]

— ۱۰۰ —

نیم شب روئ چو ماه تو بیادم آمد
صبحدم مهر نگاه تو بیادم آمد
شب چو با مهر نگاه تو بیادم آمد
جلوه روئ چو ماه تو بیادم آمد
نگه مهر تو اي ماه شنیده ناخوش
قامت جلوه پناه تو بیادم آمد
دیده از ساغر عشق تو جهاني سرمست
مستئ چشم سیاهِ تو بیادم آمد
چرخ کج چون بنمود[ه] ز جفا کم نگهي
کجئ زلف و کلاهِ تو بیادم آمد

شوخ چون وحشي رمخورده گذشت از بر ما
وحشت ِ چشم سیاه ِ تو بیادم آمد
گشت پامال جفا در ره عشقت چو سرم
حال سر گشتهٔ راه ِ تو بیادم آمد
دیده افتاد[ه] بخون غرق، شهیدي از دور
کشتهٔ تیغ ِ نگاه ِ تو بیادم آمد
کو رود مرغ دلم در هوس دانه بدام
زلف ِ کج ، خال ِ سیاه ِ تو بیادم آمد
مصرع ِ مطلع ِ مشتاق شب آمد وردم
گشت طالع مه و ماه ِ تو بیادم آمد
گشت چون شوکت افزا فلک از انجم وماه[؟]
خسروا شوکت و جاه تو بیادم آمد
کوس فتح ِ تو زدم در همه کشور چو شها
زور بازوي سپاه ِ تو بیادم آمد
"مائلا" سوز و گداز ِ دل تو دیده به شب
سوزش شمع ز آه ِ تو بیادم آمد

— ۱۰۱ —

شگفتگی به گل از نگهت بهار آمد
چو سوئ گلشن و گل یار ِ گلعذار آمد
لبش گل است دهانش گل و عذارش گل
به بین به گلشن ِ حسنش چه نو بهار آمد
ز شاد باد چو آن غنچه لب دهن نه کشود
شگفتگي ز تبسم به خنده یار آمد
لبش گل است و لیکن گه ِ گل افشانی
فدایٔ هر گل حرفش هزار بار آمد
نمود سر خط حسنش خوش این سخن سر سبز
خطش به خطهٔ رخ رشک ِ سبزوار آمد

مگر ز کفر شود رهبرش سوئ اسلام
به خال هندوي او ترکِ چشم يار آمد
توان به گريه دُر افشان چو ابر نيسان گفت
گواه اين سخنم چشمِ اشکبار آمد
بيا که بي تو درين گلستان به فصلِ بهار
ز داغِ هجر دلم همچو لاله زار آمد
به بست عقد نگارِ ختن بهر جنبش
بتارِ زلف تو همزلف چون تتار آمد
بدور جام مَي از زهد خشک کن [توبه]
ز شيخ جام خوش اين پند يادگار آمد
فيا غريق بحارالغموم في الهجران
غمين مشو که غمت سر ز وصل يار آمد
بُد اقتديت بمن اقتداهٔ [چون] فرض
باين ديانتم از صدق اعتبار آمد
يقين بشاهد هر کام طبع هر هفت است
به هشت و چار کسی کز ازل دو چار آمد
کنون که اهل حق از مژده ...
بکام "مائلِ" حق... کرد گار آمد (کذا)

—۱۰۳—

خوش صبحدم ز کوئ تو پيک صبا رسيد
کز مقدمش به گلشنِ طبعم صبا رسيد
يعني درين زمين ز کرمِ بخشيت شها
خوش نو غزل بکامِ دلِ اين گدا رسيد
خوش نو غزل که بهرِ دل از فيض خوانديش
نعم الکرم به مژدهٔ صد حبّذا رسيد
بُد مطلعش چو مطلعِ خورشيد در صفا
کز وي صفائ تازه به فکر رسا رسيد

زان نو غزل که ربطِ به ناز و نیاز داد
خوش بهر حسن و عشق نوید لقا رسید
خوش گفته‌ٔ تو کرد سکت صیدِ شیرِ چرخ
بهر کرم حمایتِ شیرِ خدا رسید
صد آفرین بطبع کریمِ حق آشنات
از "مائلِ" حق این سخنِ حق بجا رسید [ب- م- ص-۸۵]

-۱۰۳-

دوشم بگوش چون ز نَیِ‌ٔ غم نوا رسید
خوش ساز و برگِ عیش باین بینوا رسید
پیشم چو دوش قاصدِ آن دلبربا رسید
خوش بهر مقصد دلي ز آمین ندا رسید
خطش رسید و مژدِ جواب خطم رساند
خوش سر خطي ز سر خطِ حسنش بما رسید
شد درمیان بموي میانش دوچار شوق
زلفِ معطرش چو ز سر تا بپا رسید
در یادِ قامتش ز زمین بر فلک شدم
فکرِ بلند من ز کجا تا کجا رسید
بگذار دام سبحه بخور مي که گفته اند
کي کس بوصلِ یار ز زهدِ ریا رسید
رفتم بفکر معني و بیگانه بر غلط
بیگانه وش چو نزدِ من آن آشنا رسید
دوشم بگوش هوش ز پیرِ طریق حق
دع ما کدر بمژده‌ٔ خذ ما صفا رسید
گفتم سرم فداي تو اي یار خوش ادا
چون بر سرم بدشنه‌ٔ ناز و ادا رسید

گفتا کجا ست آنکه دلم کام بخش او ست
گفتم بجا به کام دلم دلربا رسید
خوش گفت شاه بزم کرم این خجسته فرد
کز خواندنش بطبع سخن نو جلا رسید
فرهاد و قیس و وامق و رانجها گذشته اند
اکنون ز عشق منصبِ آنها بما رسید
دارم بحبِّ شاه ز موج خطر چه باک
در کشتیم چو فضل خدا ناخدا رسید
اصبحت شایقاً بوصال شه نجف
خوش بهر صبحِ وصل ز شوقش صفا رسید
وصف کرم ز عون علي یافت نو مراد
خوش بالمراد میر کرم آشنا رسید
از "مائل" حق است بارباب حق دعا
خوش این دعا بمژدهٔ صد مدعا رسید [ب - ۳ - ص۸۵]

—۱۰۷—

ز تاب، حسنِ رُخت آفتاب را ماند
شعاعِ جلوهٔ او ماهتاب را ماند
نزاکتِ گل حرفت گلاب را ماند
متانت سخنت صد کتاب را ماند
بتوسن تو پئ پائبوس مي آید
چرا که ماه نو اینجا رکاب را ماند
ترشح است چو از لازمات عالمِ آب
به نشه چشم پُر آبم سحاب را ماند
بود بهر شکنش وقف صد خطا و ختن
شمیم گیسوي تو مشک ناب را ماند

بجرم مست نگاهي مکن که گاه وصال
دل از نگاهِ تو مستِ شراب را ماند
چه گونه سر کشد اهل نیاز از تیغت
که تیغِ نازِ تو مالک رقاب را ماند
دلم بیادِ تو مکتوبِ شوق میخواهد
که هر کتابه اش اُم الکتاب را ماند
غلام نام علي شیر خاکسار ازل
سگان کوي درِ بو تراب را ماند
فداي طبع کریم کرم علي خان ام
که هر دُرِ سخنش انتخاب را ماند
امیدِ "مائل" حق از کرم علی بخشد
که عرض کام جوابش جواب را ماند [ب - ۳ - ص ۷۳]

—۱۰۵—

مسند آرايُ نبي خوش حیدر کرار شد
پیر شد، مرشد شد، و مولا شد، و مختار شد
داد دست بیعتش بر حکم حق هر خاص و عام
قبله گاهِ مومنین، خوش کعبهُ ابرار شد
طالع بیدار را نازم که با صدق دلي
مشرق طبعم ز مهرش مطلع الانوار شد
کَي بغم شش پنج گردد آنکه چون من در کفش
از ازل حبل المتینِ حبّ ِ هشت و چار شد
شد به بحر مدح شان چون ابر کلکم در فشان
فرد فردِ نظم من دیواني از اشعار شد
باد چون اهل کرم نام آور اقلیم خود
آنکه ز اکرام علي دائم کرم آثار شد

مخلص شاهم در اخلاصش به صدق بندگي
قول شد سوگند شد اقرار بالتکرار شد
الحق این "مائل" بحق در یاد حق بر درگهش
بنده شد از بندگیش داخلِ احرار شد
[ب - م - ص ۹۱]

—۱۰٦—

گلرخ من چون گل افشان جانبِ گلزار شد
جعفری شد ، نسترن شد ، لاله شد ، گلنار شد
خال هندو یار غارِ ترکِ چشم یار شد
خیر شد ، خوبی شد و صلح و صفا را کار شد
نیست غم گر یار با اغیار کرده دلبري
یار شد ، دلدار شد ، دلبر شد و غمخوار شد
از نگاهِ چشم مستش گاه مستی عالمي
مست شد ، دیوانه شد ، شیدا شد و سرشار شد
کرد بر این سر خطِ من مهر چون با دست خویش
رقعه شد ، خط شد ، رقم شد ، دستکِ دلدار شد
خواب و بیداري مقام سُکر و صحوِ چشم او ست
مست شد ، در خواب شد ، بیدار شد ، هشیار شد
رفته رفته زاهدِ شهر آنکه زهدش از ریا ست
شیخ شد ، ملاّ شد و حافظ شد و زوّار شد
بشنو از دل تب لنا فاغفر لنا یا غافري
توبه شد عرضِ دلم در توبه استغفار شد
باشد از دل "مائل" حق دائما در یادِ حق
عهد شد ، میعاد شد ، خوش وعده بالا قرار شد
[ب - م - ص ۹۲]

— ۱۰۷ —

شد دیر که دیدار پیامی نه فرستاد
وان دلبر دیرینه سلامي نه فرستاد
زان خطهٔ دلکش که در او تازه خطایند
آن ساقئ خوش خط خطِ جامي نه فرستاد
آن مرغِ خوش آهنگ که دل نغمه زنِ اوست
یک تازه نوا را بمقامي نه فرستاد
چون مطلبِ دل بود غلامئ درش چون
پیغامِ طلب سوي غلامی نه فرستاد
"سائل" ز سلامت رویش گفت به تسلیم
کآن سلمه الله سلامی نه فرستاد

— ۱۰۸ —

مژده اي دل که دگر جانِ جهان می آید
مژدهٔ تازه برائ دل و جان مي آید
یعني اکنون ز شکار پي صید دلها
میر ما فتح علي، خان جهان مي آید
باز بالخیریت از سیر و شکار آهسته
شه باخوان بصد شوکت و شان مي آید
همرهش میر غلام علي آن خان زمان
همچو آصف به سلیمانِ زمان مي آید
هست با نام علي وصف کرم چون توام
کرم از مکرمتت میر جهان مي آید
گشت از نام علي بسکه مرادش سائل
میر ما خوش بمراد دل و جان می آید
بسکه شه داد بشان سلطنت صوبه سند
جاودان فیضِ شه از جبهه نشان مي آید

"مائل" از روزِ ازل طبق تمنائي دلي
داعئ دولت اقبالِ شهان مي آید
در دعاگوئي اقبال شه و اخوانش
بارک الله همه دم وردِ زبان مي آید [ب م- ص- ۳۳]

— ۱۰۹ —

دل که دلدار ساده میخواهد زلف بر رخ فتاده میخواهد
بسکه دارد بلب دعائ قدح قدحي پُر ز باده میخواهد
بادهٔ نشه بخشِ اهلِ کمال از کمالِ اراده میخواهد
تا شود مستفید از کرمش از خدا استفاده میخواهد
چه عجب گر دلم درین سرما از شهِ خود لباده میخواهد
از شهنشاهِ دین بعمرِ ابد بهرِ شه شاهزاده میخواهد
بهر خصمش که رُخ ببازي داد کشت مات از پیاده میخواهد
بخششِ شه ز بسکه سردست است دستِ جودش کشاده میخواهد
بسکه "مائل" ز دولتش کامي ست
دولتش را زیاده میخواهد [ب م - ص- ۳۸]

— ۱۱۰ —

بر دل از دست غم شکست افتاد
حیف کاین جام جم ز دست افتاد
دیده دل چشم یار مست افتاد
مست ازین ساغرِ الست افتاد
دامِ زلفش بدید تا بر دوش
آهوئ دل دگر ز جست افتاد
زد ز زلفش دلم بپایش سر
از بلندي چه قدر پست افتاد
چشم شوخش بدیده گرم ستیز
صفِ مژگان به بندوبست افتاد

تیر مژگانِ آن کمان ابرو
به نشانِ دلم ز شست افتاد
دل شکن دیده زلفِ پر شکنش
بر دلِ عاشقان شکست افتاد
گشت سر دست جنس غم عوضش
نقد جانم عبث ز دست افتاد
جام در جام خورده بادهٔ شوق
"سائلِ" حق ز عشق مست افتاد [ب م - ص ۰ م]

—۱۱۱—

تا زِ عشقت کار دل با غم فتاد
کارِ دل از فرطِ غم برهم فتاد
دل ز عشقت اندرین زندان سرا
یوسفي گوئي به چاهِ غم فتاد
داشت اندر بحر دل خوش آب و تاب
هر دُري کز دیدهٔ پرُنم فتاد
گلشنِ حُسن تو سنبل زار کرد
بر رُخت چون گیسوئ پرُخم فتاد
دیده در رم آهوئ چشمِ ترا
دشت دشتِ آهوان در رم فتاد
شد چو عالمگیر شورِ عشقِ تو
تازه شوري اندر این عالم فتاد
حسن را با عشق ربط اصلي است
در ازل خوش ربط شان باهم فتاد
هست طومارِ غمم از گریه تر
بر سرِ گل بیني ار شبنم فتاد

آدمیت کس نمیداند که چیست
در ازل چه از کف آدم فتاد
بایدم طبع آزمائي در سخن
این سخن مطبوع طبعم کم فتاد
این جواب آن که فرمودي کرم (۱)
اي کریما کار تو اکرم فتاد
زد جهاني را صلاي دورِ عیش
در کف "مائل" چو جام جم فتاد [ب م - ص - ۲۷]

—۱۱۲—

گفتم به دل چسان بمن این دلبران کنند
گفتا که جمله دلبرئ تو ز جان کنند
گفتم کي‌ام قرین به صفِ مهوشان کنند
گفت آن زمان که مشتري و مه قِران کنند
گفتم به شهدِ بوسه کي‌ام زنده جان کنند
گفتا به خضر لب چو پیامت بیان کنند
گفتم چه وقت حل شود این نقطهٔ دقیق
گفتا چو از برای سخن وا دهان کنند
گفتم که کي تمام شود بحثِ خال و خط
گفتا دمي که گیسوئ خود درمیان کنند
گفتم ز ابروي مژه تیر و کمان ست شرط
گفت این سخن ترا همه خاطر نشان کنند

(۱) در نسخ خطي(دیوان‌وب‌م) این مصرع این طور ست: این جواب‌آن‌غزل آمد که فرمودي کرم — که وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است و یک رکن (فاعلاتن) از وزن دیگر تمام مصاریع (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) زاید شود - ظاهرا این سهو است. این مصرع بدو طور موزون مي شود (۱) آن غزل آمد که فرمودي کرم، (۲) این جواب آن که فرمودی کرم. [م.ح.ر]

گفتم خطش ز سر خط خوبي است ترجمان
گفتا سزد که وصف خطش خوب ازان کنند
گفتم که کفر ترکِ بت آمد به کیش عشق
گفت این سخن ز هندوئ خال بتان کنند
گفتم حدیث خال ز کفر است بکیش دین
گفتا ز تُرک چشم چه شوخ این بیان کنند
گفتم سخن ز عالم بالا شنیدني ست
گفتا دمی که وصفِ قدش درمیان کنند
گفتم که نوش دُردِ جواني است جام مي
گفت این دوا به حکمت پیر مغان کنند
گفتم خدا کند که کند عرضِ من قبول
گفتا قبولِ عرضِ ترا مُقبلان کنند
گفتم که کي به "مائلِ" حق حق شود عیان
گفتا دمي که سرِّ حقیقت عیان کنند
[ب ۳ - ص - ۳۵]

— ۱۱۳ —

گفتم به دل کَیَم ز کرم کامران کنند
گفتا دمي که اهل کرم بخش آن کنند
گفتم کرم بنام علي دائما ست ضم
گفت این کرامت از کرم شه بیان کنند
گفتم محمد اهل کرم از کرم علي است
گفتا سزد که از دل و جان شکر آن کنند
گفتم که هر زمان کرم شه بحال ما ست
گفت این سخن ز مکرمتش هر زمان کنند
گفتم ز بنده بندگي است عرض حضرتش
گفتا ترا بحضرتش از بندگان کنند

گفتم خدا نکرده جدایم کند ز خود
گفتا چه گونه اهل یقین این گمان کنند

گفتم کجا ست خورده بر اهل خرد روا
گفتا خوش این حکایت از بخردان کنند

گفتم چرا ست اهل هنر متبلاي غم
گفتا از آنکه قوت همّا استخوان کنند

گفتم که کي بحالِ گدا شه کند کرم
گفتا دمي که عرضِ تو پیش شهان کنند

گفتم که کیست آنکه دهد کامم از کرم
گفتا شهي که از کرمش کامران کنند

گفتم چسان ست دست و دلش در دم نوال
گفتا نثار ماحصلِ بحر و کان کنند

گفتم چسان ست حال جهان از عدالتش
گفتا که باز و صعوه بهم آشیان کنند

گفتم چه گونه در سخن است طبع اکرمش
گفتا سزد که در سخنش امتحان کنند

گفتم مدام لشکر او فتحیاب باد
گفتا بلي چو رخ به صفِ دشمنان کنند

گفتم بقول "حافظ" حافظ علیش باد
گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

گفتم غلام نام علي "مائلِ" حق است
گفتا بحق که نامورش در جهان کنند

[ب ۳ - ص ۷۳]

—۱۱۴—

اگر عرضِ دل مي‌شنیدي چه مي شد
به دلداریم مي‌رسیدي چه مي شد

رسیدي شب اما ز شمع مزارم
گر افسانه‌ام مي شنیدي چه مي شد

فسون خوانده خواندم ترا جانبِ خود
تو ناخوانده گر مي‌رسیدي چه مي شد

دل از دست شد گر تو در دام گیسو
سوي خویشتن مي کشیدی چه مي شد

خطم را دریدي تو ناخوانده مضمون
اگرخوانده‌پس‌مي‌دریدي چه مي شد

رسیده رساندي تو کامِ جهاني بکامم اگر مي رسیدي چه مي شد
مرا دیده دیدي بسوي رقیبان بروي من ار مي ندیدي چه مي شد
به تنگم من از درد هجرت نگارا ببر تنگم ار مي کشیدي چه مي شد
رسیدي و بردي دل از دستم اما اگر برده هم مي رسیدي چه مي شد
غم عالمي شد نصیبم خدایا اگر غم نمي آفریدی چه مي شد
چو گشتي دلا خون ناب ازچکیدن ز چشمم اگر ميچکیدي چه مي شد
دلا گر بپابوس آن سرو قامت ز سر کرده پا مي دویدي چه مي شد
چو دیدي رخش گر دلا سوئ گلرخ چو رنگ رخم مي پریدي چه مي شد
دلا گر به زخم نگاهي نگاري چوبسمل بخون ميطپیدي چه مي شد

کنون "مائل" حق به عرض دعا شد
اگر عرض او مي شنیدي چه مي شد

[ب ۳ - ص - ۱۲]

— ۱۱۵ —

موسمِ بارانِ عیش آمد به یاران مژده باد
مژدهٔ سامان عیش آمد به یاران مژده باد
ابرِ رحمت در مبارک بادش آمد دُر فشان
بارک الله آنِ عیش آمد به یاران مژده باد
از سحابِ فضلِ حق شد پُر درر درج صدف
حبّذا نیسان عیش آمد به بیاران مژده باد
سورهٔ رعد از قدوم رعد رحمت این زمان
زینت فرقان عیش آمد به بیاران مژده باد
آیهٔ جنات تجري تحتها الانهار زان
نازل اندر شانِ عیش آمد به یاران مژده باد
چیست گاهِ بارشِ باران و ابر و رعد و برق
نعمت الوان عیش آمد به یاران مژده باد
خوشدرین‌دورِ تعیش آنکه با یاران‌خوش است
طبع من خواهانِ عیش آمد به یاران مژده باد

دورِ یاران خوش صلایٔ دورِ ساغر می زند
گوئیا دورانِ عیش آمد به یاران مژده باد
در هوایٔ عالمِ آب آنکه عالم کرد سیر
عالمي غلطانِ عیش آمد به یاران مژده باد
بادہ در پیمانه باید خورد در عهدِ نشاط
این چنین پیمانِ عیش آمد به یاران مژده باد
میتوان فرسود هنگامِ ترشح سیر کوه
خوشتر این فرمان عیش آمد به یاران مژده باد
چیست گاه ابر شرب باده و نقل کباب
وقف یاران خوانِ عیش آمد به یاران مژده باد
میتوان شش رنگه را همرنگ رنگِ باده کرد
دور همرنگانِ عیش آمد به یاران مژده باد
"مائلِ" جانان ز جان چون شکر نعمت کرد سر
روحِ نو با جانِ عیش آمد به یاران مژده باد
[ب م - ص - ۸۳]

—۱۱۶—

روي ٔ جانان گل است و لب چون قند — از براي ٔ شفاي ٔ جان گل قند
رخ گل و خط گل و عذارش گل — باش در سیر گلشنش یک چند
بشنو از جام گل که مي گوید — با گل و مل بداد حق پیوند
کرد قامت چو راست گلرخ من — سرو از خجلت آمده پابند
نام حق ورد هر گل است بچمن
بشنو از "مائلِ" حق این نو پند [ب م - ص - ۸۸]

—۱۱۷—

ابر رحمت ز آبِ رحمت عالمي شاداب کرد
حلقِ عالم را بکام طبع فرحت یاب کرد

در جهان هر کس که خواهد آبرو آبش بجوست
کز ازل ایزد بنایِ این جهان بر آب کرد
عالمِ آبست و آمد عالمي شاداب عیش
رحمة للعالمین رحمي به شیخ و شاب کرد
کوه و صحرا بسکه سرسبز از بهارِ عیش شد
ساقيِ دوران خُم اندر خم شراب ناب کرد
کرد ارزان جمله جنس خوردنی و نا ؤ نوش
در جهان قحط و گراني سر بسر نایاب کرد
تا کند هر باب از او سعديِ دوران کسب عیش
در گلستانِ جهان از سرخوشي صد باب کرد
تا متاع سرخوشي از عالم آب آورد
کشتي مي را روان یکسر درین گرداب کرد
بسکه شد هر مست خواب سرخوشي بیدار عیش
بخت زاهد را ز زهد خشک اندر خواب کرد
توبهٔ صد سالهٔ زاهد مگر نه آمد قبول
کاو قبول از دخترِ رز عقدِ استیجاب کرد
شد مطیب چون ز طیب گل مل از جوش نشاط
ساقي ما در ترشح شرحي از ناطاب کرد
در تقاطر کامده از ابر رحمت آشکار
قطره قطره شکر رحم حضرت وهاب کرد
گرچه شد پوشیده روي آفتاب اندر سحاب
برقِ فضلش بر رخ دوران چه آب و تاب کرد
ابر نیسان چو دُر افشان آمده در بحرِ جود
در صدف رخشان ز هر قطره دُرِ نایاب کرد
زاهدِ شهر آنکه گه دامن تر از صهبا نه کرد
جامهٔ تزویرِ زهدِ خشک تر از آب کرد

"مائل" حق زین خوشی الحمد خوان در شکر حق
فتح بابِ رحمت حق بر رخِ احباب کرد

[ب - م - ص-۸۲]

- ۱۱۸ -

ز متي گر نشه درکار است چشم یار هم دارد
ز نـي گر نغمه درکار است لب دلدار هم دارد

لبش گاه تکلم گر چو نـي صد نغمه سر کرده
نگاهِ چشم بدمستش لبِ گفتار هم دارد

چه مي پرسي ز کار عاشق پـُر کار در مستي
که گر ساقیش هم بزم است، لب گفتار هم دارد (۱)

بجا هنگامِ خنده گل گریبان چاک مي باشد
که از شبنم سحر گل اشک بر رخسار هم دارد

ز می تا چند گوئی توبه کن اي زاهدِ ناصح
که ذکرِ توبه ز این زهدِ ریا میخوار هم دارد

به بین بر خندهٔ گل گوش کن هم نالهٔ بلبل
که گلزارِ جهان گر پـُر گل آمد خار هم دارد

چرا کس چشم بر احسان ابرِ آذري بندد
دلا چون فیضِ نیسان چشمِ گوهر بار هم دارد

درین دورانِ بیکاري که رفت از کار دست و دل
خوش آن کو دست اندر کار و دل با یار هم دارد

بگلشن سیر گلها گر صفاي تازه مي بخشد
صفاي تازه سیرِ گلشنِ رخسار هم دارد

به پرس از "مائلِ" حق کز چه خاموشي درین گلشن
که گر چون غنچه خاموش استم لبِ گفتار هم دارد

[ب -م - ص-۸۳]

---

(۱) نسخه : که گر ساقیش هم کار ست مستان کار هم دارد.

—۱۱۹—

خوار پیش تو باده خوارانند مست چشم تو میگسارانند
پا پیاده چو بگذري از ناز خاک پاي تو شهسوارانند
چون تو سر تاج جمله خوباني سر بپاي تو تاج دارانند
همرهت گاه سیر کشور عشق شهر در شهر شهریارانند
گلعذارا به گلشن حسنت عاشق روي تو هزارانند
کار مستان بدور جام مي است هر دو چشم تو مست دارانند
کار دل بندوبست میخواهد زلف و خال تو کار دارانند
از مژه ترک چشم و هندوي خال در صف جنگ نیزه دارانند
تیغ نازت به خنجر غمزه هر دو سر گرم کار زارانند
چیست خال و خطت ز سر سبزي گلشن حسن را بهارانند
پیش قد بلند و بالایت سرو شمشاد شرمسارانند
دیده سرسبز گلشن حسنت شاد طبع از تو گلعذارانند
نقد جانم نثار جانان است گرچه صدهاش جان نثارانند
تا که آبي بروي کار آید هر دو چشمم سرشک بارانند
چیست غم چون بفرقتش با من ز آه و ناله دو غمگسارانند
در ... (۱) کرم علي خان میر بهره یاب از کرم هزارانند
یار اغیار هست "مائل" حق
خوش به یاریش جمله یارانند [ب م-ص-۹۷]

—۱۲۰—

بردار بهر دم به ره حق قدمي چند
که الحق بود این عمر گرامیت دمي چند
تا چند کني شکوه ز غمهاي زمانه
گشته چو دلا حاصلت از عشق غمي چند

---

(۱) در ب م این کلمه خوانده مي شود.

ز این جام بکش جرعه و فرصت به نگهدار
رفتند و هشتند چو این جام جمي چند
مي باش بهر حال بیکسان که درین دهر
با شادئ چند اند مقارن المي چند
ثابت به ولا باش اگر راست بحرفي
بر حرف غلط چند بخواني قسمي چند
بگذر که گذارد به تو حق دولتِ ایمان
چون مالکِ دینار ز جمع درمي چند
بشمار غنیمت تو نگهبانئ ایشان
حق کرده ترا بسکه شبانِ غنمی چند
هر چند کرمهاي علی (۱) بیش ز حد اند
یکچند توان بود بفکر کرمي چند
یک حرف ز وصف کرمش نه آمده مکتوب
کردیم ز بس صرف کتاب قلمي چند
هر نقش ولایش رقم عفو خطایست
با "مائلِ" حق داده حق این خوش رقمي چند

[ب ہ- ص- ۵۷]

- ۱۲۱ -

کرده با حق دل اشتغالي چند — خواند از اهل حق مقالي چند
گفتمش ز اهل حق چه بشنیدي — گفت اقوال حسب حالي چند
گفتمش حال اهل دنیا چیست ؟ — گفت محوند در خیالي چند
گفتمش گو خیال‌شان به کجاست؟ — گفت در فکر جمع مالي چند
گفتمش ز این خیال کی گذرند ؟ — گفت چون بگذرند سالي چند
گفتمش چیست ماه و سالِ عمر؟ — گفت بیهوده احتمالي چند
گفتمش پس چه چیز این عمر است؟ — گفت یک خواب با خیالي چند

(۱) اشاره بطرف میر کرم علی خان تالپور والئ سند .

گفتمش چیست این جهان خراب ؟ گفت بحر و بر و جبالي چند
گفتمش چیست دهر و ما فیها ؟ گفت یک گلشن و نهالي چند
گفتمش چیست سر خطِ دنیا ؟ گفت نقشي بخط و خالي چند
گفتمش ملک و مال دنیا چیست؟ گفت چیزي ، نه بل ، وبالي چند
گفتمش در مثل چه این دنیا ست؟ گفت درياب ازین مثالی چند
گفتمش چیست حاصل دنیا ؟ گفت یک شادي و ملالي چند
گفتمش مردم جهان چونند ؟ گفت نامردِ عشق ، زالي چند
گفتمش دیدي اهل دنیا را ؟ گفت دیو و دَد و شغالي چند
گفتمش چون مشائغ دهر اند ؟ گفت ناخوانده خورد سالي چند
گفتمش راست گفتي این اخبار گفت گفتم گرفته [فالی] چند
گفتم این گفتگوئ تو از چیست؟ گفت از فیض ... [؟] ما لي چند
گفتمش چیست حال "مائل" حق ؟
گفت آن هم ز اهل حالي چند [ب م - ص - ۹۲]

—۱۲۲—

تا غم بیچارگي دل بر نه کرد چارهٔ دل بُردنم دلبر نه کرد
هر که سر از خواب غفلت بر نه کرد دعویٔ بیدار بختي سر نه کرد
هر سري که اندر وفا سر بر نه کرد و آن کلاه سروري بر سر نه کرد
خواست دل کاید بگوشه در برم گوش این عرضِ دلم دلبر نه کرد
راست با من شد نه آن زلف کجش تا ز حشرِ خط بپا محشر نه کرد
نامده هرگز فرو خُویش ز جوش بر رگِ جان با مژه نشتر نه کرد
آنچه کرد آن نازنین با من به ناز نازها دارم که گه خنجر نه کرد
سر خطِ عشق از دلم نامد درست تا رگِ جان رشتهٔ مسطر نه کرد
داغِ دل دعواي عشقم کرد راست گو که ملاّ مُهر بر محضر نه کرد
گوید از افلاک اخبارات غیب بر فلک کي رفت زاهد پَر نه کرد
هر که از ساقئ کوثر رخ بتافت جام بر لب از مئ کوثر نه کرد
ماند ناکام آخر از خشکئ زهد نخل کامش هیچ برگ و بر نه کرد

از سقاهم ربهم گیرد چه جام از میٔ عشق آنکه او لب تر نه کرد
هر که سیر از خوان درگاهِ حق است او ابد دریوزه از هر در نه کرد
هر که سر بر بوریایٔ فقر سود سر فرو بر بالش و بستر نه کرد
هر که از ذکر حق است سرمایه دار هیچ دم او فکر سیم و زر نه کرد
"مائلِ" حق کو ز نام حق آور است
ورد دل جز نام حق دیگر نه کرد

— ۱۲۳ —

کی کتاب حسن در بابِ وفا عاري بود
ز انکه هر بابش گلستانِ وفاداری بود
کي خیالش خواب غفلت را شود افسانه بند
آنکه شغلش یاد حق در خواب و بیداری بود
مي توان بنمود پاک از ثوب عصیان رویٔ خود
گر چنین اشکِ ندامت بر رُخم جاري بود
مُردم از غیرت بیا اي یار دوري دور کن
دوري از جانان حامي رسم اغیاري بود
یاري مائل بحق پیچد ز اغیاران سر ات
در سرت با "مائلِ" حق گر سرِ یاري بود

— ۱۲۴ —

دل در حرمِ وصل تو جا کرد بجا کرد
طوفِ حرم و سعئ صفا کرد بجا کرد
دل سجدهٔ شکرانه ادا کرد بجا کرد
ابروئ ترا بیت خدا کرد بجا کرد
بر حکم قضا هر که رضا کرد بجا کرد
از طورِ رضا کسبِ ضیا کرد بجا کرد
بیجا نه دلم ترکِ جفا کرد بجا کرد
در عینِ جفائ تو وفا کرد بجا کرد

صد منت بر ما بود باد صبا ز آنکه (۱)
خاکِ ره از سرمهٔ ما کرد بجا کرد

دل را ست رهي سوئ حق ، الحق برضایش
کز پیروي نفس رها کرد بجا کرد

در بیخودیم گفت دل آرا بخدا باش
چون خود بخود این کار خدا کرد بجا کرد

بنمود به محراب رخ او طاق دو ابرو
رخسارِ خود از قبله نما کرد بجا کرد

بیجا نه بود رسمِ دل آرائي معشوق
گر عشق تو جا در دل ما کرد بجا کرد

بیجا نه بود گر بدلش میلِ قصاص است
با اهلِ جفا هر که جفا کرد بجا کرد

یار آمد و درخواست ز حق مغفرتم رفت
بر تربتم این ختمه ادا کرد بجا کرد

از حق مگذر گر بخود او "مائلِ" حق خواند
زین عهد بحق داشت ، ادا کرد ، بجا کرد

—۱۲۵—

دل صد چاک را در گیسویش جا ست بمن این خوش خبر از شانه کردند
دل مردان ز غم کي می خراشد دلم در غمکشي مردانه کردند
ز خویشان من چرا بیگانه گردم مرا از خویش اگر بیگانه کردند
جهانی در جنون زد سر بصحرا جهان آباد این ویرانه کردند
ز دنیا گوشه کن تا توشه یابی بگوش طبعم این در دانه کردند
شوي تا سرخوش اندر خواب هستی حدیث عشق را افسانه کردند
جهاني "مائلِ" حق آمد از جان
بجان چون قصهٔ جانانه کردند

---

(۱) ب ۵ : کذا . [صد منت باد صبا بر ما بود از آنکه ؟]

— ۱۲۶ —

بنویسم بهجرش ار کاغذ گردد از آبِ دیده تر کاغذ
گوید آیا بهجر گریان است دیده تر ز آبِ دیده هر کاغذ
گاه تشریحِ گرم جوشئ عشق سوزد آهم به یک شرر کاغذ
کي غمِ هجر او توان بنوشت گردد ار جمله بحر و بر کاغذ
تا به دلبر برد همه خبرم دارم از شوق دل ببر کاغذ
بر سرش سرخط وصال کشد دیده در هجر سر بسر کاغذ
شایدم ز این خوشي نوشت دگر اندرین تازه خوش خبر کاغذ
سازمش حرزِ جان بکام وصال بنویسم بسویش ار کاغذ
گویدم با حق است "مائلِ" حق
دیده ز این مژده بهره‌ور کاغذ [ب م - ص - ۵ ے]

— ۱۲۷ —

در مدیحش نویسم ار کاغذ گردد از مدح پُر گهر کاغذ
از ترشح به بحرِ مدحش ساخت ابرِ کلکم پر از دُرر کاغذ
تا کنم با نگار نامش نقش بایدم نقش ز آب زر کاغذ
یمنِ نامش که نامیٔ دهراست گشت در دهر نامور کاغذ
نام سلطان کرم علي خان است از کرم چون رقم بهر کاغذ
مي نمایم بحضرتش مرقوم مشتمل بر همین خبر کاغذ
بر سرش کو کشد خط اکرام از کرم خوانده سر بسر کاغذ
گفتمش تاج تارکِ اقبال در جوابش نویسد ار کاغذ
کي توان مدحش از قلم بنوشت گردد ار جمله کاشمر کاغذ
مي نویسم بمژدهٔ آمین در دعایش بهر سحر کاغذ
تا ز یمنِ دعا باین داعي بخشد از مدعا اثر کاغذ
دام اقباله بصد تکریم باد نقش دوام بر کاغذ
کرد منظور از حق آگاهي
"مائلِ" حق بیک نظر کاغذ [ب م - ص - ۵ ے]

— ۱۲۸ —

بودم چو سر بسجده شب اندر دعایِ خیر
گاهِ سحر رساند سروشم صدایِ خیر
کای خیر خواهِ خلق بصد خوبی آمده
مقرون بالاجابت ز آمین دعایِ خیر
باشد ز خیریت چو بقایِ جهانیان
حق باقی است و کن طلب از حق بقایِ خیر
جز خیر نیست عرض پس او پیش ما زحق
خیرالورا نمود چو حق پیشوایِ خیر
در هر قضیه خیر طلب شو که گفته اند
خوبیِ دو سرا بود از اقتضایِ خیر
سر دست گشت دفع شر و شور از جهان
برداشت دل چو دست دعا از برایِ خیر
پس رفت شه ز راه ، شده شور مندفع
بشنو بگوش دل خبر دلکشایِ خیر
جانِ جهان ز خوبی عالم خبر رساند
بشنیده پی هم این خبر دفع های خیر
با سرورانِ سند بشاراتِ خیر ده
ای مانده سر بسجده پیِ التجایِ خیر
خوش داده خیریت خبر از مدعای دل
خوانده چو بالکرم علی از دل دعایِ خیر
در هر زمان مراد علی خیر عالم است
عون علی چو کرد بعالم عطای خیر
مرجوِ [؟] از علی است بحق جُو پیِ کرم
دارد مدام "سائلِ" حق چون رجای خیر [ب م - ص - ۸۳]

—۱۲۹—

سر پا نه شدی عشق تو رهبر نه شدی گر
لب وا نه شدي حرف تو شکر نه شدي گر
شب سر نه شدی زلفِ تو ابتر نه شدي گر
لب تر نه شدی چشم تو ساغر نه شدی گر
دادي بکفم عیدئ نوروز چسان کش
شب روز رخ و زلف برابر نه شدي گر
خواندي دلم از الف قدت آیهٔ ایمان
برهمزن دین غمزهٔ کافر نه شدي گر
بودي شبِ هجرانِ تو ام چون شب دیجور
وصلت بمن امروز میسر نه شدي گر
کي دعوئ عشق تو کس از من نه شنیدي
داغِ دلِ من غازهٔ محضر نه شدي گر
بر قتلِ منِ خسته کجا تیز همی گشت
تیز آب ز ابروي تو خنجر نه شدي گر
از صبحِ وصالِ تو نمی دید کسی رخ
مهرِ رخ تو خسروِ خاورِ نه شدي گر
زلفِ تو کي از کفر زدي چین بر ابرو
با هندوِ خال تو مجاور نه شدي گر
خضر خطت از چاهِ زنخدان نشدي سیر
زین چشمهٔ حیوانِ تو لب تر نه شدي گر
هر سطر غمم راست بر این صفحه نه گشتی
رگهائ تنم رشتهٔ مسطر نه شدي گر
می شد سخنم همچو دُرِ گوش پسندش
از نالهٔ من گوش فلک کر نه شدي گر
چون غنچهٔ نشگفته دهن باز نمي کرد
از فیض کرم طبع سخنور نه شدي گر

با پیر مغان بیعت من کی بشدي راست
در کام دلم بادهٔ کوثر نه شدي گر
کی "مائل" حق فخر غلامیش همی کرد
در بندگیٔ حیدر قنبر نه شدي گر [م‌ب-ص-۱۰۹]

— ۱۳۰ —

ای رخت رشک صد تجلیٔ طور جلوه گر از جبینت آیهٔ نور (۱)
مصحف حسن را جبین و رُخت آیهٔ رحمتي است و سورهٔ نور
خاک کویت بلا قصور آمد نور افزایٔ دیدهٔ دل حور
چاکر درگه تو صد خاقان بندهٔ درگه تو صد فغفور
کی شود دور داعیٔ درگاه از در درگه تو نا معذور
گر ز حال دلم شوي واقف سازیم حالي از کرم مسرور
حضرتا! عرض حضرتت این است حاضرم گر بخوانیم به حضور
چشم طوفان فزایٔ من در هجر جوش طوفان همي زند چو تنور
نیست چون دور باش در ره عشق غم دوري ز عاشقان کن دور
روز وصل تو روز نوروز است شب هجر تو چون شب دیجور
جبر نقصان خویش میخواهد عقل را عشق کرد گر مجبور
جام از دست جم نمي گیرد آنکه از جام عشق شد مخمور

---

(۱) در بیاض چهارم (ص ۴۷) این شعر بقدري محکوک شده است که خواندن آن مشکل است ولي در بیاض پنجم (دیوان مائل) که دیوان مرتب و مسلسل است این شعر این طور نقل کرده است:

ای رخت رشک صد تجلیٔ طور جلوه گلزار جبینت جلوه نور

عین ممکن است که بوقت کتابت دیوان این شعر در بیاض چهارم قابل قرات بود. درین صورت مصرعه اول درست نقل شده باشد ولي در نقل مصرعهٔ دوم کاتب دیوان سهواً "جلوه گلزار" خواند. این کلمات باوجود تحکیک "جلوه گر از" خوانده مي شود، و بعد ازان لفظ "جبینت" مي باشد، لیکن از "جلوه نور" مصرع خارج از وزن مي شود. گمان غالب آن ست که این مصرع این طور مي باشد: جلوه گر از جبینت آیه نور.
[م ۰ ح ۰ ر]

کن دلا عرض ِ حضرت وهاب بدعاي ٔ ملازمان ِ حضور
تا بشه از کرم علي بخشد به بقاي ٔ ابد مبارک پور
زده ام دست و دل به دامن ِ آل
"مائل ِ" حق ز بيم روز ِ نشور [ب ۳ - ص ۸٦]

—۱۳۱—

گفتمش جانان چرا جانم ز غم کردي فگار
گفت جان ِ عاشقان جز غم نمي گيرد قرار
گفتمش پس ميتوان غمخواريش در غم نمود
گفت چون غمخواريش کردم شد آن خود ز اختيار
گفتمش کو اختيار آنکه مجبور ِ تو گشت
گفت پس مجبور را با گفتگو باشد چه کار
گفتمش جز گفتکو کی کار کس سر مي شود
گفت کارت خود بخود سر مي شود از کردگار
گفتمش خوش مژده ام دادي خدا يار تو باد
گفت چون جانت ز جانان شد خدا با تست يار
گفتمش پس اين سخن ز اغيار پوشيدن بـه است
گفت کس چون يار ِ حق گشت و با غيارش چه کار
گفتمش عشق حقيقي و مجازي بس يکي است
گفت بيشک از مجاز آيد حقيقت آشکار
گفتمش بخشد مراد جان و جانان حق ز وصل
گفت از "مائل" بحق اين عرض يا رب گوش دار
[ب ۳- ص- ۷۷]

—۱۳۲—

قاصد آمد گفتمش خوش آمدي از کوي ٔ يار
گفت از اين حرف ِ خوش آمد طبع ِ او گيرد غبار

گفتمش پس این غبار از خاطر او چون رود
گفت چون بیچون بخواهد ، خاطر خود جمع دار
گفتمش در خاطرم می بود کاري خط او
گفت دیدم سرخطِ حسنش پُر از نقش و نگار
گفتمش ايِ کاشکي من خویش قاصد مي شدم
گفت من خود چون تو دیدم قاصد عشقش هزار
گفتمش پس چون کنم مُردم ز دردِ دوریش
گفت دیدم صد چو تو مرده در آنجا بر کنار
گفتمش پس چارهٔ دردم بگو تا چون کنم
گفت با دردش بساز و تا چه سازد کردگار
گفتمش پس غیر صبرم چارهٔ دیگر نماند
گفت الصبر است مفتاح الفرح ، اي دلفگار
گفتمش من صبر کردم بر امید فضل حق
گفت اندر صبر باش از فضلِ حق امید وار
گفتمش از "مائلِ" حق هیچ بشنیدي چه گفت
گفت ، گفتا گر بحق باشي شوي با یار، یار

[ب ۳ - ص - ۷۸]

— ۱۳۳ —

در خدمت تو بسته کمر بنده، بنده وار
در عرضِ بندگي ست بهر دم سخن گذار
خوش یافت این گهر ز لبِ لعلت اشتهار
لعل و گهر بیک سخنت مي کنم نثار
خوش فصلِ نو بهار و یا موسم شکار
خوشتر ز هر دو چونکه بگردند هر دو یار
خوش لذتِ شکار و یا سیرِ سبزه زار
خوش هر دو لیک خوشتر از آن یار در کنار

خوش خوردنِ شراب و یا سیرِ سبزه زار
این هر دو خوشتر اند بخوشیٔ حضور یار
سازد غم زمانه کنار از کناره ام
آید چو در کنار من آن یارِ غمگسار
اي یار نیک منظر سویم نظاره‌اي
پیوسته بسته چشم براهم در انتظار
کو چون سگ است بکويِ توعوعو کنان ز دور
حرف رقیب راست کجا جايِ اعتبار
هر سو چمن چمن گل جام است پیش رو
بس توبه از می است کجا اندرین بهار
شاها به نقش بندي اقبال سرمدت
نقش کرم بکام دلم یافت خوش نگار
شاها چو یاورت کرم مرتضیٰ علی ست
بادا کرم ز نام تو پیوسته نامدار
خوش لعل چون گهر ز کرم شاه گفته است
لعل و گهر بیک سخنت مي کنم نثار
این نو غزل که بر غزل شاه گفته ام (۱)
باد از قبولیت کرم افزا بصد وقار
بادا ز دوستيِ جنابِ تو نامور
خوش هر غلام نام تو [یا] شاه ذوالفقار
در دوستيِ پنجتن و حُبِ چار ده
خوش "مائلِ" حق است بحق از یُمن هشت و چار
[ب م - ص - ۸۲]

—۱۳۴—

موسم باران رسید و جا بجا ابر مطیر
از ترشح ساخته روي زمین گلشن نظیر

(۱) اشاره بطرف میر کرم علي خان واليِ سند .

شد زمین و جمله ما فیها بدم رنگین چو گل
آمد از رنگِ شفق گلرنگ چو ابر مطیر
دور عشرت جا بجا از سیر سبزه رُخنما ست
دور ساغر باد با این دور عشرت مستدیر
ساقیٔ دوران صلای دورِ ساغر عام کرد
بزم یاران گاهِ باران دید چون عشرت مسیر
هیچ میداني چه می گوید به یاران صوتِ رعد
یعنی از شرباً طهورا ساقیا جامي بگیر
عالمِ آب آمد و با خلق عالم از سما
اشربوا کاسات شرب‌العشق را آمد نظیر
چیست یاران آنکه زو سرشار خلق عالم است
عالمِ سرشاري آمد وقف هر برنا و پیر
آیهٔ جنات تجري تحتها الانهار گشت
در تقاطر از لبِ هر قطره خوش شهرت پذیر
جابجا آب روان و سبزه زار سبزه است
بایدم بندم خضر را گاه سیر ابر مطیر
بسکه سعي طوف مکلي شد صفا بخشِ قلوب
گفت هذا مکة لي (۱) هرصغیر و هر کبیر
کو ز عرش آیند سوئ فرش این دم قدسیان
شد نزولِ رحمتِ رحمٰن ز بالا چون بزیر
خشکي زهد ریا را هم طراوت لازم است
زاهدا! از باده نوشی باشد این دم ناگزیر
مزرع اعمال را آبی بجو زین آب ریز
گوش کن ز آبِ روان این تازه پند دلپذیر
نعم ابر و نعم باران نعم بزم و دورِ جام
مي توان از ”سائلِ“ حق شد ز نعمایش خبیر

---

(۱) اشاره ایست بطرف روایتي عام که اسم ” مکلي“ ماخوذ است از ” مکة لي “ یعني ” براي من مکّه است “ .

— ۱۳۵ —

ساقیا ساقیا، بیار بیار جام مَي، جامِ مَي، بیار بیار
دردِ یار است که یار من همه جاست گشته ام گشته ام دیار دیار
تا به تن جان ست جان بجانان است کرده ام کرده ام قرار قرار
بایدت بایدت ز اغیاران الحذر الحذر فرار فرار
گشت گل گل ز گلشنِ حُسنت صد چمن صد چمن بهار بهار
سو بسو همچو من اگر طلبی بنده ات بنده ات هزار هزار
باش تا یار باشدت "مائل"
مائلا مائلا بیار بیار [ب م - ص ۹۲]

— ۱۳۶ —

رخش ز ماه خوش است خوش ز مهر انور نیز
خطش ز سبزه خوش است و از بهار خوشتر نیز
مرا که کام دل از بوسه کرده است شیرین
لبش ز شهد خوش و خوشتر است ز شکر نیز
دهانِ گل به مدیحش چه نیک گوهر سُفت
بود دهانش ز گل خوش ز درجِ گوهر نیز
مشامِ دهر چو از بوئ گیسویش بویا ست
خجل ز بوئ خوشش گشت مشک و عنبر نیز
نه گشت دسترسم پائ بویش هرگز
نثار پاش نمودم اگرچه صد سر نیز
اگرچه مست دوامم ز جوشِ بادهٔ عشق
خوشم ز ساغر چشم است شراب احمر نیز
ز قامتش ز قیام آمده قیامت ساز
نمود حشرِ خطش تازه شورِ محشر نیز
به صبح طالعم آن مهروش نکرد طلوع
نمودم ارچه همه شب شمار اختر نیز

بگاه باده کشي خوش بود بفصل بهار
هوايُ ابر و نسیم قدومِ دلبر نیز
بحضرتش نه شده اطلاع از حالم
ز داغِ دل بنمودم اگرچه محضر نیز
اگر کند بسرفرازیم قدم رنجه
فدايُ مقدمِ جانان است جانم و سر نیز
نصیب "سائلِ" حق خوش ز یاد حق آمد
محبت نبي و اهل بیت اطهر نیز [ب م - ص - ۹۹]

– ۱۳۷ –

زد آتشِ عشقت به دلِ من شرر امروز
از حالِ دل افگار چه پرسی خبر امروز
کارم چو به تسلیم و رضا در ره عشق است
از کارِ قضا و قدرم بي خطر امروز
تا جوش غمِ عشقِ تو تسکین به پذیرد
خون جگر از دیده نمودم بدر امروز
منظورِ دلش بود بگردیدنم از دور
کآمد خوشم آن نورِ نظر در نظر امروز
بُد جاش دلم زان بدلم کرد دگر جا
خوش دلبرم آمد به وطن از سفر امروز
از هیچ دري حرف مروت نه شنیدم
شي لله زنان گرچه شدم در بدر امروز
با اهل حق امروز مرا صحبت گرم است
از "سائلِ" حق گوش کن این خوشخبر امروز [ب م - ص - ۹۸]

– ۱۳۸ –

اي آه سحر خوش آمدي باز با سوزِ جگر خوش آمدي باز
چشمم برهت سفید گشته اي نورِ نظر خوش آمدي باز

بادا دل و دین من فدایت دل برده دگر خوش آمدي باز
گر جان طلبي بجان قبول است جانان تو ببر خوش آمدی باز
گرد ره تست سرمهٔ چشم با کحل بصر خوش آمدی باز
جانم به تو بود در غریبي اي جان ز سفر خوش آمدی باز
"مائل" بحق است مائلش باش
از حق مگذر خوش آمدي باز [ب م ص-۲۳]

— ۱۳۹ —

شنید[ه] شب ز بتان تازه نغمهٔ ناقوس
بدیر عشق دل خویش ساختم مانوس
بروز پرتو نورش مگر نصیبي خاص
به گشت شمع جمال ترا دلم فانوس
ترا که گفت که با تیغ ناز قتلم کن
عبث به کشتهٔ ناز خودی تو در افسوس
ز بس رضا به قضا کرده جان بتو تسلیم
شهید عشق ترا جا سزد به مشهد طوس
دلي که در نظرش خال و خط مجنون است
بحرص دانه مدام است بدام غم محبوس
گرفت سرخط حسنش بکار خوشخطی
بروي یار چو آثار خط شد محسوس
بکام آنکه بسودم سر نیاز بپاش
خدا نصیب دلم کرده دولت پابوس
بکش شراب که بر رغم طبع خویش کنم
علاج خشک دماغئ زاهد سالوس
عبث به عجب ز نقش و نگار بي معني است
کجا ست دلق ملمع که از دم طاؤس
ز دور جام می امروزت این گزین پند است
کجا ست دور جم و روزگار کي کاؤس

مشو بشادي یکچند شاد دل کاین جا
رفیقِ خندهٔ شادي است گریهٔ افسوس
بحکم قوموا لله قانتین بر خیز
ز خواب غفلت فرمود کوس بانگ خروس
باین امید که حق جرم بخشِ عباد است
ز فضلِ حق نتوان بود هیچ دم مایوس
چمن چمن چو گل وصل پیش رو دارد
نصیب "مائلِ" حق باد گلشنِ فردوس

—۱۴۰—

جز تو نشنید دادِ من چون کس — اي کسِ بیکسان بدادم رس
کي سلامت متاعِ کس ماند — در دیاري که گشت دُزد عسس
بایدت پیش و پس نظر کردن — پیشوا را بلا است چون واپس
باش محکومِ حق ز پاکِ دلي — چند باشي بحکمِ نفسِ نجس
هر نفس کن بیاد حق مصروف — نقدِ عمر است چو صرف چند نفس
من ز دل بُردنت نیَم بیدل — داد[ه] گیرد چسان کسي واپس
ده ز شرب الحیات یک جامش — تا شود زنده شیخِ مُرده نفس
بسکه "مائل" بحق ز صدق دل است
فضلِ حق بهر مائل آمده بس

—۱۴۱—

درد یاري کشیده ام که مپرس — در، دیاري رسیده ام که مپرس
کي ز سالک رود رهِ مقصود — خوش براهي رسیده ام که مپرس
آه عشقت چه گونه بي اثر است — جگري را دریده ام که مپرس
در بهارِ غمش ز بلبلِ شوق — نغمه اى را شنیده ام که مپرس
"مائلا" از میٔ ولاي الست
جرعهٔ را چشیده ام که مپرس [ب م- ص- ۱۳]

-۱۴۲-

گوهر درياي عشقيم از صفاي ما مپرس
هر دو عالم هيچ باشد از بهاي ما مپرس

خوانده ام لفظ فنا في الله از روز ازل
مشت خاکم در هوا شد از فناي ما مپرس

فکر دنيا عين فکر دين ست گر فکرت رسا ست
فکر خود بنماي و از فکر رساي ما مپرس

نغمهٔ ذکرم بود هر لحظه نامت يا عظيم
بلبل گلزار شوقم از نواي ما مپرس

"مائل" از روز ازل سر مست صهباي ولا ست
اي دل سرمست ايمان از ولاي ما مپرس

[ب ۴- ص ۱۳]

-۱۴۳-

آنکه يادِ حق آمده يارش | رفتش از ياد يادِ اغيارش
شد جهاني ز جان خريدارش | نقد جانها ست جنس بازارش
عالمي مستِ سيرِ رخسارش | همه سرشارِ چشم سرشارش
روز و شب دل بشوقِ ديدارش | ميکند ياد زلف و رخسارش
دل که از بيخودي ز خود رفته است | بُردش از خود کرشمهٔ يارش
کرد خضر لبش مسيحائي | بهر بيمار چشمِ بيمارش
پيش من خوار باده خوارانند | گفت در ناز چشمِ ميخوارش
بشنو از اين اسيرِ دام بلا | مو بمو وصف زلفِ خمدارش
تا دلِ عالمي به دام آرد | بايد از تارِ زلف زنارش
ميکند کام جان بدم شيرين | بوسه‌اي از لب شکر بارش
مه جبينم چو مهربان آمد | مه خجل ماند پيشِ رخسارش
چيست اين طرهٔ گل و دستار | تاج گلها است زيب دستارش
رشکِ گلزارِ خلد آمده است | هر گل شه پسند گلزارش

پا بگل مانده دیده قامت یار — سرو ، شمشاد گاه رفتارش
خانه‌اي کاید اندر آن گلرخ — گل شود گل ز خار دیوارش
در خبر گیریم به دلداري ست — کرد تا آن دل ِ خبردارش
دست‌در کار و دل بیار خوش است — با دل و دست ماست چون کارش
طرفه در این زمین کرم گفته است — گشت طوطي خجل ز گفتارش
میر ما چون کرم علي خان است — کرد نام علي کرم یارش
باد یارش بخواب و بیداري — طالع یار و بخت بیدارش
خوش تر آن کس که کرد عشق حقش
همچو "مائل" بحق ، بحق یارش [ب م- ص- ۹۵]

— ۱۴۴ —

ساقیا مي ده که باران ِ مراد آمد بجوش
گشت ابر رحمت از رعد نشاط اندر خروش
ابر ِ رحمت از ترشح گاه این طغیان ِ عیش
مي دهد ساغر به کف مینا بکف خم را بدوش
عالم ِ آب آمد و عالم به گوش دل شنید
از لب ِ خندان جام مي صداي نا وُ نوش
آیه لاتقنطوا من رحمة الله الرحیم
طرفه از فرقان ِ رحمت خلق ِ عالم کرد گوش
نغمهٔ جنات تجري تحتها الانهار باز
درمیان ِ گلشن ِ دوران سُروده اهل هوش
بسکه عالم گیر آمد عالم ِ آب از فرح
ماند شیخ و زاهد از حسرت درین عالم خموش
دیده طبعم "مائل ِ" این تازه گلشن در دعا
اسقینا غیثاً مغیثاً گل شد از طبع سروش
[ب م- ص- ۷۲]

—۱۴۵—

سر مستِ شرابِ ناب مي باش و از سوزِ جگر کباب مي باش
دائم بهواي زلفِ جانان سرِ گشتهٔ پیچ و تاب مي باش
اي گوهرِ گوشوارهٔ حُسن پیوسته بآب و تاب مي باش
در دورِ پیاله فرصت از چیست اي ساقئ ما شتاب مي باش
ای جمله عدم به بحر هستي مانند حبابِ آب مي باش
محروم ز فکر و ذکرِ جانان اي شیخ بخورد و خواب مي باش
اي واقفِ فیضِ خاکساري خاکِ رهِ بو تراب مي باش
"مائل" ز میٔ ولا است سر مست
اي جانِ عدو کباب مي باش [ب م- ص-۲۳]

—۱۴۶—

من نمي گویم که عاقل باش یا دیوانه باش
هر چه باشي باش اما در جفا مردانه باش
در هوائ عشق جانان ساکنِ میخانه باش
بهرِ چشمش نشه و بهر لبش پیمانه باش
تا بیابی از قدومِ محملِ لیلي خبر
در بیابانِ جنون سرگشته و دیوانه باش
اي سراپا مبتلائ پیچ و تاب زلفِ یار
با دلِ صد چاک بهر گیسویش چون شانه باش
آشناي دل شود دل را به دلبر وا گذار
در طریق آشنائي از همه بیگانه باش
دیده بیتِ ابروِ جانان و چشمِ مستِ یار
گاه در بیت الحرام و گاه در میخانه باش
چند سازي گریه از سوزِ جگر "مائل" چو شمع
در طریقِ جان نثاري پیروِ پروانه باش
[ب م- ص-۹]

— ۱۳۷ —

ز مستان بشنو این پیغام اخلاص
بیا ساقي بیاور جام اخلاص
چه جام آن کو جم از وی کامیاب است
چه جام آن کو بود همکام اخلاص
مرا اخلاص تو چون دل نشین است
سزد نقش دل من نام اخلاص
چو کعبه می کنم طوف حریمت
به کویت برده ام احرام اخلاص
در اخلاصت منم چون پا به زنجیر
شده زلفت برایم دام اخلاص
ز خطت خطهٔ حسن است سرسبز
بخوان این خط ز خط جام اخلاص
بکارت آمد آخر این دل من
به از آغاز شد انجام اخلاص
رخم بنموده کردي کشت ما نم
خوش ست این کـشتت از انعام اخلاص
در اخلاصت خلاص از خویش گشتم
بود این معنئ انعام اخلاص
سزد کان مه جبینم سازد از مهر
بسان صبح روشن شام اخلاص
در اخلاص آنچه گوید کو بگوید
بود بـه از دعا دشنام اخلاص
بحق سرشار از عشق حق آمد
دل "مائل" بحق از جام اخلاص [ب م - ص - ۱۰۰]

—۱۴۸—

در حضرتش چو دید دلم روبکارِ عرض
بنمود دل به دل غمِ هجران بیار عرض
گفتا اگر نماید جانان ز جان قبول
عرضِ نثارجان است ازین جان نثار عرض
از هر دیار نالهٔ صد تازه درد خاست
دل کرد دردِ یار چو در هر دیار عرض
شد دردِ عشقش آخر شهرت پذیر دهر
آهِ دلم نمود ز بس اشتهار عرض
کن باریابِ عشقِ خودم ، گفتمش ، بگفت
در بارگاهِ عشق عبث بار بار عرض
گفتم به پیشم آ ، که کنم جانت پیشکش
گفتا مکن به پیش من این زینهار عرض
گفتم سزد که بوسه به پیغام بخشیم
گفت از پیام بوسه مکن بیوقار عرض
گفتم مگر خطِ تو جوابِ خطم شود
گفتا خمش بخطهٔ عشق است عار عرض
گفتم نه شد ز زلفِ کجتِ راست کار من
گفتا کجا است زلف سزاوار کار عرض
گفتم ز چشمِ مست بکن گوش عرض من
گفتا به مست نیست بدربار بار عرض
گفتم مگر مسیح لبت چاره ام کند
گفتا بلی سزد کند آن هوشیار عرض
گفتم چه خوش بگفت که بر گفتهٔ عظیم
"از وصل یار باش تو امیدوار عرض"
لعلِ لبش شنیده بمن گفت شاد باش
غمهایٔ هجر کرد ز تو برکنار عرض

سر دست یار دست به آغوشت آورد
گردد ز حق اجابت اگر دستیار عرض
در، دم شوي دوچار به آن یارِ چاره ساز
کن عرض خود کنون بشه هشت و چار عرض
کردم چو عرض آمده یارم بخنده گفت
که از من ترا بعون شه است ابتشار عرض
نامد بغیر یارئ شاهم وسیله‌اي
بودم چو پیش یار وسائل شمار عرض
قدرم بلند تر ز کراماتش آمده
داد از کرم علي چو مرا اقتدار عرض
شاید یک از هزار کند بالکرم قبول
دارم بحضرت کرمش صد هزار عرض
تا باریاب فیض ز ارباب حق شود
از "مائلِ" حق است بحق باربار عرض

[ب م - ص - ۹۹، ۱۰۰]

- ۱۳۹ -

در نو بهارِ خط بنوشتم به یار خط
که آباد باد گلشنِ حسن از بهار خط
در چینِ حُسن دیده سحر مشکبار خط
صد بار مشکِ چین به نمودم نثار خط
چشمم ز شوق تا بخط روئ او فتاد
شد توتیائ چشمِ دل من غبار خط
تا نقش بند حُسن بخط داد نو نگار
با نقشِ کام داد چه زیبا نگار خط
خطش خطِ وصال ز کنعان به مصر برد
یعقوب شوق داشت ز بس انتظار خط

دایم به نو بهارِ خطش خضر در دعا ست
سرسبز کام باد ابد سبزه زار خط
آمد سخن بوصف خطش بسکه مشتهر
افزود سر خطِ سخنم اشتهار خط
با هر دو داد جان و دلم خط بندگي
زلفش برخ فتاده شد یار غار خط
خطِ نجات داد بدست بلال عشق
آمد ز بس بخالِ رخش دستیار خط
پیکِ دلم که در طلبِ ماه مصر بود
گم کرده راه چاه ذقن در غبار خط
خواهد مگر ز صبح بنا گوش صبحِ وصل
روزش به شب رسیده چو در روزگار خط
از خط روئِ یار بخوانده خط نجات
بنوشته طرفه"مائل "حق سوئِ یار خط [ب م ص- ۷۳]

— ۱۵۰ —

با تو اي جانِ من خدا حافظ   جان و جانانِ من خدا حافظ
آمدي و بیک ادا بردي   دین و ایمانِ من خدا حافظ
رفتنت کرد چون شبِ دیجور   شبِ هجرانِ من خدا حافظ
کرد در فرقتت بپا طوفان   چشمِ گریانِ من خدا حافظ
چیست چشمم ز دردِ دورئِ تو   ابرِ نیسانِ من خدا حافظ
شد ز یادت مگر که ...[؟]   عهد و پیمانِ من خدا حافظ
کرد عاشوره رفتنت یک بار   عیدِ قربانِ من خدا حافظ
چون تو رفتی شنیدم از قمري   سروِ بستانِ من خدا حافظ
رفته ، بردي بسازش دل و جان   ساز و سامانِ من خدا حافظ
چون به جانان است جانت اي "مائل"
با تو اي جانِ من خدا حافظ [ب م- ص. ۷۹]

— ۱۵۱ —

باشد به پیش شمع جمالت چه جایِ شمع
بشنیده ام ز گریهٔ شمع این صدایِ شمع
بیگانه چند خوانیش از سوزِ عشقِ خویش
با شمع رویت آمده تا آشنایِ شمع
پروایِ سوختن نبود گر به خاطرش
پروانه وار گشت دلم تا فدایِ شمع
باشد ترا چه قرب چو پروانه پیش وی
پروانه کردهٔ تو که اندر هوایِ شمع
می باش همچو "مائلِ" حق جان گدازِ عشق
دریاب این حقیقتِ پروانه هایِ شمع

[ب م - ص ٥٦]

— ۱۵۲ —

دلم از داغِ عشقت آمد داغ
داغِ عشق است به دل چو لاله به باغ
شد دلم گل ز داغِ عشق تو لیک
کرد این داغ جان دشمن داغ
شب چو در خانه‌ام رخ افروزي
خانه‌ام را چه حاجت است به چراغ
دادن از من ببردن از تو، دگر
نیست بر جان من بجز ابلاغ
گر کند وا چو گل بخنده دمي
تا برم از دهانِ یار سراغ
من به حیرت ز خال ابرویش
نیست خوفِ کمان مگر با زاغ
زاهد از زهدِ خشک شد دل سرد
کرد از بویِ مي چو تازه دماغ

پیشش از سوختن چه پروایم
همچو پروانه ام به گرد چراغ
دل بسیرش چو گل بمدح شه است
شد ز باغِ فدک مرا چو سراغ
لوحش الله که داد فضل حقم
از میِ حُبِ شاه تازه ایاغ
بجز از یاد حق بحمدالله
فکرِ "مائل" بحق نه یافت فراغ [ب ۴ - ص ۱۰۱]

—۱۵۳—

دیدم بتي شمشاد قد گاه تماشا یک طرف
طوباي جنت یک طرف وان سروِ بالا یک طرف
دارم بیاد چشم یار کامد بزلفش همکنار
دل مست صهبا یکطرف جان غرق سودا یک طرف
در گلشنِ حسنش مدام باشد زعشقش صبح و شام
گل در تماشا یکطرف بلبل به غوغا یک طرف
باشد منور مهر و ماه هنگام شام و صبح گاه
زان ماه ابرو یکطرف زان مهر سیما یک طرف
از ساغر چشمش مگر خورده است مَي که افتاده است
دیوانه مجنون یکطرف مستانه لیلي یک طرف
میخانهٔ عشق است این پُر از شرابِ عشق بین
خُم با سُبو در یکطرف ساغر بمینا یک طرف
دل بستهٔ گیسوئ اوست جان خستهٔ ابروئ اوست
با هیر رانجهن یکطرف وامق بعذرا یک طرف
آن گلشن آرائ جهان ، آید چو در گلشن شود
گلشن به گلها یکطرف وان گلشن آرا یک طرف
اغیار پیش ما کجاست هرکس به یادِ یارِ ماست
در کعبه مومن یکطرف در دیر ترسا یک طرف

خوش در مناجات وي است شاغل بطاعات وي است
در تیه هارون یکطرف بر طور موسیٰ یک طرف

گو بهر قتل عاشقان گیرد به کف تیغ و سنان
خطش بفرمان یکطرف چشمش بایما یک طرف

در کوه و در دشت محن جان داده رفتند از زمن
فرهاد شیرین یکطرف مجنون لیلیٰ یک طرف

در بزم یاران شفیق، شادي بغم باشد رفیق
در خنده ساغر یکطرف در گریه مینا یک طرف

دام فریب کفر و دین دانند ارباب یقین
تسبیح زاهد یکطرف زنّار ترسا یک طرف

دارد به عشقش مبتلا مائل چو خسرو بر ملا
تن یکرف، جان یکطرف، سر یکطرف پا یک طرف

خوش "مائل" حق باحق است در فکر و ذکر مطلق است
از ذکر دنیا یکطرف و از فکر عقبا یک طرف

[ب م - ص ٦٨]

— ۱۵۳ —

بر رخت اي گلبدن این طرف و آن طرف
گشت گل افشان چمن اینطرف و آن طرف

زلف تو اي دل شکن این طرف و آن طرف
هست شکن در شکن اینطرف و آن طرف

تا تو شکستي ز کین داد شکستي به دین
زلف تو اي اهرمن اینطرف و آن طرف

دام چه گیسوي تو تیغ چه ابروي تو
شد به بگیر و بزن اینطرف و آن طرف

بر ختن زلف تو برد شب از چین گرو
نکهت مشک ختن اینطرف و آن طرف

جرعه طلب صد هزار جمع شده خضر وار
دیده به چاهِ ذقن اینطرف و آن طرف
چشمِ تو چه ترک مست خالِ تو چه بت‌پرست
مانده ز قرب‌الوطن اینطرف و آن طرف
گاه بهارِ خطت نقش و نگار خطت
گشت چمن در چمن اینطرف و آن طرف
سوخت دلم شمع وا گشته ز غم اشکبار
بي تو بهر انجمن اینطرف و آن طرف
خوش‌به گلستانِ عشق هست غزلخوان عشق
بلبل شوریده تن اینطرف و آن طرف
گشته مخلا بیار کرد دلم اختیار
خلوت در انجمن اینطرف و آن طرف
باد بعون علي نام کرم منجلي
از کرم ذوالمنن اینطرف و آن طرف
دبدبهٔ خسروي کرد به عالم قوي
خسروِ شیرین دهن اینطرف و آن طرف
خوش سخنِ حق سرود سرِّ حقیقت نمود
"مائلِ" حق در سخن اینطرف و آن طرف
[ب م - ص - ۴۲]

—۱۵۵—

جز دردِ یار نیست دگر در دیار عشق
دردا که دردِ یار شده یار غارِ عشق
بر عکس کارم آمده چون رو بکارِ عشق
دل بیقرار مانده به دارالقرارِ عشق
بر دارِ عشق صرفهٔ سرداري از چرا ست
سردارِ این دیار بود سر بدارِ عشق

بر دارِ عشق خوش سرِ منصور مي سرود
گمنام دهر گه نبود نامدارِ عشق
تا در کشد ز ساغرِ چشمِ تو جرعه‌اي
بيخواب ماند چشمِ دلم در خُمارِ عشق
در گلشنِ رخت که ز حُسن ست رشک خلد
سرسبزئ خطِ تو فزوده بهارِ عشق
از نقشِ عشق غير نگاريم ساده لوح
حق کرد نقش لوح دلم چون نگارِ عشق
تا در دلم مقام دل آرام گشته است
در شهر عشق کيست بجز شهريارِ عشق
از ميلِ حق چو در رهِ جانان ست جان بکف
زيبد خطابِ "مائلِ" حق جان نثارِ عشق

[ب م- ص- ٧٠]

— ۱۵۶ —

چو من مباد کس از درد مبتلائ فراق
بدورِ بيکسيم بس بود بلائ فراق
در ابتداش دل از دست داده ام سردست
بحيرتم [که] چسان گردد انتهائ فراق
بغير گريه که جاري به جوش درد دل است
بگو کنم، نه کنم شرح ماجرائ فراق
چو صوت رعد که آرد بجوش باران را
فزوده نالهٔ من جوشِ گريه‌هایٔ فراق
بشرط آنکه اگر وعده‌اش وفا دارد
به مژدهِ وصل نمي رنجم از جفائ فراق
شهيد تيغ نگاهم به يک کرم فرما
به کربلائ فراقم چو مبتلایٔ فراق

همیشه در غم عشق است ز خویش بیگانه
نه دیده ام چو دل خویش آشنایِ فراق
دعاي وصل به تسلیم جان نمودم عرض
بفهم بنده بیامد چو مدعایِ فراق
دلم به مصر محبت ز بسکه زنداني ست
گذشت عمر عزیزم به هایِ هایِ فراق
به شهدِ بوسه نماید دوایِ درد دلم
بجویم ار ز مسیحِ لبش دوایِ فراق
فراق یار چو ني بینوایِ عشقم کرد
ز جان "مائلِ" حق بشنو این ندایِ فراق

-- ۱۵۷ --

ذکرِ لب خالِ بتان، نیمي شکر نیمي نمک
شد حرفم اندر ذکرِ شان نیمي شکر نیمي نمک
از خال و لب در عشقِ یار کردم ز مصر و هند بار
دارد ازان این کاروان نیمي شکر نیمي نمک
شهد و شکر گفتارِ اوست کانِ نمک رخسار اوست
ز آن ست رخِ یار از دهان نیمي شکر نیمي نمک
نظمِ دهانش دیده ام نثرِ خطش فهمیده ام
در نظم و نثر است این بیان نیمي شکر نیمي نمک
شکر زبانِ مصري است، کانِ ملاحت هندي است
دارد بتم ز این دو زبان نیمي شکر نیمي نمک
شکر مذاقي‌هاي او برده ملاحت در گرو
دارد گرو حرفش ازان نیمي شکر نیمي نمک
طوطي به شکر آشنا ست بلبل نمک بخش ندا ست
دارد بتم ز آن در دهان نیمي شکر نیمي نمک

شهد لبش جان بخش شد ملح رُخش درمان من
زان باشدم درمان ِ جان نیمي شکر نیمي نمک
با شهد بوسه داد جان چون با نمک پروردگان
شد نُقل بزم می کشان نیمي شکر نیمي نمک
خوش ذائقه گر شکر است، ملح نمک زان خوشتر است
زان دارد این نو داستان نیمي شکر نیمي نمک
با شکر ِ نعت ِ نبي بخشد نمک مدح ِ علي
زان است نعت و مدح شان نیمي شکر نیمي نمک
بخشد مگر اندر سلام با "مائل" شیرین پیام
آن لب شکر املح بیان نیمي شکر نیمی نمک

— ۱۵۸ —

بحق آمد چو یک شمار نمک بیشمار آید اعتبار نمک
بس [که] حقداري نمک فرض است میتوان خواند حق بدار نمک
هست بیشک نمک حرام آن کو سازد انکار این وقار نمک
خوشتر آن کو نمک حلال آمد از وفاداري قرار نمک
هرکه پاس ِ نمک بود کارش گو بیاید سرش بکار نمک
حق چو حق ِ نمک گرامي کرد مي توان بود پاسدار نمک
هرکه یابد نمک ز نام علي یابد او قدر بی شمار نمک
من نمک خوار آن شهم که مدام در جهان ز اوست نامدار نمک
از نمک خوارئ علي بحق است
"مائل ِ" حق ثنا گذار نمک [ب م- ص۷ ٥]

— ۱۵۹ —

از چرائي تو با من اندر جنگ شو به صلح و صفا بمن همرنگ
دل باغیار دادن از غلط است چیست نسبت میان شیشه و سنگ
قرب ِ اخلاص ِ دل به دل باشد سدّ ره نیست بُعد صد فرسنگ

خط کشیدي کشید حسن خطت — خط بطلان به صفحهٔ ارژنگ
چند وصف دهانِ تو گویم — دارد این گل زمین چو قافیه تنگ
مي کند حل صد معاني نغز — گر کشائي دهان چون فرهنگ
باز سر کرده سر کنم رهِ عشق — دارم اینجا چو پاي رفتن تنگ
بسکه آمد وسیع فیضِ جنون — عقل را کرد عشق حوصله تنگ
در ترازوي عشق سنجیدم — نامده عقل با جنون پاسنگ
خوش به طبعم ز سازش عشق است — در ترشح ترانهٔ سارنگ
هست در موسمِ بهار چه خوش — در گلِ جام بادهٔ گلرنگ
خواهد از وي طلاق دختر رز — گر چنین ممسک است نشهٔ بنگ
دهد از عشق تازه برگ و نوا — بي نوا را ترانهٔ ني و چنگ
دل بسازِ حجاز دمساز است — کرده حبل المتینِ حب بچنگ

شکر حق کامده ز یک رنگي
"مائلِ" حق باهل حق همرنگ [ب م- ص-۷ ۵]

— ۱۶۰ —

کرد حق در گلشنِ عالم چو استشهار گل
گشته خود گل ساخت زان گل احمد مختار گل
بر لبِ هر گل به گلشن در مدیح آن گل است
پیر گل ، مرشد گل و مولا گل و سردار گل
مصطفا و مرتضیٰ خوش یک گلي پیوندي اند
هر دو یک گل جلوه گر زان هر دو یک گلزار گل
داد یکرنگي درین گلشن بشانِ پیوند خاص
مصطفا گل ، مرتضا گل ، آله الاطهار گل
گل علي گل فاطمه گلدستهٔ این هر دو گل
هست از این گلدسته زینت یاب هشت و چار گل
گل شد از گل لفظ آمین در دعایم چون شنید
گل کرم باد از علي ، شاه کرم آثار گل

الحق اين خوش رنگ گلزار حقيقت ديدني ست
حق گل و "مائل" بحق گل ، وان گل حق يار گل [ب م- ص- ۹۰]

— ۱۶۱ —

کرد طبعم گل بوصف ِ آن گل اين گلزار گل
خود گل و نازش گل و شوخيش گل ، گفتار گل
در گلستان ِ جهان صد رنگ گلها ديدنی است
گل زمين گل آسمان گل زان دو گل گلزار گل
روزگار ِ وصل را اين شاد باد از هر گل است
روز گل ، شب گل ، صباح و شام وصل ِ يار گل
بر لب ِ هر غنچه در وصف ِ دهانش اين صدا ست
لب گل و دهنش گل و آن زير لب گفتار گل
بزم ِ رندان دارد از سامان گل تازه بهار
جام گل ، مينا گل و مى گل ، گل ميخوار گل
شادي و غم اندرين دوران گل ِ يک گلشن اند
شام ِ فرقت زان گل و هم صبح وصل ِ يار گل
گلخن ِ هجران آن گل را بهاري تازه است
گريه گل ، زاري گل و آن آه آتشبار گل
هست در هر پردهٔ آن گل نهان يک گلشني
برقع گل ، در برقع چشم و روي آن دلدار گل
چيست زاهد کو به ياد ِ آن گل آمد سبحه خوان
دارد از صد دانهٔ تسبيح در کف هار گل
بشنو از "مائل" بحق اين خوش گل طبع عظيم (۱)
هر چه مي بينم گل است و در گل و ديوار گل
[ب م- ص- ۹۱]

---

(۱) عظيم تتوي .

—۱۶۲—

گلرخ من دارد از گل رخنما گلزار گل
چشم گل ، لب گل ، دهن گل و آن گل رخسار گل
بخشِ عشاق است در گلزار رضوان هار گل
حور گل ، غلمان گل و جنات گل ، انهار گل
فکرِ من در گلشنِ وصفش چه بالا مي رود
عرش گل ، کرسی گل و آن عرش آرا یار گل
گلرخ من دارد از گل تازه گلشن درکنار
راء گل و خایش گل و هر حرف آن رخسار گل
در بهار مقدمش بین گلشن آباد جهان
شهر گل ، کوچه گل و هر خانه و بازار گل
گلرخم بر عزم کین سامان گلشن مي برد
تیغ گل ، خنجر گل و آن نیزهٔ گلدار گل
دوش گلپوش آمده آن گلبدن پیشم ز ناز
جامه گل ، شلوار گل ، لنگی گل و دستار گل
مه جبینم بزم عیش امشب گلستان کرده است
گل لگن گل ، شمع گل زان مه جبین انوار گل
گلشن حسن است ز کفر و دین به پیوند نشاط
هندوِ خالش گل است و ترکِ چشم یار گل
چیست در تنظیم گلزار سخن "مائل" بحق
خود گل و طبعش گل و هر بیتش از اشعار گل
[ب م- ص- ۹۰]

—۱۶۳—

حرم دل ، کعبه دل ، قبله نما دل ز سعي مروه دارد صد صفا دل
ولي دل ، غوث دل ، قطب السماء دل بنامِ حق حقیقت آشنا دل

بلا دل، راهبر دل، رهنما دل اگر مرد رهی، منما رها دل
کي از یادِ خدا دارم جدا دل که دارم دائما خوش باخدا دل
صفا یاب است از انوارِ ایمان بود روشن ز نورِ مصطفا دل
تجلا بخش مهر و ماه گردد ز مهرِ حیدر ار دارد صفا دل
امام اعظم دین حق است زانکه ز صدق جعفري دارد صفا دل
ز بس ز ارباب دل دارد کشودي بهر مشکل بود مشکل کشا دل
اگر رازش باغیار است صد حیف و اگر همراز یار است حبّذا دل
عبث در فکر پیش و پس براهی به پیش آ چون تو داري پیشوا دل
کنم دستور دانِ رازِ عشقش بیاید گر دمي در دستِ ما دل
بگو گر عاشقي با درد دل ساز که دردِ عشق را بخشد دوا دل
ز بس خورده فریب از دانهٔ خال بدام زلفش آمد مبتلا دل
به بحر خون شهادت خوان عشق است شهیدِ عشق را شد کربلا دل
رضایٔ حق کند تسلیم شوقش دهد گه بر قضایٔ حق رضا دل
ز رُشد شاهي آمد خود به دولت گدایٔ درگهٔ شاه گدا دل
برایٔ دفع سحرِ سامري شد یدِ بیضایٔ موسي را عصا دل
بگویند اهلِ عرشش لوحش‌الله شود گر سائرِ عرش عُلا دل
ز امواجِ خطر بیمش نه باشد شود گر کشتیم را ناخدا دل
بر آرد حالیا آهِ جگر سوز شود گر واقف احوال‌ها دل
کشد بر خط جرمش حق خطِ عفو کند توبه گر از جرم و خطا دل

بر آرد مدعایٔ "مائلِ" حق
شود با حق چو مشغول دعا دل [ب م - ص - ۱۰۵]

—۱۶۴—

هر چند که با من است این دل جانش توئي و تن است این دل
آتش به تن من است این دل چون برق به خرمن است این دل
خوش آمدي اي نسیم کویش چون گل به شگفتن است این دل
چون شمع ز سوزشِ دروني در دهر چه روشن است این دل

خوش آمدي و دلم نثارت کي از تو نهفتن است اين دل
از شوق شراب بي خوديها آمادهٔ رفتن است اين دل
صد تيغ جفا شکست بروي گويا که ز آهن است اين دل
جز رشتهٔ زلفِ آن دلاويز کي لايق بستن است اين دل
بيگانه نوازي ست خويش با خويش چه دشمن است اين دل
از بهر نظارهٔ گلِ حسن رنگين چمنِ من است اين دل

"مائل" تو به يار باش هر دم
بي يار چو گلخن است اين دل

[ب ۴ - ص - ۲۵ ، ب ۳ - ص - ۱۲۵]

—۱۶۵—

بنام حق دلا در شانِ مائل بگو لاريب في ايمانِ مائل
کمر در خدمتت چون بنده بندد شوي گر بندهٔ احسانِ مائل
ز نافرمانست لاله داغ بر دل بفرما گوش اين فرمانِ مائل
فقل اياک نطلب مستغيثاً بجانان دمبدم از جانِ مائل
فقل في مجمع الاحباب بالصدق بود حبِّ علي ايمانِ مائل
بخواهد ازخدا صدخير وخويش شود گر کس زجان‌خواهانِ مائل
لب پيمانه درعهدش صدا داد بود پيمان‌کشي پيمانِ مائل
بمجنون شرح‌صد دورجنون کرد جنون افزائئ دورانِ مائل
ذکرنا الجوع گيرد کاسهٔ آش شود گر کس زجوعِ خوانِ مائل
بيابد لذت صد من و سلوئ ازين خوان الشفا مهمانِ مائل

بود "مائل" بحق دائم بحق شاد
بگير اين فال از ديوانِ مائل

[ب ۴ - ص - ۸۴]

—۱۶۶—

به جانان باد عرض از جانِ مائل پيام و نامهٔ هجرانِ مائل
زخونِ دل به هجرش کرد برپا چه طوفان ديدهٔ گريانِ مائل
سر اندرجيب جان و جان در کف به هجرش بين سر و سامانِ مائل

بعیدِ دید از جان فدیه دارد به بین این عیدئ قربانِ مائل
ز درد هجر دارد چون به لب جان بیا جانان بکن درمانِ مائل
شود گل ختمه یا رب ارحم چو گاهِ نزعِ جان از جانِ مائل
جزاک الله في الدارین خیرا بشنود جانش از جانانِ مائل
فیا رب اعطني شرباً طهورا بود عرضِ دلِ عطشانِ مائل
فبلّغ عرض تسلیم المحبة الی من حبةٌ ایمانِ مائل
حبیبي کآمده حبّش به دارین شفاعت خواهِ هر عصیانِ مائل
سیاتي فی الجنان مقبول بالحبّ بود یک مصرعی درشانِ مائل

به جانان ربطش الحق از قدیم است
بود "مائلِ" بحق چون جانِ مائل [ب م - ص - ۸۳]

—۱۶۷—

بنام ایزد که هردم یاد دل نامِ خدا دارم
دمي بي یاد نامش نیستم یادش بجا دارم
چه بیم و غم ز نازادئ زادِ دو سرا دارم
که زادِ دو سرا نازاده ام نقدِ ولا دارم
بحمد الله که سر بر آستانِ مصطفا دارم
سرِ پابوسیش یکسر بروئ التجا دارم
چه آرم سر فرو در بي سر و برگي به بابِ کس
سر افرازم که سر بر بابِ فضلِ مصطفا دارم
بود چون فخر فخري خاصه از اقوال آن سرور
فقیرم، دولتِ فخر افتخارِ دو سرا دارم
سزد گر هر سرِ مویم نماید دعوئ شاهی
که بر فرق سر از حبّ علي تاج و لوا دارم
ز دست فیضِ او صد عقدهٔ نکشوده بکشاید
بهر مشکل که صعب آید علی مشکل کشا دارم

چو حق در هر دو عالم خیر خواه امتش خوانده
امیرِ خیرِ عالم دائم از خیر النساء دارم
بکام آنکه گردم کامیاب از حسن خُلق او
ز حُسنِ خلقِ شاه دین حسن صد کامها دارم
درین گلشن برنگ لاله بهر سرخرویها
بدل صد داغ غم از دردِ شاه کربلا دارم
غمِ عصیان‌چه دارم چون ز یادِ شان بجان و دل
غمِ زهرِ دغا و حسرتِ تیغِ جفا دارم
بصدق حُب زین العابدین آن عابد برحق
ز علم باقر و جعفر بدل صدق و صفا دارم
شدم تا فیض یاب از طور فضل موسیٔ کاظم
بدل شوق طواف مشهد سلطان رضا دارم
بشام حسرت دنیا و روز باز پرس دین
تقي بدرالدجي دارم نقی شمس‌الضحا دارم
درین رهٔادیم خوش خلق حسن عسکري آمد
که در دنیا و دین مهدي هادي رهنما دارم
کجا آئینه ام زنگي ز فکر غیر حق گیرد
که دل "مائل" بحق در ذکر شان باصد جلا دارم

[ب م - ص - ۶۹]

— ۱۶۸ —

من به باب النجف سري دارم خوش سر باب سروري دارم
سرِ من باب بابِ مرتضوي است کي سر بابِ هر دري دارم
کي سرم سایهٔ هُما خواهد سایهٔ فیضش افسري دارم
نیست باکم ز بی سر و پائي سروپا بخش سروري دارم
بر درِ درگهش نهادم سر طرفه سر، طرفه سروري دارم
از علي شد ظهور عشقِ عظیم علی الحق چه مظهري دارم

خوش زرِ جعفري است رائج وقت — جعفري ام همین زري دارم
گشت سیناي عشق سینهٔ من — سکه عشق قلندري دارم
سزدم دعوئ مسیحائی — عیسيِ آسا اگر خري دارم
شاه ملک جنونم از طفلان — در پس و پیش لشکري دارم
تا نشیند دمي چو دل به برم — دلنشین یادِ دلبري دارم
عاشقم بهر عرض دعوئ عشق — دلِ پُر داغ محضري دارم
تا لبم در سخن گُهر ریز است — از سخن گنجِ گوهری دارم
نیست از روبهئ چرخم باک — یاورِ خود غضنفري دارم
مائل اندر دعا است "مائلِ" حق
نام حق طرفه داوري دارم [ب م ص ۳۶]

—۱۶۹—

من به دل عشقِ یار میخواهم — دل به عشقش فگار میخواهم
من به کویش قرار میخواهم — جا به دارالقرار میخواهم
بختِ مجنون و طالع فرهاد — هر دو در عشق یار میخواهم
گلشن حسنِ باد تازه و تر — عندلیبان بهار میخواهم
وقت مي نوشي است و سیرِ چمن — ساقئ گل عذار میخواهم
گر چنین است ترشح ساقي — سبزه و لاله زار میخواهم
زر به همیان همي کنم عوضش — ساغرِ زرنگار میخواهم
تا گوارا کند غم هجرش — بادهٔ خوش گوار میخواهم
در غمِ هجرِ دوست جان بلبم — دیدنِ غمگسار میخواهم
هست کحل الجواهرِ الابصار — خاکِ کوئ نگار میخواهم
خوش به سوداي زلف مشکینش — چین [و] هند و تتار میخواهم
تا شودْ عالمي به فرمانم — دل به فرمانِ یار میخواهم
تا دلم را شکار خود سازد — دلبري دل شکار میخواهم
هست چون فقر فخر آل نبي — من به فقر افتخار میخواهم
دست جود کرم علي خان میر — بهر خود دستیار میخواهم

تا به مدحش کنم دُرافشاني طبعِ گوهر نثار میخواهم
باد در شش جهت بنام و نشان از شهِ هشت و چار میخواهم
باد پائنده آن جوان دولت دولتش پائدار میخواهم
مائل اندر دعا است "مائل"ِ حق
زو دلِ حق شعار میخواهم [ب م - ص - ۳۴]

—۱۷۰—

دلم مشتاق دلدار است و جان هم
چه دل ، چه جانم و جانِ جهان هم
به هجرش داده ام تاب و توان هم
فدائ مقدمش روح و روان هم
نخیزم چون زمین از زیر پایش
نشینم گر بصدرِ آسمان هم
ز گردون داشتم چشم مروت
بکام خصم گردان است آن هم
به کویش مي کشم جورِ رقیبان
نیَم ایمن درین دارالامان هم
نصیبِ من نه شد یک ساغر مي
کشیدم منتِ پیر مغان هم
کشیدم بسکه جورِ آن جفا جو
نمي نالم ز جورِ آسمان هم
بروي من نه شد یک غنچه خندان
نمودم در چمن گر آشیان هم
کند جانان قبول ار هدیهٔ جان
نثارش جانم و جانِ جهان هم
مکانِ عاشقان در کوئ یار است
نمودم سیر عرش و لامکان هم

منم نام آور اندر کشور عشق
گذشتم گرچه از نام و نشان هم
زهي میر کرم بخش آنکه دائم
خطابش میر دوران ست و خان هم
ز یاد دل گذشت از جود و عدلش
زمانِ حاتم و نوشیروان هم
همیشه باد آن میر نکو نام
بدوران کامیاب و کامران هم
دلت گر "مائلِ" گلزار عشق است
به بین یک لحظه این نو گلستان هم [ب م - ص - ۳]

— ۱۷۱ —

من اینک تحفهٔ جان می فریسم — پیامِ جان به جانان مي فریسم
پیامِ شوق از مصرِ محبت — به سوئ پیرِ کنعان مي فریسم
لبش چون خضر بخشد عمر جاوید — به کامش آب حیوان می فریسم
به تعریفِ لبش این تازه مضمون — بسان غنچه خندان مي فریسم
من این طومار در تعریف زلفش — بسانِ مارِ پیچان مي فریسم
ز خال هندویش پیغام وصلت — بگیسوئ پریشان مي فریسم
مَئ توحید در پیمانهٔ عشق — به بزمِ عشق بازان مي فریسم
محبت نامهٔ از جانِ جانان — به سرخیلِ محبّان مي فریسم
ز گلزارِ محبت در حضورش — هزاران گل به داسان مي فریسم
من این گلدستهٔ مضمونِ رنگین — به سعدئ گلستان مي فریسم
گلستانِ امیدش باد شاداب — نسیم نو به بستان می فریسم
بود پیمانه اش سرشارِ عشرت — به عهدش تازه پیمان می فریسم
بود سلطانیش دایم مسلّم — نویدِ نو به سلطان می فریسم
من این سرمایهٔ جنس سخن را — به بزمِ آن سخن دان مي فریسم

من این معروضه بهر عرض دعوات   بعرضِ میرِ دوران مي فریسم
پیامِ آنکه از جان "مائلِ" اوست
ز میل جان به جانان مي فریسم [ب م ص ۹]

—۱۷۲—

معروضه به یار مي نویسم   عرضِ دلِ زار مي نویسم
شاید که بزاریم دهد گوش   کز جانِ نزار مي نویسم
توصیف دو زلف مشک ریزش   از چین به تتار مي نویسم
زلفش ز فسون به‌پیچ و تاب است   افسانهٔ مار مي نویسم
افسانهٔ چشم مست خوابش   از جوشِ خمار مي نویسم
توصیف خطش به خطِ ریحان   بر برگِ بهار مي نویسم
رفتند مگر بخواب سنگین   بر سنگِ مزار مي نویسم
حق گفته بدار رفت منصور   بر چوبهٔ دار مي نویسم
دل ساز مجاز مي کند راست   این نغمه به تار مي نویسم
اقرار غلاميِ علي شیر   با قول و قرار مي نویسم
باشد به شکار عیش شاهان   در وصف شکار مي نویسم
توصیف شه کرم علي خان   فرخنده شعار مي نویسم
نامش به نگین خاتم جم   با نقش و نگار مي نویسم
"مائل" بحق است مائلش باش
از مائلِ زار مي نویسم [ب م ص ۳٦]

—۱۷۳—

معروضه به شاه مي نویسم   از مهر به ماه مي نویسم
غمنامهٔ هجرِ جان به جانان   با ناله و آه مي نویسم
یعني که قبالهٔ غمِ هجر   با این دو گواه مي نویسم
صبح است و میٔ صبوحیم بخش   این عرض پگاه مي نویسم
با نام تو اي سپهر فرمان   فرمانِ رفاه مي نویسم

وصفت به بیان رفعت قدر خورشید کلاه مي نویسم
چشم کرم از علي ست زان رو من عرض نگاه مي نویسم
کامم ز رهِ کرم روا کن این عرض ز راه می نویسم
"مائل" بحق است غلام نامش
در حضرت شاه مي نویسم [ب م- ص ۸۹]

—۱۷۴—

اشک حسرت روان ز رو کردم در غمش ترک آبرو کردم
کي بخواب آیدم خیال دگر شب خیالش چو روبرو کردم
بادهٔ عشق خوش بجوش آمد آنچه مي ریخت در سبو کردم
پیر میخانه چون ثمن مي خواست دلق پرهیز در گرو کردم
صد ختن مشک ریز مي آید بسکه توصیف زلف او کردم
چون نگاهم بکوي یار افتاد سرمهٔ دیده خاکِ کو کردم
سر گرانم ز بادهٔ عشقش تا بدوش دل این سبو کردم
دیدن گل مباد منظورش خار در دیدهٔ عدو کردم
یک نگاد کرم بحالم کن چون نگاهِ تو آرزو کردم
سرفرازم بکس نداوم سر بدرت تا که سر فرو کردم
"مائلِ" حق بگفتگوي حق است
بحق این جمله گفتگو کردم [ب م- ص-۸]

—۱۷۵—

مي آن دلبر دلربا را چه گویم چه گویم بغیر از دل آرا چه گویم
کشودِ دل آمد ز بکشودن او من آن گیسوئ دلکشا را چه گویم
به تیغ نگه کُشتی و خونم از دل بپابوست آمد حنا را چه گویم
گل از تاب روئ توگردید چون آب چه گویم ترا گلعذارا چه گویم
شده زیب لوحِ [دلم] نقش ناست تو زیبا نگاري نگارا چه گویم
بود راستي وسم آزادگی ها من آن سرو باغِ وفا را چه گویم

لب ِ لعل او زندگي بخش دلها من آن خضر ِ آب ِ بقا را چه گویم
ز فیض ِ قدومش شده غنچه‌ها گل بهار است و باد ِ صبا را چه گویم

چو "مائل" بجانان ست جان و دل ِ او
من آن مائل ِ جان فدا را چه گویم

[ب ۳- ص- ۱۰]

- ۱۷۶ -

ما ذرّه سان ز مهر تو دم هر سحر زدیم (۱)
ز آن دم دم ِ ولاي تو چون مهر بر زدیم
صد سیل ِ خون ز یاد ِ تو بر چشم تر زدیم
بحرین اشک دیده و دل را بدر زدیم
ز آن دم که اشک ریز شد این بحر بیکران
صد موج ِ خون ِ دیده ز پا تا به سر زدیم
تا در ره وفاي ِ تو سرگرم رفتن است
از سوز ِ دل بسان ِ شرر بال و پر زدیم
ز این آه ِ آتشین که چو برق است شرر فشان
در خرمن ِ امید مخالف شرر زدیم
شام ِ الم بیاد دل آورد صبح عیش
ما دست ِ دل به دامن ِ شب چون سحر زدیم
غیر از جفاي ِ یار نبوده است چاره اي
تیغت بسر گرفته قضا بر قدر زدیم
در وصف ِ امّي ِ که بانگشت خط کشید
شقّ ِ قلم نه کرده به شق القمر زدیم

---

(۱) در بیاض سویم بجاي این مصرعه : گریان و زار و ناله و افغان کنان چو ابر— نوشته بود و بر حاشیه این مصرعه بهم رسانید که در بیاض چهارم آن را مطلع قرار داد : ما ذره سان بمهر تو دم از سحر زدیم.

راه زمانه نیست چو خالي ز خیر و شر
کام امید در ره خیر البشر زدیم
از ظلم باغیان که بجان بتول رفت
صد داغ غم چو لاله بروي جگر زدیم
نام علي است وردِ دل و جان بهر سحر
ز آن دم که دم ز مهر علي چون سحر زدیم
از دستبرد حادثهٔ دهرِ پُر ستیز
دستي بسر بیاد شبیر و شبر زدیم
شد فکر ما بغوطه چو "محسن" ز بحر طبع(۱)
غواص معنییم به گنج گهر زدیم
بهر دعاي دولتت اي میر ذوالکرم
دستي دعا بدامن اثنا عشر زدیم
پاي طلب چو سست در افتاد "مائلا" (۲)
در دامن ائمه معصوم سر زدیم
[ب ۲- ص ۱۴۲، ب ۳- ص ۱۱۵]

—۱۷۷—

از درِ درگهت گذر نه کنم عرض دل بر درِ دگر نه کنم
دردِ عشقت ز دل بدر نه کنم با کس از درد دل خبر نه کنم
جز درِ بارگاهِ حضرت عشق شکوهٔ یار در بدر نه کنم
شمع آسا به محفلِ عشّاق گریه از سوزشِ جگر نه کنم

---

(۱) ب ۳ : به بحر طبع.
(۲) در بیاض سوم این سه اشعار زاید اند که مصنف خود آن را در بیاض چهارم نقل نه کرد :
خوش دولتي ست دولتِ فقر اندرین جهان ما پشت پاي بر سر دنیا و زر زدیم
ما پنجهٔ امید بالطاف پنجتن در دامنِ ائمّهٔ اثنا عشر زدیم
بهر طواف روضه پر نور آنجناب مانند هاله حلقه بدور قمر زدیم

همچو ني جز هواي ٔدردِ فراق هیچگه نغمه بی اثر نه کنم
غنچه آسا ز راهِ تنگ دلي خود نمائي به مشتِ زر نه کنم
دمبدم ابروِ تو در تاب است از دمِ خنجرت حذر نه کنم
من به شرح مطولِ زلفش قصهٔ عشق مختصر نه کنم
گر شوی رخنما به جلوه حسن با رخت نسبتِ قمر نه کنم
کُلهِ فقر زیب افسر ما ست تاج شاهی به فرق سر نه کنم
در دو عالم توئی چو منظورم سوئ دنیا و دین نظر نه کنم
جز درت اي درِ مدینهٔ علم من سلام درِ دگر نه کنم
چون دلم "مائلِ" تو از ازل است
تا ابد از درت گذر نه کنم [ب م - ص ۲۲]

— ۱۷۸ —

امروز عزم رفتن مي خانه مي کنم
مي را بیاد یار به پیمانه مي کنم
حجاج طوف کعبه به ذي‌الحجه میکنند
من روز و شب طواف همین خانه مي کنم
کس آشنائ من نشد از شاعرانِ عصر
از بس خیال معنئ بیگانه مي کنم
از طعن عاشقان نبود صرفه‌ات مدام
زاهد ترا نصیحت رندانه مي کنم
بهر نمود خلق که گویند زاهد است
اکنون بدست مبحهٔ صد دانه مي کنم
شاید ز جام عشق شوي نشه یاب فیض
زاهد بیا که صحبت مستانه مي کنم
جز نام عشق نیست چو در کشور جهان
تعمیر این خرابه به ویرانه مي کنم

از استماع مژدهٔ جان بخش مقدمش
جان را فداي مقدم جانانه مي کنم
بيهوده پند بهر کسان "مائلا" مکن
کوته براي شان همه افسانه مي کنم [ب ۴ - ص ۲۸]

—۱۷۹—

عيد قربان است و من قرباني جان مي کنم
حبذا سامان عيش عيد قربان مي کنم
مي شود جانم بيک تکبير قربانِ سرش
گر دمي من گوش بر تکبير جانان مي کنم
نيست مطلوب دلِ من زمزم و خيف و منا
منکه غسل العيد از چاهِ زنخدان مي کنم
ديده سامانِ شکوه عيد حج و عيد گاه
من به سعئ دل صفائ تازه سامان مي کنم
مي رود لبيک گو هر کس بطوفِ بيت حق
من درونِ دل طوافِ بيت رحمان مي کنم
نيست با عرفات کارم، من بفيض معرفت
معني انا عرفنا نقد عرفان مي کنم
خوش تمتع يافتم از فيض اين عيد سعيد
بارک الله طرفه عيد از حج ايمان مي کنم
بسته ام احرام وصل از شوق پابوسِ حضور
عيد حج است و طواف بزم سلطان مي کنم
ميرسد از حق نويد قد اجبنا دعوتک
در صلوة العيد چون دل را دعاخوان مي کنم
با شه و احباب شه بادا سعيد اين عيدِ نو
مژدهٔ صد عيش عرض بزمِ شاهان مي کنم
ميکند هر گل زر خود را نثار خامه ام
عيدئ اين عيد اسعد چون زر افشان مي کنم

میرسانم مژدهٔ این عید در بزم کریم
چون مبارکبادیٔ این عید قربان می کنم
بسکه نامش در کرم نام آور از نام علي است
شرح نامش با خطاب میري وخان مي کنم
تا بیوم‌العید سازد سیرِ گلهایٔ نشاط
در زمینِ این غزل طرح گلستان مي کنم
بسکه در مدحش گل افشان آمده طبع سخن
از گلستانِ فیوضش گل بدامان مي کنم
باد عهدِ دولتش پیوسته با اقبال یار
من باقبالِ ابد این عهد و پیمان مي کنم
مي نمایم هدیهٔ دعوات تبلیغ حضور
در دعایش"سائلا"خوش عید قربان مي کنم
[ب م-ص-۳۹]

—۱۸۰—

صاحب افسر ز موئ سر منم
جامهٔ عریاني است زیبِ تنم
قانعم بر فقر و فاقه چون به دهر
آمده فیضِ قناعت مخزنم
چون سفر اندر وطن بگزیده ام
باشد اندر کوئ غربت مسکنم
تا زنم بر حرص دنیا دست رد
دست در دامان همت میزنم
هر بهار عیش را غم لازم است
کي بود بي خار گل در گلشنم
رهنمایم آمده چون شیرِ حق
نفس سگ کي متیوان شد رهزنم
با نیازِ دل که شرطِ بندگي ست
بر غلامیٔ علي ناران منم
تا شوم آسوده در خاکِ نجف
در نجف فرما خدایا مدفنم
همچو"سائل" کو بیادِ حق خود است
از غمِ دنیا و عقبیٰ ایمنم [ب م-ص-۸۷]

—۱۸۱—

آنکه از ساغر چشمت شده سرشار منم
آنکه از چشم تو آفتاد بیکبار منم

چشم دارم که نپوشد ز رخم چشم چوگل
زین سبب چشم براه گل رخسار منم

شب دلم بسکه بشمع رخ تو گشته بکار
همچو پروانه به بزم تو دل افگار منم

[ب ۴ - ص - ۳۴ ح]

—۱۸۲—

بیا بهرِ خدا گردِ تو گردم — مگَرد از من جدا گردِ تو گردم
بگردیدم بس از درد جدائي — جدائي کن جدا گردِ تو گردم
دلم بیگانه وش مي گردد از غیر — بیا ای آشنا گردِ تو گردم
بگردد تا دلم گردت چو هاله — نما اي مه لقا گردِ تو گردم
بود صبح صفا چون دیدن تو — صفاک الله بیا گردِ تو گردم
من از راه وفا هرگز نه گردم — تو مي گردی چرا گردِ تو گردم
ز مهرت گشته ام چو ذره گردان — بیا تا در هوا گردِ تو گردم
بگردي در جفایم چند اي شوخ — [چو] گردون، کن رها گردِ تو گردم
نباشد سرسري سوداي عشقت — سرت گردم بیا گردِ تو گردم
بدام لطف گردیدم شکارت — شکار افگن شها گردِ تو گردم
نگاه لطف شیرین از سر من — بگردان خسروا گردِ تو گردم
بگلزار نجف اي بلبل شوق — بکن عرض دعا گردِ تو گردم
جهان گردیدم و مثلت نه دیدم — تو مثل مصطفا گردِ تو گردم
مگردان زین گدا چشم کرم را — کرم پرور شها گردِ تو گردم

دل "مائلِ" که مي گردد بگردت
مگردان جا بجا گردِ تو گردم

[۴ ب - ص ۳۴]

-۱۸۳-

بگو صبا ز من اندر حضور جانانم
بود نثار حضور تو نقد صد جانم
ز فیض عشقش اگر شاعر سخندانم
حدیث عشق ولي پیش کس نمي خوانم
به بزمِ عشق ز سوز و گداز آتش شوق
ز شام تا بسحر همچو شمع گریانم
منم به عشقِ گل اندام عاشقِ رنگین
اگر چه سرو نیَم نونهال ریحانم
خیال دیدنِ گل تازه ساخت فکرِ مرا
چه خوش بفکر سخن بلبلِ گلستانم
چه گونه شرح دهم وصف گیسوۓ جانان
بسانِ زلف چو سر تا به پا پریشانم
چو مور پاۓ ملخ گر چه قسمتم آمد
ولي بدولتِ دین همدمِ سلیمانم
بجا ست نازشِ من بر نوازشِ ممدوح
بخدمتش چو مدام از نیازمندانم
بحمد لله که در زمرۀ دعا گویان
ز داعیان حضور کرم علي خانم
مرا بیاري کس نیست حاجتي بجهان
بدهر چون کرمش یار خویش میدانم
چو توام آمده وصف کرم بنام علي
ز فیض مکرمتش مفتخر بدورام
ز فیض مقدمش اندر شکار عید سعید
بود خجسته درین عهد عید قربانم
درین خجسته اوان خوش ز فیض جان شادي
مبارک آمده عید وصال جانانم

چه حاجت است با ظهار عرض حالت خویش
ز بسکه واقفش از حال خویش میدانم
بس است فیض علي العظیم مقصد دل
غلام نام علي بسکه از دل و جانم [ب ۳- ص- ۳۲]

— ۱۸۴ —

دوش مستانه بسیر ِ گل رخسار شدیم
گل چو بلبل بفغان بود که هشیار شدیم
نقد ِ جان در کف ِ دل کرده به بازار شدیم
یوسف ِ حسن ترا بسکه خریدار شدیم
چشم تا باز کشودیم چو نرگس به چمن
پئ تماشائ گل ِ چشم تو بیمار شدیم
طبع ِ ما خاصیت ابر بهاري آموخت
بسکه در بحر ِ صفات ِ تو گهر بار شدیم
دوش درخواب چو پیمانه طلب گردیدم
صبحدم جام به کف بود که بیدار شدیم
آتش ِ عشق ِ به دل چند نهان باید کرد
واقف ِ این سخن از چشم شرر بار شدیم
گشت نظم سخن ِ عشق به دل ناخن زن
تا که آگاه ازین مخزن ِ اسرار شدیم
چون زر ِ گل به خزان میرود آخر برباد
برسر مشت ِ زرای دل چه عبث خوار شدیم
دانه و دام بود خال و خط ِ روئ نگار
بهر ِ یک دانه درین دام گرفتار شدیم
رشتهٔ سبحه و زنار ندارد فرقي
تا که (۱) آگاه ز سر رشته زنار شدیم

(۱) ب ۳ : بسکه .

از ازل مائلِ صهبا ست دِل "مائل" ما
میندانیم که از جام که سرشار شدیم
[ب م - ص - ۳۵ ، ب ۳ - ص - ۱۱۳]

—۱۸۵—

به دل آتشِ عشق افروختم ز حسرت دلِ شمع را سوختم
نمي بود از بسکه مرهم پذیر بنوکِ مژه زخم دل دوختم
به دل نغمهٔ عشق دارد اثر ز نَي نغمهٔ غم خوش آموختم
نه دارم ز آشفته طبعي غمي ز زلفت پریشاني اندوختم
سخن پرورا ! طرفه جنس سخن بنقدِ نگاهِ تو بفروختم
بود مائل حق بحق نکته سنج
ز "مائل" من این نکته آموختم [ب م - ص ۳٦]

—۱۸٦—

گر کام دل از دلبر خود کام بر آرم
در کامبران دوجهان نام بر آرم
چون گردش جام است بکامِ دل مستان
من کام دل از ساقي جم جام بر آرم
توصیفِ قدِ راست تو و گیسوئ خمدار
در مصحفِ حسنت ز الف لام بر آرم
گر در شکنِ زلفِ تو چون شانه کنم جا
صد مرغِ دل از هر شکنِ دام بر آرم
جز پخته دلي خام بود دعوئ عشقش
آن بِه که ز دل من طمع خام بر آرم
دل سوختگان پختهٔ عشقند و ز خامي است
گر عاشقِ دل سوخته را خام بر آرم
از شامِ غم آمد سحرِ عیش نمایان
چون دست دعا در سحر و شام بر آرم

بر بام فلک ماه شود محو نظاره
گر شب مه خود را بلب بام بر آرم
کردند چو با نام علي وصف کرم ضم
زین نام ِ نکو مژدهٔ اکرام بر آرم
گمنامیم از بي سر و برگي است ولي زود
از یمن ِ غلامیٔ علي نام بر آرم
چون "مائل ِ" حق کام طلب از مي و ساقي مست
خوش آنکه من از ساقي و مي کام بر آرم
[ب م - ص ۱۳]

— ۱۸۷ —

گفتي که به جائ تو شب آیم — شب رفت و نیامدي بجایم
جایت بصفا است گر بیائي — در خانهٔ چشم پُر صفایم
بنشین تو چو مردمک به چشمم — خاک ِ قدم تو توتیایم
بردي دل ِ من به یک ادائي — خوشنود دل از تو زین ادایم
هر جا تو شکایتم نمائی — من شکوهٔ تو کجا نمایم
تو تیغ بدست و من بکف جان — اي تیز جفا ببین وفایم
دایم بقضا ز ما ست تسلیم — قایم چو به جادهٔ رضایم
جانان تو ز بنده عرض بشنو — در بندگئ تو جان فدایم
هر پاره کشاید آیهٔ غم — سیپارهٔ دل اگر کشایم
از بیخودی ار جدایم از خود — بنگر ز خدا کجا جدایم
هردم به نـَیـَم نوائ عشق است — از بی سر و برگي بي نوایم
بیگانه ز حق چه داندم کس
با "مائل ِ" حق چو آشنایم [ب م ص ۷۷]

— ۱۸۸ —

جز آنکه در غمش جگر خویش خون کنم
دیگر چسان شکایت دوران ِ دون کنم

کرده ز بیخودي به خراباتِ عشق جا
خود را ازین خرابهٔ دوران برون کنم
دیده چو نیش عقرب، جانسوزِ عاشقان
افسانه بندیٔ غم دل با فسون کنم
عقلِ جهانیان چو چنین کرد جهل، سلب
صد شاد باد بهر قدوم جنون کنم
آمد دعایٔ سیفي چون سیفِ قاطعم
قطعِ رسوم مظلمهٔ کُشت و خون کنم
در گلشني که لاله رخم جام می کشد
لبریز جامِ گل ز میٔ لاله گون کنم
طوبایٔ خلد چون بهوایٔ تو قایم است
با قامت تو نسبت شمشاد چون کنم
حبل المتین دین متین حُبّ حیدر است
تشریح این بیان بشروح از متون کنم
چون "مائلِ" حق آنکه بود او براه حق
در حُبّ آل فضل حقش رهنمون کنم [ب م ص- ۸٦]

— ۱۸۹ —

ستاره ریز چو از خوشه هاي انگورم
گر آفتاب نمایم بجام معذورم
به بست پیر مغان عقد وصلتش با من
بغیر دختر رز بسکه نیست منظورم
به حشر و نشر مرا بیم تشنه کامي نیست
ز صدقِ دل چو به ساقیٔ حشر محشورم
بیادِ مصحف رویش که عین نورحق است
وظیفه خوان ز آیات سورهٔ نورم
سرم ز سرِّ انا الحق بجوش سرداری ست
بدارِ عشق درین تازه دور منصورم

بذکر سبحهٔ سبحان بحق کلیم آمد
چو دید موسي عمران تجلئ طورم
ز نحن اقرب سرِّ حقیقتم بشنو
بسان "مائلِ" حق ز اهل حق کجا دورم
[ب م - ص - ۸۷]

—۱۹۰—

صحبت غیر یار را چه کنم — یارِ اغیار کار را چه کنم
منکه فکرم ز استعاره تهي ست — دولت مستعار را چه کنم
دولت آید چه کار چون شد عمر — در خزانش این بهار را چه کنم
هست با بنده دولتِ ایمان — عمرِ نا پائدار را چه کنم
گردشِ جام بایدم شب و روز — گردشِ روزگار را چه کنم
مي توان خورد مي بساغر گل — ساغرِ زر نگار را چه کنم
غیر از یادِ گیسو و رخ یار — ذکرِ لیل و نهار را چه کنم
شهرهٔ عالمم به گمنامي — بیش ازین اشتهار را چه کنم
گل چو خار است بگلشنِ حسنش — بي گلِ روش خار را چه کنم
خوش نسیم این خطم زخضر رساند — بي خطش سبزه زار را چه کنم
گر نه باشد به گلشن آن گلرخ — عندلیبان بهار را چه کنم
لاله سان گر ز داغ غم زار است — من دلِ داغ دار را چه کنم
چون بصبر و رضا قرارش بود — این دلِ بي قرار را چه کنم
دردِ یار اندرین دیار خوش است — شکوهٔ دردِ یار را چه کنم
دردِ عشقش نهان نمي ماند — گریه بي اختیار را چه کنم
محو نظاره دیده در راه است — پیش ازین انتظار را چه کنم
گر نمي آرد آب بر رخ کار — دیدهٔ اشکبار را چه کنم
همچو "مائل" بحق که حق یار است
یارئ غیر یار را چه کنم [ب م - ص - ۹۶]

—۱۹۱—

قدم رنجه کردي چو در خانه ام بدم کردي آباد ویرانه ام
چو پروایم از سوختن نه بعشق بشمعِ جمالِ تو پروانه ام
بود رستمِ زال پیشم چو زال بدعوئ عشقِ تو مردانه ام
جنون آشنایم چو مجنون عشق مدان در ره عشق بیگانه ام
بعشقت ز فیض جوان همتی غلام درِ پیرِ میخانه ام
به دریاي مي کشتیم کن روان بکن گوش این حرفِ مستانه ام
باهل حق است خوابِ غفلت حرام
ز "مائل" بحق پرس افسانه ام [ب م- ص- ۹۷]

—۱۹۲—

عشق است که برد عقل و هوشم حیرت زده در غمش خموشم
خون شد دل و جانم از غمِ عشق چون کشتهٔ تیغ خون بجوشم
زاهد سخنم ز ترک مي گفت این پند چگونه من نیوشم
امروز نه مَي بجام دارم از دوش خمِ مَی ست بدوشم
کرده است کناره تا ز من هوش دیوانه و مست و باده نوشم
پوشیده بدان تو عیبم از حق خوش فضل حق است عیب پوشم
می باش بحق ز "مائلِ" حق
این پند رساند حق بگوشم [ب م- ص- ۹۷]

—۱۹۳—

دل را ز خود کشیده به دلبر سپرده ایم
در کش مکش به دلبرِ خود سر سپرده ایم
دل جاي با صفا ست به حیدر سپرده ایم
با جانشینِ مرسلِ داور سپرده ایم
جامِ جهان نما فتد از دستِ جم ز رشک
ما جام دل به ساقئ کوثر سپرده ایم

از رهزن ست چیست مرا وسوسه به دل
ما نفسِ سگ به شیر غضنفر سپرده ایم
با خصم نیست تابِ تغافل اگر مرا
قتلش بدست قاتلِ عنتر سپرده ایم
تا زود تر به بندرِ بیت اللهش برد
کشتیٔ ما به بابِ سکندر سپرده ایم
از بي زري نصیبه ز غفران حق به برد
این منصب از الست به بوذر سپرده ایم
در حشر هیچ باک بما از حساب نیست
ما جرمِ خود به شافع محشر سپرده ایم
بیدادئ فلک دل و دینم به باد داد
ما دادِ دل به حضرت داور سپرده ایم
تا فردي حساب من اینجا کنند صاف
ما فردِ خود به صاحبِ دفتر سپرده ایم
پروازِ شوق خود بخود این نامه مي برد
ما نامه را به بالِ کبوتر سپرده ایم
تا سر خطِ خطش بصفا رُخنما شود
خالِ سیه بزلف معنبر سپرده ایم
در فکر آنکه نیست به طبعم سرِ سخن
فکرِ سخن به طبعِ سخنور سپرده ایم
کن نقش باب بیت دل این مصرعهٔ "عظیم" (۱)
"ما بیتِ دل به بابِ پیمبر سپرده ایم"
الحق غلام نام علي "مائلِ" حق است
بر نامش این صحیفه به قنبر سپرده ایم

---

(۱) عظیم تتوي.

— ۱۹۴ —

از شمع جمالش چو شب انوار گرفتیم
پروانه به پروانگیٔ یار گرفتیم
در عشق گلي دي ره گلزار گرفتیم
چون لاله بدل داغِ غمش زار گرفتیم
از چشمِ تو چون ساغرِ سرشار گرفتیم
رندانه ره خانهٔ خمّار گرفتیم
ما درسِ محبت چو بتکرار گرفتیم
هر حرف ترا مخزنِ اسرار گرفتیم
دل داده بعشقِ تو گرفتیم غمِ هجر
آسان نتوان گفت که دشوار گرفتیم
سر کرده قدم بر دم شمشیر توان رفت
بیجا برهِ عشق تو رفتار گرفتیم
سرداریٔ دارین چو حق داده بعشاق
در عشقِ تو تا جا به سرِ دار گرفتیم
جز خار نه دیدیم چو گل در چمن عشق
با خارِ غمِ عشقِ تو غمخوار گرفتیم
از گوشهٔ چشمش به نگاهي نه فتادیم
ما گوشه گر از چشمِ جفا کار گرفتیم
ما دشنهٔ مژگانِ بدل از شوخ نگاهش
از گردشِ آن چشمِ ستم گار گرفتیم
راٰ ِ رخت از رحمتِ رحمان است مبشّر
این فال خوش از مصحفِ رخسار گرفتیم
چنگ دلِ من نغمهٔ ناقوس بر آورد
از زلفِ دل آویزِ تو تا تار گرفتیم

در مسلکِ عشق آمد چون کفر به دین یک
ما رشتهٔ تسبیح ز زنار گرفتیم
ناز ست چو گوش دلِ من بر سخنِ یار
در خلوتِ دل گوشه ز اغیار گرفتیم
در نقش نزاکت که رقم از قلم ننوشت [؟]
باریک تر از مو کمرِ یار گرفتیم
دلبرده دهن گفت چه حلواي لذیذ است
از شهدِ لبش لذتِ گفتار گرفتیم
یارانِ وفادار درین عصر کجایند
صد شکر که ما یارِ وفادار گرفتیم
جز خواب نه دیدیم خیالاتِ جهان را
این پند خوش از طالع بیدار گرفتیم
دل خانهٔ چو آمد ازان نقش حقیقت
از نقش و نگارِ در و دیوار گرفتیم
در هر دو جهان کرد حقش راست همه کار
از "مائلِ" حق چون خبر کار گرفتیم

— ۱۹۵ —

گفتم اي دلدار دلداري نما، گفتا بچشم
گفتم اي غمخوار بر این غم ز ما، گفتا بچشم
گفتمش چشمِ کرم سویم کشا، گفتا بچشم
گفتمش در خانهٔ چشمم بیا، گفتا بچشم
گفتمش دارم بچشمت گفتگو، گفتا بگو
گفتمش گر بشنوي نامِ خدا، گفتا بچشم
گفتمش بر حالِ زارم کن نظر، گفتا که چون
گفتمش با چشمِ احسان و عطا، گفتا بچشم

گفتمش بنما اداي چشمِ شوخم ، گفت بین
گفتمش ز این شوختر بنما ادا ، گفتا بچشم
گفتمش خالي است جایت گر نشیني ، گفت خوب
گفتمش چو مردمک در چشمِ ما ، گفتا بچشم
گفتمش دارم بچشمت الفتي، گفتا بلي
گفتمش با من تو هم الفت نما ، گفتا بچشم
گفتمش جویم [کجا] خارِ غمت، گفت از رهم
گفتمش جویم گل نازت کجا ، گفتا بچشم
گفتمش چشمم بگریه خشک گشت و گفت خوب
گفتمش بر گریه ام رحمي نما ، گفتا بچشم
گفتمش مُردم من از درد جدائی گفت بِه
گفتمش ما را مدان از خود جدا ، گفتا بچشم
گفتمش چون است دعايِ مدعا ، گفتا بحق
گفتمش با "مائلِ" حق گو دعا ، گفتا بچشم

— ۱۹۶ —

گفت یارم ، کن ز اغیاران حذر، گفتم بچشم
گفت ز اغیاران مجو یاري دگر، گفتم بچشم
گفت راهِ عشق نبود سرسری، گفتم چه غم
گفت باید کرد اینجا پا ز سر، گفتم بچشم
گفت اول بگذر از هوش و خرد، گفتم سپس
گفت از کویم سپس فرما گذر ، گفتم بچشم
گفت او هر درد را درمان است، گفتم پس مگر
گفت [کن] دردرِ هجرم گریه سر، گفتم بچشم
گفت بادا آبرویت بیشتر، گفتم چه خوب
گفت دریاب این گهر ازچشم تر ، گفتم بچشم

گفت باید دعوئ عشقت سجل، گفتم چسان
گفت بنما محضر از داغِ جگر، گفتم بچشم
گفت ز اخبارِ حقیقي واقفي، گفتم کجا
گفت پرس از "مائلِ" حق این خبر، گفتم بچشم

— ۱۹۷ —

بحق چون فارسِ میدان عشقم
بعشقِ حیدري سلمانِ عشقم
گدائ درگهِ سلطان عشقم
بود عالم گدائ خوانِ عشقم
بود سلطان عشقم آنکه در عشق
بدستم داد این دستانِ عشقم
خوش عشقي باد با عاشق حق اینجا
نمود افزون علوِ شانِ عشقم
تعالي شانه عما یقولون
بود یک آیهٔ فرقانِ عشقم
بود چون خواهش من عالمِ عشق
شده ز آن عالمي خواهانِ عشقم
بود جانِ جهان را از من این پند
با این جانِ حزین جانانِ عشقم
بدوران زیبدم صدر عزیزي
چو شد چاهِ ذقن زندانِ عشقم
ز جوش گریه ام عالم خراب است
ببین در عشقش این طوفانِ عشقم
من و دست من و پیمانهٔ عشق
بود در وصلش این پیمانِ عشقم
فیا رب اسقني کاسات عشق
بود وردِ دلِ عطشانِ عشقم
اگر چه نیستم فرهاد و مجنون
ولی از زمرهٔ مستانِ عشقم
ز بس امواج اشکم پا بزنجیر
غریق بحر بی پایانِ عشقم
بلب جان و بکف نقد دل و دین
بود در هجرش این سامانِ عشقم
ز شوقِ جان بیوم‌العید دیدش
فدائ مقدمِ جانانِ عشقم
اگر فرماید او نذرش کنم جان
ز جان چون بندهٔ فرمانِ عشقم
بکن این حرف گوش از "مائلِ" حق
به نامِ حق حقیقت دانِ عشقم [ب ۴ - ص - ۹۴]

-۱۹۸-

گر بشنوم از آن گل رنگین سخن سخن
گلدسته آورم پئ نذرش چمن چمن

بشگفت باز غنچهٔ طبعم چمن چمن
بشنودمي ز بلبل رنگین سخن سخن

گر اینچنین است گیسوئ جانان شکن شکن
مشک آید از براي نثارش ختن ختن

در حسن آب و رنگ لب لعل آن نگار
گردد عقیق گرد لب او یمن یمن

شب در هوائ دیدن آن شمع دلفروز
خون دلم ز دیده روان شد لگن لگن

بگذشت گلرخم چو غزلخوان ز صحن باغ
بلبل چو گل شگفته و گل شد چمن چمن

آن سیم تن به تن کند ار خلعت زري
نقد جهان دهم به نثارش (۱)تمن تمن

گر این چنین است تیغ نگاه تو صرف کار
جانم فدائ تست بیا و بزن بزن

کرمي نشین عرش ز روز ازل علي است
کردیم سیر عرش برین را زمن زمن

حب الوطن به سوئ نجف مي برد دلم
ز آنرو بغربت آمده دردم وطن وطن

مستانه دل بیاد گلي صرف گفتگو ست
چون عندلیب شوق که گوید چمن چمن

مئ آرم این غزل پئ نذرانه در حضور
باشد همیشه تحفهٔ اهل سخن سخن

---

(۱) تمن بمعني پنجهزار.

در بحر این زمین چو زدم غوطه "مائلا"
طبع گهر نثار رسیده عدن عدن
[ب م - ص - ۳۱]

—۱۹۹—

من نه گویم که چو نرگس به گلستان بنشین (۱)
دیده بر ره کن و در کوچهٔ جانان بنشین
نو بهار گل رخسار تو شد رشک ِ چمن
اي گل ِ تازه مقابل به گلستان بنشین
چو بباغ آمده‌اي بهر تماشائ بهار
باز چون میروی اي نو گل ِ خندان بنشین
آتشي تازه زدي بر جگرم وقت ِ وداع
تا نشنید دگر این آتش ِ سوزان بنشین
قامتت سرو، و رخت گلشن و چشمت نرگس
تا به بینم دگر این تازه گلستان بنشین
دي رسیدي و ربودي دل و دینم یکبار
باز چون آمدي اي رهزن ِ ایمان بنشین
گلشن ِ تازه بود صفحهٔ نظمم "مائل"
بهر نظارهٔ این تازه گلستان بنشین
[ب م - ص - ۲۵ ، ب ۳ - ص - ۱۲۹]

---

(۱) مطلع عظیم تتوي:
من نگویم که تو بي یار به بستان بنشین
یوسف ِ خویش بدست آر بزندان بنشین
مطلع غزل دیگر عظیم:
نو بهار است خوش اي نو گل ِ خندان بنشین
با من ِ بلبل سر مست غزل خوان بنشین
نور الله بیدل:
تا بکي سر کشي اي سرو ِ خرامان بنشین
آفت ِ دین ِ من و غارت ِ ایمان بنشین

— ۲۰۰ —

هرگز مکن باهل جهان کینه بر زمین
که این کینه‌ات زند بجهان سینه بر زمین
در حیرت صفاي رخِ جلوه ریز یار
افتاد از کفم بدم آئینه بر زمین
از ظلمِ شامیان بصف کربلاي غم
شد شور حشر در شبِ آدینه بر زمین
وجدش مدان که بهر نمود کمال خویش
صوفي به رقص رفته چو بوزینه بر زمین
واعظ بر آ به منبر خود بیني و غرور
بنهاده اند بهرِ تو چون زینه بر زمین
واعظ تو پند مستي "محسن"(۱) بگوش دار
" نه نهي پیاله را شب آدینه بر زمین"
عشق عظیم بین که درین تازه عاشقان
کم مانده است عاشق دیرینه بر زمین
عکسِ رخت چو بر رخ جانان است جلوه زن
"مائل" منه تو پیش خود آئینه بر زمین
[ب م - ص ۲۲]

— ۲۰۱ —

ز شوقت مست و پر جوشم شرابم میتوان گفتن
باین سوز و گدازِ دل کبابم میتوان گفتن
دُر افشان است طبعم بسکه همچو ابر نیساني
به بحر فکر معنیها سحابم میتوان گفتن

---

(۱) محسن تتوي .

بفکر نیستي‌ها شد حجاب هستیم یکسر
میان جان و جانان کـي حجابم میتوان گفتن
درین دشت خطر هرگز نه دیدم جُرعهٔ آبي
بدردِ تشنه کامیها سرابم میتوان گفتن
دلم در مهر آن مهرو بود چون ذره در تابش
باین یک ذره تابش آفتابم میتوان گفتن
ز امواج خطر پر جوش دیدم قلزم هستی
میان قلزم هستی حبابم میتوان گفتن
دلم سر گشتهٔ سوداي زلفِ مهوشان باشد
باین سر گشتگي‌ها پیچ و تابم میتوان گفتن
بود "مائل" بعشقِ احمدي سر مست جوش دل
بفیض جوشِ دردِ دل شرابم میتوان گفتن
[ب ۳ - ص ۱۸]

— ۲۰۲ —

غمزهٔ جانانِ من برد دل و جان من
برد دل و جان من غمزهٔ جانانِ من
سروِ گلستان من قامت موزون تست
قامتِ موزونِ تست سروِ گلستانِ من
مهر درخشان من چهرهٔ رخشان تست
چهرهٔ رخشان تست مهر درخشانِ من
قدرت و سامانِ من زلف تو تاراج کرد
زلف تو تاراج کرد قدرت و سامانِ من
رهزن ایمانِ من هندوئ خال تو شد
هندوئ خال تو شد رهزن ایمانِ من
در شده از جان من تیغهٔ ابروي تو
تیغهٔ ابروي تو در شده از جانِ من

بادهٔ عرفان من جوش زن از چشم تو
جوش زن از چشم تو بادهٔ عرفانِ من

کرده هدف جانِ من ناوکِ مژگانِ تو
ناوکِ مژگانِ تو کرده هدف جانِ من

لعلِ بدخشان من هست لبِ لعلِ تو
هست لبِ لعلِ تو لعلِ بدخشانِ من

غنچهٔ خندان من هست دهانت یقین
هست دهانت یقین غنچهٔ خندان من

شمع شبستانِ من چهرهٔ رخشان تست
چهرهٔ رخشان تست شمع شبستانِ من

پنجهٔ مرجان من پنجهٔ دستت بود
پنجهٔ دستت بود پنجهٔ مرجانِ من

کلکِ دُرافشانِ من صد دُرمعني نگاشت
صد دُرمعني نگاشت کلکِ دُرافشان من

دیدهٔ حیرانِ من گشته براهت سفید
گشته براهت سفید دیدهٔ حیرانِ من

چشمِ دُرافشانِ من گوهر جان عرض کرد
گوهر جان عرض کرد چشمِ دُرافشانِ من

ناله و افغان من شور به عالم فگند
شور به عالم فگند ناله و افغانِ من

آتش سوزانِ من آه شرر ریز ما ست
آهِ شرر ریز ما ست آتش سوزانِ من

دافع هجران من وعدهٔ وصلت بود
وعدهٔ وصلت بود دافع هجرانِ من

شافع عصیان من هست شفیع الوریٰ
هست شفیع الوریٰ شافع عصیانِ من

معنئ ایمان من هست ولائ علي
هست ولائ علی معنئ ایمانِ من
یار سخندان من "مائلِ" خوش فکر ما ست
مائل خوش فکر ما ست یار سخندانِ من [ب ۴ - ص ۶]

—۲۰۳—

نمي آئي چرا در خانهٔ من — بجان منت ، بیا جانانهٔ من
مکن در خوابِ غفلت پا به دامن — تونٔی گر گوش بر افسانهٔ من
باستقبالم آید روح مجنون — بگوئي گر بیا دیوانهٔ من
بگردِ شمع چون پروانه مي سوز — بخوان مضمونِ این پروانهٔ من
بگیري گوشه تاکي از منِ زار — بیا در گوشهٔ ویرانهٔ من
بودِ مرغِ دلم دائم شکارت — خط و خالِ تو دام و دانهٔ من
کلاهِ فقر بر سر افسرم شد — ببین این افسرِ شاهانهٔ من
گلستانِ ارم گردد گر آید — خلیلِ من در آتش خانهٔ من
برم از چشمِ مستش مستئ خواب — بپرسد گر ز من افسانهٔ من
به کامت باد گردان دورِ گردون — بدورِ گردشِ پیمانهٔ من
دُرِ معني به نظرت مي رسانم — بگوشِ دل کش این دُردانهٔ من
دلم "مائل" بزنجیر جنون شد
ببین میلِ دلِ دیوانهٔ من [ب ۴ - ص ۱۱]

—۲۰۴—

مگو که خالِ سیه بر جبین انورش است این
پیٔ اذان محبت بلال و منبرش است این
مگو که خط سیه گرد روئ احمرش است این
که روئ او چو گلستان ست سبزهٔ ترش است این
نوشت کاتب قدرت بقتل ما فتوا را
بخال و خطِّ رخش بین چه طرفه محضرش است این

بوقت غصه ببین پیچ و تاب ابروي او را
فداش جان و دل من چه تیغ و خنجرش است این
مگو سیاهئ گردون که نازنین بت من
سوار توسن ناز است سواد لشکرش است این
امید "سائل" مسکین نگاه لطف علي است
ز بس بسلک غلامان غلام قنبرش است این [ب ہ - ص ۳۸]

- ۲۰۵ -

دائم از خود خبر نه دارم من — از خودیها اثر نه دارم من
جز به آهِ جگر نه دارم من — غیر از چشم تر نه دارم من
عالمِ عشق کرده ام چون سیر — بر دو عالم نظر نه دارم من
سفر اندر وطن بود زیبا — سرو برگِ سفر نه دارم من
چون زرِ گل بباد داد خزان — خواهش مشت زر نه دارم من
بر گل بوسه قانعم زان لب — خواهش گلشکر نه دارم من
زلفش آمد چو تا میان گفتم — جز به آن مو کمر نه دارم من
راضیم چو به روزئ مقسوم — فکرِ شام و سحر نه دارم من
طفلِ اشکم به دیده مي گوید — جز به خونِ جگر نه دارم من
حرفِ انسان بود دُر گوشم — گوش بر بانگِ خر نه دارم من
خرمنِ خصم را زدم آتش — آتشم جز شرر نه دارم من
حُبِ خیرالبشر چو درکار است — کار با خیر و شر نه دارم من
داد نردِ دو شش چو نقش مراد — جز به اثنا عشر نه دارم من
جز درت اي درِ مدینهٔ علم — کار با هیچ در نه دارم من
"سائلِ" حق بحق غلام علي است
جز حقیقت دگر نه دارم من [ب ہ - ص - ۴۴]

- ۲۰۶ -

بیم تیغِ ستم نه دارم من — در ستم هیچ غم نه دارم من
اصل و فصلِ وجود چون عدم است — جز بیادِ عدم نه دارم من

هوش دردم چو گشت منظورم جز نظر بر قدم نه دارم من
مستم از چشم مست آن ساقي خواهش جام جم نه دارم من
بیش ازین گو شود فلک بی مهر مهر آن ماه کم نه دارم من
جز خطش آنکه سر خط حُسن است خطِ مشکین رقم نه دارم من
هوشِ دردم کن و نظر به قدم غیر ازین دم قدم نه دارم من
زود اي جان رفیق همدم باش فرصت یک دو دم نه دارم من
شد جهانگیر کوسِ شاهئ من گرچه طبل و علم نه دارم من
کار سازم چو حضرت صمد است با تو کار اي صنم نه دارم من
در جهان جز کرم علي خان میر خسرو ذوالکرم نه دارم من
"مائلِ" حق ز جان غلام علي است
جز غلامیش دم نه دارم من [ب ۲ ص ۳۵]

— ۲۰۷ —

غزل ذو بحرین (۱)

اي رخِ تو روضهٔ رضوانِ من وي خطِ تو سر خطِ ایمانِ من
بر رخ تو دیده خطت جان بگفت آمده خوش این خطِ جانانِ من
نرگسِ شهلائ تو اي ترک مست دشنهٔ مژگان زده در جانِ من
گیسوئ چون دام تو شد رُخنما از پئ صیدِ دل ویرانِ من
ابروئ چون تیغِ تو پیکِ بلا گیسوئ چون دامِ تو زندانِ من
چه قدِ تو طوبئ باغِ جنان چه رُخِ تو رحمتِ رحمانِ من
چه لبِ تو مایهٔ صد زندگی چه غمِ تو چشمهٔ حیوانِ من
از لبِ تو یافته آبِ حیات تشنهٔ وصل آمده این جانِ من
مصرع ابروئ تو چون شد بهم گل شده زو مطلعِ دیوانِ من
داروئ دردِ دلِ من لطف تست آمده چون لطف تو درمانِ من

(۱) فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — بحر رمل
مفتعلن مفتعلن فاعلن — بحر سریع [م . ح . ر]

آمده چون آئینه صرف نگاه   در رهِ تو دیدهٔ حیرانِ من
در غمِ تو گریه و آه و فغان   این همه باشد سر و سامانِ من
ساخته آباد خوش از میمنت   مقدمِ تو خانهٔ ویرانِ من
یافته خوش عیدئ وصل ابد
"مائلِ" حق در شبِ قربانِ من   [ب ۴ - ص - ٦۰]

— ۲۰۸ —

ملکِ دلها بگیر و شاهي کن   چون شدي شه هر آنچه خواهي کن
تو جهانگیر عهدي و به جهان   زنده رسمِ جهان پناهي کن
بهر تنویر عالم از مه و مهر   کسب فیضِ علوٌ جاهي کن
شادئ حق ترا ست گر منظور   شاد از خویش مور و ماهي کن
تا شود غرقِ بحرِ گمنامي   کشتیٔ ظلم را تباهی کن
تا نیفتد غلاء (۱) به کشور سند   برزنِ غله را مناهی کن
تا رود فوج خصمت از ره باز   از دعا یک قشون راهي کن
با کجان کآن سري کجي دارند   راست اینست که کج کلاهي کن
با کسی کو است چشم بر کرمت   خوش بچشم کرم نگاهي کن
سخن "مائل" حق از حق است
غور در این سخن کماهی کن   [ب ۴- ص ۸۸]

— ۲۰۹ —

اي بیادت دلم نگاهی کن   یاد ازین یاد رفته گاهي کن
روزها شد که چشم بر نگهم   گر نه هر روز بعد ماهي کن
از حیا گر نه آیدت بزبان   شرح هجران بعرض آهي کن
دل ز مهرش چو مه به کسب ضیا ست   دل نشین مهر تازه ماهي کن
نیست خالی ز چاه چون رهِ عشق   اندرین ره نگاه چاهي کن
متیوان دید صانع از مصنوع   چشم حق بینِ خود براهي کن
در مجاز و حقیقت آنکه یک اند   که ترا گفته اشتباهي کن

(۱) غلاء = نرخ گران .

مدح خوان علي خدا و نبي است ‌ ‌ ورد دل مدح همچو شاهي کن
بهر سعيِ صفايِ دل ز اخلاص ‌ ‌ همچو خوش کعبه قبله گاهی کن
نگه اهل حق به حق همه جا ست
سويِ "مائل" بحق نگاهي کن [ب م - ص - ۸۹]

— ۲۱۰ —

گشته بیخود ز خود خدائي کن ‌ ‌ ترکِ رسم منی و مائي کن
در مقامي که بیخود از خویشي ‌ ‌ که ترا گفته خود نمائی کن
نوش جام شهادتِ دیرين ‌ ‌ جام داري ز کربلائي کن
از غمِ هجر مُردَم و جانان ‌ ‌ زنده جانم ز غمزدائي کن
بخدا یک دم از تو نیست جدا ‌ ‌ از دل خود دل آزمائي کن
تا شگفته چو غنچه داري چند ‌ ‌ در تبسم دهن کشائي کن
زلف بکشا و چین در ابرو نِه ‌ ‌ موبمو شرح کج ادائي کن
عالم آب چون به طغیاني است ‌ ‌ تر ز مي دلق پارسائي کن
جام اخلاص شیخ جامي گیر ‌ ‌ ترک هر زاهدِ ريائي کن
گر دلت با حق است چو "مائل" حق
خوش باهل حق آشنائي کن [ب م- ص- ۸۹]

— ۲۱۱ —

شاداب ز نکهتِ گُلم من ‌ ‌ سرشار ز نشهٔ مُلم من
سرشارئ من ز بوئ عشق است ‌ ‌ بوئ گُل و نشهٔ مُلم من
در خنده چو گل بدید گل رُخ ‌ ‌ شادان به چمن چو بلبلم من
در عشقِ گلي به گلشنِ حُسن ‌ ‌ آشفته چو زلف سُنبلم من
تا خورده ببوسه دانهٔ خال ‌ ‌ پابند به دام کاکلم من
جز هیچ نه دیدم آن دهن را ‌ ‌ هر چند که در قابلم من [؟]
در دور خطت بگرد رخسار ‌ ‌ چون زلف تو در تسلسلم من
مگذار چنین تو کشتهٔ خویش ‌ ‌ کز تیغ تو نیم بسملم من

میدادم کاش سر به تیغت شرمنده ازین تغافلم من
تا چند کشم غمِ جهان را کي درخور این تحملم من
جوئید ز من معانئ عشق تفصیل هزار مجملم من
شد "مائل" حق به سیر گاشن
گلچین حقیقت گلم من [ب ٥- ص ٢٠٠]

ـ ۲۱۲ ـ

شاداب ز نکهت گلم من سرشار ز نشهٔ مُلم من
تا گل رخِ من بخنده زد حرف نالان بچمن چو بلبلم من
تا خورده ببوسه دانهٔ خال پابند بدام کاکلم من
تا در کف ساقی است گل جام بوئ گل و نشه مُلم من
تا مطرب شیشه در سرود ست سر مست صدائ قلقلم من
شد "مائلِ" حق بسیر گلشن
گل چینِ حقیقت گلم من [ب ۴- ص- ۳۷]

ـ۲۱۳ـ

حُسن را طرفه منظري جانان عشق را طرفه مظهري جانان
حُسن و عشق اند عاشق و معشوق هر دو را از تو برتري جانان
دیده در کسوت خدائئ عشق کرد عشقت پیمبری جانان
مهرِ تو کرده عالمی روشن روشن از مهر انوري جانان
کویٔ تو کعبه و رخُت قبله دیدنت حجِّ اکبري جانان
مهرت اي مه جبین بجلوه نمود شیوهٔ ذرّه پروري جانان
بر درت سوده سروران سر عجز انت بالحق سروري جانان
نقد جانم فدائ یک نگهت از کرم گر تو بنگري جانان
دیده چشمت چو چشمهٔ کوثر یافتم جامِ کوثري جانان
"مائلِ" حق به حق شده سرمست
از مَئ حُبِّ حیدري جانان [ب ۴- ص- ٦٢]

ـ ۲۱۴ ـ

کي شود از تو جان بري جانان که پيِ نخلِ جان ، بري جانان
سحر صد سامري کند باطل چشمت از يک فسون گری جانان
ديده ناز تو غيرتِ غلمان خوانمت حور و يا پري جانان
با چنين قامتِ قيامت ساز جلوه پيرايِ محشري جانان
کرده زلفت ز کج نمائي‌ها تازه رسمِ ستمگري جانان
از سرِ قتل من نمي گذري حاش لله چه خود سري جانان
نامهٔ دردِ دل خدا خواند بسکه نا خوانده مي دري جانان
با چنين قامتِ قيامت ساز ناز سرو و صنوبري جانان
بمذاقِ کلامِ شيرينت نيست جايِ شکرتری جانان
خوش بياموخت از لبت "مائل"
تازه طرزِ سخنوري جانان [ب ۴ - ص ۶۳]

ـ ۲۱۵ ـ

اي رخت رشک گلستانِ يمن (۱) سبزهٔ خطت بهارِ صد چمن
در گلستانِ رخت ديدم دهن غنچه بود و گشت گل ، گاهِ سخن
گيسويت را صد ختن در هر شکن طرّهٔ او نافهٔ مشکِ ختن
هندوِ خالِ سياهت زير زلف کافر عشق است بزندانِ محن (۲)
وصف خالت گفتم و نامد پسند ترک چشمت را صفات برهمن
برد از هوش و خرد با يک نگاه چشم مخمورِ تو اهل انجمن (۳)
مي شود جان جهان نذرش ز شوق گر بخواهد جانِ من جانانِ من (۴)
مو بمو زلفش شکن را باز کرد ديده چون آن مُو ميان را دل شکن
کرد در گلشن قيامت آشکار قامت چون سروت اي گل پيرهن
هيچ مفهومم نه شد ز اسرارِ او نقطهٔ موهوم بود و يا دهن
مي توان چون خضر زو يکجرعه خورد چشمهٔ حيوان بود چاهِ ذقن
گفت گلزارِ جنان را شاد باد کرده دل در گلشنِ کويت وطن

---

۱) اين غزل را مصنف در بياض چهارم در ۶۴ نوشته بود که آن را قلمزد کرده مکراً در صفحه ۶۵ نوشت .
(۲) در غزل قلمزده اين شعر موجود نيست ، بوقت مکرر نوشتن اين را اضافه کرد .
۳) سابقاً مصرع ثاني اين طور بود : چشم ميگون تو زهاد زمن .
۴) در غزل قلمزده اين شعر نيست .

چند گویم با تو از شور رقیب الامان و الامان زاین اهرمن
دیده حسنت با حقیقت آشنا (۱)
"مائل" عشق حق آمد جان من [ب م - ص - ٦٥]

—۲۱۶—

خوش باغیاري و غمین با من در صفا با رقیب و کین با من
چون نشستي تو شاد دل برقیب غم تو گشت دل نشین با من
من به صلح از نیازمندئ تو تیغ ناز تو در کمین با من
من ترا دوست تو مرا دشمن بر غلط گشته‌اي چنین با من
در جفایم وفا زیادت شد بُد وفایت مگر همین با من
من به عشق تو آفرین خواندم باد از عشقت آفرین با من
شاد خاطر ز درد عشقش باش گفت هر خاطر حزین با من
کرد تلخئ هجر شهد لبان تلخ چون زهر انگبین با من
مهر و مه بر درم جبین سایند بود ار مهر مه جبین با من
فیض نیکان جو نیک بختم کرد بد مگوئید بعد ازین با من
الحق این قول "مائل" حق است
بجز از یاد حق مبین با من [ب م - ص - ۹۷]

—۲۱۷—

اي بنده پرور، یار من دل بند گیسو وا مکن
پابند این بند گران این بندهٔ شیدا مکن
از شوخ چشمي‌هاي تو بیجا ست جز این گفتگو
این فتنهٔ خوابیده را بیدار شوخیها مکن
من سر به پایت مي نهم خوش دل رضایت می دهم
اي تیغ نازت بر سرم از قتلم استعفا مکن
بنشین کز اعجاز خطت گل سازم این راز خطت
قایم بشور حشر خط قد قیامت را مکن

---

(۱) مقطع غزل قلمزده این طور بود : با حقیقت آشنا گشت و بخواند
"مائل" حق قصهٔ ویس قرن

گردد مباد از رشک آن شرمنده طوبایٔ جنان
در عالم بالا خبر ز این قامتِ بالا مکن
هر مصرعِ موزون او چون طاق جفت خوبي است
جز وصف بیتِ ابرویش بیتي دگر انشا مکن
من در ثنایت جا بجا وا مي‌کنم لب را بجا
در شکوه بیجایٔ من هر جا تو لب را وا مکن
از خودسریها تا بچند سازي بعشقم پایٔ بند
این مست ازخود رفته را در عشق خود رسوا مکن
از ریشخند زاهدان دارم بگریه این فغان
بر گریهٔ بدمستیم از خنده استهزا مکن
باید بدرد از داغِ دل با محضرِ عشقش سجل
اي مدعئ دردِ عشق بیهوده این دعوا مکن
دنیا و ما فیها همه چون عاقبت یابند کار
هیچ اعتمادي در جهان بر کارِ این دنیا مکن
امروز سر کن کارِ خویش کاید ترا فردا چه پیش
اي غافل از پرواز عمر امروز را فردا مکن
بیگانه از خویشي چرا از خود مدان خوبي جدا
با "مائل" حق آشنا بیگانه وش خود را مکن

[ب ۳ - ص ۳۹]

—۲۱۸—

خنجر کین مکش، بکش تیغ ادا نگار من
فتنه بپا مکن، بکن زخم بجانِ زارِ من
زارئ من شنو، مشنو مکر و فن رقیب من
جوش دلش مبین، ببین سویٔ دل نزارِ من
پا به مرم بنه، منه بر دل من تو داغِ عشق
راحتِ من بجو، مجو محنتِ روزگارِ من

قصهٔ هجر من مگو، گو تو حدیث وصل خود
شاد غمم دشو، بشو غمکش و غمگسارِ من
طعنهٔ رندیم مساز، ساز بکف تو جام عشق
زهرِ الم منوش، نوش شهد لب نگارِ من
حرف مرا شنو، مَشَنَو پندِ ریایِ زاهدان
جام مَیَم بده، مده طول بانتظارِ من
مائلِ کس مباش، باش مائلِ حق "مائلا"
دل به کسي مدار، دار دل بوفا مدارِ من
[ب ہ- ص- ۱۰۳]

-۲۱۹-

سلطانِ عشق زد چو بعالم لوایِ حُسن
شد عالمي ز شوقِ دلي جان فدایِ حسن
در عشق شد چو عشق حقم خودخدایِ حسن
حُسن حبیبش آمده خوش مصطفایِ حسن
نازم بحُسن خلقيِ آن احسن الورا
کز حُسن خُلق او ست فزون اعتلایِ حسن
بنگر عروجِ حُسن که حق بهر رُشدِ آل
کرد از ده و دو برج منور سمایِ حسن
رویش گل و عذار گل و لب دهان گل
گل گل شگفته است چمن دلکشایِ حسن
تحسینِ چهره صافيِ رو کَي توان نمود
افزود تازه سر خطِ خطش صفایِ حسن
در عشق شاهی و خودي از چیست کاین مکان
عشق[است] خود بدولت شاهي گدایِ حسن
غیر از نیاز و عجز نیاید ز عشق هیچ
بیند اگر کرشمهٔ و ناز و ادایِ حسن

سازد به تیغِ غمزه عیان تازه قتلِ عام
تکبیر عشق خواند اگر کبریایِ حسن
چون بلبل و گل است بهم ربطِ حسن و عشق
بیگانه کَي ز عشق بود آشنایِ حسن
آید به عقد بندی شان شاد خود خدا
در محفلي که عشق شود کتخدایِ حسن
حسنِ محمد است که حق عاشق وي است
خوش "مائلِ" حق است بحق در ثنایِ حسن

[ب م- ص ١٠٥]

—٢٢٠—

توئي گاه سخاءِ رستم، چه رستم، رستمِ دوران
توئي گاه عطاءِ حاتم، چه حاتم، حاتمِ دوران
بود کويِ تو چو گلشن، چه گلشن، گلشنِ رضوان
چه رضوانِ روضهٔ جنت، چه جنت، عیشِ جاویدان
دلم در شوقِ تو گریان، بود چون دیدهٔ عاشق
چه عاشق، عاشقِ غمکش، چه غمکش، غمکشِ هجران
پناهت حصن صد آفت، چه آفت، آفتِ گردون
نگاهت مژد صد راحت، چه راحت، راحتِ دوران
بس است از بهرِ قتل من به پیشت دشنه و خنجر
چه دشنه، دشنهٔ ابرو، چه خنجر، خنجرِ مژگان
نموده صانع بیچون رُخت از صنع خود احسن
چه احسن، احسن الصنعت، چه صنعت، صنعتِ سبحان
خطِ تو سر خطِ خوبي، چه خوبي، خوبیِ معنا
چه معني، معنیِ صورت، چه صورت، صورتِ انسان
بود چشم تو چون ساغر، چه ساغر، ساغرِ صهبا
چه صبها، بادهٔ کوثر، چه کوثر، جایِ سر مستان

بود خالِ تو چون هندو، چه هندو گشت نو مسلم
بود گیسويِ تو کافر، چه کافر، کافرِ کفران
بود در مصحف رویت عیان از سین دندانت
چه زیبا سورهٔ یاسین، چه یاسین، سورهٔ فرقان
بود خالِ زنخدانت فتاده یوسفی در چَه
چه یوسف، یوسفِ مصري، چه باشد چَه، چَهِ کنعان
بود در کشورِ حسنت خطت خضر و لبت عیسیٰ
چه عیسي، عیسئ جان ده، چه خضر آن بهر جان جانان
رخ تو قبلهٔ الطاعت، چه طاعت سیر هر صنعت
چه صنعت، صنعتِ صانع، چه صانع، صانعِ انسان
غلام نام آن شاهم که باشد پرسش از بنده
چه بنده، بندهٔ حیدر، چه حیدر. صاحبِ سلمان
ز حق در شان آنحضرت بیامد آیه و سوره
چه آیه، آیه بلّغ، چه سوره، سورهٔ رحمان
بس است این نو غزل اکنون ز داعي هدیهٔ حضرت
چه حضرت، حضرت شاهي، چه شاهي، مکرمت شاهان
بود در حُبّ شاه دین، شه از اخلاص دل مخلص
چه مخلص، مخلصِ صادق، چه صادق، صادق ایمان
بود "مائل" بحق مائل پئ وصلش ز جان سائل
چه سائل، سائِل وصلش، چه مائل، مائل جانان

—۲۲۱—

رخت در گلشنِ خوبي بود چون نو گلِ خندان
قدت با نازِ محبوبي بود چون سرو در بُستان
یقین خالِ زنخدانت که دارد بر زنخدان جا
بود چون خضر کام او را ازین نو چشمهٔ حیوان

چه مي باشد زنخدان و چه آن خال ِ سیه روئی
فتاده یوسفي گوئی بچاه از خصمي ٔ اخوان
نگاهت گاه دلداري در آرد بر دلم گاهي
بود سرمایه ٔ عشرت ، چه عشرت عیش ِ جاویدان
کند جان آفرینش آفرین با جان اهل ِ حق
شود گر "مائل ِ" حق از دل و جان مائل جانان

—۲۲۲—

بیکس و عاجز و ضعیفم من — در غم ِ بیکسي نحیفم من
تا ز یغماي ٔ غم برم لذت — بر سر ِ خوان غم ضعیفم من
بیت اخلاص راست قافیه تنگ — مصرع ِ درد را ردیفم من
گر کسي چشم ِ لطف پوشیده — چشم بر لطف یا لطیفم من
بس گران قدر نزد یارانم — نزد ِ اغیار گر خفیفم من
آدمیت ز آدمان کم شد — کَي به هرگاو خر حریفم من
گر گداي ٔ شرافتم نه شناخت — نزد ِ شاهان کسي شریفم من
دل و دستم بگاه بخشش بین — کَي چو طبع عدو کثیفم من
خیریت خواه دوستدارانم — گو ز شرّ ِ عدو لهیفم من
کو عدو پیرویش گم کرده — پیرو ِ ملت حنیفم من
فصل مابین را شنو تفصیل — گر ربیع است عدو خریفم من
منحرف آمد از وفا حرفش — کي بآن بي وفا حریفم من
گر نمی داندم کنون داند — شاعر و ماهر و ظریفم من
شکر نعماي او کنم چه بیان — خوش بخوان ِ کرم مضیفم من

شرف ِ اهل حق فزاید حق
همچو "مائل" بحق شریفم من

-۲۲۳-

اي از رخِ رعنائ تو در رشک فردوسِ برين
وي از قدِ بالائ تو طوبائ حسنت شرمگين

با خطِ حشر آغاز تو، آئي چو پيشم باز تو
سازد قيامِ ناز تو، قائم قيامت بر زمين

من خط رويت ديده ام، مضمونِ خط فهميده ام
سر خطِ حسنت چيده ام بر حسن صنعت آفرين

کردم چو بر رويت نگاه هنگام شام و صبح گاه
ديدم منوّر مهر و ماه از مهرِ تو اي مه جبين

در نو بهار حسنِ تو هر نو گل خوش رنگِ تو
ماند به گلشن سر فرو اي نو گلِ گلشن نشين

با هندوِ خال از چرا شد ترک چشمت آشنا
من ز اين طريق ناروا بيزارم از اين کفر و دين

ديدم بچين گيسوئ تو کافتاده بر ابروئ تو
حيرانِ نقشِ روئ تو ماندند نقّاشانِ چين

تا چند بي صوت و صدا در عشوه و ناز و ادا
جانم ز تن سازي جدا با تيغِ ناز اي نازنين

من عاشقِ دل خسته ام دل خستهٔ پيوسته ام
چون دل بزلفت بسته ام بر حال اين دل خسته بين

از بدگماني هاي خويش آن شوخ چشم و فتنه کيش
بيجا بمن گشته [به] طيش بيند گر از عين اليقين

خوش عروة الوثقائ من حق کرده حب پنجتن
گر حبّ شان در هر زمن دارم به کف حبل المتين

بيگانه از خويشي چرا کي باشد از تو حق جدا
با "مائلِ" حق آشنا هر دم بود عرضم همين

— ۲۲۴ —

بگفتي پیشت آیم ، نامدي چون بود از صدق قول این حرف بیرون
بیا جانان به پیشم تا بیارم پیء پیش آمدت این جانِ محزون
نه دارم غازه گلزارِ سخن را رُخت از رنگِ خوبي دیده گلگون
چه سازم فتنهٔ چشم تو شوید به چشمت دیده عالم گشته مفتون
قِران مهِ مه را مژده آورد برویت زلف شبگون گشته مقرون
رخم بنمودي و گیسو کشادي به روز آوردهاي بر من تو شبخون
قدت چون سرو موزون راست آورد بسنج این حرف من در طبع موزون
به فرما تازه گلزارِ سخن را بود زیب سخن از تازه مضمون
دلم تسکین بکویت یافت آخر به گردیدم اگرچه رُبع مسکون
به دورِ جام عشقت کامیابم بکامم گو نه گردد دورِ گردون
مباد آرد جنونم پیش دستي مبر پیشم تو ز این پس نامِ مجنون
بس است با "مائلِ" حق این دعایت
هداک الحق با لا عمال ، بیچون

— ۲۲۵ —

پریشان خاطرم با زلف جانان مي زند پهلو
بلي ، آخر پریشان با پریشان می زند پهلو
خطش سبزه، رخش گل، خال و زلفش سوسن و سنبل
کجا با گلشنِ حُسنش گلستان مي زند پهلو
بگلزارِ رخش خوش نرگسی دیدم تماشا کن
کجا با چشم او نرگس به بستان می زند پهلو
کجا اهل دول از مردِ قانع برتري جوید
کلاهِ فقر بین با تاج شاهان مي زند پهلو
به بحر فکر معنیها دُر افشان است طبع من
خوشا طبعي که با ابرِ دُر افشان می زند پهلو

ز طبع دیگران طبع عظیما (۱) پر رسا باشد
کجا هر چشمه با دریاي عمّان مي زند پهلو
شهادت گاه عشق است این بیا بسم‌الله کاي "مائل"
قتیل تیغ عشقش با شهیدان مي زند پهلو
[ب ۴ ۔ ص ۔ ۱۵]

۔۲۲۶۔

صبح وصال است کو مهر آن ماه — دور نشاط است کو جام دلخواه
از عشق خواهم حسنی چو آن ماه — با حسن دیدم چون عشق همراه
گر از کرم شه کامم دهد گاه — پیوسته گویم شکرانهٔ شاه
بخشید ساقي خوش جام دلخواه — دور فرح شد ، الحمد لله
چول غنچه آمد دل در شگفتن — دیدم دهانش خندان چو در راه
روشن جهان شد از پرتو او — خورشید روئي دیدم سحر گاه
گردد مه نو شرمنده پیشش — گر پیشم آید از مهر آن ماه
زلفش بدیدم با خط در بحث — خالش بدیدم شد بحث کوتاه
باشد دهانش چون فکر موهوم — گر هیچ گویم وصفش بود واه
گمراه بودم در چین زلفش — خطش بیامد شد خضر این راه
مائل بحق شد چون "مائل" حق
پیوسته گوید الحمد لله [ب ۴ ۔ ص ۔ ۴۴]

۔۲۲۷۔

دلبرا ، سخت پر جفا شدهٔ — اینقدر سخت از کجا شدهٔ
اي که با یار آشنا شدهٔ — آشناي طریق ما شدهٔ
اي که بیگانه وش بما شدهٔ — خود بگو با که آشنا شدهٔ
بهر بیگانه باش بیگانه — اي که با خویش آشنا شدهٔ
شیشهٔ دل زدي به کوه الم — این قدرسنگ دل چرا شدهٔ

(۱) عظیم تتوي .

مي نه دانم چه مظهري الحق — گوئیا مظهر خدا شدهٔ
باش بیخود دمی بنام خدا — اي که پیوسته خودنما شدهٔ
میرود دردِ دل ز آمدنت — بهرِ دردِ دلم دوا شدهٔ
خوش به دستم رسید نقد شفا — اي که نقد شفایٔ ما شدهٔ
ناوک غمزهات رسید به دل — سخت دل دوز از جفا شدهٔ
داده دل مي بري چرا از دست — اینقدر سخت دل چرا شدهٔ
دلبرا، دلبري ست شرطِ ازل — از برِ من چرا جدا شدهٔ
صف مژگان زغصه کردي راست — مو بمو راست در جفا شدهٔ
شد فداي تو جمله انس و ملک — اي که در راهِ حق فدا شدهٔ
چند گوئی تو شکوهٔ یاران — سخت بیباک در ولا شدهٔ

جان من، باش "مائلِ" جانان
اي که مائل به عشقِ ماشدهٔ [ب م - ص ۱۷]

—۲۲۸—

صبح ست و ساقیا قدحي پر شراب ده
بنشین، بآفتاب رخت تازه تاب ده

اي ابر نو بهار به گل تازه آب ده
گل جام با شراب و کباب و بآب ده

گفتي بخوان دعایٔ قدح تا ترا دهم
خواندم کنون، بمن قدح پر شراب ده

ساقي به دور ساغرِ متي فرصت از چرا ست
دورِ زمان درنگ نه دارد، شتاب ده

خواهی که سرخروي چون آئي به بزم من
اي شیخ عصر ریش خودت را خضاب ده

بي برگیٔ نهال من از کم ترشحی است
اي ابرِ فیض کشتهٔ خود را تو آب ده

منع سوال .... کنم ...... لبت
یا شادم از وصال نما یا جواب ده
خواهي که از حساب روي پاک در جنان
در این جهان حساب ز یوم‌الحساب ده
اي موکمر متاب رخ از من ولی به ناز
گیسو کشا و بهر کمر پیچ و تاب ده
زلفت چو موبمو برساندت پیام وصل
اي مو میان به کام میانجي جواب ده
تا گلفشان رسند ببزمت سخن وران (۱)
با گلشن سخن ز کرم تازه آب ده
خوش گفته است، خسرو بزم کرم که گفت
یا شاه دین امید کرم را شتاب ده
یا شاه ذوالکرم بشهِ ما کرم علی
منصور جنگ خسرو دوران خطاب ده
با "مائلِ" حق آنکه ز دل مائل حق است
یا شاهِ حق مآب دل حق مآب ده [ب ۴ - ص ۹۴]

[مخطوطه بیاض پنجم - دیوان، این جا ختم شد]

-۲۲۹-

دورِ الم شد، کُو اشک کُو آه — رسمِ ستم شد کو مهر آن ماه
از جان کشیدم جانان ز غم آه — دل سوز آمد این آهِ جان کاه
با چرخ گویم زین دردِ جان کاه — گر اشک گردد با آه همراه
دارد گدایت صد کام با شاه — سازید عرضم معروض درگاه
من از تو خواهم یک جامِ دلکش — تو از کرم ده صد جامِ دل خواه
راهِ تو گیرم از راهِ اخلاص — گر بخت گردد همراه این راه
سویم نیاید گر یار خود کام — من خود بیایم انشاءالله
گیرم که آمد عهدِ وصالش — کو یار خوش عهد و کو وصل دلخواه

(۱) مخطوطه بیاض پنجم — (دیوان) این سه اشعار مدحیه ندارد.

چاه زنخدان دیدم برویش جان ِ عزیزم افتاد در چاه
با خود چو دیدم نامهربانش از چرخ خواهم کو مهر آن ماه
خود را بدیدم چون بیخود از خود از خود گذشتم ماشاءالله
باشد علي شاهنشاهِ دوران
"مائل" بحق گو این مدحتِ شاه [ب ۴ - ص - ۴۴]

— ۲۳۰ —

ترا که گفت که گوشي به حرف یار مده
بُتا ، بگفتهٔ اغیار اعتبار مده
به تیر غمزه دلم چون شکارِ تست دگر
بترک چشم نشان ز آهوئ تتار مده
خطت بر آمده از ترک چشم خط آورد
که خالِ هندوي را جا به سبزوار مده
حدیثِ خال بتفسیر سورهٔ نور است
تو کافرانه باین حرف اعتبار مده
پئ اذان به منبر بر آمده است بلال
بخال بینئ خود غیر ازین قرار مده
مباد رنجه شود طبع غنچهٔ دهنت
به بحث خال و خط این قدر اشتهار مده
بیا بخانهٔ چشمم چو مردمک بنشین
دگر بچشم براه خود انتظار مده
ز شوق وصلِ تو جان بر لبم دگر جانان
بیاد دل غم هجران در اختصار مده
بکارِ شکوهٔ من گر رقیب پر کار است
تو گوش بر سخنِ همچو نابکار مده
بر این بساط حریف ار بحال کج باز است
بکشت مات چو شه رخ بکارزار مده

به ابرو است چو مقتول چشم خونریزش
دلا تو پشت باین تیغِ آبدار مده
مباد گل کند آن گل دهن گل دشنام
پیامِ بوسه بآن یار گلعذار مده
دهان گل ز لب جام مي کند پیغام
بنوش باده ز کف موسم بهار مده
ز دردِ یار دلِ من نشان ده عشق است
جز این دیار نشاني ز درد یار مده
به دوستان خود از بس کرم علي دارد
عدو تو بیهوده خود را به ذوالفقار مده
بکام "مائلِ" حق کو ز جان غلام علي است
ز کف تو سلسلهٔ حب هشت و چار مده

[ب م- ص- ۸۰]

— ۲۳۱ —

من و بیخودئ عشقت تو و عزمِ خود نمائي
بخدا بود مسلّم ز ...... ایت این خدائي
بخدا مکن به پیشم تو شکایتِ جدائی
که بقول نحن اقرب ز خدا جدا کجائي
تو اگر ز بعد ماهي رخ چون مُتهّم نمائي
مهِ نو ز مهر سازد برخ تو جبهه سائي
تو که شهریار جاني ندهي تو جان باغیار
که بشهر چیست مدخل پئ مرد روستائی
بتو داشتم من الفت تو چرا شدي به کلفت
بتو من چنین نبودم تو چنین بمن برآئي
به که گویم این حکایت که تو دانیش شکایت
بتو من وفا نمودم تو مدام در جفائي

بامید آنکه کامم مگر از درت بر آید
بدرت در انتظارم که توکَی ز در در آئی
سزدم ز راهِ عشقت گل کام طبع چیدن
بهوايِ خار راهت چه غم از برهنه پائي
بهوايِ دانهٔ خال بچهٔ ذقن کند جا
شود ار ز دامِ زلفت پيِ مرغِ دل رهائی
بودم دم شهادت چو شب حنات رنگین
تو ز خونم ار نمائي کف دست و پا حنائي
ز من این پیام رندان برسد بگوش زاهد
من و گوشهٔ خرابات تو و صدر پارسائي
بدر شهنشه دین چو گدايِ فیض رُشدم
که زدم ز فقر فخري دم شاهي و گدائي
بکشاید این دل من [صفحات صد؟] گلستان
تو اگر چو سعديِ گل بسخن دهن کشائي
بود این خجسته مصرع چه خوش از کرم علي خان
"شه دین تو از ترحم بکرم کرم نمائي"
بودش ز حق مبارک ابدا به بخش اکرام
بحق علي و آلش دمِ صادق الولائي
سحر از حق آشنایان شده دلنشینم این حرف
بحق است "مائلِ" حق ز حقیقت آشنائي [ب م- ص- ۹۳]

—۲۳۲—

دمِ نزع جان رسید و به سرم رسیده باشي
ز جفايِ تو بمیرم تو بدیده دیده باشی
تو بخواب ناز بودي که ز دیدنِ جمالت
بتو بسته ام خیالي که بخواب دیده باشي
من و سیرِ باغِ حُسنت تو و عزمِ سیر گلشن
به تو کرده ام پیامي ز صبا شنیده باشي

ز کجا بجویم این دل تو چو بهر صید دلها
به کشاده دام گیسو دل من کشیده باشي
چه خوش است دل فروشي شده جنس دل ز دستم
تو به نقد یک نگاهي دل من خریده باشي
شده زلف تو چو ماري ز پئ گزیدن دل
به که گویم این فسانه توفسون دمیده باشي
شده "مائل" تو از جان به ثنائ تو غزل خوان
تو ز راه قدرداني سخنش شنیده باشي
[ب م- ص- ۱۰]

ـ۲۳۳ـ

چون غنچه دلا به برگ و باري نه رسی
تا گل نشوي به گلعذاري نه رسی
اي دل ز هوا به کوئ یاري نه رسي
تا خاک نه گشتي به غباري نه رسي
تا خاک تو چون سرمه صفائي نه کند کسب
و الله که در دیدهٔ یاري نه رسی
تا خاک تو پامال ره شوق نه گردد
در راه به پابوس نگاری نه رسي
در عشق ز انا الحق بتو سردار نخوانند
منصور صفت تاکه به داري نه رسي
تا ذرّه صفت هیچ نه گردي بره مهر
در کار وفا هیچ به کاری نه رسي
چون شانهٔ صد چاک شدي تا نه ز غم چاک
در چین خم زلف به تاري نه رسي
گرچه کشش عشق غم افزا ست و لیکن
تا غم نه کشي به غم گساري نه رسي

تا آهوئ دل رام پیٔ صید نه سازی
هرگز به کف شیر شکاری نه رسي
در بحر عدم تا نه زني غوطه به تسليم
از موجِ حوادث به کناري نه رسی
تا باد خزان بي سر و برگت نه نماید
چون گل به سر و برگ بهاري نه رسي
در عشق گلي تا نه شوي خوار چو بلبل
با گل چه رسي بلکه به خاري نه رسي
بر لوحِ دل از کلکِ وفا نامِ نگاری
تا نقش نه سازي به نگاري نه رسي
تا حق نه شماري تو حسابِ حق و باطل
در اهل حقیقت به شماري نه رسي
از "مائلِ" حق تا نه شوي واقف هر کار
حقا که به کُنه سرِ کاري نه رسی

[ب م- ص- ٦٧]

— ۲۳۵ —

لوحش الله، چه جمالي داري — چه جمالي به کمالي داري
ماهِ نو پیش رُخت کی لافد — ز ابروئ تو چو هلالی داري
از دهن خوش پئ احيائ علوم — چشمهٔ آبِ زُلالي داري
گشت پيدا ز رُخت سر خط حسن — دلبرا، خوش خط و خالي داری
في المثل سر خط دين است چو خطت — خوش بر اسلام مثالي داري
نام حق بر رُخت از خالِ سيه — در اذان تازه بلالي داري
پا به گِل باش ز خجلت ای سرو — پيش قدش چه مجالي داری
گفتمش پختهٔ عشقم، گفتا — عبث اين خام خيالي داری
قال با حال بگفتا چه خوش است — گفتمش طرفه مقالي داري
گوش بر حرفِ کرم باش دلا — گر تمنائ وصالي داري

خسروا از کرم نام علي — در کرم طرفه کمالي داري
با کمالِ حشم و شان شهي — بارک الله ، چه جلالي داري
باش بر فرقِ سرم سایه فگن — چون هما سا پر و بالي داري
حق مجیب است چو توئي مائل حق
"مائلا" طرفه سوالی داري [ب م- ص-۸۲]

—۲۳٦—

عاشق تو خوشي که سر نه داري — جز عشق سر[ي] اگر نه داري
سردارِ دیارِ عشقي از بس — در دادنِ سر خطر نه داري
اي دل چه پري تو در هوایش — مرغي تو که بال و پر نه داري
در هیچ دلي نه کرده تاثیر — اي ناله مگر جگر نه داري
داریم ز تو چه چشمِ امید — اي دل تو که چشم تر نه داري
مي باش ز دردِ عشق گریان — اي دیده دگر هنر نه داري
اي نيّ تو نوایِ عشق سرکن — غم نیست که برگ و بر نه داري
بی مهریت اي فلک چه گویم — یک ذره ز مهر اثر نه داري
از کار حقت خبر چه باشد
کز "مائلِ" حق خبر نه داري [ب م- ص-۱۰۹]

—۲۳۷—

بدم تعویذ جانش کردم و گفتم کرم کردي
رقم با نام من چون از کرم این خوش رقم کردي
بنامم نامه بنوشتي و گه نامم نمي بردي
فدايِ نامه ات گردم مگر سهو آن قلم کردي
بصد محنت نمودم رامت اي آرام جانِ من
چرا از من کنون چون آهوي رم خورده رم کردي
قسم خوردي که آیم پیش تو شب نه آمدي پس چون
عبث بر همچو میعاد غلط یاد قسم کردي

دلم در دام گیسو بسته با تیغ نگه کشتي
عجب صیاد پر شوخی چه با صید حرم کردي
دم صبح آمد و خوش آمدي کاي مهربان من
شب هجران من روشن ز مهر صبحدم کردي
ز تو ای چشم گریان چشم آبادي چه دارم من
بناي هست و بودم غرق سیلاب عدم کردي
برو لبیک خوان وصل حق اي ساعي کویش
حریم دل مصفا چون پیٔ رب الحرم کردي
ز بس گلزار فکرش پرٌ ز گلهاي سخن آمد
بحق با "مائل" حق بخش گلزار ارم کردي
[ب م - ص ۱۰۹]

—۲۳۸—

اي آنکه بهر طوف دل ساعي چو حجاج آمدي
الحق کزین سعیٔ صفا خود قبلة الحاج آمدي
شد سرخروئ بخش تو زد بحر فیضت موج نو
اي دیده تا از خون دل چون بحر موّاج آمدي
عشق اله از من عرف کرد احتیاجت بر طرف
در حضرت سلطان عشق از بسکه محتاج آمدي
نبود سریر آرائ حسن چون تو سري یکتائ حسن
کز تاج زیب افزائ حسن در حسن سرتاج آمدي
شب در شبستان غمت نا دیده کس روز رخت
کافگنده گیسو را برُخ همچون شب داج (۱) آمدي
صد فوج دلها [را] بجا بشکسته بنمودي فنا
اي آنکه از ناز و ادا بگرفته افواج آمدي
اکنون مگر اهل جهان سازند نذرت خوان و مان
کاورده در کف ملک جان باز از پي باج آمدي

(۱) بمعني تاریک.

جان جهان اندر غمت مي گوید ازجان هر دمت
جانها فدایٔ مقدمت چون بهر اخراج آمدي
بنشاندمت بر صدر دل کردي خرابش متصل
گویا بدهلیٔ دلم از بهر اخراج آمدي
در روزگار وصل تو خوش ز این توانم کامجو
کز فرطِ مهر اي ماه رو شادان پي کاج آمدي
از سرِّ سبحان الذي گل شد عروج احمدي
خوش شادچون "مائل" بحق ز این مژده معراج آمدي
[ب م- ص- ۹۴]

-۲۳۹-

اي به صورت یوسفِ مصرِ صفا خوش آمدي
و اي به معني پیر کنعانِ وفا خوش آمدي
اي به بخشش خسروِ ملکِ سخا خوش آمدي
۱ جانِ صد شیرین فدایت خسروا، خوش آمدي
در قدومت آنکه گلزارِ خوشي را تازه کرد
گل شد از هر گل نویدِ مرحبا، خوش آمدي
از نسیمِ مقدمت گلزارِ سیري و للنک
گشت گلِ گل عشرت افزا، حبذّا خوش آمدي
تا نمائي مرغ دلها را شکار اندر شکار
خوش بکارِ این شکارِ مدعا، خوش آمدي
با علؤ قدرت آمد حق به قدرت دستیار
اي سریر آرایٔ صدر اعتلا، خوش آمدي
گشت اهل تهته از فیضِ قدومت فیض یاب
شهر یارا خوش به قرب شهر ما، خوش آمدي
بسکه خوشنود آمده عالم ز فیضِ عام تو
۱ از خوشي بشنو ز هر شاه و گدا، خوش آمدي

کی خوشامد باشد این قولِ درست از راستي
هست عهدت راست با صدق و صفا ، خوش آمدي

از کرم تا حق به بخشد با تو جمله مدعا
مي کند "مائل" به حق عرض دعا ، خوش آمدي [ب م ص ۷۰]

— ۲۴۰ —

از ره شوق گرفتم سر راهي عجبی
مي روم سوئ نجف بر دري شاهي عجبی

چشم شوقم شده سرمست نگاهي عجبي
مي رود باز گهر ریز براهي عجبي

دیده ام پیش و پس خود بطریق نبوي
قبله گاهي عجبي ، پشت پناهي عجبي

نازنینم به نگه برد ز من هوش و خرد
نازنیني عجبي بود و نگاهي عجبي

بهر صیدِ دلم آورد چه خوش دانه و دام
خال مشکین عجبي ، زلف سیاهي عجبي

مي رسانم ز پي راستئ دعوئ عشق
دو گواهي عجبي گریه و آهي عجبی

دعوئ عشق نه شاید بجز از گریه و آه
دعوئ من عجبي با دو گواهي عجبی

رفت "مائل" ز پئ گدیه بدرگاه نجف
گدیه خواهي عجبي بر درِ شاهي عجبي [ب م ص ۱۶]

— ۲۴۱ —

چو دل یکي است بود کار او به یار یکي
که از یکي ببر آید بغیر کار یکي

چه معني است که آرم به دل خیال دوئي
بود چو نقشِ دلم صورت نگار یکي

به باغِ دهر ز اعجازِ عشق بین که بود
چو گل شگفته یکي ، همچو خار خوار یکي

ز سر نوشتِ ازل هر یکی به کار خود است
صلاح کار یکي ، رندِ باده خوار یکي

نجات هر دو ز فضلِ حق است گرچه بود
ثواب کار یکي و گناهکار یکي

براین بساط حریف از سه فال خواست چه غم
دو شش زد آنکه ز دل شد بهشت و چار یکي
به یمن نام علي جز کرم علي خان شاه
نه دیده دیدهٔ دوران کرم مدار یکي
نمود عشرت و عیش آشکار در عالم
قدوم شاه یکي ، مژدهٔ شکار یکي
چو فکر و ذکر حق از لازمات پرکاریست
سزد به "مائل" حق ز این دو کار کار یکي [ب م - ص - ٦٧]

ـ۲۴۲ـ

به هجر یار یکي ، یار درکنار یکي
به هجر و وصل توان داد دل بیار یکي
بدور ساغرِ چشمش فتاده بر راه اند
ز نشه خوار یکي ، مست از خمار یکي
براي کُشتنِ عشاق ابرو و مژهاش
بود چو دشنه یکي ، تیغِ آبدار یکي
کند بیانِ صفاتش بصد زبان سوسن
صفاتِ یار گرش پرسي از هزار یکی
دل از دو رنگیِ ابنای دهر گشت حزین
به خلف وعده یکي راست بر قرار یکي
بر این بساط ز منصوبه بازيِ فلک است
به پیل کشت یکي رخ بکارزار یکي
ز درد یار چه گویم خبر به بي دردان
درین دیار نه دارد چو درد یار یکي
غم جهان که بخود مي برم خدا ببرد
چو غیر او به جهان نیست غمگسار یکي
به کام آنکه دلش مائل حق است مدام
کجا چو "مائلِ" حق است کامگار یکي [ب م - ص - ٦٦]

— ۲۴۳ —

به یادِ نو بهاري نو نهالي — دلم شد گلشني جنت مثالي
دلم را مطلع الانوار فرمود — بتي مه طلعتي ابرو هلالي
دلم را رشکِ گلزارِ ارم کرد — بتي گلگون تني رنگین خصالي
براي صیدِ دلهايِ پریشان — چه‌خوش پیوسته با گیسوش‌خالی
نیازم را جواب از ناز فرمود — بوفقِ مدعا شد این سوالی
خیالم را به اوج عرش جا شد — به وصفِ قامتِ آن نونهالي
پيِ دل بردنم‌خوش غمزه فرمود — پریرو، دلبري، صاحب‌جمالي
سزد محراب طاعت مشهدِ من — بزخمِ تیغِ آن ابرو هلالی

بود "مائل" به یادِ زلف جانان
بقیدِ شامِ غم، آشفته حالي [ب م - ص- ۱۹]

— ۲۴۴ —

بتي هندو نژادي خورد سالي — چو زلفِ پُر شکن آشفته حالي
به گلگون چهره‌گي صاحب جمالي — به موزون قامتي چون نو نهالي
رخش‌سرخ ولب‌وچشمش همه‌سرخ — به بسته بر کمر یک سرخ شالي
لباسي زعفراني کرده در بر — به پیشم آمد آن رنگین خصالي
"به پچکاري" لباسش رنگ‌د‌ررنگ — که نبود رنگهایش را زوالي
"گلال" افشان به‌من فرمود از ناز — که دارد سر خرويِ خوش مآلی
بلی خوش پند رنگین‌داد از لطف — به‌من آن‌خوش سخن رنگین مقالي

ز "هولي بازیش" شاید که "مائل"
نصیبت مي شود مشت "گلالي" [ب م - ص- ۱۹]

—۲۴۵—

به نمود نازنینم رُخ از عتاب نیمی
نیمي چو مهر تابان، اندر نقاب نیمي

از نسخهٔ خیالم کرد انتخاب نیمی
ز آنرو نمود جانان رُخ از نقاب نیمي
از سوز عشقت آخر آه دل دو نیمم
نیم از هوا گذشته و در پیچ تاب نیمي
از بهر جان نثاري رفتم چو سوئ جانان
جان از کفم گرفته و لیک از عتاب نیمي
از یک نگاه گرمي هنگام رفتن از دل
نیمي به سوخت یکسر، کرده کباب نیمي
جانم دو نیمه سازد گردد چو چشم مستش
سر مستِ خواب نیمي مستِ شراب نیمي
اندر هوائ زلفش روزم به شب رسیده
نیمي باشتیاق و در پیچ و تاب نیمي
از حال دل چه گویم کان شوخ نازنینم
نیمي به لطف برده و برد از عتاب نیمی
با یک کرشمه ظالم جانم دو نیمه کردي
نیمي به لب رسیده و در اضطراب نیمي
افسوس عمرت آخر "مائل" چه گونه رفته
نیمي به خورد سالي، اندر شباب نیمي (۱)

[ب۳ - ص - ۱۷۹، ب۴ - ص - ۲۷]

— ۳۳۶ —

در حضرتِ او کی سخنم بائیستي صد مُهر ادب بر دهنم بایستي
با یار عزیز است ز بس الفت طبعم در مصرِ محبت وطنم بایستي

---

(۱) عظیم: زد شوخ من در ابرو چین از عتاب نیمی
نیمی ز ماه مانده و از آفتاب نیمي
کامل: برد از دلم ز دست جور و عتاب نیمي
زان نیمه هم نمودي ظالم کباب نیمي

دل رفته و کس نیست ز حال دلم آگاه　　یک واقف دل هم ز منم بایستي
چون غنچه به تن جامهٔ صدلخت نه خواهم　　از نکهتِ گل پیرهنم بایستي
من بلبل شیدايِ گل ناز و ادایم　　از بهر تماشا چمنم بایستي
من لالهٔ خونین جگرم کشتهٔ هجران　　از خون شهادت کفنم بایستي
چون ورد زبانم شده نام تو عظیما (۱)　　جز ذکرِ تو کي از دهنم بایستي
"مائل" به فراغت طلبیها ست چو طبعم
در خلوت دل انجمنم بایستي

[ب ۳ - ص ۷، ۳ - ص ۱۷۷]

دیوان غزلیات ختم شد

[غزل از بیاض چهارم صفحه ۱۷ که مسوّدِ بیاض پنجم نقل نه کرد]

ابر رحمت کرد بارانِ مراد　　عالمی زین تازه رحمت باد شاد
شد جهان سر سبز چون گلشن ز نو　　گلشن کام جهان سر سبز باد
زد صلايِ سیر کوه و سبزه زار　　بارش باران بطبق دل نهاد
نغمهٔ سارنگ در رنگ خوشي ست　　زهره بر چرخ این سرورعیش داد
در کشودِ کارِ عالم ابرِ فیض　　باب رحمت بر رخِ عالم کشاد
موسم باران بهارِ تازه کرد　　تازه تر این نو بهار عیش باد
خوش بکام خلقِ عالم صوتِ رعد　　آیهٔ لاتقنطوا را داد یاد
آیهٔ جنات تجري تحتها　　گشت از قرقان رحمت مستفاد
ابر رحمت در ترشح زد صدا　　کرد ایزد رحم بر خلق عباد
"مائلِ" حق در دعا خواهد ز حق
استنا غیثا مغیثا با لمراد

---

(۱) عظیم‌الدین عظیم تتوي :

آنجا که دلم هست تنم بایستي　　در کوچهٔ جانان وطنم بایستي

[ایضاً]

از کتابِ کرم علي ولي | خوانده، باب کرم علي ولي
آمده در جهان ز فیض کریم | بهره یاب کرم علي ولي
کرد منسوب با نبي کریم | انتساب کرم علي ولي
مستطاب از کرامتش آمد | بخطاب کرم علي ولي
خوش ز دیوان مکرمت بنمود | انتخاب کرم علي ولي
کرّم الله وجهه چون خواند | در کتاب کرم علي ولي
بر رُخ دوستان خود بنمود | فتح باب کرم علي ولي
داد در جام عشق با عشاق | مَيِّ ناب کرم علي ولي
طاب مثواه مومنین فرمود | مستطاب کرم علي ولي
کرد گلزار دهر را شاداب | به سحاب کرم علي ولي
گلشن مکرمت معطر ساخت | به گلاب کرم علي ولي
جرم احباب کرد نا محسوب | بحساب کرم علي ولي
از گلستان مکرمت خوانده | جمله باب کرم علي ولي
میر ما بر گزید در آفاق | بخطاب کرم علي ولي
خوش بنام کرم علي افزود | آب و تاب کرم علي ولي
کرد روشن بدهر از نامش | آفتابِ کرم علي ولي
از ولا خوش نصیبه اش بخشید | به نصاب کرم علي ولي

خوش به "مایل" ره صواب نمود
بجواب کرم علي ولي [ب م- ص- ٦٢]

حصہ دوم

مناجات ، نعت ، منقبت ، قصائد
قطعات ، رباعیات ، مراثی وغیرہ

بسم الله الرحمٰن الرحيم

۱- مناجات، نعت، منقبت

۱- مناجات

بود چون ذکرِ نامت افضل الاذکار، یا الله
بذکرِ نامِ خویشم کن گرامي کار، یا الله
بود کارم به یادِ ذکر نامت در جهان هر دم
بحمدت مدحِ ذاتِ احمدِ مختار، یا الله
بود بر دین و دنیا هر امیدِ سرخرویها
محمد سرور و باشد علي سردار، یا الله
بود حبل المتینِ دینِ من بر قولِ آن سرور
یکي قران و دیگر عترتِ اطهار، یا الله
امامم اعظمِ حق آمد و دینِ حنیفِ من
بود حُبِّ نبي و حیدرِ کرّار، یا الله
نصیبم کن ز فضلِ خویشتن اندر سلوک دین
صراط المستقیم قدوة الاخیار، یا الله
بوحدانیتت چون قائلم، اي واحد مطلق
تو هر هفتم نما با حُبِّ هشت و چار، یا الله
چو آمد حمدِ تو با مدحِ شاهان فکر و ذکر من
بکن فکرم رسا در گفتن اشعار، یا الله
ز مدت چون دلم شوقِ زیارات شهان دارد
مرا در روضهٔ شان زود کن زوار، یا الله
بحُبِّ چارده کآن اخیر الناس اند در دوران
نصیبم ساز حُبِّ صحبهٔ اخیار، یا الله
تو کارم بر مرادِ طبع فرما کار سازِ من
بحقِ محي دین، حامي هر کار، یا الله

بود در ظاهر و باطن ترا معلوم چون حالم
همي سازم بحضرت حالِ خود اظهار، یا الله
ز عصیان سر بجیب و بر زبانم عرضِ غفران است
منم سر تا بپا عاصي، توئی غفّار، یا الله
زعاصي توبه و از تو مغفرت چون هردم است مُنضم
بکن وردِ دلم پیوسته استغفار، یا الله
زاطوارِ بدِ خویشم خجل چون پیشِ خویش اکنون
چو نیکانِ جهانم کن نکو اطوار، یا الله
شده چون سر خطِ جرمم ز بدکاري غلط یکسر
برین سر خط خطِ عفو است مرا درکار، یا الله
شود تا نفسِ سگ مجبور حکمش بعد ازین هردم
بکن نقشِ دلِ من نامِ خود جبّار، یا الله
ز بیم قهر تو ”یا ربِّ ارحم“ وردِ دل دارم
شنیدم نام تو تا در جهان قهّار، یا الله
تو گل گل از نسیم فضل خود کن کیشتِ اعمالم
در این گلزار چون خارم اگرچه خوار، یا الله
بود شر از من و خیر از تو، دیگر خوبي و خیر است
به بحث خیر و شر نبود مرا تکرار، یا الله
بهر حالت که پیش آید مرا اندر غم و شادی
ز تسلیم و رضا در صبر و شکرم دار، یا الله
من از بي قدرئ یاران چو بی قدرم، مرا فرما
گرامي قدر چون یارانِ پر مقدار، یا الله
گذشته دردم از حد، حالِ من بین و دوایٔ کن
ز قانون الشفائ حکمتت یک بار، یا الله
بود ربطِ طبایع چون بهم مطبوعِ اهل دل
بکن با طبع هر کس طبع من هموار، یا الله

بحق آنکه در اکلِ حلال است نیتم صادق
بکن در گفتگویم صادق الاطوار ، یا الله
بود "الفقر فقری" قولِ من ، دیگر بحرصِ نان
مکن محتاجِ دونانم در این ادوار ، یا الله
نماز و روزه و حج و زکاة است فرض چون بر من
مرا اندر ادایٔ جمله ثابت دار ، یا الله
چو اندر فکر و ذکرت خاطرم فکرِ رسا دارد
ببر از خاطرم دیگر همه افکار ، یا الله
کنم تا در خیالت شکر از بیدار بختیها
کن از خواب و خیال غفلتم بیدار ، یا الله
صفایٔ تازه دارد سعيِ کار خیر و خوبي ها
بسعيِ کار خیرم ساز از اخیار ، یا الله
کنم تا سیر قدرتهاي والا قدر تو هر جا
کن اندر سیر گاهِ قدرتم سیّار ، یا الله
بسازم تا در این زندان مرا با حبس چاه غم
عزیز مصر عزم [؟] ساز یوسف وار ، یا الله
تو بشنو زاریم ، کن هر نفس زارم بعشقِ خود
چون من از نفس شومم هر نفس بیزار ، یا الله
بود چون خانهٔ دل مظهرِ ذاتِ شریف تو
جمالِ خویش بنما از در و دیوار ، یا الله
ببزمِ عاشقان دارد دلم چون از ازل ربطي
بکن از ساغرِ عشق خودم سرشار ، یا الله
به بحرِ عشق در شوق لقاي خویشتن فرما
سحابِ هر دو چشمم ابر گوهر بار ، یا الله
نَیَم منصور تا گویم انا الحق مائلِ حقم
کسي کو حرف حق گوید رود بر دار ، یا الله

مرا در بي سر و پائي سر این کار کي باشد
بود بر دار دایم جاي هر سردار، یا الله
تو رونق بخش اسلامي وگر نه گشته است اکنون
زمینِ "تهته" کفر آباد چون "هالار" یا الله
در این بی دیني و دنیا فریبي هاي اهل دین
ز دنیا و ز دینم ساز برخوردار، یا الله
تو فتاحي چو از فتح تو دل شاد اند اهل دین
بفتح دین خجل کن لشکرِ کفار، یا الله
بجاه آنکه اقبال است نصیبِ دوستانِ دین
بکن با دشمنان دین نصیب ادبار، یا الله
گذشت از جان، هر کس مي گذارد مال هم باوي
شنیده چون ز ظالم بگذر و بگذار، یا الله
ز عدل خویش آبادان بکن اي عادلِ مطلق
چو طرح غله ویران کرده ملک لار، یا الله
بطرح غله طرح صد تظلم مي کند برپا
ز بس کمدار این طرحہ اند رشوت خوار، یا الله
مگر کرده اجاره خان و مانِ مردمان ظلماً
چه بد مستاجر ظلم است اجاره دار، یا الله
دلِ هر کس بفریاد و فغان ز این ظلمِ شان دیدم
بهر خانه بهر کوچه، بهر بازار، یا الله
چو وقتِ غور فرمائی است فرما غور ظلمِ شان
ز عدلِ خسروانِ سند عدل آثار، یا الله
بود تا نام عالم باد دائم عالم آبادان
بطورِ عدل این شاهان نیک اطوار، یا الله
بعالم هرچه مي بینم همه بر عکس مي بینم
از آن در عرضِ حالت مي کنم تکرار، یا الله

ز اقرب نیش عقرب خوردم و دیگر نمي دانم
تو دانائي بود قربت بمن درکار، یا الله
ز خویشان رفته بوی خویشي و چون خویش حیرانند
زفضلِ خود از این خویشان بخویشم دار، یا الله
ز بس کم شد ره و رسمِ وداد و اتحادِ دل
شقاقي و نفاقي مردمان بسیار، یا الله
چو کارِ خلقِ دوران درهم افتاد است ز بدکاري
ظهورِ صاحبِ دوران بود درکار، یا الله
شود تا مصلح احوالِ شان در ظاهر و باطن
تو ظاهر کن بفضلِ خویش آن سالار، یا الله
مرا حاضر کن اندر حضرتش تا از ولاي دین
نمایم در حضورش نقد جان ایثار، یا الله
منم چون ختمه خوانِ مصطفا و آله الاطهر
بده از ختم خیرم تازه استبشار، یا الله
تو ذوالفضلي بگاه نزع جانم بر رضايِ من
ببر جانم بذکرِ افضل الاذکار، یا الله
پس از جان دادنم چون مجتمع گردند یارانم
به تکفین و به تدفینم تو گردي یار، یا الله
دم تنگي و تاریکي ز فضل خویشتن قبرم
ز مهر نور ایمان ساز پر انوار، یا الله
بده با گفتگويِ ن اجابت در جوابِ شان
مرا منکر نکیر آرد چو در گفتار، یا الله
کنم اندر جوابِ شان ز فضلت با یقینِ دل
بوحدانیتت حُبِ شهان اظهار، یا الله
بکن جانم پس از مُردن ز شادیهايِ وصلِ خود
بجنت، آنکه تجري تحت الانهار، یا الله

بآساني چو بگرفتم صراط المستقیم دین
مکن از پل گذشتن بهر من دشوار، یا الله
بگاه وزن اعمالم که حق است کار سنگین تر
ز اعمال بدم اعمال نیک آثار، یا الله
چو در دنیا و دین ناکاره ام از فرط بدکاري
به حشر و نشر با عفو تو دارم کار، یا الله
بروز حشر چون هر کس بفکر نفس خود باشد
تو در جنب شفیع روز حشرم دار، یا الله
چو فضلت در دو عالم ناجیٔ هر خاص و عام آمد
بکن این نو مناجاتم نجات آثار، یا الله
دعایش بارها گفتم شنیده یا که نشیده
تو بدعوایٔ تو [؟] بشنو این دعا یکبار، یا الله
بکن در صاحبان سند ز اکرام کریم خود
کرم پرور شه ما نامي ادوار، یا الله
به فرزندم که از یمن امامم کردهٔ بخشش
بکن از خوبي و خیرش تو برخوردار، یا الله
به بخش از فضل خاص و بخشش عام امام دین
بافزونیٔ عمرش نیکیٔ اطوار، یا الله
تو کارش در دو عالم بر مراد طبع کن حاصل
بفضل حق چو دارد "مائل" حق کار یا الله

[ب ٦- ص- ۹۱]

۲ــ قصیده در نعت و منقبت

گلشن طبعم گل افشان در ثنایٔ مصطفا ست
هر گل فکرم ز نو مدحت سرایٔ مصطفا ست
هر گل این تازه گلشن رشک صد فردوس شد
ز انکه شادابیش از آب و هوایٔ مصطفا ست

در هوائ نو بهارِ گلشنِ مدح نبي
بلبلِ شوقم غزل خوان از برائ مصطفا ست
صد نوائ شوق دارد بر لب این نو عندلیب
نغمهٔ عشرت فزائ ما نوائ مصطفا ست
کیستم من عندلیب بي نوائ باغِ عشق
این نوایم بر زبان محض از عطائ مصطفا ست
یمن مدحش صد گلِ معني به طبعم کرد گل
ورنه کی طبعم سزاوارِ ثنائ مصطفا ست
مطلعِ نو سر زد از طبعم به مدح مصطفا
جلوه زن این مهر تابان از ضيائ مصطفا ست
روشنئ دیدهٔ دل از لقائ مصطفا ست
سرمهٔ چشمِ بصارت خاکپایٔ مصطفا ست
بي نیاز از دولتِ دونان گدائ مصطفا ست
دولتِ دنیا و دینم از عطائ مصطفا ست(۱)
شد نجاتِ نوح از طوفان بفیضِ احمدی
نارِ ابراهیم گلزار از هوائ مصطفا ست
آدم و شیث و عزیر و صالح و جرجیس هم
هر یکي از شوقِ دل مدحت سرائ مصطفا ست
نغمهٔ داؤد سر تا پا نوائ عشق او ست
اسمعیل از درد عشقش جان فدائ مصطفا ست
یوسف اندر مصرِ خو بي شد عزیز از فیضِ او
شوکت ملک سلیمان از عطائ مصطفا ست
دید زکریا براه عشق احمد صد محن
یونس اندر بطنِ ماهي مبتلائ مصطفا ست
موسی اندر طورِسینا دیده نورِ احمدي
عیسي اندر چرخ چارم در ثنائ مصطفا ست

(۱) بیاض ششم این مطلع ندارد.

باعثِ ایجادِ عالم شد وجودِ پاک او
خلقت کون و مکان محض از برایِ مصطفا ست
کعبة الله چیست ، باشد قبلهٔ طاعات او
عرشِ اعظم چیست، جائي با صفایِ مصطفا ست
چند گویم از سخایِ آن شهِ والا هم
بخشش هر دو جهان جزوِ سخایِ مصطفا ست
از پيِ عفو گناهِ عاصیان تا روز حشر
در حریمِ حضرتِ حق التجایِ مصطفا ست
مطلب خود بر درِ دنیا نخواهم بُرد ز انکه
مطلبِ من بر درِ مطلب کشایِ مصطفا ست
بادشاهِ ملک فقرم ، بي نیاز از این و آن
تاج شاهي بر سرم ظلّ ِ همايِ مصطفا ست
جز گنه‌گاری نه دارم زاد راهِ آخروي
روزِ محشر چشم امید از شفایِ(۱) مصطفا ست
مدح او لا احصیٰ آمد همچو حمد ایزدي
مدح خوانِ مصطفایم بس خدایِ مصطفا ست
حُب احمد فرض باشد همچو عشقِ ایزدي
نشهٔ این باده گویا از ولايِ مصطفا ست
از ولایش شد وليالله خطاب مرتضا
شاه مردان ، شیر یزدان مرتضايِ مصطفا ست
لا فتا الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار
این دُرِ موزون به مدحش ازخدايِ مصطفا ست
زورِ بازوي الٰهي پنجهٔ شیر افگنش
شیرِ حق،مرحب(۲) کُش وخیبر کشايِ مصطفاست
سایق الایمان و ذي‌العدل [و]ذوي‌الحلم و حیا
یارِ غارِ مصطفا و جان فدايِ مصطفا ست

(۱) کذا . [شفاعِ ؟] .
(۲) اصل . [راهب ؟] .

مسند آرايِ نبوت وارثِ علم نبي
هادیِ راهِ حقیقت آشنایِ مصطفا ست
در غدیرِ خُم نشاندش مصطفا بر جایِ خویش
وارث جایِ نبی الله بجایِ مصطفا ست
منکر فضل و کمالش هست مردود ازل
مخلص او تا ابد اندر شفایِ (۱) مصطفا ست
مي برندم دست اندر دست تا خلد برین
دستِ من در دامنِ آلِ عبایِ مصطفا ست
خُلد باشد گلشنِ مدح جنابِ اهل بیت
هر یک از شان در رهِ دین رهنمایِ مصطفا ست
حضرت خاتون جنت بانوی خلد برین
نازِ مریم ، فخر حوّا ، غمزدایِ مصطفا ست
دُرِ عصمت ، اصل فرع چارده معصوم پاک
بُضعهٔ ذات عصمت [؟] آشنایِ مصطفا ست
سروِ گلزار امامت سبزِ پوشِ باغِ خلد
زینتِ بزمِ شهادت مجتبایِ مصطفا ست
صاحبِ خُلقِ حسن ، کانِ حیا و گنجِ حلم
حُسن خلقش معنیِ حلم و حیایِ مصطفا ست
از غمِ شاه شهیدان گشت فکرم نا رسا
دشتِ فکرم گوئیا کرب و بلایِ مصطفا ست
گوهر جان در غمش از دیده مي آید برون
گوهرِ جانم فدایِ این عزایِ مصطفا ست
دیده از اعدایِ دینِ مصطفا صد گونه رنج
تشنهٔ دشت بلا و جان فدایِ مصطفا ست
حضرت عباد دین پس مانده طوفانِ غم
نوحِ طوفان ، آدمِ آل عبایِ مصطفا ست

(۱) کذا . [شفاع ؟] .

عالم علم لدني حضرت باقر امام
بر سرِ صدر امامت رهنمائ مصطفا ست
دینِ جعفر همچو صبح صادق آمد جلوه بخش
جلوهٔ این صبح صادق از صفائ مصطفا ست
موسي طورِ امامت ، معني و الکاظمین
رهبرِ حق ، معنئ حلم و حيائ مصطفا ست
در حریم مشهد شاهِ خراسان همچو خور
جلوه زن نورِ علي موسي رضائ مصطفا ست
حضرت بو جعفر ثاني محمد بن علي
در لقب چون جدِ عالي مرتضائ مصطفا ست
سوئ گلزار نقاوت هادیم فیض نقي ست
هادي دین ، پرتوِ شمعِ هدائ مصطفا ست
حضرت شاه حسن آن عسکري خالص لقب
صاحبِ جیشِ حق از مجد و علائ مصطفا ست
برد جانم انتظارِ آنکه بهر دفعِ کفر
در کفش از حکمِ حق تیغ و لوائ مصطفا ست
کن خدایا زود ظاهر آن ظهیرِ دین پاک
در ظهورش این دو عالم با خدائ مصطفا ست
گفته ام از صدق دل مدحِ امامانِ هدا
هر یک از شان بر سریرِ دین بجائ مصطفا ست
سورهٔ اخلاص مي خوانم باخلاصِ دلي
سورهٔ اخلاص ما مدح و ثنائ مصطفا ست
سائلانه از پیٔ قربِ جوار احمدي
التجایم در حریمِ کبريائ مصطفا ست
می کنم ختمِ سخن اکنون به عرضِ مدعا
زانکه حاصل مدعایم از دعائ مصطفا ست
دردِ دل دارم ز وضع دهر و فکرِ دنیوي
دافعِ این دردِ دل سوزم دوائ مصطفا ست

عاجزم ، در مانده ام ، کس را نه دارم چاره ساز
چارهٔ در ماندگان لطف و عطاي مصطفا ست
مائل مسکین نه دارد توشهٔ دنیا و دین
توشهٔ دنیا و دینش اقتداي مصطفا ست
"مائلا" بس کن ، مشو غمگین که در دنیا و دین
دست ِ ما و دامن ِ آل ِ عباي مصطفا ست

[ب ٦ - ص - ٧ ، ب ۳ - ص - ۱٤۰]

۳ـ قصیده در نعت

حق ترا داد یا رسول الله — نور ِ ارشاد ، یا رسول الله
نور ِ ذاتت بنور ِ حق همدم — بود ز ابعار (۱) ، یا رسول الله
نور ذاتت بخلقت ِ ارواح — رشـُد ِ نو داد ، یا رسول الله
حق پي ٔ رشد ِ نور ذاتت کرد — خلق اجساد ، یا رسول الله
از وجود ِ تو خلقت ِ عالم — یافت ایجاد ، یا رسول الله
سورهٔ نور در صفات ِ رُخت — حق فرستاد ، یا رسول الله
مادر ِ دهر در کرم خلقي — چون تو کـَی زاد ، یا رسول الله
چشم و گوش فلک ندید و شنید — چون تو جواد [؟] ، یا رسول الله
نیست در عدّ جمله اوصافت — جاي ٔ تعداد ، یا رسول الله
مـُرشد عالمي ز رشـُد تو باد — عالمي شاد ، یا رسول الله
باد دایم ز یاد ِ تو بدلم — یاد ِ حق یاد ، یا رسول الله
شوق و ذوقت ز فیض ِ دلداري — دل بدل باد ، یا رسول الله
دل به دام ِ هوا شده پابند — سازَش آزاد ، یا رسول الله
دیده بیداد ِ نفس می سازم — داد بیداد ، یا رسول الله
سختي ٔ نفس گشته در ره دین — سدّ ِ فولاد ، یا رسول الله
جمله کار ِ دلم ز شومي ٔ نفس — غلط افتاد ، یا رسول الله
مایهٔ عجز باد ِ نخوت ِ نفس — داد برباد ، یا رسول الله
از ریا گشته سبحه در دستم — دام ِ صیاد ، یا رسول الله

(۱) بمعني نور و روشني از دور.

نیست کارم ز فرطِ بد کاري غیر فریاد ، یا رسول الله
شدد ز آدم گنه مگر کُنَدَم عفوت آزاد ، یا رسول الله
بیکسم دستِ لطف بر سر من کس نه بنهاد ، یا رسول الله
به نگاهِ کرم ازین اندوه کنم آزاد (۱) ، یا رسول الله
شاد گردم ز غم گرم سازي گاهِ غم یاد ، یا رسول الله
مي کَنَم کوهِ دل به تیشهٔ غم همچو فرهاد ، یا رسول الله
عشق خوش دولتیست دولتِ عشق سازم امداد ، یا رسول الله
تا بگردد دلم ز دولتِ عشق دولت آباد ، یا رسول الله
مرشدم چون توئي بنِه بسرم تاجِ ارشاد ، یا رسول الله
شد بناي ستم ز سختئ دهر سخت بنیاد ، یا رسول الله
کرد برپا بدهر تیغِ ستم چرخِ جلاد ، یا رسول الله
ستمِ طرح صرف توزیع است ز این ستم داد ، یا رسول الله
چرخ مُلحد بدهر پیدا کرد رسمِ الحاد ، یا رسول الله
بي نشان شد ز ممسکي در دهر نامِ جواد [؟] ، یا رسول الله
داد برباد دهر بی دانش دانِش و داد ، یا رسول الله
شد محیط جهان ز جوشِ فساد بحر افساد ، یا رسول الله
عام گشته جفا و نامِ وفا رفته از یاد ، یا رسول الله
جمله ابنايِ دهر از حسد اند باهم اضداد ، یا رسول الله
از غلط سهو خویش مي دانند سهو استاد ، یا رسول الله
شدتِ ظلم شان ببرد از یاد ظلمِ شداد ، یا رسول الله
حزب ارشاد خویش مي دانند کذب میعاد ، یا رسول الله
عبد نفس خود اند ز خود بیني جمله عباد ، یا رسول الله
شد مصلا و سبحه و دستار فخرِ زهاد ، یا رسول الله
بَر تو اصلاح حال امّت خویش لازم افتاد ، یا رسول الله
ده به دین از ظهور مهدي حق تازه ارشاد ، یا رسول الله

---

(۱) حاشیه ب ٦ و ب ۳ ص ۱۱۰ : کن دلم شاد

مهديِ حق و مُرشدِ امت ز آلِ امجاد ، یا رسول الله
که باصلاح امتت کوشد طبق میعاد ، یا رسول الله
ربّ ارحم و لاتذرنی فرد ده بشان یاد ، یا رسول الله
کُن درین حشوِ دهر ز اصلاحش جمع افراد ، یا رسول الله
تو کسِ بیکسانی از غم کن هر کسی شاد ، یا رسول الله
رحمت عالمي ز رحم تو باد عالم آباد ، یا رسول الله
کن دلم را به شادئ ایمان ز این غم آزاد ، یا رسول الله
کن نصیبم به حبّ ِ خویش مدام حبّ ِ اولاد ، یا رسول الله
کن دلم را ز حبّ حیدر دین حیدرآباد ، یا رسول الله
کن نصیبم ز (۱) صدقِ آبائي دین اجداد ، یا رسول الله
بخش با من ز صدق شان در دین تازه (۲) ارشاد ، یا رسول الله
بخش روز و شبم ز وجه حلال رزقِ معتاد ، یا رسول الله
هم باکلِ حلال صدقِ مقال سازم امداد ، یا رسول الله
کن غنییم بفقر کز ازل است فخرِ امجاد ، یا رسول الله
کن عطایم بخوبئ احباب خیر اولاد ، یا رسول الله
"مائلِ" حق زجان غلام علی ست طبق ارشاد ، یا رسول الله
کیست مائل بحق بحکم شما عبد منقاد ، یا رسول الله
ده بیاد دلش صلوة و سلام هر زمان یاد ، یا رسول الله

در دو عالم رفیقش از فضلت
فضلِ حق باد ، یاد رسول الله

[ب ٦- ص ۱۰ ، ب م- ص ۱۱]

---

(۱) ب م : به صدق .
(۲) ب م : رشد و ارشاد .

۴ـ قصيده نعت حضرت سرور كائنات

قصيدهٔ نعت حضرت سرور کاينات مفخر موجودات عليه و علي آله اکمل التحية و افضل الصلوات. در تتبع قصيده مير محمد باقر گيلاني عليه‌الرحمه که بسال هزار و شصت و هشت (۱۰۶۸ھ) مطابق جلوس سلطان عالمگير غازي منظوم نموده است و از آن قصيده که همگي نوزده بيت اند دوهزار هشتصد و پنجاه (۲۸۵۰) تاريخ جلوس برمي آيند و اين قصيده تتبع سوشح است بنام نامي و القاب گرامي حضرات معلا صفات دام اقبالهم، بدين طريق که از ميان مصاريع اول ابيات قصيده شاه عنايت خان دام احتشامه و از سر حروفِ مصاريع اول ابياتِ قصيده مير كرم عليخان دام كرامته و از ميان مصاريع ثاني ابيات قصيده مير مراد علي شير دام مراده بطريق توشيح جلوه گر مي گردد. و همه ابيات اين قصيده نعت بست ويک (۲۱) بيت مي باشند، و ازان سه هزار و چهار صد و هفتاد پنج (۳۴۷۵) تاريخ مطابق سنه ۱۲۲۶ھ که سال نصرت يابي عساکر نصرت مآثر بندگان معلا و شکست داؤد پوترها مي باشد، پيدا مي شوند، — فافهم.

[م] مدارو رُشد جهان عالم حقايق آن (ش) مجيد و اول حق کانِ رحمت رحمان (م)

[ي] يقين ده اهل شرف رهنمائ اجمل کل (ا) مدار کار مهان مقتداى کل جهان (ي)

[ر] رسول و اکمل کل و شهي شجاع و امام (ه) امان جان و مدار عنايت رحمٰن (ر)

[ک] کريم اهم جهاد و سخا معلم کلّ (ع) نصير و ياور اکمل قوائ فوج شهان (م)

[ر] رفيق جيش سلاطين ملک و انور وُدّ (ن) کرم مدار جهان اقتدایٔ کلّ مـِهان (ر)

[م] محيط جود و سخا و مدار کار احد (ا) لوائ نور محمد دثار اجمل آن (ا)

[ع] عليم عالم جمله علوم خاصِ ودود (ي) ارم نتيجه و ممدوح حق در همه آن (د)

[ل] لطيف آل تقا و مجيد يار رسل مراد علم قـيدم تاج امن عالميان
(ت) (ع)

[ي] يد سخا و دل جود و راس علم كمال نتيجهٔ كرم و ُد" اقدم رسلان
(خ) (ل)

[خ] خليل امجد امام همام كل" رسل لواي ٔ سايه نور و دثار اكمل جان
(ا) (ي)

[ا] اجل" طور تقا و نگين كل" رسل رسول اقدم حق ِ رحيم و جهد نشان
(ن) (ش)

[ن] نهال نورس ود" و جهاد اميد ثمر امين و سرور اهل تقا و كل" جهان
(د) (ي)

[د] دعاي ٔ خاص حصول رجاء كام همه اهم داروي ٔ درد من و سقامت جان
(ا) (ر)

[ا] اهم رجاء هدا مقتداي روح القدس امان تاج عطيـّهٔ حق سر ِ دوران
(م) (د)

[م] مقوّم اهل تقا كمل جميع رسل مـهان مدار كرم اقتداي ٔ كل" جهان
(ا) (ا)

[ک] كمال قدرت آمال حق و آل رجاي مكرّم اهل قدر تكيهٔ امان جهان
(ح) (م)

[ر] رسول و اعلم حق اتقای ٔ مجمع و ُد" سرور جان وداد و ممد متقيان
(ت) (م)

[ا] امام لشكر شاه و ولی ٔ آل رجاء نصير و حامی ٔ ما ياور فتوح جهان
(ش) (ر)

[م] مطيع خاص ودود و رواج كل" مطاع كليم و طور تقا و رجاء كون و مكان
(ا) (ا)

[ت] تقاي ٔ اهل حق و اكرم رسل جوداً قدر شكوه مدار الامم نگين جنان
(م) (د)

(ه) هـُدا مدار و خليل الاحد رجاء اهم
(ه)

قدامه عرش ِ حق واح "مائل" جانان [ب ٦- صـ ٦٣]
(ه)

۵ - قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علي خان]

عشق آمد و افروخت بدل آتشِ غم را
بنمود ز نو شعله فشان آه الم را

شمعِ حرمِ قدس شود شعلهٔ آهم
بینم بشب ار جلوهٔ رخسار صنم را

تا بر فلکِ عشق زدم رایتِ اندوه
دارم ز غم و غصه بخود خیل و خدم را

تا غرقِ مذلتِ شده ام از غمِ دوري
طوفانِ سرشک است برخم اشک ندم را

در دیر و حرم نیست بجز جلوهٔ وحدت
باشد ز صمد جلوه برخسار صنم را

آمد بتِ من چون ز ازل محرمِ اسرار
بُتهاي جهان سجده نمودند حرم را

از خسروِ شیرین چه توان گفت به فرهاد
با تیشه نه کنده است کسی کوهِ الم را

عاشق نه کند شکوه ز بیمهرئ معشوق
هر چند ز دستش کشد او جور ستم را

موقوف بدرد است شنیدن خبرِ درد
از نغمهٔ غم نیست اثر گوش اصم را

صد نغمهٔ عشاق کند گوش زن خلق
ناهید فلک یابد اگر نغمهٔ غم را

غمگین نه شود طبع گل از نغمهٔ بلبل
گر بلبل طبعم بزند نغمهٔ غم را

تا چند بگویم سخن عشقِ مجازي
در عشقِ حقیقي است سخن اهل همم را

اي آنکه دلت ز آتش عشق است منوّر
پروانه صفت طوف نما شمعِ حرم را

یک شعله ز این نایره بگرفت چو موسیٰ
بر طور تجلی است چنین مرتبه کم را
باید بره ِ عشق نمودن قدم از سر
بگذار درین راه تو فهمیده قدم را
نبود بجز از عشق علي مقصد عشاق
دارند بر این عهد بهم قول و قسم را
دادند چو سرمایهٔ عشقش بکف من
با نقد دو عالم نه دهم جنس الم را
بر لوحهٔ دل نام علي کرده قلم بند
دادم شرفي تازه ز نو لوح و قلم را
چون حُب علي معنی ایمان بیقین است
فرض آمده ایمان به علي جمله آمم را
حق داد بحق شاهي کونین به کونین
شاه نجف ِ اشرف و سلطان عجم را
آن شاه ِ حق آگاه که از یمن ِ ولودش
حق قبلهٔ طاعات نموده است حرم را
آن شاه فلک جاه که پیوسته بنامش
کردند بپا بر فلک ِ فضل عَلم را
آن شاه قضا قدر که از غایت قدرت
زد چون بسر ِ خصم ِ نبي تیغ ِ دو دم را
از غایت اعجاز که تیغ دو دمش داشت
بنمود بدم بهر عدو راه ِ عدم را
آن شاه ِ الم دوست که برداشت بیکبار
از بهر سبکبارئ ما بار ِ الم را
در جنگ صفین و جمل و اهل خوارج
ارباب ستم گرچه نمودند ستم را
لیکن چو بلا خاصهٔ خاصان ِ الٰهي است
جز صبر نه فرمود دگر چارهٔ غم را

بر مصلحت وقت اگر حکمِ حَکَم رفت
چون صلح حدیبیه بدان حکم حَکَم را
جز لعنت حق آنکه بود خاصهٔ ظالم
بیجا ست که آرم بزبان سبّ و شتم را
آمد چو باجماع غدیر آیهٔ تبلیغ
باور نه کنند اهل حق اجماع آمم را
گر باغ فدک برد کس از ظلم چه اندوه
در حشر کند حق عوضش باغ ارم را
حق خواند به قرآن چو ورا نفسِ پیمبر
حاصل شده در صَحبَه چنین مرتبه کم را
خاک قدمش سرمه نمودند ملائک
در کعبه چو بر دوشِ نبي کرد قدم را
با کحلِ جواهر نه توان کرد برابر
خاکِ قدمِ آن شرف افزايِ قِدَم را
آرد ز مه و مهر فلک نقد زر و سیم
منقوش بنامش کني ار رويِ درم را
تا نکهت عدلش شگفاند گلِ امید
چیدند ز گلزارِ جهان خارِ ستم را
ز اعجاز مسیحائیش آرم چه به تبیین
نامش برد از جسم جهان جمله سقم را
پامال چو نقشِ قدمش ساخت بیکدم
از راه نبي هر که پس انداخت قدم را
شاها! المِ هجر تو جان سوزِ احبّا ست
وصلت مگر از جان برد این سوزِ الم را
شاها که بود جز تو که در رکعتِ اولي
بخشید به سائل ز کرم خاتمِ جم را
بنما ز کرم ارض نجف تا که کنم سیر
آن روضهٔ رضوان حرم و رشک ارم را

در دردِ حسین و حسنت ای شه مظلوم
گه تیغ جفا خواهم گه زهرِ ستم را
غمگین جهانم ز غمِ آلِ تو شاها
کو مرگ شهادت که برد این هم و غم را
در دوستیٔ آلِ تو از جان چو فدایند
داریم بجان دوستیٔ اهلِ عجم را
پرسند ز من گر خبر از موطن اسلاف
با عرفیٔ شیراز کشم ربط قِدم را
از عرفیٔ شیراز بیارم پیٔ تضمین
یک فرد گزین آنکه دهد زیب رقم را
"یک منعم و یک نعمت و یک منت و یک شکر
صد شکر که تقدیر چنین راند قلم را"
باشد نسبم باقري و مذهب جعفر
حاصل به جهان آمده این نعمت کم را
سائل به غلامیٔ علي شیر دل ما است
باشد شرفِ خاص غلامیٔ قدم را
بادا به غلامانِ علي فضلِ خدا یار
تا فضل خدا یار بود اهلِ کرم را
یا شاهِ نجف کن به نجف مسکنِ احباب
تا فرض بود حبّ ِ تو اصنافِ اُمم را
تا در دو جهان شاد ز الطاف تو باشند
از خاطرِ احباب ببر هر هم و غم را
در منقبتت آنکه شها گفت خداوند
جز عجز ندارم چو دگر قوتِ دم را
پس بِه که پس از منقبت و عرض تسالیم
در مدحتِ احبابِ تو رانیم قلم را
صد شکر که حق ساخته مقبول احبا
خاقان جهان ، میرِ زمان همسرِ جم را

مدوح زمان میر کرم بخش کزاکرام
گسترد بر احباب علی خوانِ نعم را
در مدحت آن مطلعِ خورشید کرامت
با مطلع نو شاد کنم اهلِ کرم را
وقت است که رانم برخِ صفحه قلم را
هر صفحهٔ دوران بکشم تازه رقم را
سازم . رقم مکرمتِ ایزدِ منان
مرقوم پیٔ آنکه گزیده است کرم را
آن میر جوان بخت و جوان دولت وجم جاه
که افزود بدوران ز حشم رتبهٔ جم را
در عهد شریفش به جهان پروري از عدل
بنمود فراموشِ جهان رسمِ ستم را
داده است ز بس معدلتش ربط باضداد
از گرگ دگر بیم بدل نیست غنم را
گردد سخنِ مدحتِ او شهرهٔ آفاق
سازم ز دوات و قلم ارطبل و عَلم را
نامش بجهان شهرهٔ عالم ز کرم گشت
حق داد چو با نامِ علي ربط کرم را
آري بجز از «لا» که کند نفي سوي الله
دارد همه دم وردِ زبان لفظِ نعم را
در چشمهٔ خورشید ندیده آبِ مروت
از عین کرم ساخت روان چشمهٔ یم را
محتاج بخود ساخته از فیضِ دل و دست
با همت عالي همه اربابِ همم را
با خُلقِ زبان و کرم و عدل و شجاعت
بنمود ز نو زنده رسومِ آب و عم را
از فضل وکمالاتِ کمالش عجبي نیست
مخدوم زمان سازد اگر جمله خدَم را

گیرد چو بکف بهر نوشتن قلم از شوق
آفتد قلم از دست همه اهلِ قلم را
گردد بجهان تاکه ولي نعمتِ عالم
بخشید نعیم از ازلش جمله نعم را
با ذاتِ شریفش بود اقبالِ ابد یار
دارد چو برین عهد بحق قول و قسم را
صد بار بدرگاهِ معلاش گر آیند
کی‌طاقتِ یکبار سلام است کَي و جم را
هر نقش بتن آمده چون داغِ مصیبت
از هیبتِ تیغش ابداً شیرِ اجم را
تا صید سگانش نشود مفت چو آهو
شیرِ فلک آموخت ز نو شیوهٔ رم را
اي ابرِ کرم ، کانِ عطا ، بحرِ کرامت
فرما ز کرم عینِ عطا چشمهٔ یم را
از بهرِ سلام درت آموخت خمیدن
گردون که به تسلیمِ درت یافته خم را
نامت بجهان گیري گردد علمِ دهر
با تیغ و سپر گر بزني طبل و علم را
تا زنده بود در طلبِ مرگ مفاجات
دادند به خصمت ز ازل غصه و غم را
ممدوح زمان گردد از فیضِ مدیحت
آنکس که براند به مدیحِ تو قلم را
در مدح تو اي حضرتِ ممدوح زمانه
با عرض غمِ دل چه دهم طول رقم را
فیضِ کرمت خواهش این مفلسِ داعی‌است
فرما به سوئ داعئ خود چشمِ کرم را
تا گشته خلاص از غمِ افلاس ز فیضت
زین بعد نیارم بزبان این هم و غم را

با مدح دعا آمده چون لازم و ملزوم
لازم که برانم بدعا باز قلم را
یا رب ز کرم بخش بآن میرِ نکو نام
فرزندِ نکو طالع و فرخنده شیم را
بادا ابد الدهر شعاعِ کرمش عام
تا عام بدوران بکند رسم کرم را
مامون بظلّ ِ کرمش خلقِ جهان باد
تا امن ز آفات بود اهلِ حرم را [ب-٦-ص-٥١]

۵ - قصیده

[در حمد و منقبت و مدح میر کرم علي خان]

منم که شغل دل من بود بصبح و مسا
تبارک اسمک یا ذوالکرم به مجد و علا
علوّ ذاتِ تو افزون ز دانش و ادراک
سُمو قدر تو بیرون ز بینش دلها
چو قطره گرچه فرو شد درین محیط ولي
کجا به کنهِ کمالت رسیده فکر رسا
بعلمِ تو نرسد عالمِ جمیع علوم
توئي علیم ز تو علم علّم الا سماءٗ
توئي بصیر ز تو حاصل است بصارتِ دل
توئي سمیع ، تو بنمودهٗ مرا شنوا
ز نحن اقرب اینجا سخن زنم بالصدق
توئي قریب دل از قرب تو گرفته صفا
توئي حفیظ که حفظ تو حافظم آمد
بهر مکان و بهر مسکن و بهر ماویٰ
توئي مجیب بحق یا مجیب دعواتي
ز تو امید اجابت بود باهلِ دعا
به چشمداشت که بیني بسوئ من از لطف
توئي لطیف ز لطفت مرا ست چشم رجا

توئي که هست درت ملجاءُ حصول امل
منم که نیست مرا جز درت دگر ملجا
توئي که هست درت سجده گاهِ اهلِ سجود
منم که بر درت افتاده ام جبین فرسا
توئي که نیست بغیر از تو در جهان معبود
توئي که نیست بغیر از تو در جهان مولا
توئی که نیست بغیر از تو قاسم الارزاق
توئي که نیست بغیر از تو خالق الاشیا
توئي که ذات تو دارد صفات بیچوني
توئي که نیست بحکمِ تو جايُ چون و چرا
توئي که آمده محکوم حکم تو کونین
توئي که کن فیکون است حکم تو همه جا
توئي که نیست ز فرموده‌ات گذر بکسي
توئي که بنده بفرمانِ تست شاه و گدا
توئي که هست ز اوصاف تو کریم بحق
توئي که از کرمت عالمی است کام روا
توئي که گشت محمد ز حبّ ِ تو محمود
توئي که شد ز ولایت علي ولي الله
توئي که هست ز مهرت وجود انورِ شان
یکي چو مهر، دویم همچو مه بر اوج وفا
توئي که شد به ثنایت ز عجز ورد دلم
لک الثناءُ من اهل الثناءُ صبح و مسا
توئي که شد به ثنايُ تو لازم و ملزوم
مدیح احمد مرسل رسول خاص خدا
ز بسکه بود وجودش احد بذات احد
به میم مجد به گشت احمد از احد پیدا
مهِ سپهرِ رسالت محمدِ عربي
که عالمي است ز نور رسالتش بضیا

خوش آنکه بعد اداي ثناي ايزد پاک
شوم بمدح جنابش ز نو غزل آرا
محمدِ عربي شاه يثرب و بطحا
محمدِ عربی ماه ليلة الاسرىٰ
محمدِ عربي جانِ جسمِ جمله مَلَک
محمدِ عربي نورِ ديدهٔ دلها
محمدِ عربي شمعِ محفلِ تقديس
محمدِ عربي نورِ پاک ذات خدا
محمدِ عربي معدنِ عنايتِ حق
محمد عربي مخزنِ علومِ هُدا
محمدِ عربي کعبهٔ اميد و امل
محمدِ عربي قبله گاهِ اهلِ صفا
محمدِ عربي پيشواي اهلِ زمين
محمدِ عربي مقتداي اهلِ سما
محمدِ عربي صدرِ مسندِ لولاک
محمدِ عربي جانشينِ عرشِ علا
محمدِ عربي صاحبِ لواي الحمد
محمدِ عربی ذوالمحامد والا
محمدِ عربی کانِ بخشش و اکرام
محمدِ عربي بحرِ جود و ابرِ عطا
محبتش چو خدا کرد فرض بر ثقلين
محمد است بصدق و يقين حبيبِ خدا
محمد است که محمود از صفاتِ وي است
محمد است صفاتاً ستودهٔ دو سرا
ز بسکه هست ز اسماء پاک او مدعو
محمد است مجيب‌الدعاء اهلِ دعا
به شاهيش همه دم نازشِ گدايان است
محمد است شهنشاهِ اهلِ ارض و سما

شهنشا بدرت هر صباح عرضِ دل است
بذکر اسمک اصبحت شایقاً ابدا
شهنشها ! ز زبان من و جمیع الخلق
ابد علیک و علیٍ آلک الصلوة خدا
شهنشها ! بود از لازماتِ مدحت تو
مدیح سرورِ عالم علي ولي الله
شهنشها پیٔ تنویرِ مطلع مدحت
سزد به مطلعِ تو شرحِ مدحِ آن مولیٍ
علی علي و علي عالي و علي اعلا
علي ولي و علي والي و علي والا
علي وصي علي وارث و علي والي
علي امیر ، علي بادشه ، علي مولا
علي علیم و علي عالم و علي اعلم
علي عظیم و علي اعظم همه عظما
مرا ز اسم عظیم این زمان نشان دادند
علي ست اسم علي و علي است اسمِ خدا
بحق آنکه علي با حق است و حق به علي
بحق علی است مساوي بحق میان حقا
علي محیطِ سخاوت ، علي است ابرِ کرم
علی است معدنِ جود و علي است کانِ سخا
علي است ابن ابي طالب و ابوالحسنین
علي است بن عم و دامادِ سرورِ دو سرا
علي است فاتح خیبر [و] یار پیغمبر
علي است صاحب فتح المبین بحکم خدا
علي است فرع نکو اصل صاحبِ یامین
علي است مقصد اصلي سورهٔ طاها
علي است ساقیٔ کوثر میانِ یومِ نشور
علي است شافع محشر میانِ روز جزا

علي است قاطعِ برهانِ باطلِ کَفَره
علي است قامعِ بنیانِ زمرهٔ اعدا
علي است قاسمِ نار از برايِ اهلِ سقر
علی است قاسمِ جنت بجنت‌العلیا
علي است افضل اصحابِ احمدِ مرسل
علي است اکملِ احبابِ آن حبیبِ خدا
علي است جدِ کبارِ چهارده معصوم
علي است بابِ کرامِ ائمة النجبا
علی است آنکه بشانش بگفت پیغمبر
منم مدینهٔ علم و علي در است مرا
علي است آنکه بود مادحش خدا و رسول
علي است آنکه بود مدح او فزون ز حصا
علي است آنکه خطابش بود شهنشهٔ دین
علی است آنکه بود شاهِ دین و هم دنیا
علي است آنکه بر او ، بر جمیع اولادش
مدام عرض صلوة است با مدیح و ثنا
علي است آنکه ز یمن غلامئ نامش
منم کمینه غلامِ جنابِ آن مولا
علي است آنکه بدوران "کرم علي خان میر"
بود ز مکرمتش دائما کرم فرما
شهنشها به در درگهت ز "مائلِ" حق
بنام حق بود این عرض دل بصبح و مسا
الیک صدق عقیدت باعتقاد قبول
الیک صدق إرادت باعتماد ولا
الیک ملتمسي بعدِ عرضِ تسلیمات
الیک عرضِ اجابت بالتماسِ دعا
الیک عرض دعائ حصولِ جمله مرام
الیک عرضِ دعائ قبولِ جمله رجا

کنون سزد که به توصیف آن امیرِ کبیر
که هست از کرمت کامیاب و کام روا
بکام آنکه شوم کامیاب از کرمش
بطرح تازه غزل مطلعي کنم انشا
زهي بصدر امارت امیرِ کام کشا
شهِ سریرِ فتوت خدیوِ اهلِ سخا
مه سپهرِ کرم مهرِ اوجِ بخشش و جود
امیر نیک شیم ، شهر یار شهر عطا
مشیر ملک مشار الیه جمله ملوک
ملیک و مالک و فرمانرواي ملکِ وفا
انیسِ اهل کرامت بقدرتِ عالي
جلیسِ صدرِ امارت بهمتِ والا
مریدِ پنجتن و مخلصِ ائمهٔ دین
محبِ خاص جناب علي ولی‌الله
مطاعِ خلقِ جهان و مطیعِ خالقِ خلق
جهان خُلق بخُلقِ حسن جهان پیرا
حصارِ عافیت و حصنِ خاصِ امن و امان
پناهِ عالم و عالم پناهِ خلق خدا
جهان نواز ، جهان پرور و جهانِ کرم
که هست خلق جهان و جهان از او به ثنا
غریب پرور مسکین نواز و دریا دل
خلیق و خاضع با لصدق و خادم‌الفقرا
سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
دقیقه فهم رموزِ سخن به فکر رسا
مسیحِ نطق کلیم الکلام معجز دم
وحیدِ فطرت و شوکت دماغ ذوالمعنی
بلند قدرِ سموالمکان و ذوالقدرت
بقدر رتبهٔ شان قدردانِ اهل دعا

کریم طبع ، سلیم‌المزاج ، نیکو خو
بخلق و خلق دراخلاقِ نیک بي همتا
کریم ذوالکرم و صاحبِ صفاتِ کرم
کرم نواز و کرم پرور و کرم فرما
ز جان بحسنِ عقیدت محبِ اهل البیت
ز دل بصدقِ ارادت محبِ اهل الله
دهد ز دست عدو نقدِ جانِ خود سرِ دست
دمي که دست به تیغ آورد بعزمِ وغا
دهد ، برد ، بستاند ز خصم روز ستیز
شکست و مملکت و باج را بدم یکجا
دهد شکست ، و برد مملکت ، ستاند باج
بروز لشکر و تحریک تیغ و حکم خدا
بود بدست و دل و همتش ابد توام
یکی نوال و دویم بخشش و سیم اعطا
ز بسکه نامِ شریفش "کرم علي خان" ست
نگین مکرمت از نامِ وي گرفته جلا
بود ز معدلتش کامیابیٔ عالم
بود ز مکرتش خلق دهر کام کشا
ز بسکه هست اطاعت پذیر او عالم
بود بطاعتِ حق دائما بصبح و مسا
بحضرتش که بود تازه مطلع الانوار
سزد بطرز غزل عرض مطلعي غرّا
شها توئي که خداوند خلق ذات ترا
بیافرید باخلاق نیک بي همتا
شها توئي که ترا برگزید حق ز کرم
بدوستیٔ نبی و علي و آلِ عبا
شها توئی که بعهدِ تو دینِ مصطفوي
گرفته است بترویج شرع تازه جلا

شها توئي که ترا از کرم علی فرمود
بنام نامیٔ خود نامور ز فرط عطا
شها توئي که بود جلوه گر ز جبههٔ تو
شعاع مکرمت و کام بخشیٔ ضعفا
شها توئی که مدام از درت بود حاصل
بداعیان درت مژدهٔ حصول رجا
شها توئی که منم داعیٔ تو لیل و نهار
شها توئي که منم مادح تو صبح و مسا
ز یمن آنکه ابد ورد جان من آمد
ثنایٔ ایزد و مدح نبي و آل عبا
سزد کنون که بیمن مدیح شان سر دست
کنم بلند بدرگاه حق دو دست دعا
مهیمنا! بحق ذات پاک یکتایت
مهیمنا! بحق حضرت رسول الله
مهیمنا! بحق شاه دین علي ولي
مهیمنا! بحق آل پاک آن مولا
مهیمنا! بحق اتحاد شان باهم
مهیمنا بحق دوستیٔ شان بخدا
مهیمنا! بحق سائلان بخشش و جود
مهیمنا! بحق داعیان فضل و عطا
بکن عطا بشه از فضل حرمة حسنین
چو مهر و ماه دو شهزادهٔ خجسته لقا
مدام تا که باسمایٔ تست دل ذاکر
مدام تا که بود ذکر قلب مدح و ثنا
مدام تا که به نعت نبي است دل ذاکر
مدام تاکه بمدح علي است دل گویا
مدام تا که بود از کرم بدوران نام
مدام تا که توئي از کرم کرم فرما

مدام باد شه ما به مسندِ شاهي
ز فیضِ مکرمتت کامیاب و کام روا
آیا مجیب دعایٔ اجب دعاءُالقلب
بود ز"مائلِ"حق این دعا بصبح ومسا [ب ۶ - ص ۲۷]

قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علي خان]

ثنایٔ حضرت یزدان چو زیب عنوان است
نخست ورد زبانم ثنایٔ یزدان است
پس از ادایٔ ثنایٔ کریم ذوالاکرام
دلم به گلشنِ نعت نبي غزل خوان است
بود همیشه غزل خوانِ گلشنِ نعتش
کسي که از دل و جان مومن و مسلمان است
تبارک الله زهي گلشن همیشه بهار
که هر گلش به جهان رشک صد گلستان است
جنابِ ختمِ رسل افتخار موجودات
که منعقد بوجودش وجودِ دوران است
محمد عربي آن که با کمالِ کرم
همیشه کام دهِ زمرهٔ محبّان است
محمد و علي و فاطمه حسین و حسن
دلم به مدحتِ شان هر زمان سخن ران است
بدوستیٔ حبیب خدا و اهل البیت
محبتِ شهِ مردان نشانِ ایمان است
محبتِ شهِ مردان و عترتِ اطهار
ز واجبات به نصِ حدیث و قران است
بحمد لله که اکنون جناب حضرت میر
محبِّ حضرت پیغمبر از دل و جان است
بحمد لله که آن میر مخلص السادات
ز مخلصانِ در فیض شاهِ مردان است

بحمد لله که در گلشن مدايح میر
نهال طبع سخن در سخن گل افشان است
بحمد الله که اکنون بگلشن مدحش
دلم به مطلع تازه ز نو غزل خوان است
زهي امير که نامش کرم علي خان است
امير بزم کرم نامدار دوران است
زهي امير کريم آنکه از کمال کرم
کرم نواز و کرم پرور و کرم ران است
امير بزم سليمان سند و آصف جاه
بجاه آصفي او همدم سليمان است
بعهد حضرت خاقان سند نام آور
هميشه نامیٔ دوران به شوکت و شان است
زهي به فيض صداقت چو يوسف کنعان
عزيز مصر محبت ز حب اخوان است
محب صادق و مخلص نواز و دريا دل
که دست مکرمتش همچو ابر نيسان است
جهان نواز و جهان پرور و جهان عطا
جهان و اهل جهان از عطاش شادان است
ز بسکه هست وجودش ز جود مالا مال
هميشه شهرهٔ عالم بجود و احسان است
بهفت خوان شجاعت چو رستم دستان
بذلله خواري او افتخار مردان است
کند به بزم سخن چون دمي سخن راني
چه جاي انوري و عنصري و خاقان است
از آن زمان که شده طبعش آشنائ سخن
فداي هر سخنش روح صد سخندان است
شود غلام درش عزّو دولت و اقبال
کسي که بر درش از زمرهٔ غلامان است

ز تیز روئي تیغش بعرصه گاهِ نبرد
همیشه دشمنِ بیجانش روي گردان است
امیرِ بزمِ کرم نامدار فارس و هند
که در محبتِ آل نبي چو سلمان است
کنون ز غیب سوي حضرتش ز راهِ نیاز
دلم به مطلع نو هر زمان غزل خوان است

تبارک الله زهي رتبه و زهي شان است
که شان مکرمت از جبه ات نمایان است

بحضرتت که بود بحرِ بیکرانِ کرم
سحابِ ناطقه ام هر زمان دُر افشان است
توئي که هستِ کرم بخشیت بدوران عام
منمِ که بر سرِ من بخششت فراوان است
توئي که مقصدِ دوران ز تو شود حاصل
منم که مقصدِ من آبرو بدوران است
منم که یافته ام دولتِ ندیمئ تو
توئي که دولت و دین با تو از ندیمان است
شوند مفتخر از دولتِ ندیمی تو
اگر کسي به جهان چون جم و سلیمان است
از آن زمان که شرف یاب حضرتت گشتم
مرا ز حضرتِ تو چشم لطف و احسان است
تو کام بخشي و من کامیاب از کرمت
همین مرا ز ازل با تو عهد و پیمان است
بحمدلله که در زمرهٔ دعا گویان
همیشه شغلِ دلِ من دعائ شاهان است
بحضرتت که بود ملجاء دعا گویان
دعائ دولت تو تحفهٔ مُحبّان است

اگر قبول حضورت شود زهي طالع
ز مور پایٔ ملخ هدیهٔ سلیمان است
بگلشنِ کرمت مژدهٔ قدومِ بهار
همیشه دردِ دل بلبلِ خوش الحان است
بعنقریب زمان بخشدت علي اولاد
ز بس بر آل علي بخششت فراوان است
شعاع مکرمتت باد جلوه بخش جهان
بدهر تاکه شعاعی ز مهر تابان است
خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
همیشه "مائلِ" حق بر درت دعا خوان است

[ب ٦- ص ٣٦]

قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علی خان]

اي که کارت مدام شغلِ دعا ست — شغلِ این کار خوش تر از زیبا ست
حاضري نیست در دعا مشروط — لیک شرطش حضورِ دل بخدا ست
در دعا نیست حاجتِ تکلیف — دل چو خوشنود گشت عین دعا ست
با زبان هم دعا توان کردن — لیک شغلِ دعا بدل اولي ست
خوش دعائي که بي غرض باشد — که غرض درمیان بود ز ریا ست
عرض [از] دل اجابت از حق است — شکر لله که حق مجیب دعا ست
نصِ ادعوني استجب هر دم — زین سبب وردِ خاص اهل صفا ست
گر کسي بشنود زهي احسن — ور کسي نشود خدا شنوا ست
فکرِ سود و زیان نباید خورد — سودِ دارین اندرین سود ست
راست مي گویم انچه مي گویم — "راستي موجبِ رضائ خدا ست"
در دعا میتوان توسل جست — خوش حبیبِ خدا وسیلهٔ ما ست
آنکه در حضرتش بصد تقدیس — روحِ روح القدس بمدح و ثنا ست
در مدیحش مدیح آل و صحاب — با احبّا وسیلهٔ اقصیٰ ست

یا حبیب الاله خذ بیدي | چونکه دستم بد امن والا ست
ما بعجزي سواک مستندي | عاجزم عجز من فزون ز حصا ست
کن رحیماً لذلتي و اشفع | بسکه رحمت شفیع ذلتها ست
یا شفیع الوریٰ الي الصمدي | زانکه وصفت بحق شفیع ورا ست
اعتصام سواء جنابک لي | خوش جنابِ تو معتصم بالله ست
لیس یا سیذي سوي الاحدي | کی سوایت بحق وسیلهٔ ما ست
غیر عرواک لیس في الدارین | که عبارت ز دین و از دنیا ست
لعلیلِ ذلیل معتمدي | اعتمادي علیک ، یا مولا ست
صلواتي علیک في الملوین | هر زمان طبقِ امرِ خاصِ خدا ست
کان متجاوزاً عن العددي | آنکه تعدادِ آن فزون ز حصا ست
و علي اهل بیته طراً | آنکه تبیین شان ز انفسنا ست
و علیٰ آله الی الابدي | هر زمان لحظه لحظه‌صبح و مسا ست
و علیٰ جمله صحبه الاخیار | آنکه اخیار وصفِ شان ز ولا ست
هم نجوم الهداة و الرشدي | رشدِ شان چون ابد ز فیض وفا ست
و علي التابعین هم کانوا | از کمال ولا که عین هدا ست
لخیام السداد کالوتدي | که عبارت ز محکمیٔ ولا ست
استغیثوا لعاجز مضطر | عجز من روز و شب به سویٔ شما ست
شمروا ذیلکم الي الوتدي | ذیل لطفت چو سایه گسترِ ما ست
ذیل لطف تو اي شهِ کونین | سایه گستر به فرقِ شاه و گدا ست
گدیه خواهِ در تو جمله شهان | حکم شاهیٔ تو بهر دو سرا ست
حب آلِ تو اي حبیب دلم | بهرِ احباب عروة الوثقا ست
از ولایت بصدق مي گویم | والي دین علی ولي خدا (۱) است
از علي تا محمد مهدي | هر یکي رهنمائ راهِ هد است
صلواتي بحب این حضرات | هر زمان عرض حضرت زهرا ست
کن مجیباً لدعوتي یا رب | حبِ شان چون دعائ هردم ماست

---

(۱) ب ۲ : ولي الله .

هَبْ لنا یا کریم مقصودي — مقصدم خیر و خوبیٔ دوسرا ست
خیرِ اولاد و خوبیٔ احباب — در دو دارین مقصدم اقصا ست
دولتِ دین و دولتِ دنیا — هر دو از دولتِ تو مطلب ما ست
کن قبول از کرم که در هردم — دلِ به آمین، زبان به عرض دعا ست
گفت گویندهٔ شبم در خواب — ای که چشمت ز حُبّ ایشان وا ست
شو بشغل دعا بحق مشغول — کاین زمان‌وقت‌خاص‌شغل دعا ست(۱)
جستهٔ خوش توسلِ حضرات — حُبّ ایشان وسیلهٔ عُلیا ست
بهر احبابِ دین دعا لازم — چون دعایت قبول نزد خدا ست
گفتمش طرفه مژده آوردي — بارک الله که مژده ات بصفا ست
خیر مقدم بشکرِ این مژده — دل و جانم بمقدمِ تو فدا ست
شکرِ حق کز سنوحِ این مژده — دل بشکر و زبان بحمد و ثنا ست
شکرِ این نعمتش چه گویم زانکه — شکرِ نعمایٔ او فزون ز حصا ست
شکر این تازه مژدهٔ غیبي — بهر احباب دین ابد زیبا ست
خاصه بهرِ شهي که در احباب — ذکر خیرش بهر صباح و مسا ست
خاصه بهرِ شهِ که از کرمش — خلق عالم مدام کام روا ست (۲)
آنکه بهر دعاش در هر دم — هر دو دستم بلند سویٔ سما ست
آنکه از حُبّ" دین بفیضِ قبول — مُقبلِ درگهِ حبیب خدا ست
آنکه پیوسته خوش دل و خوش کام — از ولایٔ علی ولیٔ خدا (۳) ست
آنکه از حُبّ"ِ شان بصدقِ دلي — از احبایٔ خاص آل عبا ست
صادق الحبّ" صادق الایمان — کز صداقت نتیجه باب صفا (۴) ست
عالی القدر، اکرم قادر — کز کرم قدر دانِ اهل دعا ست
میر دوران کرم علي خان آنکه — شاه بزم کرم ز فیض (۵) ولا ست
رستم جنگ و بهمنِ میدان — صد چو بهمن برستمیش فدا ست

---

(۱) ب ۴، این بیت ندارد .
(۲) ب ۴ : این بیت ندارد .
(۳) ب ۴ : ولي الله .
(۴) ب ۴ : " نتیجه بخشِ صفا " .
(۵) ب ۴ : ز عین ولا .

همدمش گاه عزم رزم بود — فتح و نصرت که همدمش همه جا ست
ماه اوج سماي مجد و شرف — مهر برجِ سپهر عزّو علا ست
اجود و باذل و کرم پرور — ابرِ فیضِ و سحاب (۱) فضل و عطا ست
شاعر و نکته دان و معني رس — قدر دانِ سخنوران به سخا ست
دور عیش و خوشی است در دورش — شکوه از دورِ چرخ نازیبا ست
شوکتِ جم شکوهِ اسکندر — حاضر اندر حضور او همه جا ست
مي کند پُر گهر کفِ سائل — دست جودش که کانِ بخشش ها ست
بخش یا رب بوي ز فضل و کرم — آنچه از بخششِ تو خواهش ما ست
عمرِ خضر و شکوهِ اسکندر — با تولاي دین که عینِ ولا ست
نصرت و فتح دولت و اقبال — آنکه معنیش ذلتِ اعدا ست
شادي دهر و عشرتِ عالم — که عبارت ز خیر و خوبی ها ست
مي کنم باز عرض خواهشِ دل — خواهشم شاهزاده والا ست
بخش یا رب بوي چو مهر منیر — نور چشمي که نور چشمِ رجا ست
تا ز شادي مبارکش گویم — بارک الله که دور شادیها ست
دور شادي ست شادي فرزند — بخش با وي که بخششت اقصا ست
بحقِ این وسائلِ عالي — که ز شان هر یکي وسیلهٔ ما ست
یا الٰهي بحقِ این حضرات — التجایم بحضرتت زیبا ست
من دعا گویم و تو کن آمین — تا که آمین وظیفهٔ دلها ست

تا نماید قبول حق ز کرم
وردِ "مائل" بحق مدام دعاست

[ب ٦- ٣٧، ب ٣- ۱۲۳]

۹ — قصیده در منقبت

[و مدح میر کرم علي خان]

چون پاسِ نمک بمن مدامي است — خوش با نمکم رهِ غلامي ست

---

(۱) ب ۳: محیط.

بنگر نمک و علي بحق یک ‌ در هندسه دخلت ار تمامي ست (۱)
الحق ز نمک به مردم هند ‌ خوبی ملاحت ارتسامي ست
باید بحق از نمک علي یافت ‌ حقا که حقِ نمک گرامی ست
دانید نمک حلال آن کو ‌ در پاس نمک بشه سلامي ست
زآن ورد من این کلام "محسن" ‌ از فرط محبت دوامي ست
"ما نام علي نمک شمردیم ‌ انکار نمک نمک حرامی ست" (۲)
حلوا که ندارد از نمک هیچ ‌ گر پخته بدانمش ز خامي ست
حلوا که بود ز قند مصري ‌ بد ذائقه چون کباب شامي ست
با حلوهٔ شام نیست کامم ‌ کو چاشنیش ز شهد کامي ست
در بزم مي است چه کار حلوه ‌ کي لایق بزم خاص عامی ست
در نوش چو مـّی خوش وگوارا ست ‌ خوشنود دلم ز می مدامي ست
بخشم مي حـّبِ شاه مردان ‌ الحق ز محبتِ دوامي ست
حلوا بفروش و جام مي گیر ‌ کاین پند مرا ز شیخ جامي ست
حلوا ز نمک مباش منکر ‌ کاین منکري ازنمک حرامي ست
مي با نمک است بجائ سرکه ‌ اي آنکه طبیعتت زکامی ست
در ذائقه گر شکر لذیذ است ‌ تیزئ نمک ز پخته کامي ست
در کار نمک به نقل این مي ‌ هر دم ز ولائ مستدامیٔ ست
پروردهٔ این نمک بدارین ‌ سرشار ز نشهٔ مدامي ست
سرشار نشهٔ مي حـّب ‌ چون میر ذوي الکرام کدامي ست
کز نامِ علي بوصف اکرام ‌ در ناموران ِ دهر نامي ست
با تاج کرم کرم علي است سلطان(۳) ‌ این سجع بنامِ وي گرامي ست
تامّ اند در او مکارم الحـّب ‌ با شه چو محبتش تمامي ست
عهدش که بود ز عدل کالمهد ‌ معهود بدولتِ دوامي ست
باشد نمک دعا اجابت ‌ این قول ز ماهوالمرامی ست

---

(۱) اعداد "نمک" [ن = ۵۰، م = ۴۰، ک = ۲۰] = ۱۱۰ — و "علی" [ع = ۷۰، ل = ۳۰، ي = ۱۰] = ۱۱۰ . (۲) شعر محسن تتوي .
(۳) کذا .

بادا کرمِ علي رفيقش ‌ ‌ وردِ دلم این دعا مدامي ست
رن این لی النجات دارین ‌ ‌ جز حبّ ِ علي که مستدامی ست
باشد بسلامت از غم دهر ‌ ‌ هر کس که بدرگهش سلامي ست
چون نام علي است نقشِ نامم ‌ ‌ فخرم بغلامیش تمامي ست
هر هفت بشاهدِ مراد است ‌ ‌ آنکس که دوازده امامي ست
کان نمک‌است کلام "محسن" ‌ ‌ اي پسّر نمک‌این چه خوش کلامی‌ست
خوش بر غزلش شد این قصیده ‌ ‌ که احسنت بوصفش التزامي ست
مقصود ز نظم این قصیده ‌ ‌ تبيين ملاحت انتظامي ست
بهتر ز فصاحت است ملاحت ‌ ‌ این قول من از حدیثِ سامي ست

از جام محبت است بحق مست
"مائل" که بحق مریدِ جامي است [ب ٦- ص ٢٥]

١٠ــ مخمس در منقبت

کس ز صهبائ تفکّر مست عشق اوّلي ست
کس به ذکر احمدي موصوف وصفِ اکملی ست
کس به فکر و ذکر دنیا غوطه خوار از بد دلی ست (١)
فکر ِ این ذکر مبارک از نشانِ مقبلي ست
هر کسي یک فکر دارد، فکر ما ذکرِ علی ست

کس به فکر دنیوي و کس به فکر اُخروي
کس به ذکر ظاهري و کس به ذکر معنوي
کس گرفتارِ خیال فکر و ذکر دنیوي
کس به فکر و ذکرِ دین در هر دو عالم دل‌قوي
هر کسي یک فکر دارد، فکرِ ما ذکرِ علی ست

کس به فکرِ آن که تا گردد فقیهِ روزگار
کس به ذکرِ آنکه تا گوید ثنائ شهریار

(١) ب ٣ : بي دلي ست .

کس به فکرِ آن که تا بیند گلِ رویِ نگار
کس به ذکرِ نغمهایِ عندلیبِ بی قرار
هر کسي یک فکر دارد، فکر ما ذکر علي ست
کس بفکرِ جمع دولت کس بذکر بذلِ مال
کس خموش از فرطِ فکر و کس بذکرِ عرض حال
کس به یادِ ذکرِ جانان مستِ صهبایِ وصال
کس گرفتارِ فراق و غرق در بحرِ خیال
هر کسي یک فکر دارد، فکرِ ما ذکرِ علي ست
ابلهانه چند سازي فکر و ذکرِ این و آن
هر کسي در فکر و ذکر خویش باشد در جهان
کس بذکرِ خوبیِ گلچهره دائم گلفشان
کس بفکرِ آنکه تا باشد چو بلبل نغمه خوان
هر کسي یک فکر دارد، فکر ما ذکر علي ست
اي خوشا فکري که وصفش آمده فکرِ رسا
واي خوشا ذکري که ذکرش هر زمان باشد بجا
فکرِ من نبود بغیر از دردِ عشقِ مصطفا
ذکرِ من نبود و بغیر از ذکرِ مدح مرتضا
هر کسي یک فکر دارد، فکر ما ذکر علي ست
بلبلِ فکرم بود مدحت سرایِ اهل بیت
نغمهٔ ذکرم بود عشرت فزایِ اهلِ بیت
میزنم از صدقِ دل دم از ولایِ اهل بیت
فکر و ذکرم نیست جز مدح و ثنایِ اهلِ بیت
هر کسي یک فکر دارد، فکر ما ذکر علي ست
بادهٔ فکرِ مدیحِ مرتضا آمد به جوش
ساقیِ خوش فکر ما سرمستِ ذکرِ نا وُ نوش

گر تو هم فکرِ رسا داري به مدح شه بکوش
زانکه باشد نغمهٔ مدحش علاجِ دردِ گوش
هر کسي يک فکر دارد، فکر ما ذکرِ علي ست
گر چه غرقِ بحرِ فکرم ليک يمن مدح شاه
مي روم تا ساحلِ مقصد سلامت رو براه
هر که دارد روزِ محشر همچو شاهی عذر خواه
که بود فکرِ گناهش ور بود باشد گناه
هر کسي يک فکر دارد ، فکر ما ذکرِ علی ست
"مائلا" هرگز مشو مائل بذکر دنيوي
چند باشي در خيال فکر و ذکرش منزوي
فکر دين باشد بلا شک زاد راه اخروي
ذکرِ دين باشد دواي دردِ عشق معنوي
هر کسي يک فکر دارد ، فکر ما ذکرِ علي ست
مي کنم ختمِ سخن اکنون بذکرِ عرضِ حال
در حريمِ حضرت بيچون ايزد لايزال
عرضِ حال من نباشد غير ذکرِ مدح آل
فکر و ذکرِ مدح شان برد از دلم رنج و ملال
هر کسي يک فکر دارد ، فکر ما ذکرِ علي ست
[ب ٦ - ص - ۲۰، ب ۳ - ص - ۱۵۹]

۱۱ــ قصيده درِ منقبت

ساقی ار مي بساغر اندازد — دل ز کف جامِ جم در اندازد
جام در جام جوشِ سرشاري — سر بسر طرح ديگر اندازد
تا کند عالمي چو من سرشار — نشه ساغر بکوثر اندازد
دست در کار و دل بيار خوش است — خوش کزين طرح خوشتر اندازد

دلِ پُر کارِ من به دیدنِ یار کار با دیدهٔ تر اندازد
درِ نثار قدومش از شادي دلم از دیده گوهر اندازد
قامتِ راست آن قیامتِ ناز نازِ سرو و صنوبر اندازد
نگهت زلفِ چین در چینش قیمت مشک اذفر اندازد
دیده حشر خطش بخطهٔ رخ دلِ من شورِ محشر اندازد
چشمِ شوخش بعزم فصادي سوئ من چون نظر در اندازد
بر رگِ شوق دل ز خون‌ریزي از مژه تازه نشتر اندازد
خال بر بینیش بدیده بلال خویشتن را ز منبر اندازد
لعل شیرینش از حلاوت حرف در سخن شهد و شکر اندازد
بدگر گونه چهره آرائي خال و خط طرح دیگر اندازد
چیست غم بهر قتلم از خط و خال گر چنین طرح محضر اندازد
جانم از شوق با خطِ تسلیم در دمِ تیغ او سر اندازد
آن کمان ابرو ار به تیرِ مژه در دلِ من نشان در اندازد
دلِ من پیش طاق ابرویش ضعف خود دیده بستر اندازد
دیده یکسر نیازمندئ عشق حُسنش از ناز زیور اندازد
عشق در شاد بادِ جلوهٔ حسن دل بدل شوق دلبر اندازد
خوانده تکبیرِ شوق بسمل عشق شورِ اللهُ اکبر اندازد
حسن هر جا که ناخدا گردد کشتئ عشق لنگر اندازد
حسن احمد ز فیض عشق علي جلوه در هفت کشور اندازد
عشقش از فیض جلوه بخشئ حسن لرزه بر مهر انور اندازد
سرورِ ملک عشق باشد آنکه سر به بابِ پیمبر اندازد
ساقئ ما علي است کز سر صدق • بر درش سر سکندر اندازد
نیست حاجت دگر به بالِ هما لطفش ار سایه بر سر اندازد
آنکه از فیض جام بخشئ او نشه پیمان به محشر اندازد
آنکه اندر رکوع بر سائل خاتمِ زر بگوهر اندازد
آنکه بهر وي از بلندئ قدر عرش صد کرسئ زر اندازد
آنکه با قوتِ ید اللهي بر زمین بابِ خیبر اندازد

آنکه با ذوالفقار در صفِ کین
صد چو مرحب برابر اندازد

آنکه چون عبدود هزاران یل
در دم از حکم داور اندازد

آنکه حبّش برین بساطِ جهان
کعبتین را به ششدر اندازد

آنکه بغضش ز بد سر انجامی
در سقر خصم ابتر اندازد

آنکه بهر شکستنِ بت ها
پا بدوشِ پیمبر اندازد

آنکه بر کام اهل فضل و کمال
گنج در گنج گوهر اندازد

آنکه چون از پیٔ عروجِ لقا
پایٔ بر عرش اکبر اندازد

عرش اکبر به پهلویٔ کرسي
مسندش چون پیمبر اندازد

خوش سري کو برات نشه عشق
بر سر جام کوثر اندازد

دل من گر ز مستیٔ عشقش
توبه بر روز محشر اندازد

روز محشر ز ظلِّ افضالش
مغفرت سایه بر سر اندازد

خصم پرّ شورش ار ز بدکاري
در جهان شورِ صد شر اندازد

خیریت بهر خوبیٔ احباب
از خوشي طرح خوشتر اندازد

در احبا خوش آنکه از سر صدق
سر ببابش چو بوذر اندازد

سر ببابش کرم علي خان میر
بسکه از حب دل در اندازد

بر سرش از کرم علي ولي
هر زمان تازه افسر اندازد

افسرِ شاهیش به هفت اقلیم
جلوه چون مهرِ انور اندازد

در دعایش دلم چو بهر قبول
تکیه بر فضل داور اندازد

فضلِ داور بصد نگارِ امید
نقش کامش برابر اندازد

دل به آمین ، زبان بعرضِ دعا
فال فتحش مکرر اندازد

ز این کرم تا محبتِ ازلي
ربط به آل اطهر اندازد

"مائل" حق بحبِّ شان یکسر
دست بر پایٔ حیدر اندازد

[ب ٦ - ص ١٨ ، ب ٣ - ص ١٠٢]

١٢ــ مخمس در منقبت

ساقیا مست فیض جامِ تو ام
چشم بر راه لطفِ عامِ تو ام

زان مَیَم ده که تشنه کامِ تو ام
انت مولائي من غلامِ تو ام

یا علي من غلامِ نامِ تو ام

نامِ پاک تو حرزِ جان کردند . حرزِ جان قوتِ روان کردند
چون دهن را گهرفشان کردند نامِ تو گوهرِ زبان کردند
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

من که دارالسلام مي خواهم جا به بیت‌الحرام مي خواهم
در حریمت مقام مي خواهم این دعا صبح وشام مي خواهم
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

بر درت بهر کام مي آیم خاصه بهر سلام مي آیم
از ازل تشنه کام مي آیم سایل یک دو جام مي آیم
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

سر بسر پُر گناه مي آیم چه قدر روسیاه مي آیم
بر درت عذر خواه مي آیم از برایٔ پناه مي آیم
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

عرض دل بر در تو خواهم کرد جان فدائ سرِ تو خواهم کرد
جائ خود در برِ تو خواهم کرد خویش را قنبر تو خواهم کرد
یا علي من غلام نام تو ام

دل ز دردت فگار خواهم کرد جان ز شوقت نثار خواهم کرد
سینه را لاله زار خواهم کرد دیده را اشک بار خواهم کرد
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

در جهان همسرت نه مي بینم همسر قنبرت نه مي بینم
هر کرا بر درت نه مي بینم جائ او در برت نه مي بینم
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

درمیانِ صحابهٔ اخیار ذات پاکت نموده حق مختار
گر کسي ز این سخن کند انکار سوف یعطي جزاهٔ في‌النار
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

منکرت منکرِ خدا باشد | منکرِ ذات مصطفا باشد
عقل و بينش همه خطا باشد | لعنت حق بر او روا باشد
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

دشمنت خوار و زار مي بينم | خوار و بي اعتبار مي بينم
پيش حق شرمسار مي بينم | راندهٔ کردگار مي بينم
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

خانه زاد خدا توئي بر حق | همسرِ مصطفا توئي بر حق
افسر اوليا توئي بر حق | سرورِ اتقيا توئي بر حق
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

مولدت کعبهٔ خدا ست بحق | مشهدت بيت کبريا ست بحق
مرقدت قبلهٔ دعا ست بحق | مسندت جايِ مصطفا ست بحق
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

مشهدت کعبهٔ سعادات است | درگهت قبلهٔ عبادات است
روضه‌ات مخزنِ کرامات است | مرقدت مظهرِ عنايات است
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

جز تو مشکل کشا کجا جويم | شاه حاجت روا کجا جويم
رهبر و رهنما ، کجا جويم | ياورِ دو سرا ، کجا جويم
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

يار غار نبي تو بر حقي | جان نثار نبي تو بر حقي
دستيارِ نبي تو بر حقي | غمگسارِ نبي تو بر حقي
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

تو بحق نور پاک يزداني | جلوهٔ زن آفتابِ ايماني
يوسف آسا چو ماهِ کنعاني | عالم افروز مهرِ رخشاني
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

نورِ پاک خدا ترا خوانند وارثِ مصطفا ترا خوانند
یاورِ انبیا ترا خوانند افسرِ اولیا ترا خوانند
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

مظهرِ کبریا توئي بر حق نائبِ مصطفا توئي بر حق
شاهِ خیبر کشا (۱) توئي بر حق شافع دو سرا توئي بر حق
یا علي من غلام نامِ تو ام

شیرِ یزدان ترا بحق خوانند شاهِ شاهان ترا بحق خوانند
میر میران ترا بحق خوانند پیرِ پیران ترا بحق خوانند
یا علي من غلام نام تو ام

رازدانِ خدا توئي یا شاه ناصرِ مصطفا توئي یا شاه
دستِ مشکل کشا توئي یا شاه شاهِ حاجت روا توئي یا شاه
یا علي من غلام نام تو ام

بادهات را بجوش می بینم عالمي در خروش مي بینم
جا بجا نا وُ نوش مي بینم خویش را دل فروش مي بینم
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

از پيِ سائلانِ تشنه جگر کیست غیر از تو ساقيِ کوثر
با لبِ تشنه در صفِ محشر دارم امید بخششِ ساغر
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

هر نفس باز باز مي گویم باز با صد نیاز مي گویم
این نوا را به ساز مي گویم خوش به ساز حجاز مي گویم
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

گر نُصیري ترا خدا گفته است از خدایت که بس جدا گفته است
خوش به مدح تو مصطفا گفتهاست مظهرِ خاص کبریا گفته است
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

---

(۱) ب ۳: در خیبر کشا.

بحق آمد علی چو یک بشمار یافت یکتائي از تو تازه بکار
تو یکي با حقي بلا انکار هست منکر بحق ز اهل النار
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

گر کسي ز این سخن کند تکفیر کفر ما را خدا نکو است خبیر
لیک در شان آن سگ بي پیر گفت هاتف بمن هوالخنزیر
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

انت اخ النبي ابوالحسنین (۱) یاور مصطفيٰ به بدر و حنین
شافع دو سرا شه کونین صلواتي علیک فيالملوین
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

بر درت یا علی ولي الله خوانم از شوق دل به صدق و صفا
صلواتي علیک یا مولا و علي اهل بیتک العظما
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

من محب جناب آلِ تو ام دشمن خصمم بد خصالِ تو ام
تشنهٔ بادهٔ وصالِ تو ام سائل دیدن جمالِ تو ام
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

در عزائ مصیبت عظما که شده رُخنما به آلِ عبا
مي روم سوئ مشهدِ شهدا خاصه در مشهدِ تو یا مولا
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

بعد حمد خدائ ذو الا فضال آنکه بگزیده ات به‌جمله خصال
هست ورد زبان من هر حال صَلِّ یا رب علٰي محمد و آل
یا علی من غلامِ نامِ تو ام

دیده احوال خویش را ابتر در جنابِ ایمهٔ اطهر
می کنم عرض دل به دیدهٔ تر استغیثوا لعاجز مضطر
یا علي من غلامِ نامِ تو ام

---

(۱) ب ۳ : ابا الحسنین

تا بُوَم زنده در دعا باشم در دعا باشم و ثنا باشم
جمله در عرض مدعا باشم نغمه پيرايِ اين نوا باشم
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

طبع من بهر مدح رنگين کن فکر من هر زمانه گلچين کن
در دلم نقش آيهٔ دين کن بر رخم فتحياب آمين کن
يا علي من غلامِ نامِ تو ام

"مائل" از صدق دل غلام علي است چه غلام غلام نام علي است
چون ز دل مائلِ سلام علي است پر بجا نام او "غلام علي" است
يا علي من غلامِ نامِ تو ام
[ب ٦ - ص - ۲۲ ، ب ۳ - ص - ۱۰۰]

۱۳ـ مسدس در منقبت

منکه از حُبِ حق فرحناکم فرحت افزايِ اهل افلاکم
نيست از گردشِ فلک باکم کز محبان شاهِ لولاکم
در رهِ حُبِ حيدري خاکم
خاکِ نعلين پنجتن پاکم

وحدت حق چو جوش کثرت زد از احد شد به ميم مجد احمد
آنکه حق آل او نمود امجد باد بر شان سلام من سرمد
در ره حُبِ حيدري خاکم
خاکِ نعلين پنجتن پاکم

من خدا را خدا شناخته ام مرسَلش مصطفا شناخته ام
آل او رهنما شناخته ام قدر خاکِ شفا شناخته ام
در ره حُب حيدري خاکم
خاکِ نعلين پنجتن پاکم

منکه در حمد حق بهر حالم مدح خوانِ محمد و آلم
هست در حُبِ حيدري قالم صاحب قال و صاحب حالم

در ره حُب حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

بود با حق چو حب شان مطلوب خوانده بهر حبیب خود محبوب
داد با حُب آل ربط قلوب حُب شان است شیوهٔ مرغوب
در ره حُبِ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

هست خاک الشفائ جمله علل خاکِ کوئ محمدِ مرسل
حُب حیدر به یمنِ صدقِ عمل صاف بنمود خاکم از غش و غل
در ره حُبِ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

خاکم از حُب یافت چون تخمیر شد وجودم ز حُب صورت گیر
صورت و معنیم بصد تنویر در محبت بود چو مهر منیر
در ره حُبِ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منم از یمن حُب پیغمبر بهره یاب از محبتِ حیدر
حیدر و جمله آله الاطهر بر سرم حُب شان بود افسر
در ره حُبِ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه از خاک گشته ام پیدا کز چو خاکم فتاده در پس پا
لیک از یُمن خاکساریها خاک من نیست کم ز خاکِ شفا
در ره حبِ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

که ز خاک شفا است خاکم کم خاکِ من چون بخاک گردد ضم
چون منم خاکِ پائ شاه امم بشنو از خاکم این گل خوش شم
در ره حُبِ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه یمن محبت ازلي گشته ام پیرو نبي و علي
چون محبان ز فیض خوش عملي ورد جان من است خفي و جلي
در ره حب حیدری خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

من محب حبیب یزدانم که ز خاتون دین ثنا خوانم
خاک درگاه شاه مرادنم حب حسنین دین است ایمانم
در ره حب حیدري خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

حب شاهان دین ز حب خدا ست خوشتر آنکس که خاک زاده ولا ست
پاکئ خاکم از محبت ها است وردم از حب دل بصبح و مسا ست
در ره حب حیدري خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

اندرین ره هر آنکه باشد خاک می شود خاکش از محبت پاک
شو تو خاک ره شه لولاک که بخاکش بسوده سر افلاک
در ره حب حیدري خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

منکه از جان مرید پنجتنم حب ایشان بود چو جان به تنم
در دیار محبت است وطنم بشنو از جوش حب این سخنم
در ره حب حیدري خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

پنجتن دافع همه محن اند شافع اهل جرم پنجتن اند
نزد حق پنجتن شفیع من اند کز احبائ خاص ذوالمنن اند
در ره حب حیدری خاکم
خاک نعلین پنجتن پاکم

عاشق ... چو پنجتن پاک اند نامور در زمین و افلاک اند

دائم از حبّ حق فرحناک اند　　نور حق بخش خلقت خاک اند
در رهِ حبِّ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

بشنو از من که قول مشهور است　　آدم از خاک احمد از نور است
نورش از خاک پاک کي دور است　　کسب نور او بخاک منظور است
در رهِ حبِّ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

در محبت هر آنکه دل سرد است　　رویش از سردیٔ دلش زرد است
حبِّ حیدر دوایٔ هر درد است　　وردِ احبابش این گزین فرد است
در رهِ حبِّ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

منکه بالصدق مائلِ حقم　　رمز دان مسائلِ حقم
مائل حق وسائلِ حقم　　خاکِ کویٔ وسائلِ حقم
در رهِ حبِّ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم

"مائلِ" حق غلام نام علي است　　نامش از صدق دل "غلام علي" است
چون ز دل مائلِ سلام علی است　　ورد جانش ز حبّ نام علي است
در رهِ حبِّ حیدري خاکم
خاکِ نعلین پنجتن پاکم　　[ب ٦ - ص - ٦٦]

۱۴ــ قصیده در نعت و منقبت

جز بیاد خدا نه دارم من　　یاد از ما سوا نه دارم من
چیست غم گر غنا نه دارم من　　مایهٔ چون عنا نه دارم من
هدیهٔ جز دعا نه دارم من　　غیر ازین مدعا نه دارم من
کعبهٔ من دل است و از طوفش　　جز به سعئ صفا نه دارم من
یاد اغیار چون ربود از دل　　غیر آن دلربا نه دارم من

خوش به قاف قناعتم پابند
پا به دوش هوا نه دارم من

در قضایا چو کار من برضا است
با تو کاراي قضا نه دارم من

قد رضینا بماجري القلما
غیر ازین ماجرا نه دارم من

شد به بیگانه آشنا ای آه
غیر ازین آشنا نه دارم من

گفتمش کو وفا که می گفتي
گفت غیر از جفا نه دارم من

گفتم اي با وفا به عهد جفا
در جفا جز وفا نه دارم من

جز بیادت ابد بخلوت دل
در خلا و ملا نه دارم من

از لقاي خودم بکن خوشنود
جز تو اي‌خوش لقا نه دارم من

می رسد خود بخود سخن بر لب
گرچه طبع رسا نه دارم من

شه پسند آمده گل حرفم
جز برنگ وفا نه دارم من

شکر لله که جز فنافي‌ا لله
زاد راه بقا نه دارم من

کشتیم را خدا برد به کنار
حاجتِ ناخدا نه دارم من

جز کسي کو ابد بیاد حق است
با کسی التجا نه دارم من

کار سازم شهنشهِ دین است
کار با هر گدا نه دارم من

شافع جرم خویش در محشر
جز شفیع الورا نه دارم من

در دو عالم وسیلهٔ دیگر
جز تو یا مصطفا نه دارم من

پا بچشمم گذار و دستم گیر
قدرت دست و پا نه دارم من

بي نوایم چو نَي نوایم بخش
سر و برگِ ندا نه دارم من

حمد لله که جز لواء الحمد
در کف دل لوا نه دارم من

زینت دوش من عباي ولاست
جز به آل عبا نه دارم من

شاهدِ دعوئ محبت شان
بجز از قل کفیٰ نه دارم من

به هوائ نجف دلم شد باغ
با تو کاراي صبا نه دارم من

فاتح دو سرا به تیغِ دو دم
جز شهِ لا فتا نه دارم من

خیریت خواهِ خویش در دارین
غیر خیر النساء نه دارم من

هادئ راه دین بخُلقِ حسن
جز حسن مجتبا نه دارم من

چون شه کربلا بگلشنِ آل
سروِ گلگون قبا نه دارم من

روزیم گشته چون غم حسنین
غمِ روزِ جزا نه دارم من

در غم آبادِ دهر غمخواري | غير زين العبا نه دارم من
غير باقر که گنج علم حق است | عالمي حق نما نه دارم من
دين جعفر گزيده ام بالصدق | جز بصدق و صفا نه دارم من
غير موسي که کاظم الغيظ است | سروري با حيا نه دارم من
تا بگردم مقيم مشهد پاک | جز مقامِ رضا نه دارم من
جز شهنشاه دين تقي سرور | شاهِ بزم تقا نه دارم من
بعطايِ علي نقي شادم | گرچه غير از خطا نه دارم من
جز حسن عسکري بهر دو جهان | شاه جيش هدا نه دارم من
مهديم کو که هاديِ دارين | غير آن مهتدا نه دارم من
وردِ دل در ظهور صاحب خويش | غير از مرحبا نه دارم من
حاضرم گه بخوانيم بحضور | جز تو چون حضرتا نه دارم من
در محيط الم تو دستم گير | دست و پايِ شنا نه دارم من
گمرهم رو براه خويشم کن | جز تو چون رهنما نه دارم من
جز شما اي ائمهٔ اطهار | چون بکس التجا نه دارم من
در حضور شما به شغل صلوة | غير عرض دعا نه دارم من
من دعا گويم و شما آمين | غير ازين مدعا نه دارم من
استغيثوا لعاجز مضطر | عاجزم جز شما نه دارم من
از کرمِ بخشيِ شما من بعد | جز بچشم رجا نه دارم من

خوش بياد خدا ست "مائلِ" حق
يادش از دل جدا نه دارم من [ب-٦-ص-١٤]

۱۵ — قصيده در منقبت

کن کرم يا علي ولي الله | صبحدم يا علي ولي الله
پُر ز صهباي حب با احباب | جامِ جم يا علي ولي الله
کرمت همدم محبان است | دمبدم يا علي ولي الله
با احبايت از حوادث دهر | چيست غم يا علي ولي الله
از قدومت نمود حق حادث | صد قدم يا علي ولي الله
کرد منشور فضل با نامت | حق رقم يا علي ولي الله

جز تو تعظیم مصطفا که نمود | در شکم یا علي ولي الله
هست ذاتت بذات مصطفوي | هم شیم یا علي ولي الله
هست احمد ترا تو احمد را | ابن عم یا علي ولي الله
گشت بیت‌الصمد زعون تو پاک | از صنم یا علي ولي الله
جز تو هرگز نه زاد مولودي | در حرم یا علي ولي الله
حرم از حرمتت بحق آمد | محترم یا علي ولي الله
خانه زاد خدا توئي بر حق | ز این کرم یا علي ولي الله
کرد منعم بخوان فضل تو عام | صد نعم یا علي ولي الله
همتت دیده کرد حق وصفت | ذوالهمم یا علي ولي الله
بود در جاه کَـي برابر تو | کَـي و جم یا علي ولي الله
گرگ از بیم عدلت، الفت کرد | با غنم یا علي ولي الله
برد از رشحهٔ نوالت فیض | ابر و یم یا علي ولي الله
هم‌عرب شد ز فیضِ تو معمور | هم عجم یا علي ولي الله
بامامیت آمده قائل | هر اُمم یا علي ولي الله
نشنود گوش سائل از بابت | جز نعم یا علي ولي الله
روح روح القدس بخدمت تست | از خدم یا علي ولي الله
پیر گردون بخدمتت بنمود | پشت خم یا علي ولي الله
مهر پیشِ رخِ تو مي باشد | ذره کم یا علي ولي الله
مهرت افزون بخویش مي بینم | ز اب و عم یا علي ولي الله
هست در قتل مشرکین تیغت | تیز دم یا علي ولي الله
بهر کسر عدو به تیغت گشت | فتح خم یا علي ولي الله
شد به فتحت بلند آوازه | زیر و بم یا علي ولي الله
نام تو سکهٔ دوام آمد | بر درم یا علي ولي الله
ذاکر نام پاک تو گشتند | لب و فم یا علي ولي الله
لازم است از پیِ مُحب و عدوت | مدح و ذم یا علي ولي الله
آمد از جام حب تو سر مست | صد چو جم یا علي ولي الله

هست با حبّ تو شفاعت حق — هم قسم یا علي ولي الله
بخش احبابت از ازل آمد — صد ارم یا علي ولی الله
بوي ایمان دهد گل مدحت — گاه شم یا علي ولي الله
گوش اعدایت از شنیدن مدح — شد اصم یا علي ولی الله
باد از حق ندیم شان هر دم — صد نِدَم یا علي ولي الله
دور عشرت گذشت و کرد ظهور — دور غم یا علي ولی الله
شد خلاف آشکار و رفت صفا — در عدم یا علی ولي الله
خوش بصبر و رضا بسر بردي — در ستم یا علي ولي الله
کس نه شد در ستم بتو جز صبر — هم الم یا علي ولي الله
در شهادت نصیب آل تو شد — تیغ و سم یا علي ولي الله
صبح امید دوستانت شد — شام غم یا علي ولي الله
بخش احباب شد درین ماتم — حُزن و هَم یا علي ولي الله
چشم شوقم چو آمده زین غم — صرفِ نم یا علي ولی الله
بلقاي خودم بکن دل شاد — ز این الم یا علي ولي الله
ظاهر است بر تو جمله احوالم — بیش و کم یا علي ولي الله
بر خطایم بکش خط بخشش — یک قلم یا علي ولي الله
ثابتم دار در رهِ ایمان — دم قدم یا علي ولي الله
ساز جیبم ز گنج خانهٔ خویش — پُر درم یا علي ولی الله
تا نه باشم به هیچ کس محتاج — هیچدم یا علي ولی الله
از غلامان نام خود کن دور — جملهِ هم یا علي ولي الله
ساز شادم به شادئ اولاد — از کرم یا علي ولي الله
پر دعا این قصیدهٔ مدحت — شد چو تم ّ یا علي ولي الله

ورد "مائل" بحق صلوة و ثنا است
دمبدم یا علي ولي الله

[ب ٦- صـ ١٥ ، ب ٣ - ١١٢]

۱۶- قصیده در منقبت

توئي راز دان خدا یا علي — ز همرازئ مصطفا یا علي
توئی نور ذات خدا یا علی — منوّر ز نورالهدیٰ یا علي
منوّر بگردون بود ماه و مهر — ز نورتو صبح و مسا یا علي
به شان تو اي سورهٔ نورحق — بود آیهٔ انما یا علي
سرِ سروران مصطفا آمده — توئی همسرِ مصطفا یا علي
خداشادشدچون توگشتي بخیر — به خیرالنساءٔ کتخدا یا علي
یک ازخاد مان درت جبرئیل — تو مخدوم اهل سما یا علي
توئي اشرف آل و اصحاب کل — به تشریف عز وعلا یا علي
بود اقتدائ تو بر جمله فرض — توئي مقتدائ ورا یا علي
یکي از صفاتت علي‌العظیم — صفاتت عظیم‌الحصا یا علي
ولائ تو تاج سر هر ولی — تو سرتاج کل اولیا یا علي
ولائ جناب تو بخشد به دل — یکی صدق و دیگر صفا یا علي
نگاهت چو اکسیر سازد مدام — مس قلب را کیمیا یا علي
توخاتم به سائل دهي در رکوع — بود ختم بر تو عطا یا علي
تو بخشي سر و برگ سازغنا — چو نّي بهر هر بینوا یا علي
گدائي درت خلق عالم همه — توئي شاه و عالم گدا یا علي
شهان جهان جمله محتاج تو — توئی شاه حاجت روا یا علي
کـه جزتو کشاید دگرمشکلم — توئی شاه مشکل کشا یا علي
ز دستت شکستِ آحدشد درست — تو نیرویٔ دست خدا یا علي
عطاشد برایت زحق ذوالفقار — توئي صاحب لا فتا یا علي
پئ فتح دین جابجا داد حق — بدستِ تو تیغ و لوا یا علي
بفرمان یو فون بالنذر حق — نه کرده چوتو کس وفا یا علي
توجان رسولي و پیش رسول — نه بُـدچون توکس جانفدا یاعلي
توکردي بجانش فداجان‌خویش — شبِ هجرتِ مصطفا یا علي
اگرخصم‌نشناخت‌قدرتوهست — شناسائ قدرت خدا یا علی
وجودت بجود وعطاداده آب — توئي ابر جود وعطا یا علی

شده از ظهور تو اظهار دین | توئی مظهر کبریا یا علي
به تبلیغ فرمان روز غدیر | توئي نائب مصطفا یا علي
بود روشن از روشني رُخت | مه و مهر وارض و سما یا علي
بود سرخروئي زتوبخش آل | توئي سرو گلگون قبا یا علي
بود خضر سقاي درگاه تو | تو ساقي روز جزا یا علي
بپوشد زاهل خطا یک قلم | خط عفو تو هر خطا یا علي
بود خاک کوي توچون توتیا | ضیا بخش چشم رجا یا علي
ز فیض ضریح تو ارض نجف | شرف برد زارض و سما یا علي
چو کعبه کنم تاطوافش بصدق | به سعیم تو بخشي صفا یا علي
خوش آنکس که باشد ابدمسکنش | در آن طرفه دارالشفا یا علي
بحق ورد جانم بود نام تو | بنام نبی انورا یا علي
نبوده چوپیش نبي چونتو کس | پس از وي توئي پیشوا یا علي
پس ازتو بود جانشین نبي | شه دین حسن مجتبا یا علي
وز آن پس بجایش بجا کرد [؟] | حسین شهید جفا یا علي
حسین وحسن هردوشهداي دین | شفیعان روز جزا یا علي
پس از شان بود پیشواي انام | ز سبط تو زین العبا یا علي
پس از وی شه باقروصادق است | شه صدر صدق و صفا یا علي
یکي گنج علم ودویم کان فضل | به صد مایه اعتلا یا علي
پس از حضرت باقر وصادق اند | دو موسی طور علا یا علي
یکي موسي کاظم و آن دگر | مسمیٰ به موسی رضا یا علي
تقي و نقي بعد شان آمدند | بحق رهبر و رهنما یا علي
یکي بر سماي نقاوت چو مهر | دگر ماه اوج تقا یا علي
پس ازشان حسن عسکري آمده | بحسن وفا مقتدا یا علي
سپس هادي دین است مهدي حق | باهداي دین هدا یا علي
همي خواهم ازحق ظهورش مدام | باظهار صدق ولا یا علي
خدا کرد شان رابتشریف مجد | شرف یاب هردو سرا یا علي
بکن حُب ایشان نصیبم مدام | ز حُب حبیب خدا یا علي

بود ورد جانم ابد نام شان به شغلِ صلوة وثنا یا علي
علي گویم و جان...قت دهم دم نزع جان با خدا یا علي
سزد نام تو ورد جانم مدام خصوصاً بوقت دعا یا علي
چو یمن غلامئ نام شریف که باشد بنامم عطا یا علي
غلام علي شیر "مائل" بحق شده سجع نامم بجا یا علي
سزد تابهردو جهان خوانیم "غلام علي" با وفا یا علي
قبول از کرم کن بحق خودت زمائل بحق این دعا یا علي
دعایم بود خیر احباب وآل بخوبي بهر دو سرا یا علي
بهر دو سرا کن مرا شاد کام به شادئ عفو خطا یا علی
به دنیاودین هم بحشر و به نشر بدارم ز فضلت رجا یا علي
که باشدرفیقم ابد فضل خاص بافضال خیرالوریٰ یا علي
بود سوئ مولا رجوع غلام نه دارم جز این التجا یا علي
چه خوش دادنامت زاکرام حق بوصف کرم صد جلا یا علي
بود نامور میر بزم کرم بنام تو از اعتلا یا علي
زبخشائشت مدعایم همین است که بخشیش هر مدعا یا علی
بافزوني عمر و اقبال و عز باعزاز خیرالوریٰ یا علي
کنون مي کنم ختم عرض دعا باین ختمهٔ مدعا یا علي

علیک التحیة علیک السلام
علیک الصلوة و ثنا یا علي [ب ٦ - ص - ١١]

١٧ - منقبت

نورِ خدا و ذاتِ مطهر علي علي
جسمِ جهان و جانِ پیمبر علي علي
باءِ بدایت آمده در بو تراب ثبت
بسملهٔ صحایفِ داور علي علي
نامِ خدا ست دافع صد گونه مشکلات
اسمِ عظیمِ خالقِ اکبر علی علي

تا مظهر العجائب حق خواندش جهان
بهر ظهور حق شده مظهر علي علي
جز ذات حق چگونه کند مدح او کسی
ممدوح خاص حضرت داور علي علي
سرمايهٔ شفاعت حق حبّ پاک او
نقد شفا و شافع محشر علي علي
روز ازل گرفت به کف رايت ظفر
بازوئ دين امير مظفر علي علي
شد هر مکان شکست نصيب مخالفان
از دست و تيغ حيدر صفدر علي علي
جائ سپر بقوت بازوئ حيدري
بر کند باب قلعهٔ خيبر علي علي
با قوت ولايت و تحريک ذوالفقار
کونين را نمود مسخّر علي علي
تا غالب آمده اسد الله را خطاب
موصوف شد به شير غضنفر علي علي
شد فتح دين ز بازوئ حيدر بهر مکان
فتح المبين داور اکبر علي علي (۱)
از دست ديگران نه شده کار فتح راست
فتاح دين و فاتح خيبر علي علي
شاه عجم ، امير عرب ، مير مؤمنين
مولي الوریٰ و صاحب قنبر علي علي
روز غدير آيهٔ بلّغ بشان او ست
نائب بحق وصئ پيمبر علي علي
بر مسند خلافت (۲) خوش يافت جايگاه
مسند نشين عرش منور علي علي

---

۱) ب ۳ : فتاح دين و فاتح خيبر علي علي (۲) ب ۳ : نبوت.

شد لا مکان ز روز ازل سیر گاه او
از عرش و کرسي آمده برتر علي علي

برتر ز عشق رفت صداي سلونیش
روزي که رفت بر سر منبر علي علي

بر منبر نبي است کجا جاي این و آن
بعد از نبي است صاحب منبر علي علي

بي پیروي او نتوان رفت رو براه
در راه دین است هادي و رهبر علي علي

باشد براي زمره لب تشنگان حشر
در روز حشر ساقي کوثر علي علي

بعد از ثناي ایزد و مدح محمدي
ورد زبان ما است مکرر علي علي

فرض است بعد مدح علي مدح اهل بیت
باب الشرف ائمه اطهر علي علي

شاید بروز حشر کند حشر من (۱) بآل
فرمان رواي مجمع محشر علي علي

دارد بدست دل همه دم "مائل" از ولا
حبل المتین حب پیمبر علي علي

[ب-٦-ص-١٢، ب-٣-ص-١٠٦]

۱۸- قصیده

[در نعت و منقبت و مدح میر کرم علي خان]

من که دارم هواي عشق به سر کي هوایم بود به سر افسر

---

(۱) ب ۳ : ما

به شهان زیبد افسرِ شاهي — زیبدم تاجِ فقر افسرِ سر
خوش به سوداي عشق مي خواهم — داده دل رنج فقر از داور
که به عشق است مدام فقر رفیق — که به فقر است مدام رنج ببر
کي بسوداست مدام این سودا — که مدام است گنج رنج اندر
هر سري کاین هوا بسر دارد — هست در همسران خود سرور
یک سري نیست ز این هوا خالی — کشورِ عشق دیده ام یکسر
هست در عشق زشت سرداري — سر بدار است عروج عشق اگر
تا ازین دار غم شوند رها — سر به دادند عاشقان یکسر
شاد اقلیم عشقم از غم و درد — دارم از پیش و پس بخود لشکر
کي سبک خیزم از غمش که بخواب — دارم از سنگ بالش و بستر
دیگران گر بکار بار خود اند — نیست کارم بغیر عشق دگر
نیست با گردش سپهرم کار — هست کارم بگردشِ ساغر
چیست ساغر بود چه گردش آن — گردشِ چشم پُر فنِ دلبر
بشو از ني که تا چه مي گوید — از مقاماتِ عشق درد اثر
قوت روح است سماع نغمهٔ شوق — قوتِ چشم است دیدنِ دلبر
چشم آن به که یار را بیند — روح آن به که راحت آرد بر
بیخودیها نشانِ بي خبري ست — عاشقان را ز خود کجا ست خبر
تا جنون را کند بهانهٔ خویش — عشق شد بهر عقل غارت گر
عقل درکارِ عشق ناید کار — عقل و عشق اند ضد یک دیگر
قدم از سر نموده باید رفت — راه عشق است تمام خوف و خطر
طوق در گردن و رسن در پا — عاشقان را بود رز و زیور
گه سويِ چاه گه سويِ زندان — کششِ عشق مي کشد یکسر
شه گدا سازد و گدا را شاه — هست اعجاز عشق ز این برتر
یوسف ار بندهٔ زلیخا بود — شد ز زندان عزیزِ مصر آخر

سر بصحرا ز شهر زد مجنون　　داشت سوداي عشق چون درسر
عشق آخر بچاه وصل افگند　　تا به لیلی خود شد او هم بر
بلبل از گل بود گل از بلبل　　در گلستان عشق نام آور
گریهٔ شمع و سوزِ پروانه　　مي کند بزم عشق روشن تر
بسکه در بزم عشق درکار است　　[باد]ه و نقل باده شام و سحر
مي فریسد [براي؟] عشق دلم　　خون دل باده ، نقل لخت جگر
بادهٔ عشق وقف عشاق است　　هر دم از دستِ ساقيِ کوثر
سُکر مي گرچه حالتي دارد　　سُکر عشق است حالتي دیگر
عاشقان مست بادهٔ حُسن اند　　همچو مستانِ بادهٔ کوثر
دارد از عشق حسن نقش و نگار　　حسن وعشق اند زیب یک دیگر
حسن هرجا که ساز عشق دهد　　عشق آید چو زهره را مشگر
حسن هرجا شود کرم فرما　　عشق آید چو بنده فرمان بر
حسن صورت اگرچه دارد زیب　　حسن معنی ولي است زیبا تر
هست با حسن و عشق دل را ربط　　کان بود دل رُبا واین دل بر
حُسن در کسوت خدائی بود　　شد به پیغمبري عشق اظهر
گشت از نور شان جهان انور　　حسن وعشق اند همچوشمس و قمر
مي رسانند بر کنارِ مراد　　حسن و عشق اند کشتي و لنگر
نیست این حسنِ خوبیٔ خط وخال　　نیست این حُسن خوبئ منظر
نیست این عشق سیرِ گلشن وگل　　نیست این عشق دیدنِ دلبر
حُسن حُسنِ جمال ایزد پاک　　عشق عشقِ جلال پیغمبر
حُسن حُسنِ نبوت احمد　　عشق عشقِ ولایتِ حیدر
حُسن حسن چهارده معصوم　　عشق عشقِ ائمهٔ اطهر
حسن حُسنِ صفائ هر صورت　　عشق عشقِ کمال صورت گر
حسن با عشق عشق با حسن است　　هر کجا مي کنم بصدق نظر
هست انسان مکملِ دوران　　بصفاتِ کمال فضل و هنر
اهل معني ز صورتِ انسان　　مي کشد جانب حقیقت سر
حق نبي و علي زشان چو گزید　　گشت انسان گزیدهٔ داور

آن یکي حسن و عشق را معدن — وان دگر علم و فضل را مظهر
آن یکي را عباي حسن بدوش — و آن دگر را قباي عشق ببر
آن یکي را کلاهِ مجد به فرق — و آن دگر را کلاهِ فقر بسر
آن یکی مقتداي جمله مَلَک — و آن دگر پیشواي جمله بشر
آن یکي صاحب لواء الحمد — و آن دگر صاحبِ نشان ظفر
آن یکی حرز اکبر ایمان — و آن دگر اسم اعظمِ داور
آن یکي سایه گستر عرصات — و آن دگر شافعِ صف محشر
آن یکي عین ذات ایزد پاک — و آن دگر عین ذات آن سرور
آن یکي شاه صدر علم و عمل — و آن دگر ماه چرخ فضل و هنر
آن یکي نور دیدهٔ دلها — و آن دگر نور چشم اهل بصر
آن یکي سر بحکم او کونین — و آن دگر حاکمِ قضا و قدر
آن یکي در جهان جهان کرم — و آن دگر از کرمِ جهان پرور
آن یکي حُب او برد بجنان — و آن دگر بغض او برد بسقر
آن یکي ناسخ همه ادیان — و آن دگر بهر دین او رهبر
آن یکي کعبه و دگر قبله — آن یکي مسجد و دگر منبر
هر دو قادر بقدرت ازلي — هر دو مختار در قضا و قدر
هر دو محبوب ایزد منان — هر دو احباب دین را رهبر
هر دو مشکل کشاي احبابان — هر دو حاجت رواي شان یکسر
هردو مخلص نواز و مخلص دوست — هر دو با مخلصانِ خود یاور
خاصه با میر مخلصِ نبوي — خاصه با میر مخلصِ حیدر
خاصه با میر سرورِ دوران — خاصه با میر صاحبِ افسر
خاصه با مهر زبدهٔ عشاق — خاصه با میر مخلصِ داور
خاصه با میر محسن الاخلاق — پیروِ خُلق خالقِ اکبر
خادمِ خاص درگه نبوي — مخلصِ خاص آله الاطهر
کام بخشِ جهان به بخششِ وجود — نامدار جهان بفضل و هنر
نامي عهد، با نکو نامی — نیک نام زمان و نیک سیر
ذوالکرم، ذوالنعم، ذوالاحسان — بصفاتِ کرم کرم گستر

میر دوران کرم علي خان شه صاحب شوکت و حشمت و فر
آنکه نازد بدولتش جمشید آنکه نازد به بخشش اسکندر
آنکه دارد مدام دولت و بخت آنکه دارد مدام فتح و ظفر
همدم خویشتن به بزم و رزم آن‌دو چون بنده، آن‌تو چون چاکر
آنکه گردد بکام او گردون آنکه گردد بکام او اختر
آنکه از حکم حاکم اعظم آنکه از امر قادر اکبر
هست دایم قدر بفرمانش هست دایم قضاش فرمان بر
آنکه نامش به نیکيِ اخلاق هست پیوسته اظهر و اشهر
آنکه دایم به سر بلنديِ بخت دارد از حفظ حق بسر افسر
آنکه باشد دعايِ دولت او وردِ دلها مدام شام و سحر
در حضورش بکام دلداري نیست حاجت بعرض دل دیگر
به که من بعد طوطی نطقم در دعایش شود سخن آور
تا ز عشق است حسن را زینت تا ز حُسن است عشق [را] زیور
تا بکام است گردشِ گردون تا بکام است گردشِ ساغر
تا بکام است دورِ لیل و نهار تا بکام است دورِ شمس و قمر
تا بود رسم دل ربائیها تا که دل راست ربط با دلبر
تا بود فضل حق کرم فرما تا بود لطف شه کرم گستر
میر دوران بز مرهٔ احباب باد با حُسن خُلق نام آور
میر دوران بشاهدِ عشرت باد پیوسته همدم و هم بر
بخشد ایزد بشه دو شهزاده بحقِ شاهزادهٔ اطهر
بسرفرازيِ ابد ابداً تاج شاهیش باد افسر سر
دمبدم خوش بیاريِ یزدان باد یارش محمد و حیدر .

دم بدم این دعا بدرگهِ حق
عرضِ "مائل" بود بشام و سحر [ب ۶ - ص - ۳ ۵]

١ ـ قصيده در مدح مير فتح علی خان و اخوانش

بحمد لله که طبعم چو ابرِ نيساني
به بحر مدحتِ شه مي کند دُر افشاني
دُر[ي] که قابل نذر جناب ممدوح است
توان کشيد ز بحرِ کلامِ ربّاني
کلام حضرت بيچون واجب الاذعان
تمام نصّ صريح است به مدح سلطاني
بحکم آيهٔ بلّغ بروز خمّ غدير
نهاد حق بسرش افسرِ سليماني (١)
مرا ست روز ازل دستِ دل به بيعت او
که منکر اند عزيزان ز بيعت ثانی
به بين که قلعهٔ خيبر بزور بازوي حق
چسان گرفت ز اعدائ دين به آساني
کجا ز دست دگر کار فتح آمد راست
که هست فتح و ظفر کار شيرِ يزداني
چو ديو نفس بحکمش گرفته بود قرار
بداد حق به کفش خاتمِ سليماني
ز معجزات جنابش چه گويمت ديگر
مگر ز يادِ دلت شد حديث سلماني
بس است مقوله ”لو لا عليّ لهلک عمر“
چه راست گفته به مدحش خليفهٔ ثاني
به درگهش که بود قبلهٔ اميد انام
رسيد حضرت روح الامين به درباني

(١) ب ٣ : جهانباني .

کنون به درگهِ عالي او ز روي نياز (۱)
کنم به مطلع ديگر ز نو ثنا خواني
نه زاد مادرِ ايّام چون تو کس ثاني
به سيرت ملکی و به شکل انساني
بحق کعبه که آن مولد شريف تو بود
به خانه زاديُ حق خانه زاد حقاني
به ذکر سبحهٔ اخلاص اسمِ اعظم تر
شدند جمله ملائک بسبحه گرداني
ز پرتو رُخت اي آفتابِ عالمتاب
گرفت صورت آئينه شکل حيراني
هزار گوهر شهوار سر زد از طبعم
دمی که شد، گهر افشان پيُ ثنا خواني
شها توئي که منم مائل تو از دل و جان
سزد که از دل و جان مائلِ خودم داني
شها توئي که به مدح تو و محبّانت
سحاب ناطقه ام مي کند دُر افشاني
شها توئي که ز فيضت دگر به گوش دلم
نويد فتح علي داد حق به آساني
کسي کجا ست محبِ جنابِ اطهر تو (۲)
چو "مير فتح علي خان" دگر بدوراني
هژبر جنگ بهادر، وليُ والا شان
که صدر مملکت سند را بود باني
رفاه تازه ز عدلش گرفت خاص و عام
نه ديده دهر چو او کس به معدلت راني

---

(۱) ب ۳ : کنون بحضرت عالي او ز راه نياز.
(۲) ب ۳ : حضرت تو.

شد از شجاعت نام آورِ زمان آن قدر
که نامِ رستم دستان بگشت نسیانی
خداش داد ز اخوان سعادت تثلیث
چه جای رشک کسی با عطایِ سبحانی
یکی "غلام علی خان" میر رستم عصر
که هست رستمیِ او عیان بدورانی
بود بفتح علی در جهان چنان مختص
که روز رزم ز تیغش عدو شود فانی
دگر "کرم علی" آن خانِ عصر نام آور
که بحر مکرمتش دائما ست طغیانی
سیوم گرفته "مراد" از "علی" بفضل و عطا
که هست نجم مرادش مدام نورانی
خدا زیاده کند عمر و بخت و دولت شان
بزیر سایهٔ الطاف ظلِ سبحانی
کنون دگر بخطاب امیر خسرو سند
رساند مطلع نو طبع من بآسانی

زهی ندیده فلک چون تو در جهان ثانی
به روزِ جنگ به میدان گرم جولانی

ز تیز روئی تیغت به عرصهٔ جولان
نصیب زمرهٔ اعدا ست پشت گردانی
چرا نه پشت دهد خصمِ تو بروزِ (۱) ستیز
که هست پشت پناه تو شیر یزدانی
تو کام بخش جهانی و کامیابِ ازل
بکام تست شها لطفِ خاص ربّانی

---

(۱) ب ۳ : ز رویِ ستیز .

تو آن کريم نهادي که دست مَکرمتت
کند چو ابر به بحرِ سخا دُر افشاني

مرا ست از کرم تو مدام چشمِ اميد
سزد که چشمِ کرم سوي من بگرداني

کسي کجا ست چو تو قدردانِ اهل سخن
که قدر اهل سخن را تو نيک مي داني

چرا نه خواند "امامي" بخوانِ فضل و هنر
به بذله خوارئ خود "انوري" و "خاقاني"

که نام حاتم بنوشته است به طاي طمع
به محض نام چه طمعش نموده طغياني

حکايتي است که آن را بحق توان گفتن
بود به قطره چه نسبت ببحرِ عمّاني

بحيرتم که چه مي گوئی اي بحق "مائل"
سزد که باز به مقصد عنان بگرداني

به حضرتت که بود ملجاء سخن سنجان
چه جاي آن که کنم دعویٔ سخن داني

ولي به يمن جنابِ "عظيم" خسرو دين
کنون ببحر سخن کرده ام دُر افشانی

اگر قبولِ جنابت شود زهي خوشتر (۱)
که هست پائ ملخ هديهٔ سليماني (۲)

موافقانِ تو از بخت و کام بهره ياب
مخالفان تو باشند در جهان فاني

[ب ٦ ص ۲۴ ، ب ۳ - ص ٦٦]

---

(۱) ب ۳ : اگر قبول حضورت شود زهي طالع .

(۲) ب ۳ حاشيه : زمور پائ ملخ هديهٔ سليمانی .

۴ـ قصیده

[در مدح میر فتح علي خان و اخوانش]

ساقي بیار باده که باران بهار کرد
در سر زمینِ عشق عجب سبزه زار کرد
هر قطرهٔ که ریخت ز ابرِ مطیرِ عشق
در بحرِ عشق طبع سخن دُر نثار کرد
گل گل شگفت بسکه نهالِ امید دل
هر شاخِ سبز شاهدِ گل در کنار کرد
در گلشنِ جهان که جهاني بعشرت است
بلبل ز شوق جا بلبِ جوئبار کرد
خوش ساقئ الست ز میخانهٔ بهار
در جامِ روزگار مئ خوشگوار کرد
گل گل شگفت غنچهٔ طبعم درین چمن
طبع چو میلِ دیدنِ آن گلعذار کرد
رنگین لبش بچا شنئ حرفِ شهد بار
صدٗ قرص گُلشکر ز برایم طیار کرد
شد منتظر به دیدنِ او دیدهٔ دلم
نرگس براهِ شوق ز بس انتظار کرد
چشمش که پُر خمار ز صهبائ عشق بود
با یک نگاهِ مست دلم پُر خمار کرد
تشریح این سخن به سخن پیچتاب داد
سُنبل بباغ شرح ز گیسوئ یار کرد
زلفِ خطائیش که بود رشک صد ختُن
از چین متاعِ حسُن روان تا تتار کرد

دل را ز کار برده و بیکار وا گذاشت
نازک ادایٔ من به ادا طرفه کار کرد

غمهایٔ دهر جمع نموده بباد داد
از بسکه نام خود بجهان غمگسار کرد

جانِ جهان نثار سرش باد روز و شب
جانان ز بس خطابِ مرا جان نثار کرد

نقاش خامه ام که بود خوش نگار نام
وصف نگار طرفه بنقش و نگار کرد

نازم بلطفِ حضرتِ ساقي که از ازل
طبع مرا بشاهدِ منیا دو چار کرد

گویند از مجاز حقیقت شود عیان
صد شکرِ حق که طبع مرا حق شعار کرد

طبعم ز بسکه مائلِ گلزار عشق بود
از داغِ عشق سینهٔ من لاله زار کرد

در عشق چون محبتِ معشوق لازم است
با عشقِ خویش عشق نبي یار غار کرد

عشق نبي ست عشق علي العظیم ما
این عشق اعظمي است که دل اختیار کرد

در گلشني که گلشنِ عشق ست نام او
طبعم به دسته بندی گل نو بهار کرد

طبعم بگلشنِ نعتِ مصطفا و آل
شکریهٔ عنایت پروردگار کرد

طبعم بگلشن نجف و سیر آن مکان
نامِ علي وظیفهٔ لیل و نهار کرد

نام علي است نام خداوند ذوالمنن
این اسم اعظمي است که حق یادگار کرد

ز آن دم که شد غلام علي نام من بدهر
در سلکِ بندگانِ خودم نامدار کرد

مائل ز دل غلام غلامان نام او ست
ز آن دم که دل غلامئ او اختیار کرد

صلوات بر محمد و بر آله الکرام
حق فرض بر خلایق هر روزگار کرد

حُبِ علي که طلع خورشید اندر است
این مطلعِ دویم ز دلم آشکار کرد

آن دست ایزدي چو بکف ذوالفقار کرد
زور یدِ اللٰهي به جهان آشکار کرد

رایات کفر جمله نگوسار اوفتاد
چون رایتِ نبي بکف آن شهسوار کرد

در روزِ فتح خیبر و جنگ حنین و بدر
غیر از علی که بود که او کارزار کرد

از بسکه حکم حکمِ علی العظیم بود
حکم خدا و دین نبی استوار کرد

آن جان نثارِ حق که برایٔ ظهور حق
صد بار جانِ خود برهِ حق نثار کرد

آن گنج مکرمت که بسرمایهٔ کرم
ایثارِ حق متاع کنوز و بجار کرد

آن عالم کرم که خداوند عالمین
عالَم بخوان مکرمتش بذله خوار کرد

آن والد دو سبط پیمبر که ایزدش
باب الشرف ائمهٔ عالي تبار کرد

آن شاهِ حق شعار که روز غدیر خم
حق نائب نبیش بصد اعتبار کرد

آن عرش اعتلا چو بیاسود در نجف
ارض نجف بمرتبه عرش اقتدار کرد

دُرِ نجف که زینت عرش معظم است
در گوش روزگار دُرِ شاهوار کرد

روز غدیر طرفه بفرمان ایزدي
فرمانروائئ دو جهان اختیار کرد

روحی فداک در حرم اقدسش مدام
روح القدس وظیفهٔ لیل و نهار کرد

صد شکر حق که حضرت روح القدس مرا
در سلکِ مادحان حضورش شمار کرد

مائل بحق رسید خطابم ز شاه دین
طبعم چو میل مدح شه هشت و چار کرد

ممدوح نشاتین شد و شاغل جهان
هر کس که شغل مدح شه ذوالفقار کرد

خوش آنکه از محبت و اخلاص باطني
در مدح شه مدیحِ محبان شعار کرد

خوش آنکه دائما بفتوح در امید
در هر مکان "به فتح علي" افتخار کرد

ز این بعد دل بمدح محبان آنجناب
در بحر این زمین غزلي یادگار کرد

نام علي چو سلطنتش برقرار کرد
سلطانِ سند نامور روزگار کرد

نامش چو "میر فتح علي خان بهادر" است
فتحش نشان برستم و اسفندیار کرد
فتحش ز بس بعون عليالعظیم ما ست
بختش بکامِ فتح علي پائیدار کرد
در صوبه داری است چو بهرام روزگار
بهرامِ چرخ خوش لقبش صوبدار کرد
خوش صوبه دار سند که در عهد دولتش
عالم بصوبه دارئ او افتخار کرد
خُلقِ کریم او که نسیمِ عنایت است
گلزارِ روزگار سراپا بهار کرد
خارِ نفاق ز این چمن آمد بچشمِ خصم
حق خصم او بهر دو جهانِ خوار و زار کرد
آن شاهِ نامور که شهنشاهِ خانقین
با تخت و تاج سلطنتش نامدار کرد
از بسکه هست بنده بفرمان ایزدي
اقبال و بخت بندگیش اختیار کرد
تا دستیارش آید پورِ بلند بخت
دل دستها بلند سوئ کردگار کرد
نام علي است مایهٔ صد گونه افتخار
خوش میرِ ما بنامِ علي افتخار کرد
خوش میر ما" غلام عليخان" که از ازل
خود را غلامِ نامِ شه ذوالفقار کرد
از بسکه حکم او بقرار دیانت است
احکامِ دین مصطفوي برقرار کرد
بادا همیشه میر محمد رفیق وي
از بس رفیق خود مدد هشت و چار کرد
خوش میر ملک از کرمِ مرتضا علي
وصف "کرم" بنامِ "علي" اختیار کرد

شادم بدین شرف که شهنشاه ذوالکرم
ممدوح من بوصفِ کرم نامدار کرد
یا رب هب له خلف‌الصدق بالکرم
خوش این دعا دلم بدرِ کردگار کرد
از بسکه میر ماست بدلها مراد بخش
با مژدهٔ مرادِ دل امید وار کرد
چون میر ما "مراد علي خان بهادر" است
حق بر مراد خاطرِ او جمله کار کرد
بادا همیشه نور محمد بکامِ وي
با کام دل ز بسکه حقش کامگار کرد
تا باریاب حضرت شان گردد این دلم
شغل دعائ شان دل من بار بار کرد
خورشید و ماه مشتري و زهره شد خجل
چون این چهار نیّرِ حق نور بار کرد
چون چار عنصر است وجود شریف شان
حق شاهد مراد بهر یک دو چار کرد
هر یک شه زمانه و هر یک امیر ملکِ
حق شاهي و امیرئ شانِ برقرار کرد
هر یک محب صادق و هر یک مرید خاص
هر یک ولائ آلِ علی را شعار کرد
تا باریاب حضرت ممدوح خود شود
طبع سخن متاع سخن را ببار کرد
ممدوح عصر میر کرم بخش روزگار
کز فیضِ مکرمت سخنم با وقار کرد
آن میر قدر دان سخن کز سموّ قدر
بخت سخن بمرتبه عالي تبار کرد
طبعم پئ مطالعه آن مطلع‌الشرف
این تازه مطلعي بسخن آشکار کرد

نام علي چو فيضِ كرم آشكار كرد
ممدوح من به بزمِ كرم نامدار كرد
آن مير نامور كه بنامِ "كرم علي"
خُلق كريم خود به جهان اشتهار كرد
آن مير دلنواز كه دلها شكارِ اوست
مرغ دلم بدامِ كرم خوش شكار كرد
تا عالمي بسايهٔ حفظش شود مقيم
حصنِ حصين حُبِّ علی را حصار كرد
تيغش كه در وغا است عدوكُش خطاب آن
فرق عدو دو پاره بسانِ خيار كرد
كارش تمام كرده سرش را بخاک زد
با خصم تيغ مير عجب كار زار كرد
از بسكه عالمي ست ثنا خوان حضرتش
عالم بحضرت كرم اميد وار كرد
مختار روزگار به بخت بلند شد
محمود اگر ايازئ او اختيار كرد
نقش نگين او چو نگار وفا گرفت
نقاش خانه ام ز وفا خوش نگار كرد
نازم بحضرتش كه ز لطف كريمِ خاص
در سلکِ داعيان حضورم شمار كرد
از فيضِ باريابیٔ اين تازه گلستان
نخل مرادِ دل ز بهي برگ و بار كرد
بادا هميشه تازه تر اين گلشن كرم
از بسكه رشحهٔ كرمِ او بهار كرد
با مدح لازم است چو عرض دعا مدام
طبعم دعائ دولت او اختيار كرد
بادا هميشه دولت و اقبال وی فزون
خوش "مائل" اين دعا بدرِ كرد گار كرد

[ب ٦ - ص - ۳۸]

۳- قصيده

[در مدح مير سهراب خان]

نامِ حق ورد هر دل و جان است — وردِ جان حمد پاک يزدان است
شغلِ نعت نبي پس از تحميد — بازوِ دين و حرز ايمان است
هست مومن کسي که از دل و جان — بولايِ علی غزل خوان است
بي ولايش نمي شود مومن — گر کس از زمرهٔ وليان است
ز آنکه با نص آيهٔ تطهير — مدح آل نبي بقرآن است
هر يکي از ايمهٔ اطهار — شمع افروز بزم عيرفان است
صل يا رب علي محمد و آل — نذر ارواح پاک ايشان است
هست چون فرض حُب آل نبي — خوشتر آنکس که در محبان است
شکر حق کز جماعهٔ احباب — "مير سهراب" از دل و جان است
"مير سهراب خان" والا شان — صاحب عز و شوکت و شان است
خادم پنج گنج و کرم [؟] — مخلص خاص شاهِ مردان است
از ازل با صداقت قلبي — مير ما خوش مُحب ايشان است
در محبت به گرم جولاني — فارس راه حق چو سلمان است
به نگاه نوازش حضرات — حفظ حق بهر وي نگهبان است
"عضد الدوله" "بهادر جنگ" — خوش خطابش ز شاه دوران است
مير ما دائم از نکو نامي — بصفاتِ نکه ز نيکان است
با صفات حسن ميان جهان — مجاٴ داعيان باحسان است
شد فراوان به دهر الطافش — لطف عامش ز بس فراوان است
دل و دستش به بخشش و اکرام — آن يکي بحر و آن دگر کان است
شد بمدحش دلم سخن پرداز — بسکه آن مير ما سخندان است
ديده جولانِ طبع رنگينيش — خامهٔ فکر من بجولان است
بگل افشانئ مديح امير — طبع من رشک صد گلستان است
مير ما در جهان بکام ازل — کام فرمائ مستمندان است
هست چون ميرِ ما بحق مشغول — نور حق از رخُش نمايان است
هست حکمش روان بخطهٔ سند — بسکه محکوم حکمِ يزدان است

بسکه عدلش محیط دهر آمد | جابجا ذکر عدل و احسان است
هست چون عام میهمانیٔ او | بر درش هر که رفت مهمان است
مي کند پُر گُهر کف ِ سائل | دست جودش که ابر ِ نیسان است
مي نماید نثار نام خدا | در کفش که متاع صدکان است
مي کند دشمنش بدم بیجان | تیغ ِ تیزش که آفت جان است
بسکه شه داد دولت و بخشش | بخت شهدادش از رفیقان است
جمله اخوان ز فیض او کامي | میر ِ ما کامور در اخوان است
میر عالي نسب ، خجسته شیم | خاصه از زمرهٔ مریدان است
روز افزون است شوکت و شانش | میر ما همدم سلیمان است
همچو رویه کند عدو پامال | میر جنگي که شیر میدان است
یافت ز اخوان سعادت تثلیث | میر ما خوش سعید دوران است
میر ما با جمیع فرزندان | در جهان ِ سخن سخندان است
هر یکي شمع محفل اکرام | هر یکي میر بزم احسان است
میر مقبول عصر رستم جنگ | رستمیش عیان بدوران است
خوش ز فیض غلامیٔ حیدر | دائما بختش از غلامان است
میر نیکو شیم مبارک نام | بارک الله ز نیک نامان است
هست از دل چو چاکر ِ حضرات | "میر چاکر" خوش از مریدان است
دائم اندر دعایٔ دولت میر | کار ِ داعي دعایٔ ایشان است
بر دعا گوئیم دعائي امیر | بهر داعي خجسته برهان است
خوش به داعی ز درگه ِ فیضش | دائما چشم لطف و احسان است
باد از نور حق دلش رخشان | نجم بختش ز بسکه رخشان است
باد گردون بکام اوّ گردان | تا کي گردون بدهر گردان است

بارک الله بعمر و دولت شان
ورد ِ "مائل" مدام از جان است [ب ٦ - ص - ۹٥]

۴- قصیده در مدح میر مراد علي خان *

صبحدم چون به دلم نام ِ علي یاد آمد
یمن ِ نامش دلم از قید غم آزاد آمد

* رجوع کنید به قصیدهٔ مابعد نمبر - ٥ - در مدح میر کرم علي خان.

آمد از نامِ علي جمله مرادم حاصل
چونکه نامِ علیم سبحهٔ ارشاد آمد
بود از بس دلم از شوق طلبگارِ وصال
واصلِ شاهدِ مقصود خدا داد آمد
داشت طبعِ سخنم وعدهٔ تنظیم سخن
طرفه طبعِ سخنم راست بمیعاد آمد
میدهم داد سخن خوش بمدیحِ ممدوح
فیضِ روح‌القدسم بسکه بامداد آمد
تا دهم هر سخن نقش و نگار از نامش
در کفِ فطرت من خامهٔ بهزاد آمد
نامور "میرِ مرادِ علي" آن خانِ زمان
کاین زمان بهرِ مدیحش بمن ارشاد آمد
آنکه چون والدِ ماجد ز مریدان نبي است
آنکه در دوستئ آلِ چو اجداد آمد
اعتقادش چو درست آمده با آلِ رسول
میرِ ما معتقدِ عترتِ امجاد آمد
میتوان دادِ سخن داد بوصفِ طبعش
بسکه طبعش بسخن فهمي استاد آمد
مدح خوان چون بحضور آمدم از غیب شها
غزلی تازه بمدحِ تو مرا یاد آمد
خسروا چون بتو اقبالِ خدا داد آمد
دولت و بخت باقبالِ تو منقاد آمد
دجله دجله شده از فیضِ تو عام شاداب
جام امیدِ تو پُر تا خطِ بغداد آمد
شیر و روباه بیکجا رود و گرگ بمیش
طرفه از معدلتت ربط باضداد آمد
مریمِ طبع سخن طرفه درین عهد سعید
از پئ مدحِ شریفِ تو به میلاد آمد

خصم بي جوهرِ تو هستِ سزايِ جوهر
از ازل ز آن بکفت تیغهٔ فولاد آمد
تيغِ نصرت بکفِ همتت از روز ازل
قاطعِ دعوئ بي موقع حسّاد آمد
دائم از شعلهٔ رمحِ تو بميدان نبرد
خرمنِ هستئ اعدائ تو برباد آمد
باعثِ شادئ دلها است نگاهِ فيضتِ
از فيوضِ نگهت کيست که ناشاد آمد
در دعايت چو مدد خواه شدم از حضرات
ملهم غيب بطبعم پئ امداد آمد
باد از نام علي جمله مرادت حاصل
چونکه نامِ عليم سبحهٔ ارشاد آمد
باد از "نورِ محمد"(۱) بدلت تازه شعاع
خوش جهاني ز جلائ دلت آباد آمد
حق نصيرت به محمد(۲) همه جا باد مدام
خوش مدام از دلم اين مژدهٔ حق داد آمد
هست پيوسته مددّت چو جنابِ حضرات
دائمت يارئ حضرات بامداد آمد
عشرت دهر نصيبِ تو و اولادِ تو باد
طبعِ "مائل" بدعائ تو ز بس شاد آمد

[ب ٦ - ص ۹۸]

۵- قصیده

[در مدح میر کرم علي خان] *

شکر لله که دل از قیدِ غم آزاد آمد
مژدهٔ عشرتِ نو با دلِ ناشاد آمد

(۱) میر نور محمد خان خلف اول .
(۲) اشاره بطرف خلف دوم میر محمد نصیر خان "جعفري".
* رجوع کنید به قصیده ما قبل نمبر -۴- در مدح میر مراد علي خان .

بود از بسکه دلم مست ز صهباي وصال
واصلِ شاهدِ مقصود خدا داد آمد
داشت طبعم ز ازل وعدهٔ تنظیم سخن
طرفه طبعِ سخنم راست بمیعاد آمد
میبرم طبعِ سخن باز به جولان سخن
فیضِ روح‌القدسم بسکه بامداد آمد
تا دهم دادِ سخن خوش به‌مدیح ممدوح
دوش درخواب چنین بهرِ من ارشاد آمد
تا کنم نقش نگینِ دلِ دوران نامش
در کفِ من ز ازل خامهٔ بهزاد آمد
میر ممدوح کرم بخش و کریم الاخلاق
آنکه وصفِ کرمش بیش ز تعداد آمد
آنکه درگلشن ایمان بصد صدق و صفا
سر بسر راست بسانِ قدِ شمشاد آمد
آنکه پیوسته چو آبا ست مرید حضرات
آنکه در دوستیٔ آل چو اجداد آمد
هست با میر چو دائم کرمِ مرتضوي
کرم از مکرمت میر بایجاد آمد
هست پیوسته ممدش چو جناب حضرات
دائما عون الٰهیش بامداد آمد
اعتقادش چو درست آمده با آلِ رسول
میرِ ما معتقدِ عترتِ امجاد آمد
هست زیبا بسرش افسرِ "بهرامي" سند
میر در جاه و حشم بیش ز اجداد آمد
بسکه شه داد بوي جمله صفاتِ شاهي
راست برقامتِ او خلعتِ "شهداد" آمد
میتوان دادِ سخن داد بوصفِ طبعش
بسکه طبعش به سخنداني استاد آمد

چونکه از غیب رسیدم بحضور تو شها
غزلي تازه بمدح تو مرا یاد آمد
خسروا! چون به تو اقبال خدا داد آمد
دولت و بخت باقبالِ تو منقاد آمد
آمد از نامِ علي وصف کرم نام آور
این همه از کرمِ شه بتو امداد آمد
هست با نامِ علي وصف کرم چون توام
کَيِ صفات کرمت درخور تعداد آمد
صوبه داریست بکام تو شها چون ز آبا
صوبهٔ سند بکامِ تو خوش آباد آمد
هست بهرامِ فلک بسکه ممدِّ تو شها
بندهٔ درگه تو قازن (۱) و کشواد آمد
شیر و روباه بیک جا رود وگرگ به میش
طرفه از معدلتت ربط باضداد آمد
مریمِ طبعِ سخن طرفه در این عیدِ سعید
گوئیا بهر مدیحِ تو به میلاد آمد
دجله دجله شده از فیضِ تو عالم شاداب
جامِ امید تو پُر تا خطِ بغداد آمد
کو کند خصم بخونریزئ خود دفع فساد
گردن خصم تو با نشترِ فصّاد آمد
از فلاکت بزند گو سرِ خود را بر سنگ
گر بعهدِ تو فلک بر سرِ بیداد آمد
روزِ هیجا بسرفرازي تیغِ تیزت
دشمن بي سرت از بارِ سر آزاد آمد

---

(۱) نام مردمان که در پهلواني و طاقت جسماني ضرب‌المثل اند .

تیغِ نصرت بکف همتت از روز ازل
قاطع دعویٔ بي موقعِ حسّاد آمد
دائم از شعلهٔ رمحِ تو بمیدانِ نبرد
خرمنِ هستیٔ اعداي تو برباد آمد
باعثِ شادئ دلها ست نویدِ کرمت
از درِ درگهِ تو کیست که ناشاد آمد
توشهٔ عمر به بخشي به نگاهي کرمي
هرکه بي زاد به بزمت شده با زاد آمد
خسروا ، بر درت از دولتِ شیرین سخني
طبع داعي بدعا پیروِ فرهاد آمد
در دعایت چو مدد خواه شدم از حضرات
مُلهمِ غیب به طبعم پیٔ امداد آمد
در دعاي تو شها از کرم و لطف کریم
دوش در خواب مرا مژدهٔ اولاد آمد
شادئ دهر نصیب تو شها باد مدام
طبعِ من بهر دعائ تو ز بس شاد آمد
سحر از خواب چو برخاستم از بهرِ دعا
بارک الله بدعائ تو مرا یاد آمد
باد یارِ تو بحق فضلِ خدا در همه جا
بهرِ "مائل" بحق این مژده خدا داد آمد

[ب ٦- ص ٧٩]

٦ــ قصیده

[در مدح میر کرم علي خان]

تا زبان ورد خوان ز جان باشد — نامِ حق وردِ هر زبان باشد
وردِ جان ها بنامِ حق هر دم — نامِ پاکِ شهِ شهان باشد
آنکه نامش بنامِ اقدس حق — سبحهٔ جانِ قُدسیان باشد
شاهِ شاهان محمدِ مرسل — احمدِ جمله مرسلان باشد

گفت احمد انا الاحد بي میم | وصفِ احمد چه بـه ازان باشد
شد چو هر هفت با احد جایش | برتر از هفت آسمان باشد
در عروجِ لقا بصد تمکین | خوش مکانش به لامکان باشد
این بیان با دلیلِ آو آدنی | قابَ قوسین را بیان باشد
در زمین و زمان است فیضش عام | تا زمین باشد و زمان باشد
روزِ محشر پیِ شفاعتِ خلق | کرمِ عام او ضمان باشد
در ثنایش زبان ناطقه لال | گرچه ناطق بصد زبان باشد
در ثنایش ثنایِ آل کرام | بهرِ احباب شائگان باشد
علي آن مقتداي آلِ نبي | اشرفِ جمله انس و جان باشد
نورِ ذاتش بنورِ ذاتِ نبي | طبق فرموده توامان باشد
هر دو باهم قرین چو مهر و ماه | با قرینه خوش این قِران باشد
هر دو چون مهر و مه جهان افروز | روشن از نورِ شان جهان باشد
از علي تا جنابِ مهديِ دین | هر یکي هادي الجنان باشد
هم نجوم السماءِ مجد و شرف | وصفِ ذاتِ شریف شان باشد
بر نبي و علي و آل صلوات | وردِ اخلاصِ مخلصان باشد
شکر لله که شاهِ ذوالاخلاص | مخلصِ خاصِ شان زجان باشد
در جهان آنکه نامِ نامیِ وی | وردِ جانِ موالیان باشد
میکنم تازه مطلعِ منظوم | در مدیحش که شائگان باشد

تا جهان در کفِ شهان باشد
در کفِ حکمِ شه جهان باشد

آنـکه نامش ز یمنِ نامِ علي | نامیِ بزمِ خسروان باشد
بسکه دارد کرم علي بر شه | کرمش بیش از بیان باشد
یمنِ نامِ علي بوصفِ کرم | خوش خطابش بشاه خان باشد
دیده بر کامِ شه مراد علي | عالمي زو مراد خوان باشد
لطف "میرِ محمدش"(١) دایم | یاور و یار و مستعان باشد
نقشِ فتحش بصد نگارِ امل | غازهٔ رویِ غازیان باشد
هر غلامش بود چو کي کاؤس | کي چنین شوکتِ کیان باشد

(١) خلف میر غلام علي خان .

حصنِ جاهش بارتفاع و علوّ — بر زمین تازه آسمان باشد
گاه جولان بتوسنِ عزمش — نصرت فتح هم عنان باشد
مي ستاند بلحظه جانِ عدو — تیغ تیزش که جان ستان باشد
عدلش از بسکه شد نشان در دهر — ظلم در دهر کم نشان باشد
صعوه در عهدِ عدلِ او با باز — چه عجب گر هم آشیان باشد
شد براهِ سیاستش چون جهد — کي بره بیمِ رهزنان باشد
هیچ هنگام جود در دستش — حاصلِ جمله بحر و کان باشد
تا کند بذلِ راه حق دُر و لعل — پیشِ او هیچ این و آن باشد
در زمانش بکامِ دل یاور — هر زمان صاحب الزمان باشد
باد خندان چو گل بگلشنِ کام — بر لبِ غنچه این بیان باشد
گلشنِ جاهش از بهارِ دوام — در امان ز آفتِ خزان باشد
دام اقباله مع الاحباب — در دُعا وردِ مقبلان باشد
در دعا گشت دوشم این الهام — اي که کارِ تو با شهان باشد
بی وسیلت مگرد پیرامن — این چنین قولِ باستان باشد
گفتمش با توسّلِ کرمش — گفتنِ مدحِ شه چسان باشد
گفت الحق به این توسّلِ نیک — با تو این کار شائگان باشد
ز این کرم باز به که بلبلِ طبع — غزل آرا بمدحِ شان باشد

تا کرم شهرهٔ جهان باشد
با کرم شه جهان ستان باشد

در جهان کرم بنام علي — کرمش نامیٔ جهان باشد
آنکه نامش "کرم علي‌خان" شاه — پیشِ شاهان بعز و شان باشد
صدر آرایٔ صوبداریٔ سند — خلفِ "صوبدار خان" باشد
شان بهرامیش ز بس شه داد — زنده ز او نامِ باستان باشد
صاحب السیف رافع الاعلام — روزِ رزمِ معاندان باشد
تیغش از باب قبضه چون به نیام — قابضِ جانِ دشمنان باشد
وقت بیرون بر آمدن یکسر — گر مقابل بیک جهان باشد

مي‌ندانم که اندر آن حالت — حالت ِ جان ِ شان چسان باشد
زاین‌سبب بعد ِ مرگ تا لب ِ گور — بر لب ِ جمله الامان باشد
بگه ِ بزم و رزم داد و ستد — در کفش گوهر[و]سنان باشد
گوهر از بهر ِ زمرهٔ احباب — و آن سنان بهر ِ دشمنان باشد
گشت از راستیش عالم راست — کج مگر گیسويُ بتان باشد
تا کجان را بجان نشان سازد — تیر او راست در کمان باشد
ذوالکرم، ذوالهمم،ذوي الاحسان — ملجاٴ کام ِ داعیان باشد
شد محیط ِ جهان کران بکران — بحر ِ جودش که بیکران باشد
برد از حکمتش اگر بهره — پیر ِ گردون ز نوجوان باشد
در سخن از بلندیٔ فطرت — طبع ِ او معجز البیان باشد
خوش بذاتش زیمن حسن ِ صفات — عمل و علم توامان باشد
توامان خوش بذات ذوالکرمش — جمله اوصاف ِ خسروان باشد
ثابت القول ، صادق المیعاد — با صفات ِ کرم ز جان باشد
میدهم ضمن مدح عهدش یاد — چون بعهدش کَرَم زبان باشد
تا بشه عرض ِ خود کنم حالي — کرمش به که ترجمان باشد
در دم ِ عرض ِ حال ِ حالت ِ خود — من چه گویم بشه چسان باشد
واي برحال آن کسی که چومن — جايُ یک نانش نیم نان باشد
صحت ِ جان ز نیم نان اینجا — کَيِ ز اقوال بخردان باشد
نیست کارم دگر پيُ تکرار — کرمش چونکه کاردان باشد
کرمش کارکن بحکم ِ حق است — گر بگوید که کن فکان باشد
تا شود ختم مدعايُ دلم — بر دعا ختم این بیان باشد
هَب له یا کریم ذوالاکرام — خلفی کو سلف نشان باشد
شه ز عون علي بوصف ِ کرم — کام بخشا و کامران باشد

دام اقبال، و عزّ دولته
ورد ِ "مائل" بحق ز جان باشد [ب ٦ - ص - ٥٨]

۷ــ قصیده

[در مدح میر کرم علي خان]

رویت چو گلشن است چه گلشنِ ابد بهار
و آن سبزه خط بگلشن حسنت چو سبزه زار

حسن تو بحر عشقِ حق و طبع من چو ابر
آمد ز جوشِ عشقِ حقیقی گهر نثار

باشد مجاز عین حقیقت حق است این
گر نقش حسن تو برم از عشق حق نگار

چون حسن و عشق راست بهم یاري از ازل
باشد همیشه حسن بعشقِ تو یار غار

جز حسن تا کسي نه تمتع برد از او
بر گنجِ حُسنت آمده زلف سیه چو مار

زلف تو سنبل است که از پیچ و تابِ عشق
پیچان چو عشق پیچه بود بر گلِ عذار

از شام زلفِ تو چه کناره کند کسي
دارد ز بسکه صبحِ بناگوش همکنار

هر چینِ زلفِ تو شده همزلفِ چینِ حُسن
هر تار گیسوئ تو شده رشکِ صد تتار

هر ابروِ تو مصرع و هر مصرعی بود
چون ماهِ نو ز مهر جبینِ تو تابدار

از بسکه هر دو مصرعش آمد فروغ بخش
شد بیتِ ابروِ تو چو بیت الله نور بار

اغیاريِ صنم ز صمد پیش ما کجا است
هندويِ خال تست چو با ترک چشم یار

یابد خط حیات ز خضر خطت و لیک
گردد بگرد چشمهٔ چشم تو خضر وار

شمشاد و سرو را بقدِ تو چه نسبت است
کز راستئ قدِّ تو طوبیٰ است شرمسار
شيرين دهانِ تو شکر آرد بکام دل
گردد لبِ تو گاهِ تکلم چو شهد بار
بيگانگي ز يار چو کفر طريقت است
خوش با حق آمده دلِ من آشنایٔ يار
تا شهر حسن را کند آزين ز فيض عشق
در وصفِ يار بِه که کنم مدح شهريار
سازم درين قصيدهٔ عشقيه منتظم
يک نو غزل بمدح شه احسن الشعار
اي نور حُسنِ حق ز جبينِ تو آشکار
و اي پيش عشقت آمده خوش حسن پيشکار
روئ جميل تست نشان جمال حق
شان جليل تو ز جلال است بصد وقار
از فرِّ جبههٔ تو عيان شانِ خسروي
و از شان خسروئ تو خسرو ثنا گذار
خُلقت بکام خلق چو خُلق الـٰهي است
کامد بکام خلق چو خُلق اله يار
نوشيروان بعدلي و حاتم بجود و فضل
رستم به همتي و سکندر در اقتدار
خورشيد طلعتي تو گهِ سازِ بزم عيش
بهرام صولتي تو گهِ رزم گير و دار
طبع تو شاعر است چه شاعر بلند فکر
فکرِ تو ماهر است در اشعارِ آبدار
هر گوهر مديح تو تاج المدايح است
گردد به بحر مدح چو طبعم گهر نثار
نامت چو کرد شهرهٔ دهر از کرم علي
وصف کرم ز نام تو خوش يافت اشتهار

چشمم بگلشنِ کرمت همچو نرگس است
بر چشمداشتِ چشمِ کرم صرف انتظار
شاید ابد به یاد دلت یاد گیریم
دارم بدل چو یاد تو في اللیل و نهار
دستم بگیر از کرم اي دستِ صد کرم
دستت بیارئ کرم آمد چو دستیار
زیبد بدستیارئ ارباب دل ابد
دستت بکار کار کشائي و دل بیار
بادا نگارِ عشرت ابد با تو هم بغل
بادا عروس دولت ابد با تو همکنار
تا آشکار نام شکار است بکار عیش
همدوش کار عیش و فرح بادت این شکار
تا دهر را ست یاد بحق نامِ حسن و عشق
بادا بیادِ حق دلت از عشق نور بار
در فکر نظم شعر دلم مائلِ حق است
کي فکرِ نظمِ شعر بود عار حق شعار [ب ٦- ص- ٨٠]

٨ - قصیده

[در مدح میر کرم عليخان]

سحر به صحن چمن عندلیب خوش گفتار
شنیده از لب گل مژدهٔ قدوم بهار
رساند مژده بگوشم که موسمِ عیش است
تبارک الله زهي عیش دیدنِ گلزار
چه مژده مژدهٔ شادالئ گل و گلشن
چه عیش عیشِ تماشائ گلشنِ رخسار
چه گل کزو ست ریاضِ امل برنگ و بو
چه گل کزو ست نهالِ رجا پُر از اثمار

چه گلشن آنکه از و گلشن دل ست سرسبز
چه گلشن آنکه ازو گلشن دل ست سرشار
چه عندلیب که باشد عبارت از طبعم
کدام صحن چمن ، صحنِ مجلسِ دلدار
بجا ست گر دل عاشق بهار می خواهد
بهار چیست ، بهار نشاط عاشقِ زار
در این بهار که شد خطهٔ چمن سرسبز
بهار خورّمي آورد سبزهٔ خطِ یار
لبش گل است دهانش گل و عذارش گل
رخش ز رنگ فرح یافته ست تازه بهار
گل آب گشت ز تابِ رخ نگارینش
خدا زیاده کند آب و تاب روئ نگار
مرا چه کار بعباسئ چمن ز این بعد
که دارد این چمن از جعفري بهار وقار
گر اینچنین به بهار است گلشنِ طبعم
مبارکست بدل دیدنِ گل و گلزار
گر اینچنین است بهارِ نشاط اندر جوش
سزد که نگهتِ گل گل کند به هر خس و خار
گر اینچنمن ست بهارِ قدوم حضرتِ گل
فدائ مقدم او جانِ عندلیب هزار
در این چمن که گلِ جام در کفِ ساقي ست
بطفلِ غنچه سزد بحث تحفةالاحرار
در این چمن که برشحات فیض سرسبز ست
بهار سبزهٔ خود رو ست بر لب انهار
بجامِ ماه ندانم چه باده شبّو ریخت
که مست بوئ خیالِ شب ست هر هشیار
مگر رسیده زمانِ وصالِ بلبل و گل
مگر رسیده اوانِ قِرانِ ابر و بهار

مگر بهارِ گلِ جعفري ست در گلشن
مگر بهارِ گلِ اشرفي ست در گلزار
مگر شگفته گل گل پري بصحن چمن
که‌مي پرد به هوایش دلم سلیمان وار
مگر بگیسوئ سنبل زده ست شانه صبا
که مي دمد به مشامم شمیمِ مشک تتار
صبا به سروِ سهي داد خطِ آزادي
ز بسکه راست شده همچو سروِ قامتِ یار
بشاخِ سدره مگر آشیان کند قمری
گر اینچنین به بلندیست سروِ این گلزار
بصد زبان شده سومن بمدح گلشن و گل
بدیده صحن گلستان پُر از گلِ ازهار
بچشمداشت که چشمش برویٔ یار افتد
همیشه چشم براه ست نرگسِ بیمار
بدست لاله پُر از باده ساغري رنگین
برایٔ آنکه کند عالمي ز نو سرشار
از آن زمان که قدح بخش شد گل لاله
سزد دعائ قدح وردِ دل بلبل و نهار
ز یکطرف بود از نسترن چمن سرسبز
ز یکطرف گل نسرین ست زیب بخش بهار
مبارک ست بعشاق اندرین گلشن
شرابِ ناب و صدائ رباب و روئ نگار
مبارکست بهم صحبتِ گل و بلبل
کدام بلبل و گل ، صحبتِ دل و دلدار
ز شوق آنکه کند گرم عیش صحبتِ گل
دلم به گلشنِ شوق ست شایقِ دیدار
بجا ست بلبلِ دل گر کنون بطرزِ غزل
ثنائ حضرتِ گل مي کند ز جان تکرار
گلِ ریاضِ کرم نو بهارِ باغِ وقار
سحابِ اوجِ عطا آب بخشِ روئ بهار

ریاض مکرمت و نو نهال گلشن مجد
بهار معدلت و زینت گل دستار
گل ریاض دل "میر صوبه دار" شهید
بکام طبع گل شه پسند این گلزار
ز بسکه نام شریفش "کرم علی خان" است
ز نامش آمده وصف کرم باستشهار
از آن زمان که بخلق عطا ست نکهت بخش
صبا ز رائحه خُلق اوست شکر گذار
ز آبش آمده چون آبروئ گلشن دهر
صبا روایح گلشن بروش کرد نثار
ز رشحهٔ کرم عام او درین گلشن
سحاب مکرمت آورد آب بر رخ کار
ازو همیشه بود گلشن رجا سرسبز
ازو همیشه بود گلشن امل پُر بار
ازو همیشه مطرا ست قطعهٔ گلشن
ازو همیشه مصفا ست مثنوئ بهار
ز بوئي او ست گل نسترن برنگ و بو
ز خوئ او ست گل نسترن پُر از انوار
اگر بفرض کند گاه عزم سیر چمن
خزان ز باغ جهان تا ابد به بندد بار
بصحن باغ خرامد اگر بدین خوبي
گل نشاط زند جوش از در و دیوار
بدین جعفري است بسکه صادق الایمان
بود دلش ز زر جعفري تمام عیار
دراین چمن که چمن در چمن بهار گل است
همیشه گلبن بخشش بود ببرگ و بار

در این بهار که دارد چمن روایح ِ خُلد
ز بوي ٔ اوست ریاحین بباغ بر خوردار
در این بهار که بهر کرم به طغیاني ست
سحاب ِ مکرمت او ست دائما درکار
در این بهار که طبعم صفاي ٔ بخش دل ست
کنم به مطلع ِ نو در مدیح شه گفتار
زهي بر اوج شرف مهر دایم الا نوار
شه ِ سریر حشمت ، مه ِ سپهر وقار
خدیو ِ اهل کرم خسرو ِ گرامي قدر
امیر ِ نیک شیم شهریار نیک اطوار
جهان معدلت و عالم ِ سخا و کرم
سحاب مُکرمت و گنج ِ بخشش و ایثار
فلک شکوه ، کواکب حشم ، زمین تمکین
محیط ِ بخشش و عرش اعتلا و کوه ِ وقار
بجود حاتم وقت و بعدل نوشروان
بامر و نهي ٔ خلایق خلیق و نیک اطوار
عزیز ِ مصر ِ سخن خسرو ِ سخن سنجان
کلیم فطرت و شوکت سخن حزین گفتار
به بس به بحر سخن طبع او به غواصي ست
بود به طبع سحابي سحاب ِ گوهر بار
زمستي ٔ سخن ِ نشه بخش ِ او مستند
هزار همچو مني و هزار چون سرشار
محب ِ صادق و مخلص بصدق نیک آئین
مرید خاص نبي و علي و آل ِ کبار
ز دل به حسن عقیدت چو مالک اشتر
ز جان بصدق ارادت چو بوذر ِ غفار
از آن زمان که باقبال گشت مقبل ِ حق
نصیب ِ دشمن او هست ذلت و ادبار

در آستین سخایش بحق نمي گنجد
مدام آنچه شود حامل از کنوز و بحار
که آمده ست بدست و دلش ابد توام
یکی نوال دویم بخشش و سیوم ایثار
بهر وغا که شود عزم او مصمم رزم
دهد ، برد ، بستاند ز خصم در پیکار
بزورِ بازوِ یارئ بخت و ضربِ حسام
شکست و خوارئ ملک و حشم سر و دستار
براي‌ٔ خواری خصمش همین سه چیز بس اند
یکي شکست و دویم ذلت و سیوم ادبار
دَوَد چو ماهِ نَوَش در رکاب، ثورِ فلک
دمي که پا برکاب آورد بعزمِ شکار
ز بسکه مکرمتش شامل است بهر مجرم
بجا بطاعت حق شغلِ او ست استغفار
ز لازماتِ مدیح ست چون دعائ حضور
بود بشرحِ صفاتش دعائ دل درکار
مهیمنا بحقِ داعیانِ فضل و کرم
اُمید داعئ فضلت بفضل خویش بر آر
بحقِ آن دو گلِ گلشنِ نبي و علي
که گلشنِ دوجهان است ز فیضِ شان سرشار
دهد حقش دو گلِ شه پسند نیکو خو
ز عمر و دولت و اقبال و بخت برخوردار
مدام تا که بود گلشنِ جهان سرسبز
مدام تا که بود سرو بر لب جوئبار
مدام تا که نسیمِ صبا وزد به چمن
مدام تاکه سحابِ عطا ست گوهر بار
به آب یارئ ابرِ مطیر فضل و کرم
همیشه باد تر و تازه این گل و گلزار [ب-٦-ص-٧٠]

۹ــ قصیده

[در مدح میر کرم علی خان]

وقت است که نسیم ِ لطف ِ جانان   شاداب کند حدیقهٔ جان
مشاطهٔ نوبهار ِ عشرت   پیرایهٔ نو دهد به بستان
بلبل به نوایٔ عشرت انگیز   در مدحت ِ گل شود گل افشان
در مدحت ِ گل بنظم ِ رنگین   بلبل به چمن شود غزل خوان
صد دستهٔ نو گل ِ مضامین   آرد پیٔ سعدیٔ گلستان
هر غنچهٔ ناشگفته در باغ   گل جام دهد بدست ِ رندان
اکنون که صلایٔ عیش عام ست   شد رنگ فرح برویٔ دوران
طبعم که چو غنچه بود دل تنگ   ز این مژدهٔ تازه گشت خندان
طبعم که بهار ِ عیش دارد   آرد پیٔ هدیه گل بدامان
کلکم بهوایٔ رشحهٔ فیض   شاداب شود چو شاخ ِ ریحان
نرگس به چمن در انتظار ست   ز این مژده براه شوق ِ جانان
در دور ِ پیاله فرصت از چیست   اي ساقیٔ ما شتاب گردان
بشتاب و بیار ساغري نو   از بهر نشاط ِ طبع مستان
مستانه درین زمین تازه   طبع سخن آورم به جولان
در بحر سخن شوم گُهر ریز   با این نیٔ کلک ِ گوهر افشان
صد گوهر ِ بي بهایٔ معني   در سلک ِ سخن کنم درخشان
بی شک سخني که شه پسند ست   باشد سخن ِ مدیح ِ شاهان
گل آب شود ز تاب ِ حرفم   در مدح ِ گل ِ ریاض ِ ایمان
آن گلبن ِ باغ ِ صوبه داري   نام آور ِ عصر میر ِ دوران
خوش "میر کرم علي" ست نامش   ورد ِ دل و جان ِ مستمندان
دائم کرم ِ علی ست بر وي   نامش شده ز آن "کرمعلي‌خان"
نامش بکرم شده ست مشهور   از سند به هند تا خراسان
باشد کف ِ او بگاه بخشش   بحر ِ کرم و سحاب ِ احسان
گردد خجل از کف ِ نوالش   چه لعل ، چه گوهر و چه مرجان
باشد همه دم سخن به مدحش   در بزم ِ سخنوران ِ دوران

در دورِ سخنورئ آن میر شد طبع سخن چو غنچه خندان
از مشرقِ طبعم این دو مصرع گل گشت چو مهر و ماه تابان

از ناصیه اش بود نمایان
انوار ولایٔ شاهمردان

مردانِ خدا که رو براهند باشند بلی چنین به دوران
از مردمیش همي رود ذکر پیوسته به بزم و رزمِ مردان
باشد ز ازلِ بعونِ ابدي مقبولِ جنابِ شاهِ مردان
از نامِ ستم نشان نه ماند گردد چو به دهر معدلت ران
بر قبضهٔ تیغ چون نهد دست خصمش شود از نهیب هیجان
تیغش به نیام کرد پیغام کاي جانِ عدو بیا بمیدان
تا هر دو بهم شویم هم رزم مردان نه کنند صرفهٔ جان
اینک اجل ایستاده بر سر تا کي ز اجل شوي گریزان
گردون که بخصم در ستیزه ست بر خواهشِ طبع او ست گردان
چه جاه و چه دولت و چه اقبال در حکم وي اند چون غلامان
باشد سخنش به نظمِ شیرین مطبوعِ طبایعِ سخندان
اکنون که دلم به مدحخواني ست شد هاتفِ غیبم آفرین خوان
از غیب بحضرتش دگر بار با مطلعِ نو شوم غزل خوان

اي ابرِ کرم به بحرِ احسان
شرمنده ز پنجهٔ تو مرجان

در بحرِ کرم بگاه بخشش باشد کفِ تو چو ابر نیسان
دست کرمت بفرق داعي گر سایه فگن شود، چه نقصان (۱)
خوش (۲) آنکه چو من پناه گیرد در ظلّ ِ حمایتِ کریمان
ز این پیش بشوق پاي بوست بوده ست وطن بمن چو زندان (۳)
اکنون سفرم چو رو بکام است شد کام دلم ز لطفت آسان

---

(۱) نسخه سابق : احسان . (۲) نسخه سابق : چو آنکه .
(۳) نسخه سابق : بوده است بمن ابد چو زندان .

دور است ز دانش و تهور | رفتن پئ گدیه نزد شاهان
لیکن چو گدائ دولتم من | زاین گدیه مرا چه عار و نقصان
با چشمِ کرم سزد نگاهي | بر حالتِ زارِ گدیه خواهان
کي دعوئ شاعري کنم من | در حضرتت اي شهِ سخندان
شاید که قبول حضرت افتد | این هدیهٔ داعیٔ ثنا خوان
بر حال جماعهٔ دعاگو | باشد کرمت همیشه یکسان
از روئ کرم بحال داعی | فرما نگهٔ بچشم احسان
اکنون بامید کامیابي | "سائل" بدعاست سبحه گردان
بر کام تو باد دور گردون | تا گردش مهر و ماهِ تابان (۱)

یا رب تو قبول کن دعایش
از یمن جنابِ شاهمردان

[ب۶- ص-۶۰ و ص-۶۹]

۱۰- قصیده

[در مدح میر کرم علي خان]

مژده که ایزد باقتدارِ کرم | کرد بخش شهان شعارِ کرم
با شعارِ کرم ز هر شه کرد | جلوه گر تازه روزگارِ کرم
شاه شاهان علي ست کز کرمش | حق فزون کرد اعتبارِ کرم
زبدهٔ هشت و چار شاهان ست | علي از حق بصد هزار کرم
کرّم الله وجهه ز نبي ست | ز آن خطاب آن شه دیارِ کرم
از علي تا شهِ زمان مهدي | هر زمان ست با وقار کرم
خوش بکام دل نبي آمد | ز آل امجاد کامگارِ کرم
ز این کرامت که حق بشان داده | صد دعا و ثنا ست یارِ کرم
خوش ز تکریم لا فتي به علي | از خدا گشت ذوالفقارِ کرم
گشت در همسران بلند سرش | کردش ایزد چو تاجدارِ کرم

(۱) در نسخهٔ سابق این شعر نیست .

در دو عالم ز یمن یارئ حق | غیر او کیست شهر یار کرم
داد خاتم چو با گدا برکوع | بر علي گشت ختم کار کرم
چشم و گوش جهان ندید و شنید | چون علي کس جهان مدار کرم
از علي هر زمان ز فیض کریم | در جهان ست پائدار کرم
شکر حق کاین زمان دگر کرمش | از پیٔ تازه انتشار کرم
یمن تنظیم نام نامئ خویش | که بود ناظم دیار کرم
خوش بوصف کرم ز نو فرمود | نامور میر نامدار کرم
میر نیکو شیم ، محب نبي | پیرو آل در شعار کرم
آنکه از یمن نام پاکش کرد | این زمان باز آشکار کرم
باد آن خیر خواه خلق الله | خیریت یار ز اختیار کرم
پایدم این زمانه در مدحش | با کرامات ابتشار کرم
کرد منقوش بر کتابهٔ دهر | غزلي نو بصد نگار کرم

هست نام علي چو یار کرم
یافت از نامش افتخار کرم

آنکه نامش ز یمن نام علی | کرد در دهر پائیدار کرم
انکه بهر فزونیٔ قدرش | علي افزود اقتدار کرم
آنکه با صد ترشح کرم ست | ابر فیضش گهر نثار کرم
آنکه از بهر برقرارئ دهر | داشت با عهد او قرار کرم
خوش بعهدش که مهد امن آمد | عهد او کرد استوار کرم
خوش بعهدش ز یاري کرم ست | عمل و علم یار غار کرم
خوش برایٔ پناه خلق الله | کرد حق قایم این حصار کرم
یافت برکام دل رواجي نو | کار عالم بروزگار کرم
کرده هر دل بلند دست دعا | عدل او دیده دستیار کرم
گشت گمنام از جهان امساک | کرد نامش چو نامدار کرم
باد دائم بکام مکرمتش | شاهد کام همکنار کرم
شبم از غیب یار ملهم غیب | در خطابش باختصار کرم

کرد این مطلع منیر الهام کز تجلي ست نور بار کرم

اي بنام تو اشتهار کرم
نامت افزود افتخار کرم

نامت آمد "کرم علي خان میر" از کرامات کردگار کرم
نام تو نقش لوح دل آمد دیده نقش دلت نگار کرم
بتو شه داد شان بهرامي از کرامات بي شمار کرم
یمن نام علي توئي بالصدق خلف "میر صوبدار" کرم
ز این کرم اي امیر ذوالاکرام زیبدت شاهي دیار کرم
با وفاداري آنکه کار نکوست کیست چون تو مدار کار کرم
رشک کشمیر ساخت در عهدت گلشن سند را بهار کرم
بهر خوبي کار عالم ساخت عدل و انصافت آشکار کرم
خوش بشغل دعا دل داعي ست چشم بر راه انتظار کرم
تا شود باریاب از کرمت میکند عرض بار بار کرم
باد ز امساک خصم تو شش پنج دیده هر دوستت دوچار کرم
مي کند در دعات ختم سخن "سائل" حق دعا گذار کرم
دایم از ياري نبي و علي باد یارت ز کردگار کرم
باد در یاریت ابد ز اکرام بخت و اقبال یار غار کرم
آهوي کام طبع راست باد در همه موسم شکار کرم

طال عمرک بقدرت ازلي
دائما باد ز اقتدار کرم [ب ۶ - ص ۹۳]

۱۱- قصیده

[در منقبت و مدح میر کرم علي خان]

منم که هست رجوعم بکام عفو گناه
ز کثرت گنه خویشتن بدرگه شاه
ز کثرت گنه خویشتن چنان خجلم
که سر ز جیب بر آوردنم شده اکراه

دهم چه شرح ز عذرِ گناهکارئ خویش
که هست عذر گنه گفته اند بد ز گناه

باین امید که بخشد گناهِ من ز کرم
ز درگه کرمش گشته ام شفاعت خواه

شهي که هست درش کعبهٔ سعادت دل
شهي که هست درش قبله گاه اهل الله

شهي که هست بوصفش کریمهٔ اکملت
شهي که هست بمدحش حدیث من والاه

شهي که دوستیش رو براه مي آرد
شهي که دشمن او هست نزد حق گمراه

شهي که شد ز برایش دوباره رجعت مهر
شهي که هست بحکمش روان چه مهر و چه ماه

شهي که داشت به بر خلعتِ ولایت دین
شهي که خواند خدایش علي ولی الله

شهي که رفعت قدرش بود بحق معلوم
شهي که بود بمعراج با نبي همراه

شهي که آیهٔ فتح المبین است در شانش
شهي که سورهٔ یاسین بشان او ست گواه

شهي که چشم نوالش حیات بخش دل ست
شهي که زنده کند مرده را به نیم نگاه

شهي که مدرکه را زنده کرد در یکدم
دمی که خواند برویش که قم باذن الله

شهي که کُشت به یک ضرب راحب بیدین
شهي که کُشت بیک حمله مرحب گمراه

شهي که قلعه خیبر کشود او یک تن
بلي به شیر چه پروا ز کثرت روباه

شهي که پیش پیمبر میان رزم احد
نمود لشکر اعدائ دین به لحظه تباه

شهي که از پئ احباب خاص درگه خویش
بود بهر دو جهان نزد حق شفاعت خواه

شهي که بهر مُحب و عدوش در صف حشر
شود گناه ثواب و شود ثواب گناه
مرا چه غم ز گنه گارئ خود ست که مدام
شفیع هر دو جهانم بس ست حضرت شاه
بحضرتش که بحق مطلعِ مهِ شرف ست
سزد کنون که کنم عرض مطلعي چون ماه
شها توئي که به مدحت بود کلام الله
بلي کلام الٰهي به مدح تست گواه
اگر عدو سخنم را نمي کند باور
گواه این سخن است انما یرید الله
تو باب شهر علوم محمدي به یقین
کجا ست باب علوم یقین دگر جز شاه
کجا ست همسر تو در صحابه طبقِ خبر
به کهربا چه بود نسبت ضعیف گیاه
سلوکِ راه محبت طریق احباب ست
به حب آل تو دارم همیشه رو بر راه
زهي به برج ولایت دوازده ماه اند
که هست دورهٔ هر سال هر دوازده ماه
یکي محبت آل تو و دویم احباب
بود بدعوئ صدقِ ارادتم دو گواه
غلام نام تو باشد مدام مائلِ تو
شها توئي که ز میل دلم توئي آگاه
ز درگهت که بود ملجاء گنه گاران
بحقِ آل تو دارم امید عفو گناه
کنم چه عرض دگر از تباه حالئ خویش
که روز و شب ز غم و حسرتم بحال تباه

بود به شب دل من در خیال حور و قصور
بود بروز دلم در تلاش دولت و جاه
ز یکطرف غم عقبا ست دائما دلسوز
و یکطرف غم دنیا ست دائما جانکاه
ز یکطرف دل من ز این الم بغصه و غم
و یکطرف دل من زان الم بناله و آه
ز یکطرف بلبم عرض عذر تقصیرات
ز یکطرف بدلم التماسِ عفو گناه
گهي بفکر که ذکرم نمي روذ بر کام
گهي بذکر که فکرم نمي رود بر راه
گهي بفکر که گردم روان بحضرت میر
گهي بذکر که ذکرم رود در آن درگاه
دهم چه طول به تشریح این بیان که عبث
به گفتگويِ عبث عمر مي شود کوتاه
ازین چه ذکر چو کارم بمیر ذوالکرم ست
از آن چه فکر چو دستم بود بدامنِ شاه
بحمد لله که اکنون به یمن شه آن میر
بود بوصف کرم جرم پوش اهلِ گناه
کشد بنامهٔ تقصیر من خطِ بخشش
ز موجباتِ قصورم شود اگر آگاه
کند ز عُسر مبدل به یُسر احوالم
اگر بحال دعاگو کند ز لطف نگاه
کنون روا ست که بهر مدیح آن ممدوح
دو مصرعِ دگر آرم بهم چو مهر و ماه
زهي بصدر امارت امیر عالي جاه
خدیو اهل کرم خسرو سپهر کلاه

بود به خسرویٔ او زمانه در نازش
که آمده ست ز فیضش زمانه رو برفاه
بود ز روز ازل از شرافتِ ذاتي
بر آسمان شرف جلوه گر چو روشن ماه
سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
غریب دوست ، فقیر آشنا و حق آگاه
مرید پنجتن و مخلص ائمهٔ دین
محب خاص جناب علي ولي الله
کسي که هست بجان دوستدارِ آل نبي
بود به دوستیش معترف بلا اشباه
ز جان بصدق ارادت مرید اهل کمال
ز دل بصدق عقیدت محبِ اهل الله
ز بسکه نام شریفش "کرم علي خان" ست
بنام اوست ز عون علي کرم همراه
به پشتي کرم او پناه مي خواهم
که پیشوایٔ خلایق مرا ست پشت پناه
مبارک ست به سر افرازیٔ ابد ز ازل
کلاهِ جاه بفرق سرش چو ظل الله
مبارک ست بعزم شکار هیلایه
قدوم فیض لزومش درین مبارک ماه
توان نمود به هر لحظه شرح اوصافش
بصد کتاب ، بصد دفتر و بصد افواه
بود غلام درش بخت و دولت و اقبال
چو میر ما ست غلام قدیم درگه شاه
بدرگهش چو برات وظیفه ام کردند
بود وظیفهٔ داعي دعایٔ این درگاه
کنون برات طلب مي روم ز مکرمتش
بلي بمالِ کریم ست براتِ اهل الله

سزد کند ز کمال کرم بحال کریم
برات روزئ این مدح خوان خود تنخواه
بحق آنکه دلش مشتغل بیاد حق ست
دلم بشغل دعایش بود به شام و پگاه
دهد خداش دو شهزادهٔ نکو اختر
یکي چو مهر منور دویم چو روشن ماه
بود ز روز ازل در دعاش وردِ دلم
بدام دولته ، صبح و شام ، دام بقاه
خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش
بحق خسروِ عالم علي ولی الله [ب ٦ - ص - ٣٣]

۱۳ - قصیده

[در مدح کرم علي خان]

منم از یمن باده پیمائي — بي نیاز از سپهرِ مینائي
نیست کارم بگردشِ دوران — گردشِ ساغر ست تمنائي
تا فلاطون شود مقر خلا — خم نشینم به کُنجِ تنهائي
دیده ام عالمي بعالمِ آب — شهرهٔ عالمم بشیدائي
کیست چون من بزمرهٔ عشاق — در خراباتِ عشق رسوائي
تا جهاني کند تماشایم — در جهان گشته ام تماشائي
یکطرف عقل در تلاشِ شعور — یکطرف عشق صرف یغمائي
عقل گوید مشو تو در سودا — عشق گوید خوش ست سودائي
عقل درمنع و عشق در تحریص — هر دو سرگرم امر فرمائي
ماند ازین گفتگو بگوشهٔ غم — دلم از دردِ بي‌سروپائي
تا خرد سوز آمد آتشِ عشق — در گذشتم من از تبه‌رائي
کرده ام جا به کنجِ میخانه — داده هوش و خرد به یغمائي
نیست کارم دگر بدیر و کنشت — کعبه جُو کَي شود کلیسائي
که ازآنجا روم بجائ دگر — هرزه گرد ست مردِ هرجائي

گفت گوینده‌ٔ شبم در خواب / ایکه پابندِ دام سودائي
باش صحرا نشینِ وادئ شوق / گر تو مجنونِ عشقِ لیلائي
عالمي از تو یابد آسایش / گر تو آنجا دمي بیاسائي
بگذر از مائي و مني بجهان / گر تو مشتاقِ صحبت مائي
کو زند جرعه کو کشد ساغر / هر که در عشق ماست شیدائي
چیست میخانه و خرابهٔ عشق / خانهٔ عاشقانِ شهلائي
کَي به میخانه مي رود زاهد / نیست در کعبه جائ ترسائي
مي شود شهر بند صد حیرت / گر بیاید بشهر صحرائي
کعبه‌ات چون دل ست بکعبهٔ دل / کن به دلدار صحبت‌آرائي
جایت اینجا ست گفتمش الحق / طرفه جایست و طرفه ملجائي
گفتمش گر چنین ست فرمانت / ...... ما و هر چه فرمائي
جان بجانان دهم .... / داده از دل سر تن آرائي
مي کند محشر الم قایم / قامتش از قیامت آرائي
صفِ مژگان بقتل دل برخواست / شد چو چشمش بغمزه فرمائي
دل گرفته به هیچ و تاب از من / خوانده زلفت حدیثِ گیرائي
دارد الفت بلي ز روز ازل / عشق مجنون به حُسن لیلائي
رشک خلد ست محفلي که در او / ساقي آمد به محفل آرائي
چه بگویم حدیثِ ساقئ خویش / برد شوقش ز دل شکیبائي
پیشش آیم نموده پا از سر / گر بگوید چرا نمي آئي
چه عجب گر کرم کند جامي / من کجا و کجا تمنائي
ساقئ ما ست ساقئ دو سرا / کام فرمائ دین و دنیائي
علي آن ساقئ که از جامش / جرعه نوش ست چرخ مینائي
آنکه آید بدرگهش ز فلک / مهر و مه بهر جبه فرسائي
آنکه سازد بمردگان فراق / چشمش از یک نگه مسیحائي
آنکه در مشهدِ مقدسِ وي / عمر خضر ست صرف سقائي
آنکه از پرتوِ جمالِ رخش / سینهٔ عاشقان ست سینائي
آنکه آید ز غیب در حرمش / مژدهٔ لا تخف بهر جائي
آنکه [از] یمن نام نامیش / نام من یافت ....

مائل حقم و بحقِ علي | مائلِ حق بود تولّائي
بحق آمد حسابِ نام علي | گشت حاصل بحق تمنائي
آنکه گيرد نمک ز نام علي | کَي رود بر دکانِ حلوائي
چون بحق يافتم علي ز نمک | يافتم در حساب مجرائي
ساقيا نيست جز تو در بزمم | نور افزايِ شمع بينائي
دمبدم در ولاي تو فردند | همدمانِ طريقِ يکتائي
بولايِ تو عالمي نازان | انت في العالمين مولائي
بگدايِ تو شاه مي گويد | تو بشاهي درست مي شائي
ساقيا بادهٔ تو مي سازد | چارهٔ دردِ ناشکيبائي
فکر اصلاحِ حال اين بد مست | چه عجب گر به باده فرمائي
بادهٔ خوشگوار و لذت بخش | که دهد لذتِ گوارائي
بادهٔ کآن برد ز خاطرِ من | غمِ دنيا و فکرِ عقبائي
بادهٔ عشق و صاف از غل و غش | که دهد طبع را مصفائي
تا کند طبعِ من براي خوشت | مدحِ احبابت از نکورائي
مدح احباب تست مقصدِ من | خاصه آن قدوهٔ احبّائي
ميرِ دوران کرم علي‌خان آنکه | بولايِ تو هست مولائي
آنکه نامش نگين دولت را | به کرم داد نقشِ زيبائي
آنکه از فيضِ نامِ نامیِ وي | يافت اين نامه زيب طغرائي
آنکه با شان او نمي ارزد | شوکتِ جم شکوهِ دارائي
هر زمان بهر گديه مي آيند | بر درش صد چو حاتمِ طائي
شد فراموشِ خلق در عهدت | عدل نوشيروانِ کسرائي
شاه فردِ قصيدهٔ فطرت | غزلِ تازه طرز غرائي
شهسوارِ معارکِ تفريد | يکه تازِ فضايِ يکتائي
ماهِ انجم سپاه گردون قدر | قوتِ بازويِ توانائي
بصفِ جنگ کي بر آرد سر | خصمش از بيمِ تيغِ سروائي
ذوالفقاري کند بروز ستيز | تيغ تيزش ز تيز برائي
مي دهد هوش عالمي برباد | نَيِ کلکش بنغمه پيرائي

تا ز گویائیش شده واقف — شد ز گویا طریقِ گویائي
چه عجب گر ز نشهٔ سخنش — صد چو شیدا شوند شیدائي
نیست چون او به نیکئ اخلاق — پیروِ حُسنِ خُلقِ آبائي
از کرم بخشیش که کام دل‌ست — دارم امید کام فرمائي
رشک گلزار خُلد مي آید — گلشن مدحتش ز رعنائي
در مدیحش که هست مقصودم — نیست حاجت‌به مقصد آرائي
به که من بعد طوطئ نطقم — در مدیحش کند شکر خائي
تا به دور ست ساغرِ صهبا — تا به چرخ ست چرخ مینائي
تا بود گرم صحبتِ مستان — تا بود رسمِ باده پیمائي
میرِ دوران به شاهدِ عشرت — باد سر گرم صحبت آرائي
باد سرشار جام امیدش — ...... همچو جام صهبائي
باد هر جا به آن شه جم جاه — بخت و دولت رفیقِ هرجائي
جانِ اعدا ز بیم شمشیرش — باد پیوسته در جگر خائي

یا الٰهي بحق ساقئ دین
عرضِ "مائل" قبول فرمائي [ب ۶ - ص - ۳۳]

۱۳ - قصیده

[در مدح میر سنده و توصیفِ باغ و بنگله]

مژده کان تشریفِ جان آید همی — مژده کان جانِ جهان آید همی
جان ز تشریفش توانِ تازه یافت — جان جسمِ ناتوان آید همی
کرد جانم ناوکِ نازش نشان — یعني آن ابرو کمان آید همي
مي ستاند مرغ دلها را بدام — دل برِ من دل ستان آید همي
برد عقل و هوش من با یک نگاه — چشمش از جادوگران آید همي
بهر سیرِ زلف و رویش شام و صبح — کفر و ایمان توامان آید همي
مي شود کوتاه بحثِ خال و خط — زلفِ او چون درمیان آید همي
زلفش آخر کج ادا آمد بناز — واستي کي از کجان آید همي

از خطاء زلف او مشک ختن کاروان در کاروان آيد همي
چون ميانجی درميان کردم نياز نازنين نازک ميان آيد همي
ناوکِ نازش پيِ صيدِ دلم راست چون تير و کمان آيد همي
تيرِ مژگانِ درازش بي خطر دمبدم خاطر نشان آيد همي
طوطيِ نطقم بتو صيفِ لبش گر چنين شکر فشان آيد همي
همچو نظم خسروِ شيرين کلام نظم من شيرين بيان آند همی
احسن احسن گويدش جانِ جهان حسن او چون جانستان آيد همي
در قدومش گل شد از روح‌القدس راحتِ روح و روان آيد همي
ميندانم تا که مي آيد که يار جان چو جانان شادمان آيد همی
باد شادان جان عالم کاين زمان مايه شاديِ جان آيد همي
آنکه ذاتش با صفات مکرمت کام فرمايِ جهان آيد همي
آنکه در بحر صفاتش هر زمان ابر کلکم دُر فشان آيد همي
آنکه نامش بر طريقِ تعميه اينچنين اندر بيان آيد همي
کافِ کام و راءِ رفعت ميم مجد با علي چون توامان آيد همی
توامان با نام نيکش چون کرم جمله اوصافِ شهان آيد همي
شاه و مير و خسرو و خاقان و خان خوش خطابش هر زمان آيد همي
خوش باخلاصِ نبي و آل وي مير من از مخلصان آيد همی
خير مقدم در قدوم اقدسش وردِ جانِ قدسيان آيد همي
مرحبا کآن کام بخشِ روزگار کامياب و کامران آيد همی
مرحبا کآن نامدارِ بزم جود طرفه با نام و نشان آيد همي
با هزاران شوکت و شانِ شهی چون شهانِ باستان آيد همي
همچو کيخسرو به بختِ خسروي کي نظيرش در کيان آيد همی
بسکه آن شه چون سکندر در شکوه برتر از اشکانيان (۱) آيد همي
هر غلام او بجاهِ سروري همسرِ ساسانيان (۲) آيد همي
تا بدوران دولت و اقبال و بخت بندهٔ حکمِ شهان آيد همي
دولت و اقبال و بخت از حکم حق بر درش چون بندگان آيد همي

(۱) اولين دودمان شاهان ايران قبل از اسلام .
(۲) آخرين خانواده شاهان ايران قبل از اسلام .

میرِ من چون بر کمیتِ تیز تگ — بر زمین جولان کنان آید همي
بهر پابوسش مهِ نو از فلک — در رکابِ او دوان آید همي
با قِران مهر و ماهِ عز و جاه — ثانئ صاحب قران آید همي
آسمان جاهي که نجم رفعتش — برتر از هفت آسمان آید همي
در ترازوئ گران قدري ز قاف — کوه تمکینش گران آید همي
نورِ حکمت با شعاعِ مکرمت — از جبینِ او عیان آید همي
بسکه بهرِ کسب دانش پیرِ عقل — پیروِ آن نوجوان آید همي
در دبستانِ علومِ حکمتش — بو علي قانون خوان آید همي
چون محیطِ اعظمش نبود کران — جودش از بس بیکران آید همي
تا ز جودش شد جهان معمور چغد — با هُما هم آشیان آید همي
گاه بخشش در کف آن گنج بخش — هیچ نقدِ بحر و کان آید همي
در پناهِ سایهٔ لطفش ز بسکه — خلق عالم در امان آید همي
سایهٔ لطفِ خداوند کریم — بر سرش چون سائبان آید همي
گرگ سازد پاسبانئ غنم — عدلش از بس پاسبان آید همي
شیر با روبه ، کبوتر با عقاب — همدم و هم آشیان آید همي
زنده گر ز آب تیغش رفت خصم — زود در زندانیان آید همي
هر مهِ نو بهر قتلِ خصمِ شه — تیغ در کف آسمان آید همي
روزِ میدان چون بمیدانِ ستیز — تیغ تیزش خون فشان آید همي
تیز همچون تیغِ تیزش از دو سو — فتح و نصرت توامان آید همي
جانِ افغانان ز بیمِ تیغِ او — چون فغاني در فغان آید همي
همچو روبه سازدش در دم شکار — پیشش ار شیرِ دمان آید همي
زیبد آهوئ دلم صیدش چو مهر — بهرِ صیدِ آهوان آید همي
در شکارش دائما ثورِ فلک — بر زمین از آسمان آید همي
خوش بصید کوته پا چه با شکوه — خسروِ صید افگنان آید همي
حبّذا خوش صیدگاهِ میرِ من — کز صفا مینو نشان آید همي
دیده دل هرصید این خوش صید گاه — دائما توصیف خوان آید همي
حبّذا این گل زمین هیلایه نام — کآسمانش مدح خوان آید همي

دائما با رشحهٔ ابر کرم — رشکِ گلزار جنان آید همي
مرحبا کز بهرِ سیرِ گلشنش — گلشن آرائ جهان آید همي
تا گلستان سازد از نو این زمین — سعدي اندر بوستان آید همي
از طراوت هر گل اوچون گلاب — عطر بخشِ مغزِ جان آید همي
در بهار اشرفي و لاله اش — شاد طبعِ بلبلان آید همي
در طراوت جعفري این چمن — خوشتر از عباسیان آید همي
دیده‌تا کش خوشه‌اندرخوشه‌چرخ — خوشه ریز از پرنیان آید همي
در خورش سیب و انار و انبه اش — بسکه لذت بخشِ جان آید همي
گاه شرح لذتِ شان گوئیا — شهد و شکر در دهان آید همي
هر اناری خوش و شیرینئ او — نوش طبعِ خسروان آید همي
هر گلِ این گلشنِ دایم بهار — پاک ز آسیب خزان آید همي
سروِ شمشادش بچشمِ عاشقان — راست چون قدِ بتان آید همي
بلبل و قمریش چون غلمان و حور — خوش بچشمِ سائران آید همي
حبذا گلشن که دایم در ثناش — گل چوبلبل نغمه خوان آید همي
حبذا با گلشنش نو بنگلهٔ — تواماں چون جسم‌وجان آید همي
طرفه ماوائ رفیعی عرش قدر — کاسمانش نردبان آید همي
روحِ مانی دیده این ارژنگ نو — مدح خوان با صد زبان آید همي
میرِ من چون بهر ساز بزم عیش — اندر آن عشرت مکان آید همي
آسمان ازهار آرد دف بکف — زهره از رامشگران آید همي
نهر کهاری چون ز بحر سمتِ شرق — از شمالیش روان آید همي
آیهٔ جنات تجري تحتها — نازل اندر شانِ شان آید همي
میرِ من چون بر فراز بنگلهٔ — بهرِ سیرِ این و آن آید همي
بر مکین آن مکان عرش قدر — آفرین از لا مکان آید همي
سیرِ بحر و نهر و باغ و بنگلهٔ — خوش بکامش هر زمان آید همي
خسروا از نورِ مهرت طبعِ من — من چه گویم تا چسان آید همي
دائما چون طبع نور خوش سخن — در سخن روشن بیان آید همي
یعني اکنون طبع من در نظم‌شعر — پیروِ آن نکته دان آید همي

بسکه نظمش همچو نظم رود کي | دل فروزِ دوستان آید همي
آفرین بر طبع آن رنگین کلام | از دلِ من هر زمان آید همي
هر زمان در بحر مدحت خسروا | طبع من خوش دُر فشان آید همي
تا بدوران بخشش و اکرام وجود | وصف ذات خسروان آید همي
ذاتِ پاکت با صفاتِ خسروي | گنج بخشِ سائلان آید همي
می کنم در رمز پیشت عرض خویش | دانشت چون زمردان آید همي
از کریمان زیبد اکرام و کرم | عرض طبعِ داعیان آید همي
ز آنکه بهر داعیانِ درگهت | هر چه بخشي شائگان آید همي
خسروا اکنون به گلزار دعا | طبع "مائل" گل فشان آید همي
بخش یا رب جمله کامش از کرم | از کرم تا کامران آید همي

باد جانش کامیاب از فضلِ حق
تا ز جانان کام جان آید همي [ب ٦ - ص ٦٧]

ج - قطعات

قطعه در تهنیت فتح بر راجپوتان

ز تشریف جانان بجان مژده باد   چه جان بل بجانِ جهان مژده باد

بجان جهان جاودان ز این خوشي   ز خوشنوديِ جاودان مژده باد

چه خوشنودیِ جاودان فتح دین   کز آن با همه مومنان مژده باد

درین مژده ام گفت گوینده‌ٔ   ز حق از پئ مژده خوان مژده باد

من این مژده در مژده مي گویمت   کزان دمبدم با شهان مژده باد

ز تشریفِ جانان و از فتح دین   بشان بر تمنائ جان مژده باد

چو شه داد نصرت به بهرامیان   باحباب این خاندان مژده باد

بود صوبداري چو مخصوص شان   بهر صوبدارِ اوان مژده باد

بر این مژده کاین مژده "فتح علي" ست   بآن شاه جنت مکان مژده باد

بکام "غلام علي" نام شه   از این فتح نو في الجنان مژده باد

ز شاهان پیشین بشاهانِ حال   ازین فتح فرحت نشان مژده باد

فبشّر لهم من فتوحات دین   از این نو بشارت بشان مژده باد

از این نو بشارت که آمد ز غیب   بشان با همه دوستان مژده باد

بشاهان ازین مژده در مژده ام   ز شاهنشهِ دو جهان مژده باد

چو هر جا ست فتح بلوچانِ سند   ز حق بهر این غازیان مژده باد

بشاهان پئ دفع هر شور و شر   ز نو دفعهٔ میر خان مژده باد

بتخریب ارباب کفر و نفاق   ز حق بهر این مومنان مژده باد

ز مخذولئ کفرهٔ راجپوت   بهر دم باین مقبلان مژده باد

بشاهانِ مقبول مین عند حق   ز مخذولئ دشمنان مژده باد

ز اعدا نشان در مکاني نماند   ازین نو نشان هر مکان مژده باد

فسبحان من خذل اعدائهم   ازین تازه نصرت بشان مژده باد

ز انا فتحنا لهم فتح دین   بشاهان این خوش زمان مژده باد

بود چون کرم بالعلي نامور   بآن شاه نام آوران مژده باد

قرین کرم چون مراد از علي است | بشه ز این مبارک قران مژده باد
بآن هر دو شه ناظم ملک سند | ز تنظیم این داستان مژده باد
ز تنظیم این داستان دعا | بشان از دل داعیان مژده باد
ازین فتح نو یمن "میر محمد" | بشاهان و شهزادگان مژده باد
فنعم الکرم من علي عظیم | بشه ز این کرم جاودان مژده باد
بعهدش ز ترویج دین متین | ز مردودیٔ کافران مژده باد
همهٔ راجپوتان خدا خوار کرد | بشه از خواریٔ شان مژده باد
بعالم پیٔ خواریٔ راجپوت | ز تشریح این داستان مژده باد
به آن شیر دل شاه مقبول حق | ز مخذولیٔ این سگان مژده باد
چو نام ِ فساد از جهان شد، بشه | ز گمنامیٔ مفسدان مژده باد
ز نصرٌ من الله فتحٌ قریب | به آن شاه ِ نصرت نشان مژده باد
به آن شاه ِ منصور من عند حق | ز نعم النصیر این زمان مژده باد
خدا گفته چون فاقتلوا المشرکین | بشه دائم از قتل شان مژده باد
ز اقبالش آمد چو این کار راست | بآن مقبل کاردان مژده باد
ز عدلش که آباد عالم نمود | بعالم ز امن و امان مژده باد
شهنشاه ثقلین چون یار او ست | بشاهیش از انس و جان مژده باد
چو اخلاص ِ آل از حق است رسم‌خاص | بآن مخلص خاص شان مژده باد
محیط زمین است چو دوران ِ عیش | بدورش ز هفت آسمان مژده باد
ز تکریمش آمد چو عالم بکام | بآن بالکرم کامران مژده باد
فکرّم له بالکرم یا کریم | بوي ز این دعا هر زمان مژده باد
چو شغل دلم حمد حق در دعا ست | ز آمین باین حمد خوان مژده باد
بشه در دعایٔ عطایٔ خلف | ز یعطي له المستعان مژده باد
بود مژده در مژده این نامه ام | بشه از همه هر زمان مژده باد
به هر شعر و مضمون ِ رنگین وي | ز شعراي رنگین بیان مژده باد
ز شیرین کلامیٔ این خوش کلام | به آن خسرو ِ خسروان مژده باد

چو "مائل" بحق سائل فضل او ست
ز فضل ِ حقش جاودان مژده باد [ب ۶- ص- ۸۳]

قطعه مبارکباد عید الفطر

شکر لله که خوش گذشت و رسید ماه رمضان و عید این خوش ماه
آجر سی روزهٔ مه رمضان کرد بر روز عید حق تنخواه
روز عید آمد از پس شب قدر تا ز قدرش شود جهان آگاه
خوش بیفزود از فزون قدري لیلة القدر قدر این خوش ماه
طرفه نازل بشان وي آمد سورهٔ قدر در کلام الله
روز عید و تجمل شاهي است حبذا عید با تجملِ شاه
داد این عید را تجمل نو شه غلام علي معلا جاه
آنکه دارد بفرِّ جمشیدي صد چو آصف ملازم درگاه
یعني آن شه بشوکت شاهي چون بآن هر دو شاه حق آگاه
آنکه هستند جلوه بخش شرف بر سپهر علا چو مهر و ماه
آن یکي از کرم بنام علي آمده کام بخش خلق الله
و آن دگر از مراد دل آمد از مریدان خاص شاهنشاه
با شکوه سواري شاهي رفت بر جانب مصلا گاه
گل شد از طبع خلق ز این شادي بعد شغل صلوة کلمهٔ واه
دیده دل بارک الله خواند از دور جمله شهزاده با شهان همراه
ز این خوشي در دعا همي خواهد "مائلِ" حق بحقِ شاهنشاه
بخش یا رب بشاه بزم کرم از کرم شاهزادهٔ جم جاه
شه بشاهان بحق این خوش عید باد پیوسته مژده یاب رفاه
یاد با شان مبارک این نو عید تا بود نام عید بر افواه

[ب ٦- ص- ١٥١]

قطعه مبارک باد عیدالبقر

عید است و عید حج مبارک به شاه باد
عالم مطاف درگهِ آن قبله گاه باد
عید حج است و از پیٔ سعیٔ صفایٔ دل
از کیسهٔ مراد دلم کام خواه باد

عید آمد و بحق شب حج و روز عید
هر ماه و سال و روز و شبش با رفاه باد
عیش قدوم عید سعید است درین زمان
قربان مقدمش دل خلق إله باد
یا رب بروز عرفه ز اعزازِ مَن عَرَف
دور از قلوب واهمهٔ ما سواه باد
شه با شهان شود چون شرف بخش عیدگاه
با صد شکوه همرهِ شان بخت و جاه باد
از دیدنِ شکوهِ سواريِ شان ز دور
گردون بچشم کوکب مست نگاه باد
هر یک ز شان بود بجهان شاه جم شکوه
هر یک ز شان بمسند شاهي بجاه باد
یا رب بر اوج فضل و کرم جلوه بخش دهر
هر یک ز شان چو مشتري و مهر و ماه باد
هر یک بفضل عالمِ علم کمال و فضل
بر فضل هر یکي همه عالم گواه باد
هر روز کامرانيِ شان باد روز عید
هر عید کام بخشي شان با رفاه باد
خاصه شه "کرم عليِ" آن خان ذوالکرم
ز این عید عیش شاد بهر سال و ماه باد
چون شاطران بگاه سواریش مهر و ماه
حاضر رکاب آن شه گردون سپاه باد
(۱) ... چو مژده قرباني آورد
(۲) ... قبول در آن بارگاه باد

(۱، ۲) کاغذ دریده.

عيد غدير مي رسد از بعد هفت روز
ز اين هفت روز مژده باين نيک ماه باد

در موسم بهار درين نو بهار عيش
اين هر دو عيد عيش مبارک بشاه باد

توصيف ماه حجه ز تشريف اين دو عيد
هر سال در خطاب شرافت پناه باد

لبيک شوق خاصه ز شوق لقايِ شه
وردِ دلِ خلايق در عيدگاه باد

سايم بساق عرش سر افتخار خويش
تاجِ سرم ز بخشش شه گر کلاه باد

شاها بسرخروئي احبابت از ثواب
رويِ عدو سياه چو اهل گناه باد

تا دائما پناه تو ظل کرامت است
عالم بظل مکرمتت در پناه باد

اين هديهٔ دعا که ز جان ورد مائل است
عرض حضور شاه بهر صبح گاه باد

[ب-٦-ص-١٥١]

قطعه مبارک باد عيد و شکار

شکر لله که دل بکار آمد	مدح پردازِ شهريار آمد
شهرياري که از عنايتِ حق	ياريش فخرِ روزگار آمد
شهرياري که بهرِ ياريِ خلق	دست يزدانش دستيار آمد
شهرياري که خامهٔ فکرم	در مديحش گهر نثار آمد
کارِ وي بسکه ياريِ ضعفاست	ياورش لطفِ کردگار آمد
ياورش عونِ احمد مرسل	ناصرش شاهِ ذوالفقار آمد
شد بکامِ جهان چو آمدنش	از ازل مير کامگار آمد
بر وي آمد مدارِ کارِ جهان	ميرِ ما چون جهان دار آمد

میر ما خوش بدولت و اقبال — باز بالخیر در شکار آمد
خادم پنج گنج فضل و کرم — مخلص خاص هشت و چار آمد
خوش ز یمن ورود مسعودش — مژدهٔ عیش روزگار آمد
دل من ز استماع این مژده — خوش بمدحش دعا گذار آمد
خوش برایش نوید فتح علي — از شهنشاه ذوالفقار آمد
میر سلطان سند "فتح علي" است — جابجا فتحش آشکار آمد
چونکه شه داد شاهئ سندش — نام "شهداد" یادگار آمد
طرفه با تخت و تاج بهرامي — خلف "میر صوبدار" آمد
یافت از وي قرار صوبهٔ سند — صوبداریش بر قرار آمد
از ازل طرفه افسر سر میر — سایهٔ لطف کردگار آمد
طرفه در عهد قدر دانئ میر — بسخن تازه اعتبار آمد
طرفه در بحر مدح آن ممدوح — ابر کلکم گهر نثار آمد
شد گل افشان چو خامهٔ فکرم — گلشن طبع در بهار آمد
"مائل" و مدح شاه و اخوانش — از ازل عهد استوار آمد
یافت ز اخوان سعادت تثلیث — نیر برج اقتدار آمد
هر یکي میر مجلس اقبال — هر یکی مقبل دیار آمد
میرما چون بجان "غلام علي" است — از علی میر نامدار آمد
باد "میر محمدش" یاور — با محمد چو میر یار آمد
پنجهٔ دست قدرت یزدان — بهر وي طرفه دستیار آمد
شد کشودي بکار خلق الله — میر ما چون مدار کار آمد
میر ماچون "کرم علي خان" است — بکرم تازه اعتبار آمد
از کرم بخشئ علي ولي — میر ما نامي دیار آمد
خوش نگاه کرم بحالم کرد — میر دوران کرم مدار آمد
کار من چون دعای دولت اوست — اعتباري بروئ کار آمد
گوهر جان نثار طبعش باد — بسکه طبعش گهر نثار آمد
بخشدش از کرم "مراد علي" — میر دوران مراد یار آمد
شد ز "نور محمد" او روشن — نجم بخشش چو نور بار آمد

میرِ ما خوش بدستهٔ اخوان رونق افزایِ روزگار آمد
روز پیکار در صفِ هیجا مردیِ خصمش آشکار آمد
عار مردان بود فرار از تیغ کار وي جابجا قرار آمد
تا بدار السقر رود زین دار سرِ خصمش سزایِ دار آمد
میر ما چون بروزِ عید سعید بسویِ عید گه سوار آمد
مهر و مه از پیِ مبارکباد بسعادت رکاب دار آمد
جان شخصِ طرب بنقدِ نشاط بهرِ قربانِ شهر یار آمد
باد با شه مبارک این نو عید طرفه نو عید در شکار آمد
چون شکارِ دل است منظورش طرفه خوش موسمِ شکار آمد
از ازل گوئی آهویِ اقبال در شکارش بصد وقار آمد
مرغ جان عدوش روزِ شکار طُعمهٔ تیغِ آب دار آمد
هست کار شکار به، ز دلم سال تاریخ این شکار آمد
هست طولِ سخن چو نازیبا بر دعا طرفه اختصار آمد
بختش افزون بکام داعي باد شه بکامم جو بختیار آمد

بارک الله بعمر و اقبالش
"مائل" از دل دعا گذار آمد [ب ٦ - ص ۰٥]

قطعه مبارک باد عیدالبقر و نوروز

مژده در مژده کاندر این خوش دور عیش در عیش بخش دوران است
عید نوروز روز عیدالحج هر دو عشرت ده دل و جان است
تا کنم نقد جان فدایِ سرش عید در عید دید جانان است
عید نو روزِ ما بیوم الحج خوش مقارن به عید قربان است
بسکه خورشید دین به بیت شرف شرف افزایِ اهل ایمان است
طبع احباب دین درین خوش حج عازم طوف بزم سلطان است
چیست نو روز و عیش این خوش روز عیدِ احبابِ شاه مردان است
در بهار قدوم این نو روز جا بجا طرح صد گلستان است
طرفه نو روز و طرفه عیدالحج هر دو بر کام میر دوران است

میر دوران امیر بزم کرم آنکه نامش "کرم علي خان" است
بهر وي خوش از این دو روز شریف روزگار تجمل و شان است
باد با وي مبارک این عیدین "مائل" حق بحق دعا خوان است

قطعه در مبارک باد عید [ب ٦ - ص - ۱۵۳]

مژده که امروز از قدوم‌العید مژدهٔ عیش بخش دوران است
تا نماید ز نو مهِ عشرت بر فلک ماهِ نو نمایان است
ماه عید آمد از پیٔ رمضان حبّذا ماه عید رمضان است
ماه رمضان و ماه عیدالفطر هر دو بر کامِ اهلِ ایمان است
جابجا از قدوم این خوش عید شاد بادي بروزه داران است
حبّذا شاد بادئ این عید که بکام امیر دوران است
میر دوران امیر بزم کرم آنکه نامش "کرم علی خان" است
بهر وي خوش در این مبارک روز روزگار تجمل و شان است
"مائل" حق پي مبارک باد در دعایش ز جان غزلخوان است
باد هر روز وي چو یوم‌العید تا که نامي ز عید رمضان است

ایضاً [ب ٦ - ص - ۱۵۴]

پیٔ کشودن قفل طرب بشکل کلید
بروئ چرخ عیان شد هلال عید سعید
بحرمة مهِ رمضان و لیلة‌القدرش
تبارک الله بعیش و نشاط یوم‌العید

در تعریف ماه صیام [ب ٦ - ص - ۱۵۵]

از علو قدر این ماه صیام با شبِ قدرش خدا گفته سلام
قدرتاً هر روزه این نیک ماه مي دهد از بخشش رضوان پیام

قطعه مبارک باد واپسي شاه افغان [ب ٦ - ص - ۱۵۵]

شاها! به تو این مژده نو باد مبارک
و از بهر شهان فتح خدا داد مبارک
ز این مژده که رفت شاه واپس از سند [؟]
شاهنشه دین با تو فرستاد مبارک

قطعه مبارکباد

آمدن مرزا محمد علي وکیل از ایران بمعه وکیل سلطان فتح علي خان

بنازم کز ایران دگر در وطن محمد علي میرزا آمده
چو هنگام رفتن دعا خواه بود خدا کرد با مدعا آمده
ز سلطان ایران گرفته وکیل باقبالِ شاهان ما آمده
خوش آمد که خوشنودي طبع من ز بشنیدنِ این صدا آمده
دل من بشکرانهٔ این نوید بشارت دهِ مرحبا آمده
بحمدالله کآن مسلمِ پاک دین سلامت بحفظ خدا آمده
فبلّغ دعاي الیٰ من له نویدِ حصولِ رجا آمده
فبلّغ تسالیم شوقي الیه پیامم به پیکِ وفا آمده
به بزمِ شهان باد وي سرخرو
ز "مائل" بحق این دعا آمده [ب ٦- ص ١٧٥]

قطعه در بشارت

آمدن دفعه جمعیت از جمعیت روي وکیل شاهي بطریق عریضه عرض حضور نموده بود

چون دلت در انتظار دفعهٔ جمعیت است
شاد دل شاها تو از جمعیتِ حق داد باش
یعني اندر چند روز از فضلِ حق بر کام طبع
دفعهٔ جمعیت از جمعیت آید ، شاد باش

قطعه در گذارش قطعه مذکور

چه خوش "مائل" حق ز الهام حق همي سازد این بیتهايِ دعا
دعاءٌ بانشاء آمین عرض بکام دل شاه حق آشنا
[ب ٦- ص ١٨٣]

قطعه موسومه "معیار سخن"

دوشینه چو در حضرتِ ممدوح سخندان
طبع سخنم بود بمدحش گهر افشان

ممدوح زمان میر کرم بخش و نکو نام
کز فیض کرم آمده نام آورِ دوران
میگفتم و مي سفتم صد گوهر معني
در سلکِ ندیمان حضورش ز دل و جان
کان میرِ سخن سنج گُهر ریز معاني
در فهم کمالاتِ سخن همسر سحبان
یکبار باین بلبلِ سر مست محبت
بنمود پیٔ سیر سخن تازه گلستان
آن گلشن افکار که دیوان حزین بود
بکشود پي دیدنم از لطف فراوان
در گلشن افکار خزینش ز ره شوق
چون بلبل خوش لهجه بگشتیم غزل خوان
گشتیم چو گل چین ز گلستانِ کمالش
دیدیم یکي نامهٔ گلرنگ بدیوان
بوده است در آن نامه بمضمون جمیلي
تشریح کمال در سخن سنج و سخندان [؟]
در مصرِ کمالات چو یعقوب و چو یوسف
یک ز آن دو پسر بوده و دیگر پسر آن
یک ز آن دو جمیل است بافکار جمیله
دیگر بکمال آمده زو اکمل دوران
از دیدن آن نامه و مضمون جمیلش
شد امر باین بنده بالطاف فراوان
کز "محسن" و "واقف" تو بیاني بسخن کن
تا کیست بمضمون سخن فائق از ایشان
گفتم که کجا بنده و کو طاقت این، لیک
فرمان چو چنین است منم بنده بفرمان

القصه در این ضمن ز نو بهر مطالعه
از "محسن" و "واقف" شده امداد دو دیوان
بگرفتم و بوسیدم و بر خواندم و گفتم
باشد سخن هر دو پسندیدهٔ شاهان
کردم چو بآئینه انصاف تصور
دیدم سخن هر دو صفا بخش دل و جان
پیمانهٔ آن هر دو ز یک باده بود پُر
دریوزه گر بادهٔ شانند حریفان
در بستن مضمون و معانیٔ جمیله
ز اصحاب کمال اند یقین اند و سخندان
سنگین بکمال آمده جنس سخن هر دو
بُردم چو به میزانِ تصور سخن شان
هر معنیٔ شان معنیٔ الفاظِ بلاغت
هر لفظ به لفاظیٔ شان حجت و برهان
شادابیٔ هر مصرع شان چون گلِ نسرین
رنگینیٔ هر مطلع شان رشک گلستان
هر مطلع شان مطلع خورشید بلاغت
هر مقطع شان قاطع دعواي حسودان
هر فرد ز منظومهٔ آن هر دو گهر سنج
در گوشِ سخنور شده چون گوهر رخشان
بیت الشرف وصل معاني است بالفاظ
هر بیت ز ابیات پسندیدهٔ ایشان
هر قطعهٔ منظومهٔ آن هر دو سخنور
چون قطعهٔ یاقوت و یا قطعهٔ مَرجان
هر صفحهٔ شان صفحهٔ ایوان فصاحت
هر جزو ز شان در نظرم جزو گلستان

مجموعهٔ آن هر دو چو آمد بمطالعه
از مخیله ام گل شده این مطلع شایان
"محسن" که بحسن سخن است همسر سحبان
باشد سخنش لایق تحسین فراوان
"واقف" که وقوفش بسخن بیش ز حد است
لازم که شود "واقف" طرز سخنِ آن
"واقف" شدم از واقف و طرز سخنِ او
باشد سخنش جمله ز خال و خطِ خوبان
"محسن" که ز جان مدح گذار حسنین است
با حُسن عقیدت بود او همسرِ حَسّان
گرچه سخن "واقف" موصوف بفهم است
لیکن سخن "محسن" احسن بود از آن
آن سابق و این لاحق از فیض سبقت
کافي است بفضلِ سخنش آیهٔ قران
هر معنئ او کآمده در حسنِ تلفظ
باشد بیقین سامعه افروزِ محبان
هر منقبتش مایهٔ صد فضل و بلاغت
هر مدحت او آیهٔ صد رحمت و غفران
"محسن" که کلامش بصفا همچو کلیم است
بر طور بلاغت شده چون موسئ عمران
از "مائل" حق یافت چو تبیین سخنِ حق
ز این بعد دلش مائل حق باد بهر آن
"معیار سخن" آمده این تازه قصیده
شاید که قبولش کند آن میرِ سخندان

بادا ابدالدهر فیوض کرمش عام
از مکرمت و رحمتِ ایزدِ منّان [ب ٦- صـ ٣ ب]

قطعه گذارش شکار هیلایه

خوش بود در شکار هیلایه — سیر باغ و بهار هیلایه
سیرباغ است وبحر وسبزه کوه — در یمین و یسار هیلایه
رشک صد گلشن است زسرسبزی — دامن کوه سار هیلایه
هست جنات تحتها الانهار — بر لب جوئبار هیلایه
دیده هر هفت صد نشاط آمد — عیش وعشرت دوچار هیلایه
کرد هرغنچه راچو گل خندان — نگهت نو بهار هیلایه
در حلاوت چه خوشگوار آمد — سیب وانب و انار هیلایه
پُرز نقش وفاست در گلشن — قصر گردون نگار هیلایه
باشد از درد یار درمان جو — هر مقیم دیار هیلایه
میکند آشکار مژدهٔ کار — روبکار شکار هیلایه
دارد از کوته پاچه برسرچرک — صید گاه جوار هیلایه
دشت در دشت صید آهوهاست — اندرین مرغزار هیلایه
خوش بعزم شکار آمده است — شاه ما شهریار هیلایه
آمد و آمد از قدوم شهي — رونق نو بکار هیلایه
بخشش خرچ شکار و خیراتست — حاصل کشت کار هیلایه
خوش شه ما کرم علي افزود — ز این کرم اشتهار هیلایه
بادشادان ز پیشکارئ عیش — شاهِ ما در شکار هیلایه

مژدهٔ کام یافت چون بنمود
"مائلِ" حق شمار هیلایه — [ب۶ - ص ۱۷۲]

قطعه تهنیت آمدن میر کرم علي خان براي شکار

طرفه خوش مژدهٔ ورود آمد — خیر مقدم چه طرفه زود آمد
میر ما خوش بعزم سیر و شکار — در حوالئ این حدود آمد
خوش به یمن ورود مسعودش — مژدهٔ عشرت خلود آمد
دل من ز استماع این مژده — شکر حق گفته در سجود آمد
رونق تازه یافت بزم کرم — شکر حق گفته درسجود آمد[؟]
بسکه نامش کرم علي خان است — بکرم در جهان نمود آمد

میر ما بسکه کام‌بخش دل است   بهر کام دلم کشود آمد
خاطر دوستان چو گل بشگفت   خار در دیدهٔ حسود آمد
خوش براي دعائ دولت میر   از دلم هدیهٔ درود آمد
مائل اندر دعا است "مائل" حق
ورد جانش چو یا ودود آمد [ب۶ - ص - ۱۱۷]

قطعه گذارش شکار

روز تشریف تو شاها در شکار   دیده در دست تو بندوق شهي
آمده بي رم نشان تیروي   دشت دشت آهوان از فربهي
خسروا کي سازد این بندوق خاص   در شکار کوته پاچه کوتهي
زانکه هنگام شکار از صدمه اش   مي نماید شیر گردون روبهي
بر دعایت بایدم ختم سخن   هست چون طول سخن از ابلهي
باد دائم همرت اقبال و بخت   آن یکي چون بنده دیگرچون رهي
خیر خواهت باد دائم رو براه
باد بد خواهت ابد درگمرهي [ب۶ - ص ۱۱۸]

قطعه گذارش شکار

خوش آمدي از شکار شاها   بنموده شکار دشت آهو
بگذشت زشوخي و رمیدن   از پیش تو چون گذشت آهو
خوش تیز تفنگ خاصت افگند   هرجا که پدید گشت آهو
کآید پئ نوش جان احباب   بر خوان کرم بطشت آهو
گویا که تفنگ دل پسندت   نه گذاشت دگربه دشت آهو
گر هشت طرف شکارت آمد   در لحظه بدشت هشت آهو
خواندم به سواد چشم شوخش   این قطعه سر گذشت آهو
بادا بشکارت آهوئ بخت
دائم بشکار دشت آهو [ب۶ - ص - ۱۱۸]

قطعه گذارش شکار

شاها پئ شکار قدومت بکام باد
کام دل از قدوم تو عیش التزام باد

کرد از کرم علي چو ترا نامدار دهر
اي گنج مکرمت کرمت مستدام باد
[ب ٦ - ص ۱۱۹]

قطعه گذارش در مبارک باد نو مسلم

مبارکبادي اين تازه مسلم — بود عرض شه صدر کرامت
شه ما آنکه از صد گونه اکرام — باقبال ابد بادا سلامت
[ب ٦ - ص ۱۷۲]

ایضاً

خوش ایزد رونق اسلام افزود — سلام الله علی من اسلم است این
بشاه ذوالکرم از بارک الله — مبارکبادیٔ نو مسلم است این

قطعه در توصیف تیغ خاص

ببين جوهرِ ذاتیٔ تيغِ مير — که درکارِ جوهر بود بي نظير
بئ جوهرِ خصم روزِ ستيز — جواهر پذير است اين تيغِ تيز
ز تيز آبی آيد چو گرمِ عتاب — کند جانِ اعدا بدم خونِ ناب
[ب ٦ ص ۱٦۱]

ایضاً

تيغِ تيزش به بين که از تيزي — نيست کارش سوائ خون ريزي
خون خصم است غذائ شمشيرش — فتحِ دين است صدائ شمشيرش
بگذارد به قبضه‌اش چون دست — قبضِ روحِ عدو کند سردست
[ب ٦ - ص ۱٦۱]

قطعه در تعريف تيغ و سپر خاص

زهي شانِ آن آسمانِ جلال — سپر همچو خورشيد و تيغش هلال
کند شاهدِ فتح را تا به بر — قيران دو سعد آمده جلوه گر
[ب ٦ - ص ۱٦۲]

قطعه در تعريف تفنگ خاص

حبذا اين تفنگِ خاصهٔ مير — که بود همچو برق آتش بار
چون شود روزِ جنگ گرمِ ستيز — زند آتش بجانِ صد اشرار
[ب ٦ - ص ۱٦۲]

قطعه در توصيف بندوق "دلپسند" نام

طرفه بندوق "دلپسند" است اين — که نشان بر بود باين خوش نام

به نشان افکنئ جانِ عدو می دهد تیرش از اجل پیغام

ایضاً

تا پسندد دل نشانِ تیرِ او نامِ این بندوق آمد "دلپسند"
روزِ هیجا راست تیرش همچو برق هست آتش زن بجانِ خصم چند

[ب ٦ ص ١٦٢]

فرد در تعریف سپر

سپر در پسِ پشت آن نامدار بُوَد پشتني حفظِ پروردگار

[ب ٦ ص ١٦٢]

قطعه دعائیه [میر کرم علي خان]

خسروا ! فضلِ کردگارِ کریم از کرم دائما بکامِ تو باد
تا ز انجم بود نظامِ فلک دورِ گردون در انتظامِ تو باد
شوکتِ جم ، شکوهِ دارائي مسند آرائ هر سلامِ تو باد
جود طائي و عدل نوشروان همدم فیضِ مستدامِ تو باد
شادئ دهر و عشرتِ دوران عشرت افزائ صبح وشامِ تو باد
هست جامِ جهان نما چو دلت عالمي مستِ فیض جامِ تو باد
کو برد رشک خاتم جمشید بر نگیني که نقش نامِ تو باد
خسروا چون توئي "غلامِ علي" بخت و دولت ابد غلامِ تو باد
پا بر ادهم نهي چو از پئ رزم نصرت و فتح همزمامِ تو باد
کرد بر تو کرم علئ ولي کرمِ شه رفیقِ نامِ تو باد
داد شاها ترا "مراد علي" بمرادِ تو جمله کامِ تو باد
یاد "میر محمدت" یاور از محمد همه مرامِ تو باد
فیضِ روح‌القدس بصد تقدیس جلوه‌گر هر دم از کلامِ تو باد
تا شود کام خواهِ تو عالم کامِ عالم ز فیضِ عامِ تو باد

چون دلم در دعا است "مائلِ" حق
دمبدم فضل حق بکام تو باد [ب-٦-ص-١٤٠]

قطعه گذارش

در باب گذارش سجع بنام نامي بندگان حضور کرم گنجور

بودم چو سحر به یاد نامت اي خسرو ذوالکرم دعا خوان
هنگام دعا ز ملهم غیب در مدح جناب شاه مردان
بشنید دلم به نامت این سجع با تاج کرم علی است سلطان

شاها ! به سرت بود مبارک　　تاج کرم علي هر آن
منقوش به نام شه ابد باد　　ز اين نقش کرم نگين دوران
خوش "مائل" حق بکام طبعت
در شغل دعا ست سبحه گردان

ایضاً - سجع - باسمه

" ممد اهل کرم از کرم علي ولي است "

قطعه گذارش

مشعر بر نام نامي بندگان معلا بطريق معمه

کاف کام و راء رفعت ميم مجد　　يافت با نامِ علي چون انتظام
مير ما خوش با صفاتِ مکرمت　　نامدار آمد باين فرخنده نام
يا الٰهي حرمتِ نامِ علي　　باد کام رفعت و مجدش مدام

[ب ۶-ص-۱۶۱]

غزل گذارش [به مير سهراب خان]

من چه گويم چه کسم بهر چرا آمده ام　　داعيم بر درت از بهر دعا آمده ام
بر در دولتت اي مير نکو نام زمان　　داعئ دولتت از فضل خدا آمده ام
باد راضي ز تو پيوسته خدا و حضرات　　برضائ دل خود خوش برضا آمده ام
دارم از درگهت اميد سرافرازيها　　که سراپا بدرت بي سر و پا آمده ام
اي کرم بخش جهان کامروائ احباب　　باميدِ کرمت کام روا آمده ام
هست کام دل من چونکه دعائ دولت　　از کجا بهر دعايت بکجا آمده ام
"مائل" حقم و نازان به غلامئ علي
طرفه اندر صف ارباب ولا آمده ام

[ب ۶-ص-۹۷]

قطعه دعائيه

اى به دستت فضل يزدان دستيار　　دستيارت باد فضلِ کردگار
در دعايت دستِ دل کردم بلند　　کز دل و دست تو آيد بهره مند
باد در عهد تو دستور العمل　　دولت و نصرت باقبالِ ازل
در حضورت مائل بي دست و پا　　دست بسته مي کند عرضِ دعا
تا بر آيد دست فضل از آستين　　دست ما و دامن شاهانِ دين

قطعه دعائیه

شاها توئي که دست ِتو هنگام مکرمت دائم به دستگیري ٔ ضعفا ست دستیار
تا دستیار دست تو آید شفاي ٔ حق برداشتیم دست دعا سوي ٔ کردگار
[ب-٦-ص ١٦٩]

قطعه گذارش

در ایام ناسازي مزاج وهاج بندگان حضور کرم گنجور دام کرمه

ناسازش مزاج بعیش و سرور باد دور از مزاج اقدس شه هر فتور باد
با صحت مزاج که بادا رفیق شاه نا سازي ٔ مزاج شها از تو دور باد
[ب-٦-ص ١٦٩]

قطعه گذارش

در ایام نا چاقي دست مبارک

بخش یا رب بدست ِ میر شفا تا کند دستگیري ٔ ضعفا
دست فضل تو دستیارش باد بسکه برداشت‌دل دو دست دعا
[ب-٦-ص ١٦٩]

قطعه گذارش

شاها دلم مدام بشغل دعاي ٔ تست شاغل بحق پي ٔ طلب مدعاي ٔ تست
آمد ز دل چو "سائل" حق کام‌خواه‌تو امید کامش از کرم دلکشاي ٔ تست
[ب-٦-ص ١٦٩]

قطعه گذارش [به میر مراد علي خان]

زهي بنام نکو شهره ٔ زمین و زمان
مراد بخش جهان و مراد یاب جهان
بود "مراد علي خان" میر خوش نامش
ز عون ِ نام شریف علي ٔ بن عمران
ز بسکه هست مرید جناب آل علي
بود مراد دلش حاصل از علي هر آن
باتحاد نبي و بدوستی ٔ علي
زهي بصدق ِ ارادت مرید درگه شان
سخن شناس و سخن فهم و قدردان سخن
غریب دوست و فقیر آشنا و معني دان

بقدرداني‌ٔ آن قدردانِ اهل سخن
نهال طبع سخن مي شود ابد ريّان (۱)
چو هست کام رواي جهان بجود و سخا
هميشه کام دلش باد حاصل از يزدان
ز بس بدرگهِ او کام خواه مي آيند
سزد که کام دلِ داعيان دهد ز احسان
بدرگهش چو برات وظيفه ام کردند
بود وظيفه‌ٔ داعي دعاي وي هر آن
بعونِ طالع مسعود با فروغ ازل
دلش ز "نور محمد" بود ابد رخشان
هميشه باد "محمد نصير" وي همه جا
بعون ينصره الله في الهمه اکوان
خدا زياده کند عمر و بخت و اقبالش
بود ز "مائل" داعي همين دعا شايان [ب ۶-ص-۹۷]

قطعه گذارش براي خرچ شادي [به مير سهرابخان]

ايا "مير سهراب خان" نامدار — بنام آوري شهره‌ٔ روزگار
کند حق فزون ننگ و ناموسِ تو — که آيد جهاني بپابوسِ تو
دعاگوي‌ٔ دولت "غلام علي" — غلامِ غلامانِ نامِ علي
بناموس نامِ تو از راهِ دور — رسيده است بهر دعا در حضور
کنون شرطِ ناموس و نام آوري — همين است که کامش تمام آوري
بود کام او کز کمالِ سخا — کني اين دو مقصود او را روا
يکي خرچ شادي که دارد به پيش — دويم وجه از بهر گذران خويش
اگر مي دهي مي دهد حق به تو — بنام آوري عزّ و اقبال نو
وگرنه خدا کام فرما بس است — عطا ساز کامِ دلِ هر کس است
خدايا بآن نامدار ديار — بافزوني‌ٔ دولتِ پائيدار

(۱) بمعني سيراب ، سر سبز .

موفق بکن با صفاتِ نکو که باشد فزون ننگ و ناموس او
کنون عرض داعي تمام آمده
ز "مائل" بحق والسلام آمده [ب ٦- ص- ٩٧]

قطعه گذارش [به میر رستم خان]

فضاي طبع خود رشک هزاران گلستان کردم
بمدح "میر رستم خان" زبان تا گل فشان کردم
نمودم چون به توصیف علوّ رتبه و قدرش
پيِ معراج طبع خود ز کیوان نردبان کردم
سخن در وصف جودش همچو گوهر جلوه زن آمد
چه خوش گر در سخن سرمایهٔ صد بحر و کان کردم
ز یادم رفت یکسر شیوهٔ نامهرباني ها
چو یاد مهربانیهاي آن خوش مهربان کردم
عجب نه بود اگر نازم بطبع نکته سنج او
چو عرضِ این غزل در حضرت آن نکته دان کردم
چو مي دارد ز دل "مائل" بحق شغل دعاي او
بحق باشد اگر خود را شمار از داعیان کردم
[ب ٦- ص- ٩٦]

قطعه [به میر چاکر خان]

میر چاکر خان والا مرتبت آنکه از جان چاکرِ آل عبا است
بسکه دارد از ازل دل با خدا دائما وردِ دلش نامِ خدا است
نیک نام و نیک خُلق و نیک بخت نیک نامي خوش به بختش آشنا ست
هم ادیب و هم خلیق و هم شفیق وصف اخلاقِ شریفش جابجا ست
باد دائم نامور با این صفات
وردِ "مائل" دائما این خوش دعا ست [ب ٦- ص- ٩٦]

قطعه در توصیف غلام حسین خلف میر عبد الله بن بجار خان

اي ز رویت جلوه گر نور غلامیٔ حسین
"میرعبدالله" بن "بجار خان" را نورِ عین

شوکتِ بهرامیت چون طیش بهرامِ فلک
زمرهٔ اعدای دین را افگند در شور و شین
بسکه داري در یمین اقبال و دولت در یسار
در رکابت می رود فتح و ظفر از جانبین
دیده از دستِ سخایت فتح باب کام دل
دائم آمد دستیارت فاتح بدر و حنین
ز استماعِ نیکي نام و صفات نیک تو
ورد دلها نام نیکت آمده چون فرضِ عین
دائما اقبال و دولت ، دائما عیش و نشاط
باد با عهدت قرین همچو قِران نیّرین
حرمتِ حسنینِ سرور زود بخشد ایزدت
همچو خورشید و قمر پی هم دو روشن اخترین

[ب ٦- ص-۱۵۹]

قطعه گذارش

در باب معافي قصور بته نو احداث از وجوهات اهل وجوه

شها ! پیوسته زیر قصر گردون — چو قصر دولتت دارالسرور است
درین دارالسرور از فرطِ بهجت — بیاد ما کجا حور و قصور است
و لیکن از تکالیفِ قصورات — چنین عرضِ دلم اندر حضور است
که تکلیف قصور(۱) بتهٔ نو — ز نو از وجه ما ز انصاف دور است
نه دارم چون قصور اندر دعایت — معافئ قصور از ما ضرور است
همیشه باد قصر جاهت آباد — ابد تا قصرِ جنت پُر ز حور است

[ب ٦- ص-۱٦۰]

قطعه گذارش بطور عریضه منظومه

در باره مجرای شکست بته نو احداث از وجوهات اهل وجوه

بحق در حضورِ شهانِ زمان — همین است عرض دلِ داعیان
که از وجه خیر خود و قوت شان — مسازید کم دِرهمي این زمان

---

(۱) محصول سرکاري .

که از دادنِ خیر بی اشتباه | فزون می شود عمر و اقبال و جاه
کند خیر چون هر شکستي درست | نباید باین امر دادن شکست
که این خیر خمس و زکات شما ست | شرف بخشِ ذاتِ و صفات شما ست
بسادات خمس است با دیگران | زکوة است وهم صدقه این خیر شان
بود خیر هر چند افزون خوش است | فزایش درین کار میمون خوش است
کند خیر ردِّ بلا دمبدم | به نصِّ حدیثِ رسول امم
ز حق عرض این کار خیر است چو فرض | ز این وجه خیرات شد فرض عرض
که اول بده سالم این وجه شان | همه کهنه دستورئ بي گمان
شده نصف پس باز از نصف هم | شد از بدعت بته یک حصه کم
کنون باز کم کردنش ناروا ست | که قوت مساکین و اهل دعا است
درین کار خیر است خوبي بسي | بود سائل خیر شان هر کسي
بود عمر و اقبال شاهانِ سند | فزون از دعائ ضعیفانِ سند
یکي از علي با الکرم نامور | دگر بالمراد علي نام بر
ز اخلاص "میر محمد" مدام | همیشه دل شان بود شاد کام
ز "نور محمد" بشان صد جلا ست | "محمد نصیر" شهان جابجا ست
ز شان این دعا و از خدا دمبدم | بود لفظ آمین بمعروضه ضم

ز "سائل" بحق این نصیحت بس است
که یک حرف بس گر بخانه کس است [ب ٦- ص- ١٦٠]

قطعه گذارش

که بر بندي تنقیح وجوهات اهل وجوه هنگام گذارش بندي نوشته بود

این بندئ وجه خیر و قوت ضعفا است
کاجرائیش از ازل باسناد دعا است
گیرند ز جمع و خرج شاهان چو حساب
مجرا ز خدا بدفتر فضل و عطا است [ب ٦- ص- ١٦٣]

قطعه گذارش [به میر غلام علي خان]

مرا بنام تو چون اتحاد همنامي است
سزد که نام تو نقش نگین دل سازم

"غلام نام علي" نامدارِ دوران باد
رقم بنام شریف تو این سجل سازم
مدام تاکه دلم "مائل" حق است بدعا
دل و دهان بدعایٔ تو مشتغل سازم
[ب ٦- ص-١٦٣]

قطعه گذارش

خسروا ! از مدت این داعیٔ درگاه حضور
میکند عرضي که روشن بر ضمیر اقدس است
از کرم اي کامیاب از شغل دعوات سحر
در حصول کام داعي یک نگاهِ شه بس است
باد حاصل جمله کام طبع شه از فضلِ حق
تا بدوران فضلِ حق شامل بکام هرکس است

قطعه گذارش
در باب معافي دو ماهه

اي ز فتحت بباب کام فتوح
و اي ببابت ز فتح کام رفاه
"مائل" حق بکام مژدهٔ فتح
که ز حق باد وقف این درگاه
میکند عرض بهر عفو فتوح
بیتِ استاد خود بحضرت شاه
ما براي تو فتح خواسته ایم
خسروا تو ز ما فتوح مخواه
"از کرم خسروا بکام عظیم
فتح بابِ فتوح کن لله"
[ب ٦- ص-١٦٢]

قطعه گذارش

شاهِ ذوالمکرمت که مکرمتش
پیش از عرض کام دلها داد
دید چون این عریضه در دستم
از کرم دستِ مکرمت بکشاد
خوانده مضمونش از کرم فرمود
عرض "مائل" بحق قبول افتاد
در زمان از رهِ کرم بخشي
سَنَد وجه تازه کرد امداد
بعد این عرض آنکه کردم عرض
آمد عرضِ دعا به من ارشاد
بسکه شاد آمده دل از کرمش
باد دائم بکام دل دلشاد
[ب ٦- ص-١٧٠]

قطعهٔ گذارش براي خرج شادي

شاها! به خرجِ شاديم امداد کن مرا
شادان کن و ز بارِ غم آزاد کن مرا
در خرجِ شادي است چو درکار مکرمت
اي گنجِ مکرمت بکرم شاد کن مرا

[ب-٦-ص-۱۲۱]

قطعه گذارش براي عطاي قبا

شاها! ز قد تو سرو قامت پيرا ست
دائم بقدت قباىٔ شاهي زيبا ست
سرما است و ندارد چو قباىٔ با خويش
زيبا بدعا گوىٔ خود امداد قبا است

[ايضاً]

قطعه ديگر

عرض است ز من بصد تساليم — در حضرت مير اين دعايم
خوش کز "کرم علي" خدا کرد — حاصل ز دعات مدعايم

[ايضاً]

قطعه ديگر

اي بوصف کرم ز حق ممتاز — نامور يمن نام شاه حجاز
با صفات کرم بشاهي سند — باد نام تو چون شهان هند
در عراق و حجاز و روم و روس — دائم از مکرمت کرم مانوس

[ايضاً]

قطعه گذارش براي عطاي صله

درخورِ صله نيست گر شعرم — ليک چون شاه آفرين فرمود
صلهٔ آفرين بود لازم — کافرين خواندش خداىٔ ودود

[ب-٦-ص-۱۶۹]

قطعه ديگر براي عطاي صله

شها! ز اين آفرين نفرين است بهتر
نمي گردد چو چيزي حاصل از آن
که بايد چون بگويد آفرين شه
بشان کس ز فرطِ فضل و احسان

به بخشندش همان دم از خزانه
ز نقد و جنسِ شاهي صله شايان
مپندار از طمع اين حرفِ داعي
که بوده در قديم اين رسم شاهان
تو شاهي شاهيت بادا مسلم
منم در حضرتت هر دم دعا خوان
ز شاهانِ قديم اي شاهِ جمجاه
شکوهِ شاهيت بادا فراوان
دلِ "مائل" بحق اندر دعايت
بنام حق خوش آمد سبحه گردان

[ب ٦ - ص - ١٦٩]

قصيده گذارش

که در ايام خرخشه جتهه هندو کلامي و تقويت کفاران و عدم اتفاق مسلمانان و داد خواهي آن گذارش نموده بود

[بحضور مير فتح‌علي‌خان]

داد بخشا! ز ظلم اعدأ داد — بشنو از اهلبيت اين فرياد
بر سرِ آلِ پاک مصطفوي — کم نه بوده است ظلم پورِ زياد
که کنون باز کافرانِ عنيد — ظلمها مي کنند بر اولاد
گه به بيحرمتي [و] گاه به شتم — حرمةِ آل مي دهند برباد
ز اين تظلم که مي رود بر ما — خانهٔ ظلم شد ز نو آباد
گوئيا نيست مومني در شهر — که به آلِ نبي کند امداد
مومناني که مانده اند کنون — رفته از ياد شان طريق وداد
کافران جمله در رفاقت هم — مسلمانان همه بهم بفساد
چه بگويم ز ظلمِ کفاران — غير از آه و ناله و فرياد
حاکم شهر است چون کافر — مي نمايد به کافران امداد
در دل آزارئ مسلمانان — سخت دل همچو تيغهٔ فولاد
حکمِ حق جاري است برهمه کس — اين حکومت باين خبيث کيه داد

ورنه در عهد داد بخشيِ میر — هیچ جانیست اینچنین بیداد
شد کجا اجتماع این امت — بود آن هم مگر پيِ اولاد
کافران جمله یکدل و یکجان — مسلمانان همه ز هم آزاد
از دیانت چو نیست غیر از نام — کي شود کس بامر دین منقاد
الحق از اهلبیت مصطفوی — خانهٔ نیست در جهان آباد
عالمان هم در اختلاف هم اند — مي نه دانم چه اختلاف افتاد
علم غیر از عمل نیاید کار — کار علما ست از چرا افساد
قاضيِ هست در قضا حیران — از قضا و قدر نه دارد یاد
محتسب درحسابِ اخذوجراست — نیست یادش کنون حساب‌معاد
مفت فتویٰ نمي دهد مفتي — هست فتویٰ از وکه‌چیزي داد
خوش‌ترآن کس که رفت‌ازین‌عالم — گوئیا شد ز قیدِ غم آزاد
جمله از خوفِ اجتماع هنود — جز صبوري نمي کنند ارشاد
تا به کَيْ صبر میتوان کردن — بر جفا و ستیزِ اهل عناد
گر چنین است حالِ ما مردم — بعد ازین ما و داد این بیداد
این قضیّه که رفته است ز قضا — که قضا و قدر نه دارد یاد
عرض‌این حال‌در حضورشریف — دوش درخواب شد مرا ارشاد
که رساند کسي بحضرتِ میر — از دلِ اهلبیت این فریاد
تا بتائیدِ امرِ دین متین — اهل دین را بجان نماید شاد
جهد باید بسعيِ رونق دین — زانکه سعي است بکار دین‌چو جهاد
تا در اسلام آرد آن کافر — آنکه دشنام بهر سیّد داد
یا کند امرِ قتل در حقِ او — یا برحمش کند بما ارشاد
تا شود تقویت بدین متین — هم بگیرند عبرت اهل عناد
قاتلوا اهل کفر در قرآن — هست در شان اهل کفر ارشاد
حکمِ قتل است براي آن کافر — آنکه بر طعن دین زبان بکشاد
نیست طعنی چو سبِ آل نبي — طبقِ قولِ نبي باستشهاد
زآنکه تعذیر حبس وضرب‌شدید — هست در شان کلمه گو ارشاد
چه بگویم ز مفسدانِ دگر — کارشان‌دائماست فسق و فساد

"تیجن" و "کهچن" اند مفسدِ دین آن چو فرعون و این دگر شدّاد
مفسدان را سزا بود لازم تا فساد از میان شود برباد
هست در شانِ این جماعهٔ دون گوئیا آیهٔ لبالمرصاد
شود راین غم دلاتو "مائلِ" حق بعد ازین ما و هر چه بادا باد
بعد ازین در دعایٔ دولتِ میر میتوان داد دادِ استعداد
باد دائم به "میر فتح علی" فتح و نصرت ز شاه دین امداد
ز آنکه از جان و دل بود آن میر هم "غلامِ علي" و هم اولاد
باد با آن امیر بزم کرم از علي مژدهٔ حصولِ مراد
باد از یمنِ داد بخشیٔ میر بهر ما مژدهٔ مبارک باد
بارک الله في دیانتِ میر
بهر ما در دعاش بادا یاد [ب٦ - ص ٩٩]

قطعه گذارش

در مذمت کفار نابکار و عرض تنبیه شان مطابق شریعت
حضرت احمد مختار صلی الله علیه و سلم

در حیرتم شها که بعهد دیانتت
ارباب کفر بهر چه در شور گشته اند
و ز شورِ شان که کرد شرِ کفر آشکار
اربابِ دین به گوشهٔ عزلت نشسته اند
مشتاق سگ بجمله سگان گروه کفر
عوعو کنان بخبث دل از حد گذشته اند
این دستهٔ سگان که خدا خوار کرده است
از خار خارکین همه چون خار دسته اند
این مفسدان که دشمن اولاد اطهر اند
صد تهمت فساد بر اولاد بسته اند
این مبغضان که نار جهنم سزایٔ شان است
از نار بغض و کین همه چون شعله تفته اند

گاهي بطعن آل نبی گه بطعن دين
دلهاي اهل دين همه يکبار خسته اند
اين کافران که جنگ باسلام می کنند
ز اسلام "شيخ جمعه" بماتم نشسته اند
بد کام شان که باز نمايند مرتدش
ز اين ارتداد نو همه از کام رفته اند
زاين ارتداد کفر توان گفت کاين سگان
بوزينه سان ز منبر اسلام جسته اند (۱)
ما بي زريم و سر بگريبان ز فکر و شان
بر زور زر چه خود سر و مغرور گشته اند
کفار شهر تهته کنون دار حربی اند
چون برخلاف شرع در اين حکم رفته اند
از حکم حاکمان بشر عند مستقيم
گويا در اين مقدمه يکسر گذشته اند
بايد نهاد جزيه بر اين دار حربيان
در حيرتم که بهر چه از جزيه رسته اند
بايد بحکم حق همه بتهاي شان شکست
شان حاليا چو عهد اطاعت شکسته اند
فرض است بدين "مير محمد" قتال شان
چون شان بدين امجد وي خصم گشته اند
ارباب دين که حامي شان از "کرم علی" است
خوش داد خواه از کرم شه نشسته اند
بخشد "مراد مير علي" بالکرم مدام
ارباب دين بشغل دعايش چو رفته اند

---

(۱) اين مصرعه ترجمه حديث موضوع است که در ذم خلفاي بني اميه است
" ينزون علي منبري کماينزو القردة ".

خوش این دو شه بر اوج دیانت بصد جلا
هر هفت روز رشد چو ماه دو هفته اند
باید کنون ز "مائلِ"حق حرف حق شنید
ارباب حق ز بسکه شها دل شکسته اند [ب ۶- ص- ۱۶۲]

قطعهٔ گذارش

در هجو کاردار نابکار هنگام اسلام نو مسلمه و شهادت او از دست کفار فجار بحمایت وي

این نابکار نو که شده کاردار شهر
در کربلائ تهته کم از بن زیاد نیست
او خصمِ آل بوده و این خصمِ آل و دین
کارش بآل اُو دین همه دم جز عناد نیست
کاري که رفته است ز بدکاریش بدین
و الله که طبق نص کم از ارتداد نیست
با مصطفا است از ستم این رجیم داد (۱)
گر داد ظلمش ار بکس از خوف یاد نیست
باید نسب بقوم ثمودش درست کرد
آن کهوکر (۲) خبیث گر از قوم عاد نیست
مي گوید او که حکم شهان بهر من چنین است
والله بکس بر این سخنش اعتماد نیست
بر حرف مفسدان نسزد گاه اعتماد
ز این افترا چو ماحصلش جز فساد نیست
شد شهر تهته شهر محن زانکه این اداش
جز اهل کفر، هچکس از شهر شاد نیست
فرض است بر شهانِ زمان داد این ستم
چون این زمان بجز در شان جائ داد نیست

(۱) رحیم داد نام کاردار که از قوم کهوکر بود، مائل "رحیم داد" را "رجیم داد" بوجه عناد نوشته است .
(۲) نام قبیله ایست که از قدیم الایام در دائره اسلام داخل شده ند .

باید نمود جهد به تحزیبِ اهل کفر
با اهلِ کفر چون رهِ شان جز جهاد نیست
یا رّب هب لهم عملاً من ولایٔ دین
خوش غیر ازین وظیفه بزاد المعاد نیست
بادا دعایٔ خوبیٔ شان وردِ اهلِ حق
چون جز دعا به مائل حق هیچ یاد نیست [ب۶-ص-۱۶۴]

قطعه گذارش

در عهد عدلت ای شه نوشیروانِ عهد
این ظالم خبیث ...... گشته است
یک دل شکسته نیست که گویم ز حال او
ظلم فلانی است که صد دل شکسته است
[ب۶ - ص - ۱۷۰]

قطعه گذارش حضور هنگام جریان حکم منع خمر خواري بوزه نوشی

بنازم کاندر این عهد دیانت پیٔ ترویجِ حکمِ شرعِ باري
بحکم خسروانِ تابعِ شرع که بادا حکم شان پیوسته جاري
ز منع شرب خمر و نوش بوزه که بوده حاصل آن هر دو خواري
بکام انهدام بیخ افساد بنایٔ دین گرفته استواري
بحمد الله که از ترویج این حکم بدهر از رجس آمد رستگاري
درین شکریه مي سازد بحق عرض دلِ "مائل" بحق از حق شعاري
علي خوش بالکرم بخشد به شاهان همه کام از مراد کامگاري

قطعه گذارش دیگر [ب۶ - ص - ۱۷۱]

نازم به داد بخشیت اي شاه ذوالکرم
کز داد بخشیٔ تو جهاني ز ظلم رُست
ز این داد بخشیت که جهان است بشکر آن
با عدل داد مکرمتت تازه بندوبست
کي مي شود درست بجز بیخ بشکني
از فرطِ ظلم آنکه دل مردمان شکست

هر خاص و عام شهر باين داد بخشيت
برداشت سويِ حق ز دل اندر دعا دو دست
يا رب بکامِ "مائل" حق باد دائما
خوشنود بالکرامت اين شاه حق پرست

قطعه مبارکباد تشريف آوري مخدوم نور محمد از بوبک به حيدراباد

موشح بنام نامي وي

مژده کآن ماهِ اوجِ فضل و کمال — از رهِ مهر مهربان آمد
خوش بخير آمد و ز آمدنش — مژدهٔ نو به مخلصان آمد
دسته دسته گلِ دعاٌ و سلام — وردِ بلبل به گلستان آمد
وردِ احباب گاه تشريفش — خيرِ مقدم ز شوقِ جان آمد
مرحبا کآن مه سپهر شرف — چون شرف بخشِ داعيان آمد
نامش از يمن نور نام نبي — ورد جانِ مواليان آمد
والهٔ حرف او دل احباب — خوش چو واله گهر فشان آمد
رفت ز احباب فکر بيکاري — رونقِ نو بکار شان آمد
مرحبا کز ازل به مخدومي — فضل و دانش ز همرهان آمد
حيدراباد کرد بنگله اش — چون در آنجا ز بوبکان آمد
مائل حق ز فيض مُلهم غيب — در مديحش چون قطعه خوان آمد
ديده اين قطعهٔ موشح ، گفت — نام مخدوم خوش عيان آمد

[ب ۶ - ص ۱۷۷]

ايضاً قطعه ديگر

اي آمدنت عيش فزائ احباب — با عيش ابد کام روائ احباب
خوش آمدي و کامده از آمدنت — صد مژده کام از برائ احباب

[ب ۶ - ص ۱۷۷]

ايضاً قطعه ديگر

اي دلت از پرتوِ "نورِ محمد" با جلا
و اي (۱) ... خُلقت کام بخش اصدقا

---

(۱) کاغذ دريده

باد دائم بر سپهر نیک نامي کالقمر
حرمت "نور محمد" نام پاکت با صفا

[ب ٦ - ص - ١٤٨]

قطعه مبارکباد عید بخدمت مخدوم نور محمد بوبکاني

ای ز رویت جلوهٔ نور محمد آشکار
نور چشم حضرت یعقوب کنعان وقار
بزم حکمت را مسیح و طور معني را کلیم
باشدت فضل و کمال از صدق نیت برقرار
در شب عید این دعا را گفتم و در روز عید
آمدم در حضرتت ز اخلاص دل مدحت گذار
باد مخدوما مبارک با تو این عید سعید
و از سعادت باد بختت را مبارکباد یار
تا بنامت باد وردِ دوستان این قطعه ام
باد نامت بالفضائل نامیٔ هر روزگار

[ب ٦ - ص - ١٥٣]

قطعه دیگر ایضاً

به مخدومیم یمن "نور محمد" چو حق کرد این عیدِ اسعد سعید
بافزونیٔ عمر و اقبال دائم ز حق باد از عیش نو مستفید
خدایا بکن مستجاب از کرم ز مائل به حق این دعا روز عید

[ب ٦ - ص - ١٥٣]

قطعه دیگر ایضاً

اي ز رویت جلوه گر "نور محمد" از ازل
و اي ز نورت تا ابد روشن دلِ اهل امل
شایدم پیشِ توعرضِ عرضِ کارخویش از آنکه
سعي اندر کارِ خیر آمد بحق خیر العمل

[ب ٦ - ص - ١٤٨]

قطعه دیگر در جواب قطعه مرسوله وي

تا که "نور محمدِ" مرسل در جهان همچو مه منیر بود

نام مخدومیم بفضل و کمال — دائما در جهان شهیر بود
آنکه از بس فراست و دانش — در حضور شهان مشیر بود
آنکه گلزارِ نظمِ رنگینش — فرحت افزایٔ طبعِ میر بود
آنکه در دم ز فیض حکمت او — نوجوان گردد آنکه پیر بود
در حضورش ز "مائلِ" داعي — عرض دعوات دل پذیر بود
در دو عالم بدستیارئ حق — دست یزدانش دستگیر بود

[ب ٦ - ص ١٧٨]

قطعه دیگر ایضاً در جواب سلام

بحمد لله که حق کرد امجدِ دوران
بمجد "نور محمد" مدام مخدومي
ز بسکه جلوه فزائ هزار رشد آمد
شعاع نور محمد بکام مخدومي
بگفت باد سلامت مدام با اولاد
شنیده "مائل" داعي سلام مخدومي
بحضرتش بسلام این دعا ست عرض دلم
همیشه باد فزون احترام مخدومی

[ب ٦ - ص ١٧٨]

قطعه دیگر ایضاً

اي صبا در گلشنِ اجلال مخدوم انام
عرض کن گلدستهٔ دعوات داعي با سلام
آنکه از "نور محمد" روشن آمد نام او
هست چون خورشید عا[لمتاب] فیضِ عام او
گنج حکمت، مخزنِ اسرارِ صد فضل و کمال
خسروِ بزم فضائل شاعرِ رنگین خیال
باد نامش روشن عالم بصد مجد و علا
تا که از نور محمد دارد این عالم ضیا

[ب ٦ - ص ١٧٨]

قطعه دیگر ایضاً

از قدومت اي به مجد و اعتلا مخدوم عصر
مژده٬ صد خیر و خوبي بخش احباب آمده
خیر مقدم کز نسیم لطف تو در شهر ما
گلشنِ کامم بکام طبع شاداب آمده
بادا از ”نور محمد“ نامِ تو روشن چو مهر
در دعا ”مائل“ ز مهرت خوش شرف یاب آمد

[ب ٦ - ص - ۱٤۸]

فرد ایضاً

در خدمت خد٬ام جناب مخدوم — از ”مائل“ مشتاق زجان عرض سلام است

[ب ٦ - ص - ۱٤۸]

قطعه دیگر ایضاً

در جناب حضرت مخدومیم — آنکه لطفش بر دعاگو دائما است
.... سازد از لطف و کرم — هدیه٬ داعي خوش این عرضِ دعا است
باد نامش چون دلش دایم جلا — تا دل از ”نور محمد“ در جلا است

[ب ٦ - ص - ۱۸۲]

قطعه در توصیف مخدوم نور محمد بوبکاني

ایکه نامت به محمد شده مخدوم زمان
یاورت ”میر محمد“ بود اندر دو جهان
طرفه در شوق ملاقات شریف از مدت
بوده است نام شریف تو مرا وردِ زبان
شکر لله که کنون بر وفقِ خواهشِ دل
خواهش خاطر من یافت حصول شایان
بعد ازین به که بشکرانه٬ این دولت خاص
بکنم شغل دعاي٬ تو ابد از دل و جان
باد از مکرمتِ دولتِ نیکو نامي
نامِ پاکِ تو ابد نقشِ نگینِ دوران

هست هر خادمِ درگاه تو چون مائل حق
"مائل" از زمرهٔ خدام تو بادا هر آن [ب٦-ص-١٢١]

قطعه بطریق رقعه منظومه بنام عزیزي محمد یوسف نام

به عرض عزیزی عزیز الوجود — که آید وجودش شرف بخش جود
رسان اي صبا زود این نامه ام — که کرده بنامش رقم خامه ام
بنام محمد شفیع الا نام — علیه‌الصلوة و علیه‌السلام
چو یاءٔ یقیین و چو واو وٌلا [ي] [و] — ز فرط ولائ نبی الورا
نماید کسي اندر این خوش کلام — بروئ سرور و فرح انتظام [س] [ف]
شود نام آن خوش عزیز آشکار — که در مقربین است و ذوالاقتدار
پیٔ ربط اخلاص آن نامور — ز طبعم بدین گونه زد نامه سر
ز بس جام مي در کف ساقی است — بجان شوق دیدار او باقي است
کند از کرم تا جوابش رقم — به تنظیم این نامه راندم قلم
خدایا بحق رسول کریم — که نامش بود ورد دل از قدیم
ابد باد از پس یقین و ولا [ي] [و] — دلش با سرور و فرح آشنا [س] [ف]

ز "مائل" بحق باد باوي مدام
بصد گونه دعوات عرض سلام [ب٦-ص-١٢٦]

قطعه در توصیف محمد یوسف

اي باوصاف عزیزي اکمل ایزد تعال
وي باعزازِ "محمد یوسفِ" مصرِ کمال
آمد الحق با کمالِ ذاتی و حسنِ صفات
ذاتت از حسن صفات اندر جهان نیکو خصال
هست در شوقِ لقایت بهر یعقوبِ دلم
باد نامت دائما از شوق دل حزب الوصال
تا بود نام محمد سبحهٔ نام آوران
باد ز اعزاز محمد عزّ نامت لایزال

میکنم عرض دعا در حضرتت خوش با سلام
باد افزون عمر و اعزت بصد جاه و جلال
[ب ٦ - ص - ۱۲۲]

قطعه دیگر ایضاً

اي صبا در گلشن فضل و کمال
با "محمد یوسف" آن یوسف خصال
از دل "مائل" بحق عرض سلام
عرض کن با صد دعا هر صبح و شام
باد یا رب آن عزیز پُر تمیز
در عزیزانِ جهان دایم عزیز [ب٦ - ص - ۱۲۲]

قطعه موشح باسم "مرزا خسرو بیگ"

من از بی مهري چرخ جفا کار سپردم کار خود با مهربان یار
رود کي از دل من یاد مهرش که مي باشد رخِ او مهر انوار
ز دل از مخلصان خاص احمد بجان از دوستانِ آل اطهار
ادیب ونیک خُلق ونیک خصلت ز آدابِ ادب نیکو خبردار
خرد ور در خرد مندان عالم بود خوش از خرد مندیش گفتار
سلام شوق من در خدمت او رسان اي نامه بر با شوقِ بسیار
رسد کو این زمان این نامهٔ من بآن نامیٔ عصر از قرب سرکار
وجودش در رواج کار مردم بود سرمایهٔ خوبیٔ هر کار
بحق از مخلصانِ "مائلِ" حق ز اخلاص دلش جویایٔ اخبار
یقین زاخلاص اوخوشدل چوداعي است خدایا دایمش در دهر خوشدار
گل آسا گل شود زاین نامه نامش سرِ هر بیت سازي چون بهم یار
[ب ٦ - ص - ۱۲۳]

قطعه دیگرموشح باسم "مرزا خسرو"

مه رخم بسکه مهربان آمد مهر او یاد مه رخان آمد
رفت از یاد دل غمِ دوري عیشِ دیدار را زمان آمد

زاد راهش براه شوقِ دلي دل بدل شوق دوستان آمد
آمد و خوش ز مژد آمدنش مژدهٔ کام داعیان آمد
خانه اش آباد بسکه ازاخلاص خانه آرائ مخلصان آمد
سبحه جان من در آمدنش خير مقدم بصد زبان آمد
روز و شب دل بیاد اخلاصش داعئ خویش ز جان آمد
ورد دلها ز روئ این ابیات ... ... رمزدان آمد
[ب ٦ - ص ١٢٣]

قطعه در توصیف امیر حیدر شاه

اي بمجد حیدري مقبول درگاه کریم
وی بجاه سروری ... ... فضل العظیم
نامور با "میر حیدر شه" ز یمنِ حیدری
کامور با دولتِ فقر از کراماتِ کریم
زبدهٔ ارباب فقر و قدوهٔ اصحابِ فخر
مسندِ ، الفقر فخری را شرف بخش از قدیم
درنسب ز آل کرام ودرحسب زاهل کمال
درنسب هم درحسب مثلت بود اکنون عدیم
هست بر فضل و کمالات صفات ذُو آتیت
خوش بقرآن آیه واسعه الفضل العظیم
کامل الایمان ز صدق بیعت خم غدیر
آیهٔ اکملت دین را مقتدائ مستقیم
واقف علم لدّني از فیوض من لدن
عالم اسرار علم الحق من اللهِ العلیم
معني نصّ یحب المحسنین با حسن خُلق
مطلب والکاظمین الغیظ بالطبع سلیم
معني شرح عقاید را ز خوبي ترجمان
مقصد شرح مقاصد را ز بخشش هر فهیم
محفل اهل یقین را فیض تو روشن چراغ
گلشن ارباب دین را لطف تو نعم النعیم

هادئ ارباب عرفان سوئ قول من عرف
رهبر اصحاب ایمان سویٔ جنات النعیم
بر اُمید آنکه لطف حیدري شامل بتست
نیست بهر مخلصانت در دو عالم خوف بیم
در دعایت خواهد از لطف کریم حق زحق
"مائل" حق مخلص خاصت ز اخلاص صمیم
تا بود ورد دل و جان نام حیدر درجهان
تا بود اهل جهان در حُبّ حیدر مستقیم
تا بود با خاندان فقر لطف حق رفیق
تا بود با دودمان مجد فضل حق ندیم
باد نامت شهرهٔ آفاق با فضل و کرم
دایم از فضل عظیم حضرت شاه کریم

[ب ٦ - ص - ۱۸۰]

قطعه دیگر موشح بنام "مخدوم عبدالکریم"

من از پی شوق و ذوق دیدن یار
نه دارم جز بذکر خیر او کار
خوش آمد هر طرف خوش باد دایم
بکار خیر مردم آن خوش انوار
دلش ز انوار ایمان پُر تجلی
رُخش چون مهر تابان پر ز انوار
وفائ عهدش یوفون بالنذر
دهد بر صدق عهدش راست اخبار
مطیع ایزد و ایزد مطاعش
بود ز آداب طاعت بس خبردار
علوم دین حق معلومش از حق
ز فیض علم حق دانائ اسرار

بجا هر جا است ذکر نیکیٔ او
نکو نام جهان و نیک اطوار
دیانت پیشه و هر جا به پیشش
خوش از ترویج دین است ذکر و اذکار
ارادتمند یارانِ صفا کیش
مرید مصطفا و آلِ اطهار
له منّي بشارات الترقي
له مني دعایٔ خوبي آثار
کجا باشد دعا گویش چو من کس
ز اخلاص دلي هر دم بهر کار
رساند کس بوي از "مائل" حق
بنام حق سلامم شوقِ دیدار
یقین کز خواندن این شوق نامه
شود خود هم ز شوقم اندرین کار
موشح کردم این نامه بنامش
خدا یا در دو عالم نامیش دار [ب ٦ ص ١٤٣]

قطعه که بطرف مرزا آزاد حکیم و شاعر نوشته بود

اي ز آزادي علم در گلشنِ فضل و کمال
اي خط آزادیت ز آزاد طبعی حسب حال
باد در ...... فضل خاص ذوالفضل العظیم
رونق افزایٔ کمالات تو در حال و مقال
با کمالات سخن کآن بنده زاد طبع تست
دیده اندر علم حکمت طبعت افلاطون مثال
تا ز دستور العلاجِ حکمتِ سر دست خویش
هم ز قانون الشفاي خاص اخلاص اتصال

سازیش آزاد از ضعف قوا با منزجی
"سائل" حق در دعایت دارد الحق اشتغال
[ب ۶ - ص ۱۸۱]

قطعه که بطریق نامه بخدمت مخلصی نوشته بود

اي بنامت دلم سخن آرا — نام تو زیب بخش این طغرا
داد نامت بنامه آرائي — بهر طغراي شوق غرّائي
از کرم گوش کن بنامهٔ من — که بود بر زبان خامهٔ من
خامهٔ من ز بعد عرض سلام — گوهر افشان بود باین پیغام
من به یاد تو دائما دل شاد — باد یادم ترا مدام به یاد
از کرم سوي من نگاهي کن — گر نه سازي مدام گاهي کن
نیست راهي چو دل نوازیها — دل نوازي و کار سازیها
کار داعي بصبح و شام دعاست — کار ساز و کریمِ بي همتاست
حفظ یزدان ابد پناهت باد — از محمد بقا بجاهت باد
غرض نامه چون دعا آمد — در دعا عرض مدعا آمد
نامه بنوشتم و براي جواب — مي رود خامه ام بعرض شتاب
نیست چون در روانگي فرصت — این پیام است و این بود رخصت
تا بود رسم نامه در عالم — تا بود نام خامه در عالم
دائم از دُر فشانئ خامه — باد نام تو زیبا این نامه
[ب ۶ - ص ۱۷۹]

ابیات پند نامه [به فرزندان خود نا مکمل]

گر خدا کرد از پدر شان را جدا — مشفق از مادر پدر گردد خدا
بعد مرگِ من بحقِ پنج تن — مغفرت خواهند از حق بهر من
هست تسلیم و رضا نیکو مقام — بر قضا راضي توان بودن مدام
مي گذشتم مي گذارم دو جهان — این گرامي پند نامه بهر شان
چون ز دنیا عاقبت بگذشتني است — توشهٔ عقبا ز دنیا بُردني است
از غلامئ علي خوش توشه بُرد — "سائل" حق چونکه با حق جان سپرد

میل دنیا کي باهل حق روا ست | سوي عقبا میل شان‌چون دائما ست
باشد این دنیا و ما فیها مدام | ...... حق گزینان مستدام
... ... | ... ...
علم کي غیر از عمل آید بکار | عالم است آن کو عمل سازد شعار
با نماز و روزه بودن مشتغل | مي دهد منشور ایمان را سجل
از شریعت در طریقت رفتن است | معرفت را از حقیقت جستن است
پیروئ مصطفا و حب آل | کرد حق پیرایهٔ فضل و کمال
... ... | ... ...
بهره مند از علم آداب است ادیب | باد از علم و ادب شان را نصیب
شیوهٔ احسان با خلق است نکو | مرد محسن در جهان است نیک خو
با تواضع هر که هر کس شاد کرد | هر کسش در نیک وضعی یاد کرد
پیروئ نفس شیطان از خطا ست | پیرو او لعنت حق را سزا ست
عیب جوئي هست بس عیب عظیم | گر کسي گردد ز عیب خود فهیم
بیوفا را کی بود شرم و حیا | بي حیا بی شرم را نبود وفا
با وفائ وعده کآن حق کرده یاد | از حیا و شرم شان را بهره باد
کبر و بغض و غیبت و حقد و حسد | نیک گر فهمید حق کرده است بد
... ... | ... ...
اهل همت بخل بد بشمرده اند | کز سخاوت گوي نیکي برده اند
نیک خلقي با خلایق بس نکو ست | صاحبش در خلق عالم نیک‌خو ست
با صداقت یار بودن خوشتر است | صادق الگفتار بودن خوشتر است
الحق است انصاف در هر کار به | مرد منصف را بود رفتار به

[ب ٦- ص- ٢٠٤]

شهر آشوب تهته

در تجاهل گناه بر من نیست | عقل در روغن است و روغن نیست
مردمیت ز مردمان گم شد | مرد بي عقل کم تر از زن نیست

روح حیواني است و غله قوت — از گرانیش روح در تن نیست
روح از تن چو رفت ، رفت و گذشت — چیست باقي که در گذشتن نیست
روغن و غله عقل و روح چو برد — جز تمنا بخویش مُردن نیست
زندگاني وبالِ جان شده است — چاره دیگر بغیر مُردن نیست
مُردن آسان ولي پس از مُردن — طاقت نان و حلوه کردن نیست
مُرده هم نان و حلوه مي خواهد — چه توان کرد هر دو با آن نیست
تهته ویران شد و در این مذکور — ذکر ویرانیش نهفتن نیست
کاردارش ز کار رفته سگی — آنکه کارش بجز گزیدن نیست
و آن دگر سگ که کوتوال وي است — کمتر از شمر ابن جوشن نیست
من چه سازم کزین خرابي حال — این خرابه سراي مسکن نیست
ماندن اینجا ست مشکل و لیکن — چه کنم دست و پاي رفتن نیست
وحشت آباد شد جهان یکسر — هیچ جا جاي آرمیدن نیست
جنس غله ز نقد جان است گران — ز این گران تر که جان در تن نیست
جان به لب عالمي است ز این شیون — شیوني همچو جان سپردن نیست
رفت چون جان ز تن کجا جویم — جان ز تن رفته را نشیمن نیست
قول ارباب حق بود مقبول — اعتمادي بقول میمن نیست
گوید از زر شود حصول مرام — حاصل این یقین بجز ظن نیست
مي کند نرخ بیش حاصل بیش — این سخن درخورِ شنیدن نیست
بخزانه شود ازین توفیر — این خبر در کتاب مخزن نیست
زر بده ، غله خر اگر داري — ز آنکه زر از براي دیدن نیست
جاي حرفست ولي چه باید گفت — بنده را جاي حرف گفتن نیست
مي خرند اهل دولت و جز شان — بکسان قدرت خریدن نیست
عالمي جان بلب ز گرسنگي است — سیري شان ز یک دو خرمن نیست
غله داران بعشرت و عیش اند — در غریبان بغیر شیون نیست
غله خر حالیا کسي در سند — جز به کفار و چند میمن نیست
طرفه بد مشرب اند شان که بشان — بیمي از پرسش مهیمن نیست
غله از "سند" مي کشند ولي — هیچ بهبود در کشیدن نیست

مي شود حق ازين گران خاطر ‌ ‌ ‌ ‌ این گران خاطریش احسن نیست
نیست این کار از خلل خالي ‌ ‌ ‌ ‌ چاره‌اش جز بمنع و قدغن نیست
چند گویم شکایت این قوم ‌ ‌ ‌ ‌ که مرا دخل اندر این فن نیست
"حیدرآباد" حیدرآباد است ‌ ‌ ‌ ‌ خوش درآنجا نشان رهزن نیست
ز اهل اسلام مژده درکار است ‌ ‌ ‌ ‌ کار ما مژدهٔ برهمن نیست
بر شهان لازم است تدارک کار ‌ ‌ ‌ ‌ کار من جز بعرض کردن نیست
خاصه شاهي که با دل و دستش ‌ ‌ ‌ ‌ در کرم هیچ جاي معدن نیست
آنکه در روز کین تقابل وي ‌ ‌ ‌ ‌ صد چو اسفندیار و بهمن نیست
گر نسیم کرم وزد بیشک ‌ ‌ ‌ ‌ در جهان همچو "سند" گلشن نیست
ورنه از شور این خس و خاشاک ‌ ‌ ‌ ‌ حالیا "سند" کم ز گلخن نیست
رسد این عرضه کو ز من باشد ‌ ‌ ‌ ‌ چون مرا طاقت رسیدن نیست
شه بشاهان ابد سلامت باد ‌ ‌ ‌ ‌ کس دعاگوي شاه چو من نیست
کردم از دوستي نصیحت وي ‌ ‌ ‌ ‌ گفتن پند کارِ دشمن نیست
حال فصل این شود کنون امید ‌ ‌ ‌ ‌ جز بفضل کریم ذوالمنن نیست

حق کند آشکار یُسر از عسر
عرض "مائل" بحق نهفتن نیست ‌ ‌ ‌ ‌ [ب ٦- ص- ۸۲]

قطعه در گراني غله

شهریارا طرح غله شهر را ویران نمود
فکر ویرانیش خلقِ شهر را حیران نمود
چند از ویرانیش در حیرت آرم ذکر پیش
چونکه ذکرِ عدل شاهان خلق را شادان نمود
تا کنند آباد شاهان ملک خود با عدل و داد
حق صفات عدل شاهان ذکر در قرآن نمود
از کرم اي شاه صدر عدل و احسان بالمراد
بایدت بالعدل این مشکل ز شان آسان نمود

باد آبادان ابد از عدل شاهان ملک "سند"
"مائل" حق این دعا در عرض ورد جان نمود
[ب ٦- ص ١٨٣]

قطعه ایضاً

بر شهان دائم ز حق واجب رعیت پروري است
کز رعیت پروري اقبال شان را برتري است
اي شه صدر کرم و اي خسروي بزم مراد
این زحمتت رونق افزاي عدالت گستري است
[ب ٦- ص ١٨٣]

قطعه گذارش

در ایام قحط غلات و انسداد وجوهات اهل وجوه

ز قحط غله چنان عالمي بجان شده است
که جانِ عالم در ناله و فغان شده است
بود تدارک این امر بر شهان معروض
ز امر حقِ چو چنین فرض بر شهان شده است
تدارکش بود این آنکه باز پس طلبند
هر آنچه غله ازین شهر ما روان شده است
دگر شود ز کرم وجه داعیان جاری
ز اهل مکرمت این عرض شایگان شده است
همیشه باد جهاني ز فیض شان آباد
خوش این عریضهٔ آبادی جهان شده است
[ب ٦- ص ١٦٠]

قطعات و ابیات متفرق

قطعه رد بلاي وبا

در توبه بحق چو التجا رفت حق کرد که از جهان وبا رفت

آمد بحق این صدایم از حق　　بین مرگ وبايِ را صدا رفت
بوده است وبا بلايِ عالم　　در عالمِ غیب این بلا رفت
رفتند درین بلا هزاران　　در حیرتم این قضا چرا رفت
در موت وبا که بود راضي　　از حکم قدر چنین قضا رفت
از ما بُده انچه رفت بر ما　　این جمله ز جورِ نفس ما رفت
فرمانِ نجات خلق در داد　　این داد چو نزد مصطفا رفت
بر جا شده مژده یاب هر کس　　ز این مژده خبر چو جابجا رفت
هنگام دعا چو در انابت　　هر سر بسجود کبریا رفت
خوشنود جهان ز فضل حق باد　　از "مائلِ" حق‌خوش این دعا رفت

[ب ٦ - ص ٦]

ایضاً دیگر

اي ز حق غافل از این پس خواب غفلت کي روا ست
موت حق است لیک الحق امن ازین موت وبا ست
چشم بکشا در مقام توبه شو راجع بحق
ز آنکه موتِ کافرین محض از پیِ تنبیه ما ست
موت خود این است که مي بیني بچشم خود ولي
ناجي امت ازین بد موت، حافظ مصطفا ست
یا رسول الله تو بر احوالِ امت رحم کن
ورد جان امتت در عجز هر صبح و مسا ست
تا کند آمان حق این مشکل باعزازِ نبي
"مائلِ" حق بر در حق دائما در التجا ست

[ب ٦ - ص ٦]

قطعه که هنگام زیارت درگاه فلک بارگاه حضرت سید شاه مبین علیه الرحمة گفته بود

بدرگاهت اي شاه سید مبین　　مرا از قدیم است چو راهِ نیاز
ازین راه و رسم نیاز قدیم　　که دارم بدرگاهت از فرطِ ناز

بتقديم عجز و نيازِ دلم بفرما برويم در فيض باز
که سازم بدرگاه فيض تو عرض ز عجز و نياز دلي جمله راز
پس اين عرض عجز است ز "مائل" بحق
ببين عجزم اي شاهِ عاجز نواز

[ب ٦ - ص - ١٦٢]

قطعه

که بر استفتاء علماء که در کراهته گرفتن سبحه کربلا در دست
و احتراز از آن زمين درست کرده بودند
نوشته بود

در اين جواب عناد اين دو خارج الايمان
ز جهل بر غلط ايمانِ خويش باخته اند
ز بغض خوانده بدشت بلا محل عذاب
سمندِ بغض بميدانِ کينه تاخته اند
در اين محاکمه گويا بقول ناقص خويش
براي خويش مهيا عذاب ساخته اند
توان به سيفِ زبان دفع شورِ شان کردن
ز کين چو نوبتِ صد شور و شر نواخته اند
چو گفته اند که فرض است احتراز از وي
چه خوب عزت کرب و بلا شناخته اند
باين عقيده که بخشد بشان عذاب النار
ز نارِ بغض دل اهل دين گداخته اند
بقول "مائل" حق ز اين عقيده شان از بغض
مدام طوق بگردن بشان فاخته اند

[ب ٦ - ص - ١٨٣]

قطعه ثاني

که بر استفتاء ثاني درين باب نوشته بود

هست چون قول اين خوارج چند خارج از استماعِ اهل يقين

قطع الله لسانهم با شان قول اهل یقین است در نفرین
[ب ٦-ص-۱۸۳]

قطعه

مشتملبر حقیقت بالفهم من فهواته

پنجهٔ مردان کند شش پنج زن
اي کم از زن پنجه با مردان مزن
عارِ مردان است که بر قولِ زنان
خویش را سازند نا حق بدگمان
مرد مومن مي شود ز ایمان بدر
بر زنِ کس گر نماید بد نظر
نیست مرد آن کو مریدِ زن بود
مرد چون زن شد زنش رهزن بود
با زنِ رهزن بمردان نیست کار
اي کم از زن حرف مردان گوشدار
چونکه مردت اي کم از زن این زن است
این زنِ رهزن سزاي رهزن است
گر تو مردي ده با همچو زن طلاق
ورنه باش از زن مریدي در نفاق

قطعه

بحق آنکه من و تو غلام یک شاهم
سزد به بنده ترا دوستي ز دل باشد
ز شوق دل که مرا یاد دوستان داده
بدوستي تو در دستم این سجل باشد
شود چون ز حق با دعائي "مائل" حق
ز دل بشغل دعايِ تو مشتغل باشد

قطعه

گر کسي از میل دل حق آشنا ست
مائل دنیاش خواندن کی روا ست
تو مکن ز ارباب حق این لاف حق
"مائلِ" حق مائل دنیا کجا ست

قطعه

نیست هرگز مائل دنیائ دون ‏ ‏ ‏ "مائل" حق آنکه باحق مائل است
سعي قوت الحق بیادِ شغل حق ‏ ‏ ‏ با دل حق آشنا کي حائل است

قطعه

میل دنیا بیش از وجه کفاف ‏ ‏ ‏ في الحقیقت نزد اهل حق خطا ست
لیک دارد الحق از این زور میل ‏ ‏ ‏ "مائل" حق مائل دنیا کجا ست

قطعه در معرفت غالب و مغلوب

در زوج و فرد نصرت (۱) اعداد کمتر است
در مختلف شوند ظفر (۲) زان اکثر است
ور زوج مستوي (۳) شده مطلوب مي برد
ور فرد مستوي (۴) شده طالب مظفر است

قطعه ‏ ‏ ‏ [ب ۳ - ص ۸۵]

با حریفان جنس کم بودن خوش است
و ز مخالف محتشم بودن خوش است
در عدد مر هر دو را یکسان بود
هر که سالش خورد او را فن خوش است

قطعه ‏ ‏ ‏ [ب ۳ - ص ۸۵]

بطرح بیست زان پس دو بیفزا ‏ ‏ ‏ که مطلوب دلت گردد هویدا
ز"مائل" این حساب تازه کن یاد ‏ ‏ ‏ که باشي در جهان پیوسته دل شاد

[ب ۳ - ص ۸۵]

---

(۱) یعني هر دو زوج یا هر دو فرد بعد طرح نه نه .
(۲) یعني یکي زوج و یکي فرد . ‏ ‏ ‏ (۳) در عدد . ‏ ‏ ‏ (۴) در عدد .

قطعه

گر کسي پرسدت ز بعد رسول — در صحابه کدام بود نکو
گو بحق در جوابش این مصرع — آنکه بُد دخترش بخانه او
ورنه فهمداز این نکو کای شیخ — جمله بودند نیک از من و تو
لیک نیک است آنکه در صورت — قرب ذاتي در اصل داشت باو
وحدت نور قرب ذاتي دان — شرح این معني حدیث شنو
[ب ٦ - ص ۱۰۹]

قطعه

ز هر حرف و ز هر لفظ معین — ده و دو می شود پیدا درین فن
بکن شش چند تعدادش بیکجا — و ز آن پس یک عدد بر وي بیفزا
چو افزودی بکن ضربش بده باز — کزین ضرب آیدت حاصل همه ساز
بطرح بیست ز آن پس ده بیفزا — که مطلوب دلت گردد هویدا
ز "مائل" این حساب تازه کن یاد
که باشي از ده و دو شاه دلشاد
[ب-٦-ص-۱۵۹ ب-۳-ص-۸۵]

قطعه

جان بر لبم خدایا از محنت جدائي — شاید بشام غربت صبح وطن نمائي
یعني مشرفم کن در کربلائ شهدا — میخواهم از تو هردم تشریف کربلائي
[ب ٦ - ص ۱۰۹]

قطعه در ترجمه قطعه حضرت مولي الورا علي المرتضا

ز احسان شود نیک احسان پذیر — بدش سازد از نقص هر بد ضمیر
بلي قطره زهر است در کام مار — بود در صدفها دُر بي نظیر
[ب ٦ - ص ۱۰۹]

قطعه‌در ترجمه قطعه جناب حضرت مولي الورا علي المرتضا

بود نقل صخره ز کوه بزرگ — خوش از منت مردمان جمله حال
بگویند مردم که کسب است عار — بگویم که عار است ظل سوال

[ب ٦ - ص ۱۰۹]

قطعه

بدرگاه شه گنجینهٔ حلم | که اسمش با مسما شه حلیم است
رسیدم پر گنه بهر زیارت | گنا هم دیده گفتا او حلیم است
بلی خوش مژده ام داد از ره لطف | حلیم است و که حلمش از قدیم است

[ب ۶ - ص - ۱۵۹ - ب ۱ - ص - ۲۴]

قطعه دعائیه [برای علي محمد خان]

خانِ ما کز کمال عز و شرف | هست نامش "علي محمد خان"
در دعایش بخمسة الاوقات | یا محمد علي است وردِ زبان
میبرم تحفهٔ دعا پیشش | تا چه پیش آمدم کند ز احسان
باد نامش چو این دو نام نکو | دامِ نقشِ نگینهٔ دوران
دایم از صدقِ حبّ این حضرات | باد مقبولِ حق بهر دو جهان

[ب ۶ - ص ۱۸۱]

قطعه مبارکباد عید نو روز بنام مرزا ابوالحسن

روز غدیر طرفه بگوش موالیان | روح القدس رساند بشارات ذوالمنن
باحسنِ اعتقاد که از صدقِ نیت است | عیدِ غدیر باد مبارک به "بوالحسن"

[ب ۶ - ص]

قطعه دیگر

نام تو در جهان چو "بوالحسن" است | حُسنِ خُلق تو شهرهٔ زمن است
شاهِ دین بوالحسن پناه تو باد | احسن الله بعز و جاه تو باد

[ب ۶ - ص ۱۸۲]

قطعه دیگر

غزلِ شوقِ "مائل" مخلص | هدیهٔ خاصِ محفلِ مرزا ست
میرزایم "ابوالحسن" که مدام | نامش از مجد وردِ اهل دل است

[ب ۶ - ص ۱۸۲]

قطعه [در مذمت غیبت]

حرام است غیبت ولي با حرامي | اگر غیبت من نماید حلال است

مرا نيست دعوايْ صاحب کمالي برين فضل گر او نمايد بحال است
نشايد مرا در مديحش جز اين گفت که درفن غيبت چه صاحب کمال است
منش مدح مي گويم و کاين مديحش اگر راست داند علي حسب حال است
[ب ٦ - ص]

قطعه [در مذمت عيب جوئي]

ز عيب جوئي من گر کسي شود دلشاد
هميشه شاد دل از عيب جوئيم مي باد
چو گفته اند که عيب است عيب جوئي کس
منش چه گويم خودش خدا بيناد

د ـ قطعات تاریخ

[در مبارکباد شکار و عید وغیره]

قطعه تاریخ در تهنیت آمدن میر غلام علی خان برای شکار

[۱۲۰۹ ھ]

ای میر کام بخش غریبان خوش آمدی
بهر حصولِ کامِ ضعیفان خوش آمدی

خوش آمدی که بر لبِ هر گل بمدح تست
ای نو گلِ حدیقهٔ ایمان خوش آمدی

در روز عید عید قدومِ تو مژده داد
ای مژده بخش عید مُحبان خوش آمدی

شامِ غم است ز صبح قدوم تو روزِ عیش
ای صبح عیش شامِ غریبان خوش آمدی

سیرابیٔ چمن ز نمِ جود عام تست
ای ابرِ جود با نمِ احسان خوش آمدی

آهوی دل به شوقِ شکارت ز رم گذشت
شاها پیٔ شکار دل و جان خوش آمدی

بادا بروز رزم شکارِ تو جانِ خصم
ای شیر رزم رستمِ میدان خوش آمدی

خصمت بجا بعرصهٔ جولان پیاده ماند
ای شهسوارِ عرصهٔ جولان خوش آمدی

"فتح علی" است نقشِ ازل بر نگین تو
ای خاتم نگین سلیمان خوش آمدی

در هر وغا مصاحبت آمد چو فتح تو
ای صاحب فتوح نمایان خوش آمدی

روباهِ چرخ حیله گریها ز دست داد
ای شیرِ عصر رستمِ دستان خوش آمدی

زیبا ست بر سرت ز ازل جیغهٔ شهي
ای سرفراز از شهِ شاهان خوش آمدي

دستت بفرق زمرهٔ اخوان چو تاج سر
اي تاج فرق زُمره اخوان خوش آمدي

بادا غلامِ درگهت اقبال و عزّ و جاه
اي میر ما " غلام علي خان" خوش آمدي

خوش آنکه دارد او بغلامیت افتخار
اي میر قدردان غلامان خوش آمدي

بخشد مرادِ میر ابد از کرم علي
اي بالکرم گزیدهٔ دوران خوش آمدي

کوهِ زمین ز بارِ وقار تو پست ماند
اي صاحبِ شکوهِ نمایان خوش آمدي

خوش آمدي ز مژدهٔ عزمِ شکار تو
شد وحشت از مزاج غزالان خوش آمدي

بادا همیشه آهوئ اقبال صیدِ میر
اي میر عصر مقبلِ دوران خوش آمدي

طبعم شکار فرحت فرحان بسال گفت
۱۲۰۹
اي نکته فهم طبع سخندان خوش آمدي

شاید بضعفِ حالِ ضعیفان ترحمي
اي میر حال فهمِ ضعیفان خوش آمدي

از "مائل" حق است بحق عرض در دعا ست
اي عرض فهم طبع دعا خوان خوش آمدي [ب ٦ - ص - ٦٨]

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوري در تهته در ایام شکار

[۱۲۱۹ھ]

خسرو ما "کرم علی خان میر" کز کرم رونقِ خوشي افزود
خوش بعزمِ شکار و دیدنِ شهر رونقی نو به تهته داد از جود
دیده خوش حال خلقِ عالم، دل بصفا مرحبا زبان بکشود
آمد آن میر خوش کز آمدنش آمده عالم از خوشي خوشنود
در قدومش که آمده بالخیر بسکه اسبابِ خیر داده نمود
وردِ هر کس بخیریت طلبي است خیر مقدم زهي خجسته ورود
دلِ داعي بشکر این نعمت بود الحمد خوان چو سر به سجود
هاتف غیبم از خوشي تاریخ آمده میر با خوشي، فرمود

۱۲۱۹

باز با تهته آمده رونق گفت سالِ قدوم آن ذوالجود
باد دائم خوش آن شه خوش خُلق خوش دل اندر جهان بفضل ودود
مائل اندر دعا ست "مائل" حق بارک الله ظلله ممدود

[ب ٦- ص ١١٩]

مسدس در مبارکباد ورود خلعت شاهي و شکار شیر و تشریف آوري بندگان حضور در شکار

[۱۲۲۰ھ]

صد شکرِ حق کز آمدن این خجسته سال
سالِ حصولِ کامِ شهان نکو خصال
آمد بکام خلقِ جهان این گزین مثال
کاین سالِ نو بود بجهان سالِ نیک فال
این سال نو که آمده بهر شهان سعید
هر ماه وي بود بجهان همچو ماه عید

نازم بر این مبارک سال و خجسته ماه
سالِ قدوم خلعت و ماهِ علو جاه
کآمد در آن ز حضرت سلطان جم سپاه
بهر شهان سند ز نو خلعتِ رفاه
از استماع مژدهٔ این خلعت جلال
به خلعت علو ابد گفت طبع، سال
۱۲۲۰ھ

این سالِ نو که باد بحق خیریت قرین
و از لفظ خیریت شده سالش دلم نشین
۱۲۲۰
سال مبارک است مبارک بود در این
هر ماهِ نو بکام شه مکرمت گزین
شاها مبارک است در این سال پُر رفاه
عزم شکار و سیر پیٔ بندگان شاه

ز این پیشتر شها چو نمودي تو در شکار
شادان شکار شیر بصد گونه اقتدار
روبه صفت ز بیم سگان تو ز اضطرار
شیر فلک بروئ فلک ماند بیقرار
باشد ابد ز فخر شهان چون شکار شهر
دارد به شیر افگنیت افتخار شیر

شیر افگنا، تفنگ تو شیر افگن آمده
مانند برق آفتِ صد خرمن آمده
تیرش ز دور چونکه جگرسوز دشمن آمده [؟]
در صید شیر، چون تو شها پر فن آمده
آن آتشین زبانه چو جوش شراره کرد
تیرش بیک نشان جگرِ خصم پاره کرد

شاها ! شکار شیر بکامت مبارک است
کام ِ جهان ز بخشش عامت مبارک است
مرغ ِ دلم مدام بدامت مبارک است
وصف ِ کرم همیشه بنامت مبارک است
شاها ! ز بسکه نام شریفت کرم علي است
دائم شعاع ِ مکرمت از جبه ات جلي است
شاها ! به یمن آنکه دل خلق روزگار
بنمودهٔ بدام ِ کرم از کرم شکار
گوید غزال ِ قدس بتقدیس کردگار
کاین صید اقدس است مبارک بشهریار
از مژدهٔ شکار تو شاها در این زمان
گردید مژده یاب دل خلق این چنان
خوش آمدي شها که جهاني شکار تست
شهباز ِ چرخ ِ و شیر فلک پیشکار تست
در هر شکار شیر خدا دستیار تست
فتح و ظفر دوان به یمین و یسار تست
باشد ابد چو رسم شهان ِ جهان شکار
تو شاهي[و] روا است ترا هر زمان شکار
شاها ! پئ شکار قدومت به کام باد
بر کام طبعت آهوئ اقبال رام باد
شیر فلک شکار تو هر صبح و شام باد
در هر شکار مرغ ِ تمنّا بدام باد
تاریخ این شکار مبارک دل از شگفت
شاها بود مبارک این نو شکار گفت

۱۲۲۰ھ

شاها ! مدام تا ز شکار است بدهر نام
و از سال و ماه عیش بود دهر را نظام

هر سال و مه بکام شکار تو خوش بکام
از "مائل" حق است بحق این دعا مدام
عمرت مدام و فتح و ظفر همزمام باد
دولت غلام و بخت خدا داد رام باد [ب ٦- ص ٨٩]

قطعه دیگر

[١٢٢٠هـ]

مژده کامروز خوش به خیریت عید عشرت بروزگار آمد
روزگار شرف درین خوش روز از قدومش بروزه دار آمد
آجر سي روزهٔ خدا طلبان طالب فضل کردگار آمد
رفت رمضان بحرمتِ شب قدر عید رمضان باقتدار آمد
لیلة القدر در کلام مجید از ازل چون بخیر یار آمد
عید خیر است ز لفظ خیریت سال این عید در شمار آمد
١٢٢٠هـ
شهر رمضان گذشت و عیدالفطر یاور بخت شهر یار آمد
بسکه نامش "کرم علي خان" است بکرم نامیٔ دیار آمد
آنکه چون از پیٔ صلوة العید بشکوه شهي سوار آمد
عیش و عشرت بدولت و اقبال از یمین و دگر یسار آمد
تا کند دست بوسیش اقبال فضل یزدانش دستیار آمد
بدعایش بکام جود و کرم که بهر خاص و عام یار آمد
باد چون روز عید هر روزش سبحهٔ اهل روزگار آمد
باد بر وي مبارک این خوش عید
"مائل" حق دعا گذار آمد [ب ٦- ص ١٠٣]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوري شکار

موشح بنام نامي بندگان میر کرم علي خان دام کرمه

[١٢٢٢هـ]

مژده اي دل که مژدهٔ تشریف مژده در مژده دلکشا آمد
یکطرف گشت دل بحق مشغول یکطرف شغلِ دل دعا آمد
روزگار خوشي است خوش در وي خسرو روزگارِ ما آمد

کام در کام مژده در مژده — مژدهٔ کام جا بجا آمد
رشک جنت شد ارض هیلایه — خوش باین گل زمین صفا آمد
میرِ دوران بعزمِ سیر شکار — خوش درین گلشنِ وفا آمد
عالمي ز این خوشي شده خوشنود — خلقِ عالم خوشي نما آمد
لطفِ عامش بکام بخشئ عام — عام با جودِ بي حصا آمد
یعني اکنون شه ذوي الاکرام — که از او با کرم جیلا آمد
خوش درین صید گاه رشکِ جنان — صید فرما چو با علا آمد
آمد از طبعم این گلِ تاریخ — خیر مقدم چه [با] صفا آمد

۱۲۲۲ھ [؟]

نام حق خوش در این مبارکباد — عرض "مائل" بحق دعا آمد
بارک الله که میر ذوالاکرام — کز کرم دائم العطا آمد
هر زمان از کرم علئ ولی — یاور و یارش از وفا آمد
آمد و چون نسیم نو روزي — گلشن آراي صـ رجا آمد
دل درین گلشن همیشه بهار — بسکه مشغول در دعا آمد
رفعتاً نامش از سر ابیات — جلوه افزاي مدعا آمد

"میر کرم علی خان بهادر" [ب ٦-ص-۱۱۲]

قطعه تاریخ تشریف آوري شکار

موشح بنام نامي حضرت ممدوح ذو الاقتدار دام اقباله

[۱۲۲۳ھ]

مژده ای دل که مژدهٔ عشرت — عشرت افزاي روزگار آمد
یعني اکنون ز نو بفصلِ بهار — مژدهٔ عشرت شکار آمد
رونقی تازه یافت گلشن دهر — نخل امید دل به یار آمد
کوه و صحرا ز نو شده سر سبز — موسم سیرِ سبزه زار آمد
رشک خلد آمد ارض هیلایه — خوش باین گل زمین بهار آمد
میرِ دوران بعزمِ سیر و شکار — رونق افزاي این دیار آمد
عالم آباد شد ز آمدنش — خلقِ عالم دعا گذار آمد

لله الحمد کز ازل با میر عون نعم النصیر یار آمد
یعني اکنون "کرم‌علي‌خان میر" که کرم بخشیش شعار آمد
خوش درین صید گاه خلد نظیر صید فرما چو با وقار آمد
آمد از غیب این نداي سال ایشروا موسم شکار آمد

۱۲۲۳ھ

نو بهار آمد و ز نو به شکار رُخنما تازه نو بهار آمد
بختش افزون بکام داعي باد از ازل میر بختیار آمد
همدمش عون ایزد منّان از عنایات هشت و چار آمد
آمد و از کمال مکرمتش به کرم تازه اشتهار آمد
در مدیحش ز بسکه "مائلِ" حق بر درِ حق دعا گذار آمد (۱)
رُخنما آمد از سر ابیات نام نیکش که نامدار آمد
"میر کرم علی خان بهادر" [ب ۶- ص- ۱۱۵]

قطعات موشح بنام نامی بندگان حضور کرم گنجور دام اقباله
و ماده تاریخ تشریف آوري شکار

قطعه اولی

[۱۲۲۴ھ]

مژده اي دل که ایزدِ وهّاب مژدهٔ تازه داد با احباب
یعني آمد به عیش تازه رواج از قدومِ شه کرامت تاج
روزگارِ نشاط شد پیدا خوش ز این مژدهٔ نشاط افزا
کام بخش آمده شه جم جاه شاهِ انجم حشم سپهر کلاه
راحت افزاي مخلصان بصفا کام فرماي داعیان به عطا
ملجاء مخلصانِ خیر طلب مخلص خاص آل شاه عرب
عالمی از عدالتش آباد خلق عالم ز جود او دل شاد
لطف عامش دهد بکام دوام از پئ خاص و عام مژدهٔ کام
یکه تازِ جهان بزور یلي کار سازِ جهان بخوش عملي

(۱) شعر بدل: در دعایش که باد ورد دلم وردِ دل سورهٔ تبار آمد

خوش ز تشریف او بعزم شکار | باغ هیلایه یافت تازه بهار
آمد و کَند نخلِ ظلم از بیخ | گشت در جان خصم تیرش میخ
نامهٔ من بشرح نیکئ او | هست شیرین ز نامهٔ خسرو
بخت و اقبال از ندیمانش | نصرت و فتح از رفیقانش
همت شاهیش بگاه عطا | زر بهمیان همي دهد بگدا
آمده نام نامیش ز این نظم | خوش بسال قدوم رنگین نظم
درسخن طرفه گوئ مقصد برد | دل چو اطراف قطعه را بشمرد
روز و شب باد آن شه جمجاه | شاد و خرم در این شکار رفاه

حروف اول ابیات قطعه	حروف آخر ابیات قطعه
میر کرم علي خان بهادر	بجاه ابد میر خوش آمده
	۱۲۲۳ھ

قطعه ثاني

[۱۲۲۳ھ]

بحمد الله که اکنون بجاه و حشم | مهِ اوج شوکت شه ذوالکرم
جهانِ کرم با عطائ جلي | جهانگیرِ دوران بزورِ یلي
اتابک صفت خسروِ نامدار | به آداب دین نامیٔ هر دیار
هدایت کُن دل بآدابِ نیک | دلش در هدایت بهر بابِ نیک
امیرِ مکرّم شه حق شکار | بوصفِ کرم خسرو نامدار
بهارِ گلستان جاه و حشم | سهي سروِ گلزارِ فضل و کرم
دلش از ولائ علي پُر شعاع | مطیعِ علي میر عالم مطاع
مریدِ در آل پاکِ رسول | دعایش بصدقِ ارادت قبول
یل روز میدان بعونِ علي | یلان را ز نامش ابد دل قوي
رسد فیض او گر بهر خشک شاخ | ز شادابی آرد بر و برگ آخ
خلیق و ز خلقِ خوشش جابجا | بود خَلق عالم بمدح و دعا
ولي عهد دولت ولئ زمان | ابد دولت و بختش از همرهان
شکار افگن آمد چو با آب و تاب | دل شیر گردون شد از بیم آب
الم رفت و آمد زمانِ رفاه | ز فیضِ قدومش بخلق اِلٰه

منوّر چو مه کرد "مائل" بجا ز توشیح این قطعه تاریخ را
دگر نام نیکش ز فیض رشاد ازین قطعه چون مهر خوش جلوه داد
همیشه به شه باد عیش شکار مبارک بفرمانِ پروردگار

حروف اوائل ابیات قطعه

بجاه ابد میر خوش آمده
۱۲۲۴ھ

حروف اواخر ابیات قطعه

میر کرم علي خان بهادر

قطعه ثالث

[۱۲۲۴ھ]

مژده اي دل که ایزد منّان باز بر کام خواهش دل و جان
یکسر از مژدهٔ شکار دگر که از خوشي خوشتر آمده یکسر
رونقِ تازه داد با دوران از قدومِ شهِ کرم فرمان
کام بخشِ جهان به جود و کرم میر ممدوح عصر، نیک شیم
رافع دوستان بفضل و کمال دافع دشمنان بجاه و جلال
مهر او جلوه گر چو بدر منیر لطف او همچو مهر عالمگیر
عالمي از عطاي او دل شاد شادئ عالم از عطایش باد
لازم الفیض در همه آمال کاظم الغیظ در همه احوال
یاور اهل دل به جود و کرم از کرم نامور در اهلِ همم
خوش بکام شکار این خوش مه رو برو آمده به هیلایه
از کرم بسکه نیک نام آمد ثابت اندر کرم مدام آمد
نام نیکش ز راس این ابیات آشکار آمده بحُسن صفات
باز سال قدومِ امجد او نیک پیدا بود بوضع نکو
هر سر حرف مصرع ثاني یکسر از ابتدا اگر خواني
این زمان در دعاي دولت میر آنکه دارم مدام وردِ ضمیر
دست دل مي کنم بلند از شوق میر ما باد ارجمند از شوق
روز و شب وردِ "مائل" مسکین
دام اقباله است با آمین

حروف مصاریع اوائل ابیات قطعه	حروف مصاریع اواخر ابیات قطعه
میر کرم علی خان بهادر	بکام دل شکار ثانی آمد

۱۲۲۴ھ

[ب ٦- ص-۱۱۳]

قطعه در مبارکباد و تشریف آوري شکار و تاریخ آن

[۱۲۲۴ھ]

خوش آمدي شها به شکار این زمان که هست
صد مرغِ دل بکام دلت رام این شکار
شیر فلک چو شیر زمین گوشه گیر شد
در گوش چرخ رفت چو پیغام این شکار
در دم بنقدِ جانِ خود آمد ز چرخ ثور
از بسکه داشت بر سر خود وام این شکار
چون کوتهي نه رفت ز تیرِ تفنگ شاه
صد کوته پاچه آمده در دام این شکار
تا بخشد این شکار فرح فرحتي بدل
بنمود دل شکار فرح نام این شکار
در دام مکرمت بکشد تاکه خاص و عام
باشد مبارک آمده هر عام این شکار
تاریخ این شکار مبارک سروش گفت
"بادا به شه مبارک با کام این شکار" [ب ٦- ص- ۱۱۸]

۱۲۲۴ھ

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوري شکار
بندگان حضور کرم گنجور دام کرمه

[۱۲۲۵ھ]

صد مژده که گردشِ سپهر و انجم | صد مژده که باز گشت صیف و اشتا
از گردشِ ماه و سال عیش و عشرت | و از گردش پُر نشاط روز و شبها

آورد بمژده سال عشرت موجود
سالِ طرب و نشاط و عیش و عشرت
یعني که بسال تازه سال عشرت
از بهر شکار اولینِ این سمت
بر عزم بهي بعشرت بیش از حد
خورشید مسیر با کمال رفعت
ز امداد ازل بشکر نعم المنعم
مشمول فیوضات نبي مرسل
شاهي که بمحفل شهان از اکرام
در فصل بهار سیر باغ و گلشن
در باغ للنک و گلشن هیلایه
از بهر شکار خوک کوته پاچه
تشریف شریف با شکوهِ شاهي
شد شیر فلک پيْ شکارش موجود
گلزار للنک و گلشن هیلایه
بر کامِ دل شهِ کریم الاخلاق
شادي و خوشي و عشرت و عیش [؟]
در مژدهٔ این شکار که آمد اول
گل آمده از طبعم این گل سال [؟]

آورد بعیش ماه فرحت پیدا
ماه امل و امید و جود و اعطا
یعني که بماه تازه ماه آبها
که آمد ز بهي اوائلاً عیش افزا
بر جزمِ مهي بشوکت لاتحصیٰ
جمشید نظیر با شکوه والا
ز ارشاد ابد بذکر نعم المولیٰ
مقبول کرامات علي الاعلیٰ
با وصف کرم علي نمودش علیا
کآمد ز نسیم فیض فرحت افزا
هنگام بهار سبزه زار و گلها
کز بهر شکار اوست هر جا پیدا
آورد چو بهر این شکار زیبا
شد ثورِ زمین براي صیدش پیدا
از فیض قدوم بندگان اعلا
آمد ز بهار عیش عشرت افزا
آمد ز قدوم شه بکامِ دلها
در عشرت این شکار کآمد اولیٰ
"حق کرد مبارک این شکار اولیٰ"

١٢٢٥ھ

یا رب ابداً باد مبارک با شه
تا گردشِ هفت چرخ و جمله انجم
هر سال بفر دولت جمشیدي
هر روز ز بخشش نبيْ مرسل
شاديْ جهان بجمله عیش و عشرت

یا رب ابداً باد مبارک با ما
تا گردشِ ماه و سال صیف و اشتا
هر ماه بشوکت و شکوهِ والا
هر شب بعنایتِ علي الاعلیٰ
هم عیش شکارش ز مراد دلها

یا رب تو اجابت این دعا کن
پیوسته ز "مائل" از کمال اعطا [ب ٦ - ص ١١٦]

قطعه دیگر ایضاً

[۱۲۲۶ ھ]

شهر یارا ! چون ز قرب شهر تهته با شکوه
از شکار ...... باز آمده کردي گذر
در دم تشریف خاصت ز این گذر گاهِ منیع
بارک الله خیر مقدم گفت عالم سر بسر
زاین کرم کز قرب شهر ما گذشتی از کرم
باد اندر شهر ما زان نام نیکت نامور
سال این تشریف والائ تو تشریف الرجاء
از دلِ "مائل" بحق گل آمده گاه سحر
یا رب این خوش شهریار و شهر دائم در جهان
از کمال مکرمت هائ تو بادا تازه تر

[ب ۶ - ص - ۱۱۸]

قطعه در صفت شکار میر کرم علي خان

[۱۲۲۷ ھ]

صد شکر حق که ورد دل و جان ست سرحبا
در مژدهٔ قدومِ شهِ لازم الثنا
شاهِ زمان "کرم علي" آن خانِ نامور
کز نام او نگینِ کرم راست صد جلا
ممدوح عصر آنکه مدیح کریم او ست
نعم الذي نکرّم بالجود و العطا
موصول بالعنایت مدلول بالکرم
مشمول بالکرامت مقبول بالدعا
ذوالشان و الحشمت ذوالمجد و الشرف
ذوالجاه ذوالکرامت ذوالفرّ و العلا

اژدر شکار رستم دل شاهِ شیر گیر
کز تاب تیغ اوست بتلواسه (۱) اژدها
هر گلشن شکار گهش رشکِ صد ارم
هر منزل قدوم گهش عرش اعتلا
خوش آمده که گلشن هیلایه وللنک (۲)
هست از نسیمِ فیضِ قدومش خوشي فزا
خوش آمده که آمده هر صیدگاه او
از چار سو دو چار بصد صید مدعا
خوش آمده که مژدهٔ تشریف عالیش
آمد ز فیض قرب شرف بخش شهر ما
خوش آمده که گاه قدومش ز صد شرف
سال قدومش "آمده تشریف بالرجا"
۱۲۲۷ ھ
خوش آمده که آمده این خوش شکار وي
با صد خوشي ز آمدنش فرحت آشنا
در فرحت عموم تماشائ این شکار
در عشرت قدوم شه اکرم الورا
گل گشت حبذا کرم از هر گل چمن
فرمود خیر مقدم هر صیدش از وفا
در هر مکان در آمده صد مژدهٔ خوشي
و از هر زبان بر آمده خوش آمده صدا
هر روز این شکار بود همچو روز عید
هر شب ازین بود چو شبِ قدر دلکشا
در دام مکرمت چو دل خلق رام اوست
کی آهوئ امید ز دامش شود رها

---

(۱) تلواسه در پازند بمعني شکستن .
(۲) باغ و شکار گاه حکمرانان تالپور .

نبود بعید پیش خرد گر در این شکار
صد دشت آهو آید پیشش بمرحبا
کآید دوان بخطهٔ هر صید گاه وي
هردم بصیدش از ره چین آهوئ خطا
نازم بشیر صولتئ آن هژبر صید
نازم بشیر همتئ آن یلِ وغا
تیر تفنگ اوست که هنگام صید شیر
سازد نشان بشیر فلک راست في‌السما
گردد بدم شکارِ سگانِ شکاریش
در برجِ ثور گرچه کند ثورِ ارض جا
بازش هزار مرغ به چنگال آورد
شهبازِ چرخ تا که زند چرخ در هوا
در صید کوته پاچه ندارد چو کوتهي
باشد تمام شب ز بگیر و بزن صدا
روح القدس چو راحت بخش شکار اوست
باشد غزال قدس بمدحش غزل سرا
صید الحرم بحرمة هر صید شه ز صدق
آید بطوف صید گهش ساعئ صفا
در این شکارِ نو که خوشي پیشکار اوست
نعم الشکار آمده خوش از جهان صدا
تا در شکارش آید هر مرغ کام دل
در هر شب شکار وي است کارِ دل دعا
شه باد شاد دل ابد از لطفِ کارساز
در شادئ شکار که کاري است دلکشا
در حضرتش بکام کرم بخشئ قبول
زین بعد ما و ضمن دعا عرض مدعا
بادا مدام بالکرم آن شاهِ ذوالکرم
بادا مدام بالحشم آن شاهِ ذوالعطا

همجام شاهد امل از لطفِ ایزدي
همکام نُصرت و ظفر از یاريُ خدا
چون "مائلِ" حق است ز دل داعي کرم
نعم المجیب آمده از حق بدل صدا [ب ٦ - صہ ۸٦]

قطعه در تهنیت تشریف آوري "میر کرم علي خان" در شکار
[۱۲۲۹ھ]

مژده اي دل کاین زمان جانم ز غم شاد آمده
مژدهٔ صد شاديُ تازه به من یاد آمده
یعني از فیضِ قدومِ خسروِ بزمِ کرم
در جهان وصفِ کرم را تازه ارشاد آمده
رفت ایام غم و دورانِ عیش آمد پدید
خوش بدورش عالمي از عیش آباد آمده (۱)
کام بخشِ خاص و عام و خاص عامش کام خواه
خوش بکامش خاص و عام از کام با زاد آمده
روز وشب در ذکرِ خیرش هر کسي شاد است زانکه
روزگارش خوش ز فیضِ خیرش آباد آمده
مخلصِ اصحاب دین و قاتل ارباب کفر
آنکه هر دم همدمش فتح خدا داد آمده
عادل و در عهدِ عدلش از کمال معدلت
کیست آن کز ظلم کس پیشش بفریاد آمده
لطف عامش چون بدوران کام بخش عالم است
کي ز عالم جمله الطافش به تعداد آمده
یاورش لطف حق و یاري ده اربابِ حق
بسکه یارش مصطفا و آل امجاد آمده
خادمِ دین نبي و مخلصِ نام علی
طرفه از نام علي نامش بارشاد آمده

(۱) مصرعهٔ بدل : خوش بدور عیشش از غم عالم آباد آمده .

از ازل وصف کرم چون همدم نام علي است
هر دو توام خوش بنامش طبق میعاد آمده
نامدارِ بزم اکرام و کرم بخشِ جهان
آنکه در عهدش کرم را تازه ایجاد آمده
داد شاه دینش از بس جمله اوصاف شهی
همچو شاهي کی در آلِ "میر شهداد" آمده
آمده با صولت بهرامي و بهرام چرخ
دمبدم در حکم او چون عبد منقاد آمده
مرحبا کز فیضِ این نو صوبدار روزگار
"صوبه سند" از سر نو عشرت آباد آمده
کار دل آید دعاي دولتش صبح و مسا
کار جان هر دم ثنایش طبق ارشاد آمده
روزگارش خوش که در روز قدومش درشکار
عالمي خوش دل چون ز آن شاهِ کرم زاد آمده
مُلهم دل از خوشي گفت اینچنین سالِ شکار
به بجود اندر شکار این شاه جواد آمده
[۱۲۲۹]
هر کسي ز این شادئ نو داد خندان این نوید
خیر مقدم کز قدومش عالمي شاد آمده(۱)
والهٔ هر تازه مضمونش چو "واله" صد هزار
عاشق هر معنئ او صد چو "آزاد" آمده
اکرمِ دوران در اصحاب کرم با نام نیک
صاحبِ نام و نشان ز آبا و اجداد آمده
قدر دانِ اهل فضل و ملجاء اهل کمال
در کمالاتِ سخن بالطبع استاد آمده
بسکه اندر شادي تشریفش آمد شاد دهر
خوش عروسِ دهر را این تازه داماد آمده

(۱) شعر بدل: هر کسي زین شادي آمد بهره یاب از عیش دل
بسکه هر کس ز این نوید عیش دلشاد آمد

اجودِ دوران که در دوران جودش هر زمان
عشرت افزایٔ وجودش لطف جواد آمده
الوحش الله کز قدومش باغ سیري و للنک
گل بگل چون گلشنِ کشمیر آباد آمده
هر زمان نام حقش چون "مائل" حق یاد باد
بسکه از توشیح نامش هر زمان یاد آمده
"میر کرم علي خان دام کرمه و اقباله" [ب٦ - ص ۸۷]

قطعه مبارکباد شکار بحضور " میر کرم علي خان "
[۱۲۳۲ھ]

شاها مدام شاهئ تو برقرار باد
و از رُشد شاهیت به شهان افتخار باد
بخت سکندرئ تو با بخش عمر خضر
اکرام بخش عالم پرداز کار باد
یاد حق است چو شغلِ تو في‌اللیل والنهار
شغلِ دلم دعائ تو لیل و نهار باد
با حفظِ حق که حافظ شه باد جابجا
حصنِ حصین عافیتت استوار باد
تا عالمي بسایهٔ حفظش شود مقیم
از حفظ حق برائ تو هر جا حصار باد
اي شهرهٔ جهان بکرم بخشئ دوام
وصفِ کرم ز نام تو در اشتهار باد
میل دلت چو سوئ شکار است دائما
در هر شکار خیریتت پیشکار باد
بادا شکارت آهوئ اقبال سرمدي
نام شکار تا بجهان آشکار باد
صد خوک کوته پاچه پئ صید آمد ست
حاضر بصید گاه ترا ره گذار باد

سرسبز ساز گلشنِ دوران بعدل و جود
فیضِ قدوم تو چو نسیم بهار باد
خوش آمدي که وردِ دلم اندرین خوشي است
خوشنودئ ابد به تو هر لحظه یار باد
کرد از کرم علي چو ترا نامدار دهر
نامت ابد در اهل کرم نامدار باد
از فیض حُبّ پنجتن ... جهان
دایم بکام شه مددِ هشت و چار باد
تا دل بیار و دست بکار اند اهلِ دل
دست و دلت مروجِ این هر دو کار باد
با خیریت که حاصل هر نیک خواه است
بد خواهِ تو ابد بجهان خوار زار باد
تاریخ این شکار بفرمودهٔ سروش
از حبّذا شکار عیان در شمار باد
[۱۲۳۲]
خوش دولتي است یاد حق اي شاه حق شناس
از "مائلِ" حق این سخنت یادگار باد
[ب ٦ - ص ۱۲۰]

قطعهٔ تاریخ در مبارک باد عید نوروز
[۱۲۳۲ھ]

عیدِ نو روز است امروز اي محبّانِ علي
عیدئ این عید نوروز است فرمانِ علي
هست از عیدِ غدیر این عید اسعد کام بخش
با هزاران عیش و عشرت بهر اعوانِ علي
آیهٔ اکملت را این راز آمد ترجمان
حق بقرآن آمده بنگر ثنا خوانِ علي

بود اول چون بماهِ عید حج این عید سعد
عالمي از صدقِ جان گردید قربان علي
یافت چون از حکم حق بر مرکزِ خود حق قرار
شوکت افزائ حق آمد شوکت و شانِ علي
بر سر صدر رسالت کرد جا اخِ رسول
زیبد این صدر شرف دائم بایوانِ علي
کرد در برج حمل خورشید تابان بسکه جا
عالم افروز آمده خورشیدِ تابان علي
شد مساوي روز با شب اندر این روز سعید
از کمال عدل و داد دور و دورانِ علي
شد شب غم در کمي و در فزایش روز عیش
از پئ احبابِ دین از لطف و احسانِ علي
کرد همچون عالم بالا برشحات فیوض
عالمي شاداب عشرت ابر نیسانِ علي
شد نسیم لطف یزداني بهار افزائ عیش
پر ز گلهاي نشاط آمد گلستانِ علي
صرفهٔ این روز اسعد آنکه عیدِ عیش ما ست
باد صد اندوه حسرت بخشِ خصمانِ علي
باد یا رب تا بدهر این عید اسعد فرح بخش
فرحتي نو باد حاصل با محبّانِ علي
خاصه بهرِ خسروِ دوران شهِ بزمِ کرم
کآمده تاج سرش لطف فراوانِ علي
خاصه با شاهان این ملک و همه شهزادگان
کآمده شامل بشان لطف فراوانِ علي
عیدئ این عید از هاتف چو دل پرسید گفت
"مائلِ" حق باد خوش دل در غلامانِ علي [ب م-ص-٦٦]
۱۲۲۳ھ

[قطعه تاريخ شادي شهزاده]

[۱۲۲۴ ھ]

شکر خدا که اکنون از لطف خود خدا داد
زين تازه کتخدائي خوش کام شاه داده
شادئ شاه زاده چون شاه سند بنمود
يکسر بروي دوران باب فرح کشاده
تاريخ شاديش دل با غايت فرح گفت
" بادا بشه مبارک شادئ شهزاده "
۱۲۲۴ ھ

[ب ٦ - ص - ۲۱۰]

ايضاً

شادي شهزاده کرد ....
آنکه مدامش بود " مير محمد پناه "
در دم شادئ وی گل شده از خلق دهر
مژدهٔ صد تهنيت مژدهٔ صد واه واه
در دم شادی وي ديد چو دل در نجوم
بودچه خوش روز و شب بود چه‌سال و چه ماه
گفت به بيت الشرف وصل مه و مشتري است
شاد بر اين انعقاد مهر و مه آمد گواه
سوده بگردون کلاه خلق جهان از شرف
[زانکه] بخلق جهان داد قبا و کلاه

قطعه در خوشي ختم قرآن شهزاده

بخوان مکرمت از فيض عام بر هر کس
برفت از کلوا و اشربوا ز حضرت شاه
بروز حافظيش گاه سير گلشن و گل
هزار مژده نو گشت گل ز هر افواه
مبارک است بعالم نويد حافظيش
... ...

[ب ٦ - ص - ۲۱۰]

قطعه در خوشي ختنه شهزاده

[۱۲۲۸ ھ]

هست چون ختنه در اسلام ز رسم ...
سنت این شادي ختنه بود از امر خدا
اندر این شادي نو طرفه بکام شاهان
عیش در عیش، خوشي در خوشي آمد پیدا
ز آن یک از نام علي خوش بکرم نام آور
و آن دگر خوش بمراد از علي است کام کشا
ز آن یک از فر شهي شاه سلیمان شوکت
و آن دگر آصف جاهي بشکوه والا
شادي سنت شهزاده بیامد به بهي
۱۲۲۸ ھ
سال این شادیٔ سنت خردم گفت بجا

شاه اخوان شه از بهر نثار .... کیسه در کیسه زر و سیم نمودند فدا
جمله موجود درین شادیٔ صد گونه امل جمله خوشنود در این عشرت صد گونه رجا
جمله مشغول عبادات رسوم سنت جمله مشمول عنایات علي الاعلیٰ
یعني از عون علي بر وفق خواهش طبع شاه صدر کرم و خسرو بزم اعطا
... ... [ب ٦ - ص - ۲۰۹]

قطعات تهنیت فتح و نصرت

قطعه در تهنیت فتح عمر کوٹ

[۱۲۲۳ ھ]

صد شکر که حق کرد بکام دوام فتح
ز این فتح تازه شهرهٔ آفاق نام فتح
فتحي که هست "فتح عمر کوت" نام او
در افتتاح دین متین خوش بکام فتح
فتحي که خوش بحرمتش از مرحبا فزود
فتح المبین دین بجهان احترام فتح

فتحي که دین "میر محمد" عیان نمود
در هر مکان به یاریش از اهتمام فتح
زین فتح دین که کرد شر کفر برطرف
آمد بکام امت خیر الانام فتح
ز این فتح دین که بهر شهان نظم تازه داد
آمد ممدِ شاهي شان انتظام فتح
ز این فتح دین که مژده ده صد فتوح نو است
بادا رفیق فوج شهان هر مقام فتح
منصور حق "کرم علي" آن شاه ذوالحشم
که افزود شوکت شهیش احتشام فتح
فیروز دین "مراد علي" میر نام دار
کز یمن نامش آمده حاصل مرام فتح
آن یک بعزم رزم سلیمان شکوه دهر
و آن دیگري چو آصف دوران بکام فتح
خوشتر بعهد دولت و اقبال شان نمود
روشن بدهر فتح عمر کوت نام فتح
صد آفرین بجمله سران قشون شان
بودند بسکه جمله مدار المهام فتح
نازم که روز فتح شده قوم راجپوت
پامال همچو نقش قدم ز اژدهام فتح
نازم که روز فتح قشون شهان رساند
ز این فتح نو بحضرت شاهان پیام فتح
خاصه بحضرت شه ما ذوالکرم که داد
با صد کرم علیش ز حق مستدام فتح
یعني بهر وغا علی از مکرمت بداد
در دست غازیان قشونش زمام فتح
تا مقتداي تازه فتوحات نَو شود
این فتح تازه آمده از حق امام فتح

چون سال فتح فتح عمر کوت بود عرض
۱۲۲۴ھ
ز این پیشتر بروي دعا در پیام فتح
باد این نشان فتح کنون نیز در دعا
معروض حضرتش به بشارات تام فتح
تا دستگیریم ابد از مکرمت کند
بادا بدستش از کرم شه حسام فتح
خوش در دعا به سلمه ربه مدام
از "مائل" حق است بحضورش سلام فتح
[ب ٦ - ص - ۸٥]

قطعه در مبارکباد و تاریخ

فتح بلوچان و شکست فوج محمد صادق خان داؤد پوتره و آوردن پسر او

در حضور برسم یرغمال مرتبه اولي

[۱۲۲۴ھ]

بحمدالله که امداد شه دین — ز فتح نو دل شه کرد خوشنود
شه از نو در مبارکباد این فتح — بروي دهر بابِ عیش بکشود
شه سند آن سکندر جاه و جم بخت — که عونِ شاه جاه و بختش افزود
غلام نام شه شاهي که آمد — غلام هر ایازش صد چو محمود
(۱) ... ... — ... ...
به تدبیر ... ... — که بر تدبیر ... ...
یکي ز آن خسروِ بزمِ کرامت — که آمد از کرم رونق دهِ جود
دگر نام آور از حُسنِ ارادت — که بخشد هر مُرادش را علي زود
چو در تائید فوج "میر سُهراب" — که بی تائید این سو بود بي سود
ز امدادِ قشونِ فاتح شان — ز ارشاد فتوحِ بخت مسعود
بسرداری نوابِ نکو نام — که نامش از خطابش باد مشهود

---

(۱) کاغذ دریده .

بعزمِ شاهي و جزمِ توکل — روان ز این سو قشونِ فتح بنمود
وز آن سو نیز پور خان بهاول — که "صادق" با محمد نام او بود
بارشاد "نصیر" آن خان گر گنج — بامداد دگر اقوامِ مردود
بهمراه اخ و خانانِ دیگر — روان پي هم بسي افواج بنمود
ازین سو جمله پاک اندر ارادت — وز آن سو هر همه ز این فیض مطرود
از این سو جمله ثابت در محبت — وزآن سو جمله‌چون اصحاب اخدود
ازین سو جمله نیک از فیض خُلت — وز آن سو جمله بد چون آل نمرود
ازین سو جمله در پیکار دل شاد — وز آن سو جمله زاین دهشت غم‌آلود
ازین سو جمله خوش دل عازم‌جنگ — (۱) و زان سو جمله ....
چو افتادند با هم در تقابل — ز صلح و جنگ چندي گفتگو بود
ولي بالاخره فوج دو جانب — بعزم جنگ گردیدند موجود
رسانده شلق‌جنگ از هر دو جانب — ز ارض اندر سموات آتش و دُود
ز ضرب شلق شان گرچه آن روز — بیامد کوشش بلوچ بي سود
ولی از تاب شمشیرِ بلوچان — چو خایف بود فوج خصم مردود
نموده درمیان سادات و مصحف — امان خواه آمدند از فوج شه زود
در این بازي عدو را دیده شش پنج — چنین نقش دو شش زد نرد مقصود
که از یاريِ حق افواج نصرت — جنودِ خصم را بنموده نابود
گرفته پورِ خان و چند سردار — برسم یرغمال از خان مطرود
بخرج لشکر و عهد اطاعت — رسانیدند خود را پیش شه زود
... ... پور بهاول از دست — ... ...
بغارت رفت یکسر ملکش از جهل — ز جهلش دیده آخر ملکش این سود
خرد تاریخ این به فتح دلخواه — زهي دلخواه این به فتح ، فرمود

۱۲۲۴ھ

مبارک آمد این نصرت ز حق باز — دلم تاریخ این نو فتح بنمود

۱۲۲۴ھ

مبارکباد این فتح خداداد — بکام جمله شاهان ذوي الجود

---

(۱) کاغذ دریده .

ز جودت باد یارب عشرت و فتح به بزم و رزم شان پیوسته بر جود
بظل" مكرمت خوش "مائل" حق
ابد ز اکرام شاهي باد خوشنود
[ب ٦- ص-١٦٥]

ایضاً

[١٢٢٣ھ]

ز این فتح نو که کرد قشون شهان سند
رفت از زمین بگوش فلک چون پیام فتح
روح القدس بروي' امل بهر سال آن
گفتا ، بلند باد باین فتح نام فتح
١٢٢٣ھ
[ب ٦- ص-١٦٦]

ایضاً

[١٢٢٣ھ]

چونکه با فوج شهان بر وفق خواهش دل
داد از یاري' اقبال چنین فتح خدا
سال این فتح چنین جلوه گر آمد ز دلم
آمد این فتح باقبال شهان جلوه فزا
١٢٢٣ھ [ب ٦- ص-١٦٦]

قطعه در مبارکباد و تاریخ فتح بلوچان و شکست محمد صادق خان
داؤد پوتره و گرفتن دو قلعه او بمعه خرچ لشکر و
آوردن پسر او در حضور برسم یرغمال مرتبه ثاني

[١٢٢٦ھ]

شکر لله که خوش بفتح و ظفر یمن امداد ایزد منّان
فوج شاهان سند گردون فر صاحب شوکت وحشمت و شان
شاه سند آن غلام نام علي ... ... عنایت خان
... ...

... ...
کرده در ملک وي نزول جلال ساخته جمله ملک وي ویران
... ...
... ...
یرغمال و دو قلعهٔ مضبوط که رسیدند در تصرف شان
با عهود اداي خرچ قشون آنچه انجام یابد از شاهان
بضمانیت کلام مجید بگرفته ز خان رو گردان
فتح یاب آمده بجاه و جلال بارک الله همت مردان
بارک الله که در همه آفاق کرد این فتح نام فتح نشان
سال این فتح هاتفم فرمود ... ... آمده جیوش شهان

۱۲۲۶ھ
[ب ٦- ص ١٦٤]

قطعه تاریخ مراجعت سلطان زمان شاه از راه سند

[۱۲۰۸ھ]

چه گویم ز تشریف شه سوي سند که در شور تشریف یک ماه رفت
ولی باز آمد بخیر این خبر که واپس ز ره شاه جمجاه رفت
مگر بهر پیش آمد فوج شاه ز دلهاي ما لشکر آه رفت
ببین حکم شاهنشه عالمین که حکمش چسان بر سر شاه رفت
بوجه طرب سال این خوش خبر بفرمود هاتف شه از راه رفت

۱۲۰۸ھ
[ب ٦ص ١٥٤]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوري
مرزا محمد اسمعیل وکیل سلطان ایران در سند

مژده اي دل کاین زمان از حضرت خاقان و شاه
مژدهٔ تشریف مرزاي بما خوش آمده
میرزایم سید اسماعیل ذوالمجد و شرف
بارک الله خیر مقدم، مرحبا خوش آمده

خوش ز سمت شاه ایران جانب شاهان سند
از صداقت آن وکیلِ با صفا خوش آمده
در قدومِ پرُ نشاط آن نشاط افزاي دل
گفت از شادي دلم صبح و مسا خوش آمده
از صداقت شاد دل آمد ز ایران‌چون به "سند"
شادیٔ دوران بکام اصدقا خوش آمده
سال تشریف شریفش ز آن مکان در ملک سند
چون ز دل جستم بگفتا "میرزا خوش آمده"
۱۲۱۴ھ
باد دائم فضل حق بر مدعایش کام بخش
از دل "مائل" بحق عرض دعا خوش آمده [ب ٦-ص-١٧٥]

قطعه مبارکباد و تاریخ تشریف آوري "میرزا سید ابراهیم شاه"
از زیارات عتبات عالیات علیهم الصلوات
[۱۲۱۵ھ]

شکر حق کز زیارت حضرات زبدهٔ آل بوتراب آمد
آنکه در اهلبیت مصطفوي معني بیت انتخاب آمد
آنکه با وي ز حضرت حضرات مرحبا ، مرحبا خطاب آمد
آنکه دایم بحضرتِ حضرات دعوتش جمله مستجاب آمد
کامور از مشاهدِ شهدا کام فرمائ شیخ و شاب آمد
زائر کربلا و شاه نجف باز در سند پرُ شتاب آمد
ماه نو از برایٔ پابوسش روز تشریف با رکاب آمد
بهر سال قدومش اندر "سند" سحر از غیبم این جواب آمد
گو باقبال "سید ابراهیم" از زیارات کامیاب آمد
[۱۲۱۵]
در دعایش چه خوش به "مائلِ" حق
بارک الله ز حق خطاب آمد

قطعه مبارک و فتح

[۱۲۲۲ھ]

بحمد الله کز یارئ بختِ میر شد این تازه اصلاح نصرت قرین
گرفتم ز قرآن ازان سال آن که آمد ز قرآن بفالم چنین
بگو با سر کام از کام دل که انا فتحناک فتح مبین

[۲۰] ایضاً [۱۲۲۲ھ]

کرده با رابطه‌صلح برون شور شهي خسرو سند ظفر مند باعزاز آمد

ایضاً

شکر لله که ز الهام ... ... سال این فتح عیان طرفه ... ...
کرده با صلح برون شور ورود شاهي خسرو سند ظفر مند باعزاز آمد

قطعه در مبارکباد و تاریخ تشریف آوري [ب ٦-ص-١٦٥]
"نواب مظفر خان" حاکم ملتان از حرمین شریفین به سند

[۱۲۲۳ھ]

شکر لله کاین زمان خان معلا با شرف
از طواف کعبةالله خوش شرف یاب آمده
کرده از عرفات حاصل بسکه صد رفعت ...
در صفا و مروه سعیش خوش بآداب آمده
در طواف عمره چون رفته بتقبیل الحجر
دعوت لبیک او الحق بایجاب آمده
سود از آنجا چون به باب مصطفا روئ نیاز
بابِ رحمت باز بر رویش ز هر باب آمده
یعني اکنون چون شرف یاب از زیارات شریف
ناصر الدوله "مظفر خان" نواب آمد
خیر مقدم با صفا باز آمد از روح‌القدس
[۱۲۲۳ھ]
سال تشریفش به طبعم طرفه درخواب آمده
خیر مقدم در قدومش گفت هر احباب سند
کز قدومش مژدهٔ عشرت باحباب آمده

تا به بخشد حق اجابت با دعاي داعیان
ورد دل پیوسته اسم پاک وهاب آمده
"مائل" حق در دعایش بسکه آمد گل نثار
گلشن طبعش بکام طبع شاداب آمده
[ب ٦- ص- ١٧٦]

ماده تاریخ

مرحبا اي طائفان کعبة الله مرحبا
[١٢٢٣ھ]

قطعه مبارکباد آمدن "ثابت علی" از ایران به سند

آمده "ثابت علي" چونکه بمجد و عـلا
باز ز ایران به سند طرفه بکام جلي
سال قدومش به سند هاتف غیبم سحر
گفت، به مجد و علا آمده ثابت علي
[ب ٦- ص- ١٧٥]

قطعه مبارکباد تواریخ تشریف آوري "میر غلام محمد" از سفر اجواره به شهر تهته
[١٢٢٧ھ]

چو با خوشي خلف میر ما "علی اصغر"
که در خوشي قدومش دلم چو گل بشگفت
بکام طبع معلاي آن گزیده آل
به تهته از سفر آمد بخیر و خوبي جفت
بروز آمدنش طبعم اینچنین تاریخ
که به بجاه غلام محمد آمد، گفت
[١٢٢٧ھ]

دگر "غلام محمد" بیامده تاریخ
دلم ز پیک فرح با سر امل بشنفت
خدا بآل علي جمله نام دل بخشد
دلم بکلام دلش این دُرِ دعا خوش سفت
[ب ٦- ص- ١٨٠]

در تاريخهاي تعمير و ترميم امکنه وغيره

قطعه تاريخ تعمير قلعه علي آباد

صد شکر حق که يمن نبي و علي و آل
کز يمن شان شهان زمانند نامدار
شاهِ زمان کرم علي و شه مراد بخش
فرمان رواي سند بصد عز و اقتدار
روشن چو مهر و ماه ز انوار خسروي
والا نسب، خجسته حسب عالی‌التبار
يکدل ببزم و رزم بهم همچو جسم و جان
و از يکدلی بشاهد عيش و ظفر دوچار
کردند طرح بر سرِ کوهي فلک شکوه
با صد شکوه تازه حصاري جهان مدار
گردون بنا وسيع فضا مامن الورا
خيبر نما قرص صفا در صف شمار
از بسکه در عمارت سنگين نموده اند
سنگين ز کوه آمده هر سنگ اين حصار
از بسکه اين حصار فلک رفعت آمده
بگرفته زو حصارِ فلک تازه افتخار
فکرِ رسا برفعتِ شانش نمي رسد
گر حرف وصفِ او بکند جمله روزگار
تا سرفراز جمله حصارِ جهان شده
سر کوبیٔ عدوئ شهان کرده اختيار
عالي حصار آنکه بهر برج و باره اش
مي بارد از حصارِ فلک فضل کردگار
هر شير همچو روبه گريزان شود ز وي
گيرد به برج شير گرش کرگسي قرار

حصر صفات مستحکمیش کي توان نمود
باشد به روم و روس کجا همچنین حصار
عون علی چو ساخته آباد از کرم
بگرفته طرفه با علی آباد اشتهار
من جاءٌ فیه کان له الامن من هموم
نقش است بروي باب بلندش بصد نگار
هوش و خرد بطول صفاتش چو ماند گم
دیده دلم بسال بنایش در انتظار (۱)
سال شروع این علي آباد نام حصن
بهرِ نشانِ نامِ شهان نکو شعار
فرمود یا "مراد" چنین صبحدم خرد
گرد از کرم علی آباد این حصار
[۱۲۲۴]
تا برقرار باد حصار فلک مدام
یاد این حصار و شاهي شان دائم القرار
[ب ۶ - ص - ۱۳۸]

ایضاً دیگر

خوش برشد کرم ز عونِ علي	بمرادِ شه این گزین حصن است
تامور ز این شهانِ نیکو نام	علي آباد نام این حصن است
بسکه بر کوهِ آسمان فرسا است	در نظر آسمان زمین حصن است
آسمان رفعت و زمین وسعت	کی بروي زمین چنین حصن است
با کمالِ متانت و رفعت	حبذا ، آسمان قرین حصن است
اصل آهن چو سنگ می باشد	طرفه از سنگ آهنین حصن است
بسکه آبادیش ز حفظ علي است	همچوحصنِ حصین همین حصن است
تا سرِ فتنه از سرش ببرد	طرفه‌سرکوب‌خصم این حصن است
بهر فتح المبین دینِ متین	همچو یاسین بي مبین حصن است
گفت سال درستیش هاتف	"علي آباد به متین حصن است"
	[۱۲۲۴]
حق کند عافیت قرین شهان	الحق این عافیت قرین حصن است

(۱) مصرعه بدل : دیده بشرح سال بنایش بانتظار .

وردِ "مائلِ" بحق دعائ شهان
هردم الحق بوصف این حصن است [ب ۶- ص- ۱۳۹]

قصیده در توصیف گلشن هیلایه و بنگله آن
و تاریخ بنائ بنگله
[۱۲۲۲هـ]

بنازم باین گلشن خوش نسیم — که از نکهتش عطرافشان صبا است
شود رهنما تا چمن در چمن — بهشتي بروئ زمین رُخنما است
چه گویم ز جنات تجري سخن — که جاري بانهارش آبِ بقا است
ز جریانِ آب است بگل آب و رنگ — گلِ غنچه درشرح این ماجرا است
ز بس از گلاب است معطر چمن — هوایش بیوئ گلاب آشنا است
هوائي که از آب آید خوش است — درین تازه گلشن خوش آب وهوا است
بهار است و از سبزه و لاله زار — بهاري بروئ زمین جا بجا است
به هیلایه دایم بهر چار فصل — بهارِ فرح چار سو رُخ نما است
بیا تا نشسته کشم مَی بجام — که درسایهٔ تاک جائ صفا است
گل نرگس آمد از آن دیده باز — که بردیدنش دیدهٔ شوق وا است
چه گویم ز سوسن که با صد زبان — بتوصیف این باغ مدحت سرا است
عجب گلستان کز گل اشرفی — بهرصفحه اش جدولی از طلا است
ز آزادئ سروِ این گلستان — ابد جان قمري بمدح و ثنا است
ز صد برگ اینجا ثنا لازم است — که هر برگش اندر ثنایٔ خدا است
ببین سیر عباسیٔ این چمن — که با جعفري همدم اندر وفا است
ز بشگفتن صد گلِ اتحاد — چمن درچمن گل بگل آشنا است
ز شبو بهر شب چو بو زاد عیش — معطر ببویٔ خوش آب و هوا است
دراین خوش چمن با گلِ یاسمین — بهارِ گل یاسمن خوش نما است
ثمر در ثمر هر نهال خوشش — مثمر باثمار کام و رجا است
درخت کنارش باثمار نغز — قد افراز چون سدرة المنتها است
ز شیرینئ انبه وکیله اش — به شیرین کلامي لبم آشنا است
بود هر انارش چو درج گهر — که هر دانه اش گوهر بي بها است

ز سیب و ز انجیر خوش طعم وي — سبد در سبد چیدن میوه ها است
چومي خوش بود هر انارِ خوشش — میٔ عیش در جام لذت فزا است
برین خوان نعمت که گسترده اند — کلواواشربوانقش با قل کفیٰ است
شود باز تا چشم اربابِ هوش — تماشا که از صنعت کبریا است
بهر چار دیوارش این خوش چمن — ز هر چار سو دیدهٔ شوق وا است
شود تا شرف یاب بار سلام — بباب السلامش دل اندر دعا است
دهد تا هوایش صفائ به دل — به صحنش عجب بنگلهٔ با صفا است
درش گل جدارش گل و سقف گل — گل اندر گل این تازه گلشن سرا است
شود تا شه از یاد حق نقشبند — منقش بصد گونه نقش وفا است
چه گویم ز نقش و نگارش دگر — بهر نقشِ او روح ماني فدا است
بتصویر صد رنگ ابواب گل — گلستان معنی پر از بابها است
بهر باب او گلشني پیش رو — بهر گلشنش گلشني در قفا است
بمحراب هر پیش طاقش ز شوق — دل داعیان در سجود و دعا است
زمینش ز فرشِ صد آئین رنگ — ز قالین گلزار گلشن نما است
کند شه در او تا نزولِ شرف — ز روئ شرف طرفه منزل سرا است
بنایش چو قصرِ فلک مرتفع — برفعت عجب قصر گردون بنا است
ز هي نردبانِ معلائ وي — مزّین بصد پایهٔ اعتلا است
رود شه بر اوجش گر از بهر سیر — نمایان چو خورشید خوش برسما است
ز شرقش بود سیر کشتي و بحر — ز غربیش سیر جبل رُخنا است
شمال و جنوبش ز اشجار سبز — شجر در شجر سیرِ اشجارها است
به گلشن مقارن به آن بنگلهٔ — پي بزم شه لاندئ با صفا است
چه به لاندي و طرفه به بنگلهٔ — چه به گلشن و گلشن اباد جا است
چه گویم از این گلشن و جائ خوش — که پیوسته سیرش صفا آشنا است
در ایام پُر عیش سیرِ شکار — چمن در چمن سیر این طرفه جا است
زهي سیر گاه و زهي صید گاه — بتوصیف این جائ گفتن سزا است
شکار است و سیر چمن در شکار — مبارک به شه هرصباح و مسا است
تعالی الله کان شاه ذوالمکرمت — که وصفِ کرم رازنامش جلا است

بساسان صد گونه عيش و نشاط صفا بخش اين تازه گلشن‌سرا است
شه نامدار آن گلِ باغ جود که گلزارِ فيضش دوام الثنا است
بنام علي آن شه ذوالکرم چو اهل کرم نامور جابجا است
ز فيضِ قدومش درين گل زمين بهار گل عيش بي منتها است
بهار آمد و سير گلشن ضرور نواي دل بلبل خوش نوا است
ز تشريف آن نو گل باغ فيض گل و بلبل اندر صفا مرحبا است
مبارک مکين و مبارک مکان درين‌خوش‌مکان‌ورد دلهابجا است
ز توصيفِ اين گلشن و بنگله چو تشريح سالش بدل مدعا است
ز گلزار طبعم شد اين سال گل به‌گلشن عجب بنگله باصفا است

[۱۲۲۲ھ]

ز بس گلشن کامش از بوي فيض تر و تازه چون گلشن مدعا است
گلستان کامش تر و تازه باد ز"مائل" بحق روز وشب اين دعااست

شود تا دعايش اجابت قرين
اجب دعوتي ورد دل دائما است

[ب ٦ - ص ۱۱۱]

قطعات تواريخ تعمير و ترميم مساجد و بناي بعض اماکنه متبرکه وغيره

تعمير مسجد [۱۲۲٦]

نام حق کز پيروي سنت مبعوث حق
آنکه در شهر مدينه ساخت مسجد اولا
گشت تعمير مساجد از پي شغل صلوة
بر خداوندان قدرت لازم از حکم خدا
خاصه بر اصحاب دين و جمله شاهانِ قديم
واجب آمد همچو فرض اين سنتِ لازم ادا
ز اين جهة در شهر کوفه سنتاً تعمير ساخت
همچو بيت الله نو مسجد علي مرتضا
شکر لله کاين زمان بر پيروی سنتش
شاه والا دل غلام نام شاهِ اوليا
خسرو سند آن مخاطب با "عنايت خان شاه"
پيروِ دينِ نبی و ملجاء اهل رجا

ساجداً لله پي شغل صلوة المومنين
کرد اين مسجد بطرح مسجد اقصیٰ بنا
طرفه مسجد کآمد از سعي و صفائ ...
کعبهٔ طاعات عالم قبلهٔ اهل رجا
حبذا نو مسجد عالي که باب طاعتش
باز چون باب السلام آمد بصد صدق و صفا
حبذا نو مسجدي عالي که آمد ز ارتفاع
قبه هايش مرتفع چون قبه هائ نُه سما
حبذا نو مسجدي روشن که خورشيد و قمر
ميکند از پرتو روز و شبش کسبِ ضيا
تا نمايد اقتدا بشنيده صوتش اهل عرش
مي رود صوت اذانش راست تا عرش علا
کو امام و مقتدي گاه دعا خواهد ز حق
حرمتِ محراب اين مسجد حصولِ مدعا
سال تعمير شريفش چون همي جُستم ز غيب
طرفه اعلا مسجد اقصي ست اين، آمد ندا
۱۲۲۶ ھ

باد يا رب از مساجد تا جهان روشن چراغ
باد روشنتر چراغ دولتش صبح و مسا
تا دعايش از کرم ايزد نمايد مستجاب
"مائل" حق در صلوة الخمس مي گويد دعا
[ب ۶ - ص - ۱۴۴]

ايضاً

چون شه سند "غلام علي" آن خان کريم
ساخت از بهر حق اين مسجد زيبا با زيب
هاتف غيب چنين سال بنايش فرمود
گشت اين مسجد از مسجد اقصي با زيب
۱۲۲۶ ھ

یا رب این مسجد شاهي ابداً با شه سنه
باد چون کعبه حق قایم و برپا با زیب

[ب ٦- ص ۱۴۴]

قطعه تاریخ ترمیم مسجد شاهي بتوجه میر مراد علي خان

[۱۲۲۷ه]

این مسجد شاهي آنکه سالش بد "معدن فیض" پیش ازین
۱۰۰۲ه
در حال ز فیض رشد تازه از دولت میر نیک آئین
کز نام علي مراد یاب است دائم ببقاي دولت و دین
از فیض مراد تازه ترمیم بگرفت بکام دل چو تزئین
فرمود سروش غیبم این سال این معدن فیض حالیا بین
۱۲۲۷ه

[ب ٦- ص ۱۴۵]

قطعه تاریخ ترمیم مسجد جامع بلده

شکر حق کز پیروي سنت ختم الرسل
آنکه واجب کرد تعمیر مساجد بر عباد
رونق عبّاد دوران میر نام آور که او
دارد از نام علي حاصل بدوران بر مراد

[ب ٦- ص ۱۴۴]

قطعه ایضاً دیگر

[۱۲۲۷ه]

حسبة الله بکام آنکه في اللیل والنهار
دارد از شوقِ دلي شغلِ عبادت دلنهاد
بر مرادِ طبع بهر این مسجدِ حق کز قدیم
دارد از سعي صفا با کعبة الله اتحاد
چون بترمیم مراد از نو چو تعمیر قدیم
داد با صد زیب و زینت تازه تزئین الرشاد

در خوشيِ خوش سال ترمیمش سروشِ غیب گفت
آمده نو باز این مسجد ز ترمیم مراد
۱۲۲۷ھ

دیده هر کس بر مرادِ طبعش این ترمیم خیر
از جزاه الله خیرا صد نوید کام داد .
تا بود "مائل" بیاد حق قلوب المومنین
وردِ شان دایم درین مسجد دعايِ میر باد
۱۲۲۷ھ

[ب ٦- ص- ۱۳۵]

قطعه ایضاً دیگر
[۱۲۲۷ھ]

باز از مجد و شرف این جامع شاهی گرفت
با هزاران زیب و زینت تازه تزئین الرشاد
گفت طبعم در دعا تاریخ ترمیمش چنین
باد دائم امجد این جامع ز ترمیم مراد
[ب ٦ب - ص - ۱۳۵] ۱۲۲۷ھ

قطعات تواریخ ترمیم مسجد خضري واقعه بلده تهته

قطعه اولی
[۱۲۲۹ھ]

چو میر ما "کرم علي" آن شاه حق شعار
کز حق موفق آمده في‌الخیر بر مزید
اکنون بصد کرامت ترمیم نو بخیر
داده جلايِ تازه باین مسجد مجید
تاریخ این مبارکِ ترمیم دل ز غیب
خیر کرم بداده بمسجد جلا، شنید
[۱۲۱۹ھ]

خیر کرم بداده بمسجد چه زیب به
[۱۲۲۹ھ]

دیگر به دل ز غیب بسال ندا رسید

هم سال آن ز لفظ بجا خیر تازه دل
روح القدس پي مطالعه احباب بر کشید
یا رب بحق خوبي این تازه خیر شاه
بادا بخیر تازه ز اکرام مستفید
[ب٦ - ص ۱۴۸]

قطعه ثانیه

[۱۲۲۹ﻫ]

اخیّر دهر و کرم یار زمان میر کریم
که بوصف کرم از نام علي داد نمود
دیده این مسجد حق منهدم و افتاده
ساجداً لله پئ شغل صلوة معبود
حالیا طرفه ز تعمیر بنائ اول
از شرف بخشئ ترمیم جلایش افزود
سال ترمیم بخیرش که بود خیر کرم
خیر مسجد بکرم آمده سالش فرمود
[۱۲۲۹ﻫ]
بادا ز این خیر کرم "مائل" حق بر بابش
داعئ خیر شه ذوالکرم از رب ودود
[ب٦ - ص ۱۴۹]

قطعه ثالثه

[۱۲۲۹ﻫ]

یافت این مسجد چو از خیرِ شهِ بزم کرم
آنکه تعمیر مساجد خیرش آمد ماه و سال
حالی از ترمیم نو خوشتر ز تعمیر قدیم
بهر شغل مومنین زیب و صفائ لایزال
طبع داعي دیده این ترمیم با خیر از کرم
باد از اهل کرم خیر مساجد، گفت سال
[۱۲۲۹ﻫ]
باد این مسجد ز ترمیم کرم با زیب و زین
[۱۲۲۷ + ۲ = ۱۲۲۹ﻫ]
سال آن با بأ بسم‌الله دگر آمد بقال
۲

باد دائم في الصلوة الخمس چون "مائلِ" بحق
هر مصلي سائل خیرش ز فضل حق تعال

[ب ٦- ص-١٣٩]

قطعه تواریخ ترمیم روضهٔ حضرت مخدوم لعل شهباز و تزئین باب آن
بالواح سیم و زر [١٢٣١ھ]

چون باین روضهٔ جنان رفعت — که ببابش بود فلک دربان
روضهٔ شاهباز روضهٔ قدس — لعل شهباز شیخنا عثمان
داد اکنون کرم علي خان میر — از کرمهاي ایزد منّان
بهر ترویج کار خیر و اجر — که بود احسن از شهان زمان
خوش بترمیم روضه ز این نو باب — زیب تکمیل زینتِ شایان
باب این روضة الصفا کردند — از زر و سیم مهر و مه رخشان
لوحش الله که بخت و اقبال است — از درش بخش مقبلان جهان
بسکه باب کشود کام دل است — باب این بارگاه فیض نشان
دلم از شوق آستان بوسیش — صبحدم در دعاي بانئ آن
خواند تاریخش این چنین به کمال — قبل الله خیره ز احسان

٩١ + ١١٣٠ = ١٢٣١ھ

باز سالش به باب گفت دگر — ضاعف الله اجره، بر خوان

٥ ١٢٢٦ = ١٢٣١ھ

حبذا بارگاه و بابِ کرم — با سر کام باز کرد بیان (٢٠)
هم دگر کرده گل دلم این سال — آمد این باب روضه باب جنان

خوش بر این باب "مائل" حق است
سائل خیر و خویش هر آن [ب ٦- ص-١٣٩]

ایضاً دیگر

حبذا این باب باب روضهٔ جنت نظیر
کآمد از خیر امیر ذوالکرم اکرام جفت

هاتفم سال درستیش ز لوح سیم و زر
از طلا و نقره مهر و مه است این باب ، گفت
۱۲۳۱ھ
[ب ۶- ص- ۱۵۰]

قطعه تاریخ بنای مقبره متبرکه حضرت سید شاه مسکین علیه الرحمه
از خیر ملا غلام احمد بن ملا عبدالکریم کلاتي بابي

[۱۲۲۸ھ]

با جاه حق چون این زمان یمن شه مسکین نواز
بگرفت باز این مقبره ز این نو بنا رشد گزین
از خیر آن کس کو بجان صادق غلام احمد است
چون بآب خود عبدالکریم در زمرهٔ ارباب دین
سال بنایش صبحدم گفته چنین روح القدس
بر بانیٔ این مقبره با جاه حق صد آفرینؑ
۱۲۲۸ھ
[ب ۶- ص- ۱۳۵]

قطعه دیگر ایضاً

[۱۲۲۸ھ]

این رشک ارم مقبرهٔ سید مسکین
بگرفت چو ز این تازه بنا تازه صفا زود
از خیر غلام احمد نامی که در احباب
چون باب کریم است بهر باب ذوي الجود
تاریخ بنایش که ز نو آمده بالخیر
با خیر به این مقبره، گو هاتف فرمود
[ب ۶- ص- ۱۳۵] ۱۲۲۸ھ

قطعه تاریخ درستی تالاب واقعه کوه مکلي
در جوار جلوه گاه حسنین کریمین علیهما السلام

[۱۲۱۱ھ]

به مکلي این گزین تالاب خوش آب   که آبش در صفا چون مهر و ماه است

براي خرچ درگاه امامین نشان سید ابراهیم شاه است
خود تاریخ تعمیرش چنین گفت که این تالاب وقف جلوه گاه است
۱۲۱۱ھ [ب ٦- ص١٣٦]

گذارش قطعات تواریخ تعمیر بنگله استادیم سید عظیم الدین مرحوم

[۱۲۰٦ھ]

براي قصر تو اي میر ما عظیم الدین
رساند طبع دعاگوي پنج قطعهٔ سال
چه پنج قطعه که باشند پنج گنج گهر
چه پنج گنج که هستند پُر ز گوهرِ قال
بحق پنجتن این پنج گنج پُر گوهر
بطور هدیه ز داعی قبول کن هر حال
اگر چه نیست سزاوار عرض حضرت لیک
تو مقبلی و قبولیتت بود ز افضال
همیشه باد وجودت در این مبارک قصر
نظاره بخش احبا بدولت و اقبال
[ب ٦- ص١٣٦]

قطعه اولي

چو میر من شه ملک سخن عظیم الدین
بروي رسته بناي عظیم کرده بنا
شگفت در دل احباب صد گل عشرت
خلید خار تحسّر بدیدهٔ اعدا
زهي خجسته بنا وُ زهي مبارک قصر
که یافت صورت تزئین میان ارض و سما
زهي مبارک قصري چو قصر چرخ عظیم
عجب خجسته بنا چون بناي بیت الله

چو هست جلوه زنان نور ایزدي در وي
بجا ست گر بکنم نسبتش به بیت خدا
چه قصر آنکه مسمیٰ به بنگلهٔ کردند
چه بنگلهٔ که بود رشک جنت الماوا
عمارتي است معلا به گنبد عالي
زهي عمارت و خوش گنبدیست نیک بنا
برنگ بیت مقدس پیٔ پرستش حق
چه گنبدیست معلق میان ارض و سما
بحیرتم که چرا هشت باب او کردند
بهشت باب نه دیده است کس گلستان را
نه بر زمین و نه بر آسمان مگر این قصر
به هشت باب بهشتي است درمیان هوا
هزار نقش نکو درمیان او موجود
هزار رنگ لطافت بفرق او پیدا
بهر چهار طرف صحن او وسیع السیر
که مرغ روح پیٔ سیر او پرد بهوا
براي سیر عجب سیر گاه این قصر است
توان نمود بهر لحظه سیر این خوش جا
خصوص در شب مهتاب و موسم باران
برائ سیر بود گلشني نشاط افزا
عجب مکان و عجب سیر گاه صد گلشن
که هست هر طرفش سیر سبزه و گلها
کسي نه دیده چنین گلشني بروئ زمین
که هست هر گل او رشک صد گل رعنا
چه گلشني که در او مي وزد ز جمله جهات
نسیم لطف الٰهي برنگ بادِ صبا

درش گل است و جدارش گل است وسقفش گل
نهاده اند درین قصر نقش صد گلها
برب کعبه عجب معبدیست عالي شان
درو ست شانزده محراب طاعت مولا
بموقع است اگر چارسوش محراب است
که هست چار طرف روی اهل دل بخدا
کسي نه دیده بیک بیت شانزده محراب
براي طاعت حق لاالـه الا الله
عجب مبارک جای است این بناي عظیم
عجب خجسته بنای است این مبارک جا
دلم بمژدهٔ تعمیر این بناي عظیم
عجب بناي خجسته بگفت سال بنا
۱۲۰۶ھ
همیشه باد خدا یا بدولت و اقبال
چنین بناي مبارک بصاحبش برپا
[ب-٦-ص-۱۳٦، ب-۳-ص-۱۸۱]

قطعه ثاني

چو هست بنگلهٔ میر ما عظیم الدین
عجب مکان عظیم و عجب نشان عظیم
دلم بمژدهٔ این خوش مکان و خوش منظر
بگفت سال عظیمش عجب مکان عظیم
۱۲۰۶ھ
همیشه باد خدا یا چنین مکان به مکین
مکانِ عیش و مسرت در این جهان عظیم
[ب-٦-ص-۱۳۷، ب-۳-ص-۱۸۳]

قطعه ثالث

عظیم الدین محمد میر خوش فکر عجب جاي نکو فرمود برپا
چو دارالعشرت است این جایٔ پرعیش شد این اسم مبارک سال اینجا
۱۲۰٦ھ

همیشه باد یا رب صاحب او درین جايِ مبارک عشرت افزا
[ب ٦ - ص- ۱۴۸ ، ب ۳ - ص- ۱۸۳]

قطعه رابع

عزیز مصر سخن میر ما عظیم‌الدین
عجب بنايِ مکانی بطور قصر نمود
زهي مکان عجیب آنکه سال تعمیرش
عجب مکان زهي خوب قصر، دل فرمود
[۱۲۰٦ھ]
همیشه باد خدایا برايِ صاحب او
تمام ساز مسرت درین مکان موجود
[ب ٦ - ص- ۱۴۸ ، ب ۳ ص- ۱۸۳]

قطعه خامس

چو میر خسرو ملک سخن عظیم‌الدین
زهي مکان خجسته بدهر کرد بنا
برايِ سالِ بنايِ چنین مکان عظیم
که بهر سیر توان گفت جنت الماوا
دلم بیاوريِ پنجتن ز هاتف غیب
زهي مکان خجسته شنید نیک ندا
[۱۲۰٦]
بحق پنجتن پاک میر صاحب آن
همیشه باد درین نومکان نشاط افزا.
[ب ٦- ص- ۱۴۸ ، ب ۳ ص- ۱۸۳]

قطعه تاریخ بنايِ نشستگاه مخدوم نور محمد بوبک در حیدرآباد
[۱۲۱۷ھ]

چو مخدوم ما نامدارِ زمانه که نامش ز اخلاص دل دلنشین است
نموده بنا این مبارک بنا را که اندر صفا رشک خلد برین است
بلا واوِ عطف آمده سالش الحق مبارک مکان و مبارکّ مکین است
[۱۲۱۷ھ]
[ب ٦ - ص- ۱۴۸]

قطعات تواریخ تنظیم مثنوي "رانجهن و هیر" منظومه میر عظیم‌الدین

قطعه اولي [۱۲۱۳ھ]

طرفه‌دربا حسن عشق رانجهن و هیر گشت این تازه نامه نظم پذیر(۱)
گرچه زین پیش خامهٔ یکتا کرده است نظم نامهٔ یکتا
لیک این نامهٔ عظیم عظیم شد دو بالا بنزد طبع فهیم
ناظم این رسالهٔ رنگین میر بزم سخن "عظیم الدین"
طرفه در عهد فیض دولت شاه شاه گردون حشم سلیمان جاه
خسرو سند "میر فتح علي" فیض بخش جهان بخوش عملي
چون بارشاد خاص حضرت میر قدردانِ سخن به طبع منیر
بازوئ سلطنت برادر شاه با سلیمانِ سند آصف جاه
از کرم بخشي علي نازان میر دوران مراد بخش جهان
شد ز میر محمد او دل شاد مژدهٔ شادیش ز یزدان باد
میر دوران غلام نام علي آنکه نامش بود غلام علي
داد این نامه را بنظم عظیم طبق دلخواه زینت تنظیم
بهر تشریح سال این نامه کرد "مائل" به دست چون خامه
سال این نامه گفت طبع منیر نامه حسن عشق رانجهن و هیر

۱۲۱۳ھ

تا که از حسن و عشق باد نشان باد این نامه یادگار جهان

قطعهٔ ثاني

به بحر مثنوي نظم "یکتا" عظیم آمد چو نظم حضرت میر
ز طبعم سر زد این تاریخ تنظیم زهي نو مثنویٔ رانجهن و هیر

۱۲۱۳ھ [ب-٦٧-ص-۲۴۲]

قطعه تاریخ تصنیف مثنوي "میر دل" نام

منظومه میر عظیم الدین مرحوم

۱۲۰٦ھ

شه شاعران میر بزم سخن که اسمش عظیم است بنام خدا
پئ تحفهٔ بزم سلطانِ سند که سلطانیش داد عهد وفا
چه سلطان که نامش به "فتح علي" کند کار رستم به دشتِ وغا
عجب مثنوي نکو "میر دل" مرتب نموده بطرز صفا
اگرچه مجاز است بظاهر ولي به سوئ حقیقت بود رهنما

(۱) بیاض سوم: زیب پذیر.

کسي کو بگوید مجاز است این — کجا با حقیقت بود آشنا
پئ سال اتمام این مثنوي — که باشد عجب نسخهٔ بي بها
ز طبعم شده گل سه تاریخ نیک — بتائید آن مُلهم با صفا
عجب سیر دل نام نسخه بزیب — ز الهام غیب آمد این خوش صدا
۱۲۰۶ ھ
زهي مثنوي تحفهٔ اهل بزم — دگر آمد اکنون ز غیب این ندا
دگر تحفهٔ خاص با زیب عقل — مکرر به گوشم رسانده ندا
همیشه چنین تحفهٔ بزم دل — پئ اهل دل باد عشرت فزا

[۶ب-ص-۱۴۱]

قطعه تاریخ تنظیم دیوان عظیم

[۱۲۱۰ھ]

دیوان عظیم یافت خوش نظم — این نظم نکو ادا ببینید
شد سال عظیم این نکو نظم — دیوان عظیم ما ببینید

[۱۲۱۰ھ]

قطعه دیگر ایضاً

دیوان معانئ عظمت — حق کرده عظیم چون عظیما
دل سال عظیم او سحر گاه — دیوان عظیم گفت حقا
۱۰۱۲ ھ

[۶-ص-۱۴۲]

تواریخ ولادت

تاریخ تولد میر امید علي بن میر عظیم الدین محمد صاحب

بحمد لله که از مژدهٔ تولد میر — بروئ آل علي باب صد امید کشود
ز هر دهان شده گل مژدهٔ مبارک باد — کزان بخار الم خسته گشت کام حسود
هزار مژده پئ میر ما عظیم الدین — ز یُمن مژدهٔ میلاد این گزین مولود
کنون امید عظیم از علي چو شد حاصل — "بود حصول امید عظیم" سال ولود
۱۲۰۹ ھ
دگر بعون جناب دو شاهزادهٔ دین — "زهی امید علی عظیم" دل فرمود
۱۲۰۹ ھ

امید یاب ابد باد از جناب علي | از آن امید علي نام او عظیم نمود
خدا زیاده کند عمر و بخت و اقبالش | بزیر سایهٔ لطف عظیم رب ودود

[ماده تاریخ] "فرخنده سیر"
۱۲۰۹ ھ

تاریخ تولد میر غلام جلال ولد میر علي اکبر شیرازي

بحمد الله که اکنون بفضل بهار | گلِ تازه آورد باغ جلال
بباغ جلال آمد این تازه گل | ز سیمائ او جلوه گر رنگِ آل
چه باغ است و چه رنگ آل و چه گل | بود جمله از بخششِ حق تعال
چو بهر علي اکبر آن میر ما | به بخشید از فضل خود ذوالجلال
بسال همایون و تاریخ نیک | مبارک خلف با مبارک خصال
تو گوئي گلستانِ دلها شگفت | ز بشگفتن این گل بي مثال
زهي ز آل سید جلال این خلف | که کردند نامش غلام جلال
سزد از پئ عرض این تهنیت | گل افشانئ عندلیب مقال
ز من اي صبا گو به آن گلستان | مبارک مبارک علی الا تصال
پئ سال میلاد این تازه گل | که بادا تر و تازه هر ماه و سال
ز گلزارِ طبعم شد این سال گل | "زهي نو گل باغ جاه و جلال"

۱۲۱۰

دگر گفت سال ولودش دلم | "زهي به ولودِ غلام جلال"

۱۲۱۰ ھ

قطعه تاریخ ولادت شیخ محمد باقر خلف شیخ محمد معلم کالوکه

مژدهٔ میلاد این نیکو خلف | باعث شادي و عیش خاطر است
گفت شادان سال میلادش دلم | "شادي دل از محمد باقر است"

۱۲۱۲ ھ

ایضاً

چون یافت ولادت این نکو پور | با طالع نیک و بخت مسعود
تاریخ ولود اسعدش دل | "بشگفت گل نشاط فرمود"

۱۲۱۲ ھ

تاریخ تولد سید میر محمد خلف میر رضا شاه

میر محمد گلِ باغ رضا ست　　مژدهٔ صد عیش پئ میر ما ست
در چمن وي چو چنین گل شگفت　　بلبل طبعم بدعا سال گفت
"میر محمد خلف سعد زاد"　　چارده معصوم بوي یار باد
۱۲۱۲ ھ
تعبیه در سال چو آمد عیان　　آمد از آن بیت عیان سال آن
باد مدام آن خلف نیک نام　　از کرم میر محمد به کام

تاریخ ولادت میان محمد علي فرزند قاضي محمد حسین صاحب

چون که شریعت پناه شیخ محمد حسین
زین خلف نیک نام یافت نوید جلي
سال ولودش ز غیب هاتف شیرین پیام
گفت "ولادت بعز یافت محمد علی"
۱۲۱۳ ھ

تاریخ تولد میر محمد سعید بن میر محمد فتي

در گلشنِ جلال عجب گل پدید گشت
که اسمش بدهر میر محمد سعید گشت
چون با سعادت آمده بمیلادِ اسعدش
سالش بگو "ز میر محمد سعید گشت"
۱۲۱۳ ھ

ایضاً

میر محمد فتي یافت چو این پور سعد　　یمنِ علي و جلال با کرم و کام جفت
سال ولود شریف بي سر اندیشه دل　　"میر محمد سعید است مبارک" بگفت
۱۲۱۳ ھ

[ایضاً]

فرمود "زهي سعید بخت آمد"
۱۲۱۳ ھ

تاريخ تولد مير فخرالدين بن مير ناد علي بن مير حيدر علي صاحب

حق چون به مير ناد علي داد اين خلف
كز دين حيدريست ورا فخر زيب نام
دل بهر سال آن خلف نيک نام گفت
"بادا بجاه ناد علي فخر دين مدام"
١٢١٣ ھ

ايضاً

مير فخرالدين آن خجسته خلف شد عطا چون به يمن هشت و چهار
طبق الهام خاص ملهم غيب سال ميلاد او است "برخوردار"
١٢١٣ ھ

قطعه تاريخ ولادت مير محمد اشرف بن مير علي اكبر

بسکه ز يمنِ علي ذوالجلال اشرف دوران محمد اشرف است
سالِ ميلاد شريف او سروش گفت "از يزدان محمد اشرف است"
١٢١٣ ھ

ايضاً

چون محمد اشرف آن پور شريف با علي اكبر عطا گشت از جلال
سال ميلادِ شريفش گفت دل "از محمد هست اشرف با جلال"
١٢١٣ ھ

ايضاً

هاتف پيءِ تاريخ ولودش خندان فرمود كه "نيک است محمد اشرف"
١٢١٣ ھ

ايضاً

تعال الله زهي مولود اكبر كه در آل علي گرديد موجود
ز يزدان چون به تشريف محمد محمد اشرف آمد نام وي زود
خرد تاريخ اين مولود اشرف "محمد اشرف از يزدان است فرمود"
١٢١٣ ھ

قطعه در مباركباد و تاريخ تولد مير بجار خان بن مير بهرام خان

مير بهرام خان نام آور آنكه كامش ز حق مدام آمد
خوش بكام دلش ز بخشش حق خلف سعد نيک نام آمد

گفت هاتف بسال میلادش "میر بجار خان بکام آمد"
۱۲۱۵ھ

باد از حق مبارک این فرزند شب بخوابم چنین پیام آمد
بارک الله بعمره ابداً ورد "مائل" بصبح و شام آمد

تاریخ تولد سید محب علي بن میر ناد علي

روز میلاد این خجسته خلف آنکه خوش نام او محب علي است
گفت هاتف بمن چنین تاریخ به "صداقت" بگو "محب علي است"
۱۲۱۵ھ

قطعات تواریخ تولد سید صدرالدین بن نور چشمي سید عسکر علي

داد ایزد بما چو این فرزند آنکه کام دلم از او بیقین است
گفت هاتف بسال میلادش "کام ما به ز میرصدرالدین است"
۱۲۱۵ھ

ایضاً

یافت چون میلاد این پور گزین
آنکه دایم باد از حق کام او
سال میلاد شریفش گفت دل
"هست صدرالدین مبارک نام او"
۱۲۱۵ھ

قطعات تواریخ تولد خواجه بدرالدین بن خواجه شمس‌الدین مرتضوي

داد حق چون ز بهر مرتضوي خلفي خوش بخواجه شمس‌الدین
روز میلاد این خجسته خلف آنکه نامش شود ز سجع مبین
گفت روح‌القدس چنین تاریخ "هست ابداً شعاع بدرالدین"
۱۲۱۵ھ

در دعایش بحضرت حضرات مي نمایم مدام عرض چنین
همچو اسلاف با فزوني عمر باد موصوف با صفات گزین

ایضاً

گشت از حق عطا چون این فرزند آنکه نامش مدام نقش نگین است
سال میلاد او سحر هاتف گفت "نامش به مژده بدرالدین است"
۱۲۱۵ھ

قطعات در مبارکباد و تاریخ ولادت میر محمد باقر خلف‌الصدق میر جعفر علي شیرازي

قطعه اولي

بحمد الله که از میلاد این پور جوان طالع
که نجم طالعش بر اوج رفعت منجلي آمد
ز فضل وافي حق خوش بکام میر ما "جعفر"
مبارک مژدهٔ عشرت بامداد علي آمد
شود تا فیض یاب از علم و فضل شاه دین باقر
بجا باقر علي اسمش ز فیض اکملي آمد
سحر سال ولودش چون ز دل جستم چنین گفتا
که گو "با میر ما جعفر ز حق باقر علی آمد"
[۱۲۲۰ھ]
بکام "میر جعفر از وفا باقر علي آمد"
[۱۲۲۰ھ]

قطعه ثاني

ز میلاد محمد باقر ابن میر ما جعفر
بکام دل ضیائ نو بصدق جعفري آمد
کند بر سنت اسلاف تا کسب علوم دین
بحق علم و دین شاه بجاهش برتري آمد
ز علم باقري و از دین جعفر بهرور بادا
بعالم علم دین چون بخش آل حیدري آمد
دلم در مدح شان سال ولودش اینچنین گفته
"به دین جعفري رنگي ز علم باقري آمد"
[۱۲۲۰ھ]

قطعات که در تاریخ تولد فرزند خود [علي شیر] گفته

قطعه اولي

شکر حق کآمده این خوش فرزند — نامیٔ عصر چو جد" ممتاز
آمد و داد به من چون بالمجد — از غلامیٔ علي شیر اعزاز
سال میلاد شریفش گفتم — "نامور میر علي شیر آمد باز"
[۱۲۲۲ھ]

قطعه ثاني

صد شکر که از یمن غلامیٔ علي شیر
حق کرد عطا چون بمن این گوهر مقصود
از یمن علي شیر بکام دلم از مجد
ز این نام مبارک شرفي تازه بیفزود
تاریخ ولودش بدم صبح دل من
"با شادي دل میر علي شیر" بفرمود
[۱۲۲۲ھ]

قطعات تواریخ ولادت

میر کامل خلف میر حسین علي شیرازي

۱- قطعه اولي

شکر لله چون که در باغ علي ذوالجلال
از نسیم لطف یزدان این گل کامل شگفت
والد او آنکه نامش با علي آمد حسین
دیده خلق کاملش به مژده کامل شنفت
سال میلاد شریفش طبع داعي صبحگاه
"میر کامل آمده با خلق کامل" به بگفت
۱۲۲۲ھ

۲- قطعه ثاني

چونکه با میر ما حسین علي — میر کامل خلف خدا بخشید
کامل العمر کامل الاخلاق — با کمالات بیحصا بخشید
خوش پیٔ میر ما علي اصغر — ز این خلف جمله مدعا بخشید
روز میلاد این خجسته خلف — که بکام دلم جلا بخشید
گفت دل سال با سر اجلال — "کام کامل علي بما بخشید"

۳- [ماده تاریخ [۱۲۲۲ھ]

"سید محمد کامل ولد میر حسین علي آل سید محمد جلال"
[۱۲۲۲ھ]

۴- ایضاً

سال ولود سید کامل سروش غیب
"خوش داده حق محمد کامل بجاه" گفت
[۱۲۲۲ھ]

۵- ایضاً

تاریخ ولودش شده گل از طبعم بخشید ز الطاف محمد کامل
[۱۲۲۲ھ]

قطعه مبارک باد و تاریخ ولادت مبارک علي

... میلاد او دمبدم آمد ز حق
همدم آل علی عون علي ولي
گفته بهم دوستان خوش بدعا کاین خلف
باد مبارک مدام هم و لکم هم ولي
بسکه بجاه و جلال آمده آمد به دهر
فضل شه ذوالجلال شاملش از افضلي
گفت ز روی جلال سال ولودش دلم
"کرد مبارک علي میر مبارک علی"
۱۲۲۲ھ

قطعه تاریخ تولد

مخدوم زاده غلام نبي نام خلف مخدوم نور محمد بوبکاني

روز میلاد این خجسته خلف که بجان است غلام نام نبي
گفت سال ولود او طبعم بولد آمده غلام نبي
۱۲۲۲ھ

ایضاً قطعه

حق داد چون بحضرت مخدوم نیک نام فرزند نیک بخت بکام دوام جفت
ارشاد باد مژده میلاد اسعدش آمد ز فیض نور محمد بدل شگفت
سال ولود اسعد آن نیک بخت دل بادا ابد غلام نبي کامیاب، گفت
۱۲۲۲ھ

قطعات تواريخ تولد سيد لطف علي خلف نور چشمي مير عسكر علي

قطعه اولي

آمد از لطف علي چونكه بما اين فرزند — كه رسانده به پدر مژدهٔ نعم البدلي
سال ميلاد سعيدش خردم گفت سحر — حبذا لطف علي آمده با لطف علي
۱۲۲۳ھ

قطعه ثاني

ايزد از لطف چو بخشيد بما اين فرزند — كه معمر بپدر باد ز لطف ازلي
گفت با روي بهي سال ولودش هاتف — "حبذا لطف علي داد بما لطف علي"
۱۲۲۳

قطعه ثالث

... ... — ... ...
سروش غيب بسال ولادتش فرمود — ابد به لطف علي مير ما ست لطف علي
۱۲۲۳

قطعه در مباركباد و تاريخ تولد سيد محمد علي خلف سيد جعفر علي شيرازي

چو حق در آل علي بهر مير جعفر شاه — نويد ميمنت و مقصد دلي بخشيد
ز بخششش خلف نيک نام و نيكو خو — جلاي ديدهٔ اميد دل علي بخشيد
بجاه آنكه محمد علي بود نامش — چه خوش نبي و علي مژدهٔ جلي بخشيد
دلم بسال ولودش بخواند مصرع سجع
جلاي جاه محمد علي ولي بخشيد
۱۲۲۳ھ

قطعات تواريخ ولادت سيد علي اكبر بن مير ارشاد علي مهدوي

چو با مير ارشاد از صد شرف — عطا كرد اين پور اكبر علي
ز طبعم شد اين گونه تاريخ گل — شريف آمده مير اكبر علي
۱۲۲۴ھ

قطعه ثاني

چون بارشاد مير، داد علي — مير اكبر علي مبارک نام
سال ميلاد اشرفش دل گفت — "مير اكبر علي شريف دوام"
۱۲۲۴ھ

قطعه تاریخ ولادت

سید کرم علي بن سید فتی شیرازي

چون که ایزد ز کرم با مدد نام علي
از پئ میر فتی کرد کرم این مولود
گشت سرسبز بصد رنگ فرح باغ جلال
فرحتي تازه بگلزار علي آمد زود
طرفه خوش کز کرم نام علی الاعلیٰ
با علي میر کرم آمده نامش مسعود
سال میلاد شریفش چو خرد جست ز دل
"نو گل باغ جلال آمده" هاتف فرمود
۱۲۲۴
یا رب این نو گل خندان ز نسیم کرمت
باد پیوسته درین گلشن دوران خوشنود

[ماده تاریخ]

"سید کرم علي ولد سید فتي"

۱۲۲۴

قطعات در مبارکباد و تواریخ ولادت

میان عبدالرؤف خلف الصدق میان محمد احسان جیو

قطعه اولي

چون باحسان محمد لطف حق — کرد با احسان عطا عبدالروف
با دلم سال ولودش گفت عقل — گو به احسان حبذا عبدالرؤف
۱۲۲۴
تا بود دائم بوی لطف رؤف — آمده نامش بجا عبدالرؤف
در مبارکبادیٔ میلاد وي — گفت طبعم مرحبا عبدالرؤف
خوش باحسان محمد از خوشي — باد خوش دل دائما عبدالرؤف

قطعه ثاني

چو باحسان محمد آمد این پور — که اسمش بس نکو عبدالرؤف است
ز طبعم آمده این گونه تاریخ — "مبارک اسم او عبدالرؤف است"
۱۲۲۴

قطعهٔ ثالث

چونکه ز لطف رؤف این خلف آمد عطا
آنکه به عبدالرؤف نیک مسمي شده
گفت بروي دعا سال ولودش دلم
شامل عبدالرؤف لطف رؤف آمده
۱۲۲۳ ھ

قطعات مبارکباد و تواریخ تولد میان عبدالرحیم خلف مخدوم عبدالکریم

قطعه اولی

مخدوم ما عبدالکریم از بس کرم ... ... با صد کام جفت
سال میلاد شریفش طبع داعي صبح گاه "هست به عبدالرحیم اسم کریم وي" بگفت
۱۲۲۳ ھ

قطعه ثاني

چونکه بعبدالکریم این خلف نیک اسم
کرد بزینت کرم از کرم خود کریم
سال ولودش دلم با سر اکرام گفت
زینت عبدالرحیم باد ز عبدالکریم
۱۲۲۳ ھ

قطعه ثالث

چون خداوند کریم این پور اکمل نیک اسم
از کرم بخشید با مخدوم ما عبدالکریم
سال میلاد شریفش گل شد از طبعم سحر
آمده عبدالرحیم اسمش مکمل از کریم
۱۲۲۳ ھ

قطعه رابع

لطف کریم چون به کرم بخشي دوام این پور ارجمند به عبدالکریم داد
سال ولود با سر اکرام گفت دل لطف کریم بر سر عبدالرحیم باد
۱۲۲۳ ھ

قطعه که در تاریخ تولد فرزند خود سید امام بخش نام گفته

ز بخش حق چو امام امم بمن بخشید گل حدیقهٔ بخشش امام بخش بنام
بروز بخشش او گفت طبعم این تاریخ امام بخش بقاءٔ نما بداد امام
۱۲۲۵ھ

قطعه تاریخ ولادت

میر عبدالحق بن سید عبدالله بن سید قاضي محمد شجاع ساکن دهاراجه

میر عبدالحق به عبدالله میر چون عطا کرد از شرف لطف لطیف
سال میلاد آمد از رویٔ یقین میر عبدالحق ز حق آمد شریف
۱۲۲۵ھ

[ماده تاریخ]

"سید عبدالحق بن سید عبدالله بن سید محمد شجاع زید مجده"
۱۲۲۵ھ

قطعه تاریخ ولادت

میان غلام محي‌الدین خلف میان غلام حسین عرف میان بچن

چون داد حق به فضیلت پناه مشفقیم که نامي است به محمد حسین نیک آئین
ز یمن حسن ارادت که دارد او بالصدق مدام از دل و جان در جناب محی‌الدین
بطبق خواهش دل نورچشم نیکو نام که یافته ز غلامیٔ نام وي تزئین
بلي ز فیض غلامیٔ نام آن حضرت همیشه زیب فزا نام وي بود به نگین
شنیده نام ... ... دلم ز صدق ارادت ... ...
از آن برویٔ ارادت که همدم صدق... بگفت سال ولودش "غلام محي الدین"
۱۲۲۵ھ
خدا زیاده کند عمر وي بخواهش دل مدام تا بدعا ورد دل بود آمین

ایضاً

بخشید چون بکام محمد حسین حق بر طبق خواهش دل احباب این ولد
کآمد ز نامش اظهر با رویٔ اعتقاد سال ولود اسعد او درمیان عد
نام آور زمانه غلام شهي که کرد نامش مدام از پیٔ احیایٔ دین مدد
گل شد ز طبع داعي اندر دعاش سال عمرش دراز باد بعیش ابد ابد
۱۲۲۵ھ
دارم مدام عرض درازي عمر وي فرما قبول عرض دعا گویٔ یا صمد

قطعه در مبارکباد و تاریخ تولد فرزند ابراهیم نام

خلف الصدق میرزا محمد علي شیرازي

چو با مرزائیم داد ایزد این پور هزاران شکر حق با صد ثنا گفت

نشان نام او بر فال قرآن ز ابراهیم الذي وفي بجا گفت

خرد تاریخ میلاد شریفش "زهي به نوگل باغ وفا" گفت

۱۲۲۵ ھ

دگر سال ولودش طبع داعي "مبارک قرة العینین ما" گفت

۱۲۲۵ ھ

کند تا حق اجابت عرض دعوات

دل "مائل" بحق عرض دعا گفت

قطعه تاریخ تولد غلام محمد بن میر تهاره خان

چون فضل حق بکام دل میر تهاره خان

که او دائما است کامور از فضل حق تعال

خوش بر مراد میر که نامش علي مراد

مشهور عالم است بسرمایهٔ جلال

از غایت تفضل کآن بخش خاص شان است

بخشید این مبارک مولود خوش خصال

مولود نیک میر غلام محمد اسم

که اسمش مبارک است ز افضال لا یزال

بر کام آنکه باد ابد کامیاب فیض

این خوش خلف بجاه سلف در جمیع حال

از استماع مژدهٔ میلاد اسعدش

فرموده دل ، غلام محمد بکام ، سال

۱۲۲۶ ھ

یا رب مدام تا که بدلها ثنایٔ تست

یا رب مدام تا که ز افضال تست قال

دائم ز فضل نام نبي و غلامیش

دائم به یمن نام علي و جمیع آل

باد این گزین خلف بامیران نامدار
نام آور زمانه بصد بخشش و نوال

سجع

حسب علي مراد غلام محمد است

قطعات تواریخ ولادت میر شهمیر بن میر حسین علي

قطعه اولي

در گلشن حسین علي اصغر از نشاط
چون این گل جلال برنگ بهي شگفت
سال ولود آن گل شهمیر نام دل
شهمیر میر به نشاط آمده، بگفت
۱۲۲۶ھ

قطعه ثاني

چون که شه ذوالجلال بهر حسین علي
کرد عطا این خلف از پیٔ شادي آل
سال ولودش دلم گفت ز شادي چنین
باد ز شهمیر میر شادي آل جلال
۱۲۲۶ھ

قطعه ثالث

شه کرد عطا چو این گزین پور با کام بقا بمیر بن میر
فرمود سروش غیبم این سال "شه داد بقا بمیر شهمیر"
۱۲۲۶ھ

"زهي بخشش"
۱۲۲۶ھ

قطعات تواریخ تولد سید کرم علي بن سید کلن شاه

قطعه اولي

چو حق بمیر کلن یمن نام پاک علي
که از غلامي نام علي است روشن نام
بعز میر محمد حسین زبدهٔ آل
کرم نمود چو گل خوش خلف بعشرت تام

دلم بسال ولودش بخواند مصرع مدح
مراد یاب بعز از کرم علي است دوام
۱۲۲۶ھ
"مراد یاب دوام از کرم علي است بعز"
دگر بمدح علي کرد سال حق الهام
بکام آنکه علي از کرم نموده کرم
بجا ست نام شریفش کرم علي باکام
زهي خجسته خلف آنکه سجع و تاریخش
ز هر دو مصرع مدح آمده عیان ز اکرم
علي ز بخشش کرم عمر وي فزون سازد
بعز زبدهٔ آل آن مراد بخشش انام

قطعه ثانی

چون ز فرط کرم بمیر کلن | ایزد این خوش خلف کرم بنمود
سال میلاد اکرمش هاتف | هست نامش کرم علي ، فرمود
۱۲۲۶ھ
باد این خوش خلف ابد یا رب | از کمال کرامتت خوشنود

قطعه تاریخ تولد میر سیف‌الدین المسمی به سید عبداللطیف شیرازي

چون در اولاد علي ذوالجلال | آمد امداد از جلال مستطیل
از پیٔ سید خلیل نیک نام | نامور این تازه فرزند جمیل
در دعا سال ولودش گفت دل | "باد سیف‌الدین منور از خلیل"
۱۲۲۶ھ

یضاً قطعه

با محمد خلیل میر چو حق | داد این پور بی نظیر خلیق
سال میلاد اسعدش هاتف | گفت "عبداللطیف‌میرخلیق"
۱۲۲۶ھ

قطعه تاریخ مبارکباد تولد میان محمد بن قاضي قاسم

چو فضل احد یمن بوالقاسم آنکه | بود قاسم فضلش اندر عباد
محمد بنام این ولد با ایتمن | به قاضي قاسم خوش از فضل داد
پیٔ شرح سالش ز فرط خوشي | بطبعم ز غیب آمد این بیت یاد
محمد بنام این ولد به احد | ز یمن ابوالقاسمش کرد امداد
دگر هم پرویٔ امل سالش آمد | "محمدباسم این ولدبا خوشي داد"
۱۲۲۸ھ

بحمد الله کز زادن این ولد — دل دوستان آمده از خوشی شاد
خدایا بافزونی خوبي و عمر — ز تکریم این نام وي بهره ور باد

قطعه تاریخ ولادت میر رحمت‌الله بن میر سلام‌الله شیرازي

قطعه اولي

داد حق چون با سلام‌الله میر — رحمت‌الله نام پوري با صفا
در نشاط شادي میلاد او — دیده طبع دوستان عشرت فزا
با سر امید طبعم گفت سال — مرحبا یا رحمت الله مرحبا
۱۲۲۸ھ
باد از فضل حق این فرزند نیک — بهره مند از دولت و مجد و بقا

قطعه ثاني

روز میلاد این گرامي پور — طبع احباب شد ز بس خورسند
سال میلاد اسعدش طبعم — گفت با تهنیت زهي فرزند
۱۲۲۸ھ

قطعه تاریخ تولد سید نظر بن سید عبدالله شیر ي

چون داد ایزد به عبدالله سید — بکام دل چنین پور فرح جفت
سروشم سال میلاد شریفش — "به عون پنجتن سید نظر" گفت
۱۲۲۹ھ

قطعه تاریخ تولد سید محمد خلیل بن سید شمس شیرازي

چو با میر شمس ابن سید خلیل — محمد خلیل اسم خلت خصال
بکام دل دوستان با بهي — عطا کرد فرزند ایزد تعال
سروشم بروز ولودش ز غیب — "محمد خلیل ست به" گفت سال
[۱۲۲۹ھ]

ایضاً

محمد خلیل اسم این خوش خلف — چو آمد بصد زیب خلت جمیل
دلم در ولودش چنین گفت سال — "بزیب آمد اسمش محمد خلیل"
[۱۲۲۹ھ]

قطعه تاریخ تولد فرزند اخوي سید غلام ولي‌الله مسمی سید محمد شاه

چون باخوي کز غلامي علي نامش جلي است
حق محمد شاه نام این پور با فرحت بداد
گفت با روي جلا تاریخ میلادش سروش
۳
از ولي‌الله محمد شاه فرحت یاب باد
[۱۲۲۹ھ]
تا بود نام محمد فرحت افزاي قلوب
عمرش از عون ولی‌الله خدا افزون کناد

قطعات تواریخ ولادت میر حافظ علی بن غلام محمد

زهي زیبا ولد حافظ علي نام — که‌از حسنین نامش منجلی باد
بگفتم سالش از امداد حسنین — باین زیبا ولد حافظ علي باد
[۱۲۳۱ھ]

ایضاً

طرفه حافظ علي بنام گلي — تازه در گلشن جلال آمد
خوش بي میر ما علي اصغر — درخوشی این خجسته فال آمد
بغلام محمد این فرزند — مایه عیش لایزال آمد
بهر میلاد اسعدش ز الهام — "زاد بیدار بخت" سال آمد
[۱۲۳۱ھ]
باد سر سبز این گل و گلشن — در دعا بلبل مقال آمد

ایضاً

به میلاد حافظ علي نام میر — که بادا بوی دائما یاربخت
بتائید اثنا عشر گفت دل — بگو سال میلاد "بیدار بخت"
[۱۲۳۱ھ]

قطعه تاریخ تولد علي بخش بن سید عسکر علي

بخشید چون به سید عسکر علي علي
فرزند نامور به علي بخش از عطا
تاریخ زادنش ز کمال رجا سحر
فرمود دل که "زاد علي بخش با رجا"
[۱۲۳۱]

قطعه تاریخ تولد غلام محمد خلف مخدوم عبدالکریم

خوش ایزد به مخدوم عبدالکریم | که دائم ز فیض کرم شاد باد
غلام محمد بنام ارجمند | ز یمن محمد خلف تازه داد
۱۲۳۲ھ
سروشم چنان سال میلاد گفت | غلام محمد بامید زاد

ایضاً

بیٔ مخدومیم عبدالکریم آنکه | ز فضل ایزد است دلشاد با رُشد
غلام اجمل نام محمد | خدا فرزند تازه داد با رُشد
ز نور این تازه فرزند گرامی | نموده خانه اش آباد با رُشد
دلم سال ولود اسعدش گفت | "بجا مخدوم زاده زاد با رُشد"
۱۲۳۲ھ
ز رشدش بسکه شاد است "مائل" حق | ز حق دلشاد دائم باد با رُشد

قطعه تاریخ تولد میر عبدالله خلف میر غلام حسین خان

فضل حق با مژد خوبي خوش به میر | زاید العمر این خلف بالخیر داد
میر دوران کز غلامیٔ حسین | نامیٔ عصر است بر صدر رشاد
نور چشم خاص عبدالله میر | خوش شیم ، والاهمم ، عالي نژاد
نیک نام و نیک خلق و نیک بخت | مخلص السادات نیکو اعتقاد
بسکه دارد متکا بر صدر جاه | صدر جاهش ز این خلف آباد باد
تا شود چون جدّ ماجد نامور | نام وي خوش میر عبدالله نهاد
شوکت و بهرامي و بجار میر | باد از شان و شکوهش مستفاد
در نشاط زادنش از بسکه حق | بر رخ دل باب خیریت کشاد
۱۲۳۲ھ
گفت دل سالش چنین روز نشاط | میر عبدالله چه به با خیر زاد
"مائل" حق خواهد از حق در دعاش | باد عمر و بخششں اندر ازدیاد

قطعه تاریخ تولد میر عابد خلف سید صابر علي

حق چو با صابر علي سید بداد | از خوشی این خوش گل گلزار آل
نامور با نام جد پاک خود | میر عابد شاه مقبول الخصال

در خوشی گاه ولود اسعدش "میر عابد خوش" سروشم گفت سال
۱۲۳۳ھ

ایضاً

چو با صابر علي سید حق از لطف عطا این پور اسعد با نسق کرد
شنیده میر عابد شاه نامش مبارکبادش اهل نه طبق کرد
بعون پنجتن زان سال دل گفت "مبارک میر عابد شاه" حق کرد
۱۲۳۳ھ

قطعه تاریخ تولد نور چشمي مختار علي

چو حق بخشید با من میر مختار که در پیش آمدش آمد دوان بخت
سروشم سال میلاد شریفش بمن گفتا ، "جوان طالع جوان بخت"
۱۲۳۲ھ

ایضاً

صد شکر که حق بمن چو بخشید مختار علي بنام مولود
تاریخ ولادتش سروشم با رشد چه به خلف بفرمود
۱۲۳۲ھ

قطعه تاریخ تولد بلند علي خلف میر غلام محمد

چو حق به میر غلام محمد اسم از خیر
سحر بلند علي نام داد به مولود
سروش سال ولودش دم سحر از غیب
چها بلند علي خیر یار به فرمود
۱۲۳۳ھ

ایضاً

صد شکر که حق بمن غلامي محمد
خورشید جلا داده اش این تازه خلف زود
خورشید جلا تازه خلف آنکه علیش
از بخت بلندي بجهان ساخته مسعود
تاریخ ولودش بدم صبح سروشم
"خورشید جلا زاد باجلال" بفرمود
۱۲۳۳ھ

قطعه تاریخ تولد نعمت الله خلف میر سلام الله

با میر سلام الله خوش ایزد بخشید / این تازه خلف نیک که شاید دائم
موسوم به نعمت الله کاندر شادیش / ز احباب بجز شکر چه آید دائم

زآن سال ولادتش سروشم فرمود / شکریه نعمت الله باید دائم
١٢٣٣ھ

قطعه تاریخ تولد محمد زاهد خلف عبدالواسع

چو حق بر کام احسان محمد / محمد احسانش بود واسع بعباد
به عبد الواسع از احسان بکامش / محمد زاهد اسم این خوش ولد داد
ز احسان محمد شاکر آمد / حقش در شکر این احسان کند شاد
بروز زادنش از فرط شادي / چو مي پرسیدم از دل سال میلاد
١٢٣٣ھ
سروشم سال با روي دعا گفت / محمد زاهد اسم این خوش ولد زاد
١٢٣٣ھ
محمد زاهد آمد خوش بصد عز / دگر تاریخش آمد با دلم یاد
بکامت باد ابد ز اینگونه احسان / خدا یا خانهٔ احسان آباد

قطعه تاریخ تولد نور علي خلف میر منور علي مرتضوي

چو حق بخواجه منور علي مرتضوي / بداد نور علي نام پور عشرت جفت
١٢٣٣ھ
سروش سال ولودش بمنقبت خواني / منور است ز نور علي دل و دین، گفت

سجع باسمه

منور ز نور علي مرتضایم

ایضاً

دلم ز نور علي مرتضا منور باد

قطعه تاریخ تولد سید غلام مصطفیٰ

بن سید محمد خلیل شاه شیرازي

در گلستان علیؑ ذوالجلال / چون بکام خاطر این نو گل شگفت

گل گل آمد خاطر سید خلیل از نسیم این نوید عیش جفت
خوش بود نامش غلام مصطفا خوش دل آمد هر که نام او شنفت
از خوشی گفتم مبارکباد وی بارک الله ز این خوشیٔ طبع مفت
بلبل طبعم سحر سال ولود
از گل باغ جلال آمد، بگفت

قطعات تاریخ شادي

قطعه تاریخ شادي میر ناد علي

شکر لله که روز شادي میر مهر و مه را نوید هم بغلي است
گفت شادان دلم پئ تاریخ "شادی و طوع میر ناد علي است"
۱۲۱۲ھ

قطعه تاریخ شادي میر محمد خلیل و میر محمد فتي

چون به سید خلیل و میر فتي هر دو نو کتخداي والا جاه
رُخنما گشت شاهد عشرت به تمناي میر جعفر شاه
گوئیا یافته قران العیش مهر با زهره، مشتري با ماه
گفت شادان دلم پیٔ تاریخ "بجلا هر دو شادي دلخواه"
۱۲۱۲ھ

قطعه تاریخ شادي میر جعفر علي شیرازي

یافت چو از فضل حق سید جعفر علي
شاهد عشرت ببر باز بصد عز و جاه
شد ز شرف منعقد عقد قران دو سعد
بر شرف این قران مهر و مه آمد گواه
از پئ این خوش قران کرد چو دل فکر سال
گفت خرد با نوید "یافت قران مهر و ماه"
۱۲۱۲ھ

ایضاً

چو در شادي میر جعفر علي بیک جا دوتا سعد جا ساختند

دلم گفت تاريخ شادي وي "مه و مهر زيبا قران يافتند"
۱۲۱۲ھ

ایضاً

میر جعفر باز چون از فضلِ حق گشت از نو کتخدا با صد امید
گفت دل خندان چنین تاریخ آن "شادي ثاني مبارک با نويد"
۱۲۱۲ھ

قطعه تاريخ شادي

میر حسین علي و میر غلام محمد فرزندان میر علي اصغر صاحب

در اولاد سید علي و جلال چو این هر دوتا میرِ روشن ضمیر
یکي نامور با حسین علي دویم با غلام محمد شهیر
بصد گونه اسباب عیش و نشاط ز شادي بگشتند خوش کام گیر
بکام علي اصغر آن میر عصر ببین این دو شادي عشرت مسیر
مبارک بود این دو شادي عیش بطبق تمنای ما في الضمیر
پيءِ سال فرمود شادان دلم "بعیش آمده شادئ هر دو میر"
۱۲۱۲ھ

قطعه شادي این پنج شاديهاي مذکور

شکر لله که طبق خواهش دل مژدهٔ عیش گنج شاديها است
بهر این گنج شادئ سادات طبع من نغمه سنج شاديها است
گفت شادان دلم پيءِ تاریخ "کام شادي و پنج‌شاديها است"
۱۲۱۳ھ

قطعه تاريخ شادي میر صابر علي مهدوي

درین شادي چو از فرط مسرت قران نیرین آمد به تنویر
ز طبعم گل شد این ... ... "مبارک شادی صابر علي میر"
۱۲۲۳ھ

قطعات شادي میان محمد واسع

قطعه اولی

چون محمد واسع آن تازه گل مجد و شرف
مژده یاب آمد ز عیش کتخدائی وصال
طبع داعي در دعا هنگام عیش شادیش
"باد به با مژده این نو کتخدائي" گفت سال
۱۲۲۵ھ

قطعه ثانی

محمد واسع آن سرمایهٔ فضل — که باد از فضل آبا بهره ور زود
چو بر دلخواه اخوان و احبا — ز شادئ تناکح گشت خوشنود
خرد تاریخ آن با روئ امید — "مبارک شادي دلخواه" فرمود
۱۲۲۵ھ
"زهي چه شادي فرخ" دگر سال — دلم از پیک عشرت باز بشنود
۱۲۲۵ھ
خدایا باد وي زاین شادي عیش — همیشه شاد با اخوان مسعود

قطعات در مبارکباد و تواریخ سه شادی کتخدائي سادات شیرازي

قطعه اولي

درین سال فرخ که سال خوشي است — خوش از شادي فضل ایزد تعال
بیک سال و یکماه و یک خاندان — سه سادات مقبول و صاحب جمال
دو از آل سید مراد و سیوم — بود در نسب ز آل سید جلال
یکی با امید از علي نامور — که حاصل ز وي باد امید آل
دویم با سلام‌الله موسوم دهر — که باشد چو والد خلیل الخصال
سیوم نوجوان ابن سید نظر — که عبدالله اسمش بود در مقال
بگشتند پي هم چو نو کتخدا — بسامان صد گونه عیش و جلال
سروشم بروئ دعا صبحدم — "چه به این سه نو کتخدا" گفت سال
۱۲۲۶ھ
خدا یا ز فضلت خوشي‌هاي دهر — بود بخش آل نبي جمله حال
ز "مائل" بحق باد معروض شان — مبارک مبارک علی الاتصال

قطعه ثاني

بکام دل چو خدا کرد شادي عالم
نصیب آل نبي در سه شادئ سادات
دلم بروئ جلا گفت سال شادي شان
"چه به بکام دل این هر سه شادي سادات"
۱۲۲۶ھ

قطعه در مبارکباد و تاریخ دو شادي دامادي سادات کراچي

ز استماع نوید دو شادئ سادات
که هر دو باد مبارک بهر دو نیک خصال
یکي غلام محمد باسم روشن دل (۱)
... ... بالاجلال
... ...
" زهي دو شادي فرخ" بگفت طبعم سال
۱۲۲۷ھ
بعنقریب زمان باد این دو شادي شان
نتیجه بخش توالد ز فضل ذوالافضال

قطعات تواریخ و مبارکباد شادي ثاني مخدوم عبدالکریم

قطعه اولي

شب شادیت اي مخدوم مشفق مبارکبادیت چون فرض عین است
بگفتم در مبارکبادت این سال "بکام دل قِران نیّرین است"
۱۲۲۸ھ

قطعه ثاني

در شب وصل شادي مخدوم که آمده مژده بخش صد مطلب
سال شادیش جستم و دل گفت "هست با مه وصال مهر امشب"
۱۲۲۸ھ

قطعه در مبارکباد و تاریخ شادي کتخدائي [برادر] خود سید غلام ولي الله

بجشن شادي سید ولي شاه
مه و مهر از قِران چون کام خواه است

(۱) مصرعه بدل در حاشیه : یکي باحمد شه نامور بجاه ازل

بکام این قـران پُر مسرت
ز جان ورد دلم شکر اِله است
دلم در شکریه سالش چنین گفت
"بحمد الله قـران مهر و ماه است"
۱۲۲۸ ھ

قطعه تاریخ شادي کتخدائي پسر میر قربان علي

حبذا این شادي عیش ابد — کآمده ز آن شاد طبع دوستان
شادئ دامادي مقبول آل — کز کرم کرده علیش شادمان
نور چشم نورچشم والد آنکه — بود با دین کریمش ربط جان
نامور با میر قربان از علي — کامور ز این شادي پور جوان
در شب شادیش از فرط خوشي — دیده مهر و مه سعادت توامان
گفت سال شادیش طبعم چنان — "امشب آمد مهر را با مه قـران"
۱۲۳۲ ھ
باد تا در دهر رسم شادي است — یا رب این شادي مبارک بهر شان

قطعه تاریخ شادي کتخدائي سید محفوظ علي بن سید غلام مرتضا مهدوي

کرد حق میر ذوالفقار علي — که در اقبال اوست شادي آل
با هزاران نوید خوبي و خیر — شاد ازین شادي مبارک فال
درخوشي هر کسش مبارک گفت — دیده این تازه شادئ اجلال
شادئ عیش کتخدائي میر — خلف میر مرتضیٰ به کمال
میر محفوظ نامور به علي — نوجوان نیک بخت و نیک خصال
بسکه روشن علي درین شادي — کرد از مهر و ماه بزم وصال
"حبذا شادي وصال بعز" — بهر شادیش گفت طبعم سال
۱۲۳۲ ھ
هم دگر سال کتخدائي وی — گفت "بین کتخدائي اقبال"
خوش درا این شادي است بشغل دعا — "مائل" حق مرید درگه آل

قطعات در تعزیت و تاریخ وفات

قطعه تاریخ واقعه عاجزهٔ مرحومه معصومه میر فتح علي خان مرحوم

میر ما در دهر گه غمگین مباد — یمن فیض غمگسار بي نظیر
میر ما فتح علي خان نامدار — آنکه نامش در جهان آمد شهیر
رفت چون معصومه‌اش ز این دارغم — در جوار بضعهٔ حضرت بشیر
ساخت این غم گرچه جانش را غمین — هست انسان را ازین غم نا گزیر
لیک با هر غم چو فرحت لازم است — میشود ز این غم دگر فرحت مسیر
هست چون الصبر مفتاح الفرج — باد از لاتقنطوا فرحت پذیر
گفت با طبعم پي تبین سال — در عزا پرسي چنین روح القدیر
از براي دفع این افسوس زود — "مژده نعم البدل آید به میر"
۱۲۱۶ھ

یمن الهام ازل این تازه بیت — ساخت دل عرض حضور آن امیر
بسکه کام عالمي زو حاصل است — باد از افضال یزدان کام گیر

در دعایش هَب له یا رب خلف
"مائلا" کن بعد ازین ورد ضمیر

قطعات تواریخ واقعه وفات والدهٔ ماجده مرحوم میر فتح علی خان

قطعه اولی

دریغا که ناگه بحکم قدر — قضا این قضیه نمود آشکار
قدر خواند منطوقه کُل نفس — قضا گفت از موت آین الفرار
بدادند از فادخلي جنتي — بشارت بمرضیهٔ نامدار
که اندر جنان بهر آن مرضیه — خواتین دین اند در انتظار
برین مژده آمّ سلاطین سند — که بادا بشان سلطنت برقرار
بفرمان مدلولهٔ ارجعي — بفرموده عهد رضا استوار
بخاتون دین آمّ سبطین پاک — شد اندر جنان همدم و همجوار
فرستاد حق رحمت و مغفرت — به پیش آمدش از یمین و یسار
نمودند حوران قصر جنان — بقصر جنان جاي آن حق شعار
شد اندر خواتین دوران عزا — چوخاتون دهر از جهان بست بار
بخواندند انا له راجعون — در این غم بفرمان پروردگار
ز بشنیدن این صداي الم — بر آمد ز دل ناله بي اختیار
فسبحان حيّ الذي لایموت — شده سبحهٔ دل بلیل و نهار

فطوبیٰ لراضیهٔ نامیه فطوبیٰ لمرضیهٔ نامدار
فطوبیٰ لتشریفها في الجنان فطوبیٰ لتکریمها في العشار
غرض چونکه مرحومه حق سرشت که در یاد حق بوده لیل و نهار
بلیل نخستین ز ماه صیام که باشد مه رحمت کردگار
بسرمایهٔ رحمت ایزدي بسوي جنان ز این جهان بست بار
ز حوران جنت شد این سال گل "به خیر النسا از ولا باد یار"
١٢٢٢ھ
"بخیر النساء از دل آمد ملاقي" دگر گشت سالش ز دل آشکار
١٢٢٢ھ
بجنت ابد باد آن مرضیه دعاگویٔ اولاد عالي تبار
درین تعزیت بشر الصابرین
بود وردِ "مائل" بلیل و نهار

قطعه ثاني

بوده درین دار چو این صاحبه مخلصهٔ بنت رسول خدا
باد در آن دار هم از بعد فوت واصلهٔ اکملهٔ دو سرا
ما حصلش آنکه چو این صاحبه گشت ز اخلاص دل با صفا
در مه رمضان بشب اولین واصلهٔ محفل آن مهتدا
سال وصالش دل من گفت باد "صاحبهٔ محفل خیرالنساء"
١٢٢٢ھ

قطعه ثالث

چون شد این مقبولهٔ حق ز این جهان در جنان نزد بتول ذي العطاء
سال ترحیلش سروشِ غیب گفت "زیبد این مقبوله با خیر النساء"
١٢٢٢ھ

قطعه رابع

شد چو این مرحومهٔ عفت پناه واصل جنت بتشریف وصال
هاتف غیبم بروز وصل او "ادخلي جنات عدنِ" گفت سال
١٢٢٢ھ

قطعه خامس

چونکه پي وصل حق سوي جنان زين جهان
شد بجوار بتول صاحبه حق شعار
در دم ترحيل او سال وصالش سروش
گفت "بخير النساء باد ابد همجوار"
۱۲۲۲ھ

قطعه تواريخ مشتملبر تعزيت جنت آشيان مير فتح علي خان مرحوم و تهنيت جلوس مير غلام‌علي خان بر مسند ايالت و تاريخ تولد مير صوبدار خان زيد عمره

فغان و آه که اندر عزاي شاه شهيد
عزاي خسرو دوران بدهر گشت عيان
غرض که در شب عاشوره آن امير کبير
ز تخت گاه ايالت نموده نقل مکان
گذشته در صف شهداي دين بصد اعزاز
گذاشت مملکت و ملک از پي اخوان
درين قضيه که شد رخنما به حکم قضا
خداش کرده عطا پور نيک نام زمان
که گفت سال ولود شريف او هاتف
"بود ابد بشرف مير صوبدار اوان"
۱۲۱۷ھ
خدا زياده کند عمر و بخت و اقبالش
بياري حسنين و عنايت يزدان
در اين عزا که بيايد به تهنيت همکام
هزار شکر بر اين و هزار آه بر آن

به تخت مملکتش میر ما غلام علي
جلوس کام نموده بشرکت اخوان
بصبر و شکر که شرط عزا و تهنیت است
سروش غیب چنین بهر سال کرد بیان
چو میر فتح علي خان ز تخت سند گذشت
۱۲۹۱ ۱۵۱۳
بگو بزیب غلام علي نشست بر آن
۱۲۰۲ھ
بحق آنکه شد آن میر واصل حسنین
همیشه باد دعاگوی زمره اخوان

قطعه تاریخ وفات

گشت چون میر واصل شهدا — جایش اندر بهشت بنمودند
سال فوتش بهشتیان بخطاب — "راضی الله عنک" فرمودند
۱۲۱۷ھ

قطعه تاریخ وفات جنت مکان میر غلام علي خان مرحوم

شهي که گاه جلوسش بمسند شاهي — سند بمهر ولایت ز شاه ما آمد
بحکم آن سند شاهي و جهانگیري — شکوه شاهجهانش بمرحبا آمد
بمرحباش گهِ عزم رزم آرائي — ز شش جهت ظفر و فتح پیشوا آمد
بعهد شاهئ او یکسر از شهان جهان — بحضرتِ شهیش عهد صد وفا آمد
ولئ سند غلام علي ولي الله — که از غلامي شه بخشش این عطا آمد
ز یمن صدق غلامیش از صداقت دل — غلام درگهِ او عز و اعتلا آمد
کنون بحق چو بشوق وصال آن شه دین — ز صدر شاهي در جنت العلا آمد
بخلد نیز ز یمنِ غلامي نامش — رفیق صدر نشینان دوسرا آمد
بروز واقعهٔ رحلتش ز صد اندوه — که رخنما بجهان ناگه از قضا آمد
"زهي غلام علي بوده" گفت دل با آه — دلم بسال وصالش چو در حصأ آمد
۱۲۲۶ھ

"بجا غلام علیؑ" بگفت خود تاریخ   چو کاسور ز غلامیش جابجا آمد
۱۲۲۶ھ

دلش ز میر محمد مدام خوش دل باد
بحق ز "مائل" حق عرض این دعا آمد

قطعه مشتملبر تاریخ تعزیت میرغلام علي خان مرحوم و تهنیت میر میر محمد خان بر صدر ایالت

چون شه سند آن غلام نام شاهنشه علي
آنکه می بد مسند آرایِ شهي در ماه دي
همچو شاهان سلف در شوق وصل حق بحق
کرد رحلت ز این جهان سویِ جنان ناگاه دي
بعد ترحیلش چو شهزاده محمد میر نام
جلوه بخش آمد بر اوج سلطنت چون شاه دي
ز استماع این خبر بشنیدم این سال از سروش
"جلوه بار آمد مه نو بعد ساخ ماه دي"
۱۲۲۷ھ
تا بود ز امروز فردا ذکر در بزم شهان
باد افزون عمر و جاهش ز آن شه جمجاه دي

مسدس

در مرثیه و تواریخ وفات میرعظیم الدین مرحوم

افسوس کاین زمان دگر ازخواهش قضا   بعد از گذشتن مه عاشورهٔ بلا
در غرهٔ صفر که بود هم مه عزا   درد "عظیم" کرد جهان تعزیت سرا
که این هر دو ماه ماتم سبطین اعظم اند
ماه محرم و صفر از بهر ماتم اند

ز این ماتم عظیم که در آل مصطفا ست   فریاد یا حسین و حسن باز جابجا ست
چون ورد این دو نام پیِ درد دل دوا ست   نام شه حسین و حسن ورد دل بجا است
اي دل بجا ست گر ز نو اندر غم عظیم
کردم بپا ز درد شهان ماتم عظیم

روز وفات آن سخن آرايِ نکته دان | از درد فرقتش که شده عام درجهان
میداشت خاص وعام زهر پیر و هر جوان | این فرد درد ورد دل و جان بصد فغان

که این مشعل عظیم چرا کرد گل قضا
کز روشنیش بزم سخن داشته جلا

آن واقف رموز سخن فخر صد کلیم | نامیِ اهل فطرت با شوکت عظیم
شیدايِ طرز هر سخنش قدسي و سلیم | مداح خاص احمد و هم آله الکریم

چون در جنان با هل سخن کرد سر سخن
بشنید بارک الله ز تحسین بهر سخن

از بسکه حبّ خاص علي العظیم داشت | و از شوق یاد نام حبیب کریم داشت
حبّ علي وآل عظیمش صمیم داشت | ز الهام روح قدس تخلص عظیم داشت

روح القدس بسال وفاتش ز غیب زود
گفتا "بجا محب علي العظیم بود"
۱۲۲۹ھ

چون واصل ودود شد از غایت وداد | آن شاد دل بمژدهٔ صد وصل دل نهاد
نام آور دیار عظمت بصد رشاد | کز نام او محبت دین است مستفاد

سال وصال باز خرد بهر این غمین
فرمود "با ودود وصال عظیم بین"
۱۲۲۹ھ

چون اهل درد بوده و درد عظیم داشت | با خویش درد عشق بهر دم ندیم داشت
درد شهادت شهدا مستقیم داشت | با اهل درد ربط دلي از قدیم داشت

سالش ز درد "مائل" غمگین بلوح غم
"درد عظیم" کرد رقم با سر الم
۱۲۲۸ھ + ۱

این سخت شد عزا که چنین صاحب کمال | یکبارگي بفضل و کمالات قال و حال
داده بجان اهل عزا داغ صد ملال | از غم برسته شد بجنان شاد در وصال

او شاد در وصال و من اندر غمش غمین
خوش گفته اند شادي با غم بود قرین

اي واصل جناب علي العظيم ما — در ماتمت ز عرش عظيم آمد اين صدا
کاين غمکش عظيم شهيدان کربلا — در کربلا بسيد شهدا ست دائما
بنمود مقبلت چو حق اي محتشم کلام
بشنو ز جان "مائل" حق عرض صد سلام

چون در عزاست فاتحه خواني ز لازمات — و از لازمات فاتحه خواني بود صلوات
بر مصطفا و آل بهر فرد کائنات — پس بر صلاة ختم کلام است ز واجبات
صلوا علي النبي مع الال صبح و شام
کاين ختمه عظيم شود مغفرت پيام

هوالعلي العظيم	هوالعلي العظيم
بجوده	بوهبه
۱۲۲۹ھ	۱۲۲۹ھ

تاريخ وفات سيد حامد شاه مشهدي

"پيوست برحمت الٰهي"
۱۱۷۴ھ

تاريخ وفات سيد محمد اشرف مشهدي

"اللهم صل علي محمدن الاشرف و الآل ابداً"
۱۱۶۶ھ

قطعه تاريخ وفات محمد پناه شاعر "رجا" تخلص

وا دريغا "رجا" وفات نمود — هر که بشنيد شد حزين و ملول
گفت دل سال فوت آن مرحوم — "هست مقبول در جناب رسول"
۱۱۹۷ھ

در تاريخ وفات والد ماجد خود سيد علي شير قانع مرحوم

ابشره بالجنة النعيم ابداً
۱۲۰۳ھ

قطعه تاريخ وفات خليفه محمد سعيد مرحوم بن خليفه حامد بن خليفه محمود تهتوي

محمد آن سعيد الاسم في الکون — که مقبول از خدا بوده دعايش

دریغا چون ز دنیا کرد رحلت شده وقف جهان یکسر عزایش
برایٔ سال رحلت گفت هاتف "بفردوس برین کردند جایش"
۱۲۰۶ھ

اللهم صل و سلم علي سیدنا المحمد
السعید الحامد المحمود الا مجد ۱۲۰۶ھ

قطعه وفات سید کریم‌الدین مرحوم بن یار محمد مرحوم

گشت چو واصل بحق میر کریم‌الدین آنکه
بوده ز روز الست بر ره حق مستقیم
سال وصالش بحق هاتف غیبم بگفت
"باد بوصل از الست یار محمد کریم"
۱۲۰۷ھ

قطعه تاریخ وفات سید مظفر علي مهدوي

آه کآن میر مظفر از علی
آنکه وصفش آمده جنت مکان
شد چو (۱) سویٔ جنت الماوایٔ خلد
در شب معراج ناگه ز این جهان
از سروش غیب گاهِ فکر سال (۲)
"سویٔ جنت رفت" آمد سال آن
۱۲۰۹ھ

قطعه تاریخ غرقي دو سادات

دو دُر هایٔ نکو یعني دو سید ز اهل انجوِ شیراز یکجا
زده چون غوطه در بحر شهادت رسانیدند در فردوس خود را
ز طبعم سر زده اینگونه تاریخ
"دو در هایٔ نکو رفته به دریا"
۱۲۰۹ھ

در تاریخ وفات جام بجار جوکیه

"دادند جام رضوان با جام" هاتفم گفت
۱۲۱۱ھ

(۱) ب ۱ ص ۱۳۳ : رفت. (۲) ب ۱ ص ۱۳۳ : بهر سال رفتنش کردم چو فکر.

قطعه تاریخ وفات آخوند غلام محمد "سالک" تخلص

داشت از بسکه دخل در تاریخ شد چو آخوند ما وصال طلب
بهر تاریخ وصل خود خود گفت که " غلام محمدم بادب "
۱۲۱۲ھ

ایضاً

آخوند ما غلام محمد که سالک است
در سلک سالکان شده متصل بدوست
ذکر سلوکش آمده از بسکه غم فزا
"هي هي غلام سالک" تاریخ وصل اوست
۱۲۱۲ھ

قطعه تاریخ وفات میان محمد اشرف کاتب مداح

داشت از بس شغل جان مدحِ نبي
جان ما شاد از محمد اشرف است
سالِ وصل او بجنت گفت دل
" دائما یاد از محمد اشرف است "
۱۲۱۲ھ

ایضاً

چون محمد اشرف ما ز این جهان کرد در صحن جنان نقل مقام
سال نقل او بجنت گفت دل "جايِ اشرف جنت الماوا مدام"
۱۲۱۲ھ

قطعه تاریخ وفات سید محمد نظر نقشبندي

سیدی اکمل که با سرمایه علم و تقا
خویش را در گوشهٔ عزلت ز شهرت می نهفت
در شب حج از فیوض حج ایام حیات
حاصلش گردید گاه فوت حج وصل مفت
روز ترحیل شریفش گاه شرح مجد وي
حبّذا سید نظر از غیب هر کس مي شنفت

آه ناگه در جواني کرد چون رحلت ز دهر
گوي تقوا برد و در قصر جنان با مجد خفت
سال ترحیل شریفش هاتف غیبم سحر
"برد سید گوي تقوا را بمجد علم" گفت
۱۲۱۳ھ

"قد توفي في شوق وصال"
۱۲۱۳ھ

قطعه تاریخ وفات میان غلام علي خان نظاماني

غلام نام علي ز اینجهان چو کرده سفر
بوصل دوست میان جنان مکان بنمود
ز بسکه بوده غلام علي بجان سالش
"چه به غلام علي بوده" هاتفم فرمود
۱۲۱۳ھ

قطعه تاریخ وصال مولوي عبدالرحیم مرحوم

عیان بر زمرهٔ ارباب ایمان کمال مولوي عبدالرحیم ست
بجنت بعد نقل از دار دنیا معال مولوي عبدالرحیم ست
هزاران رحمت و رضوان ز ایزد بحال مولوی عبدالرحیم ست
پس از فوتش بخوان این بیت تاریخ که سال مولوي عبدالرحیم ست
"به بطحا آه پس از حج دویم
وصال مولوی عبدالرحیم ست"
۱۲۱۳ھ

تاریخ وفات مرزا محمد قلي

در جواني چو رفت از دنیا بر جوانیش جائ افسوس است
گفت دل سال فوت آن مرحوم "جائ مرزا قلي به فردوس است"
۱۲۱۴ھ

تاریخ وفات خلیفه متین الدین

متین الدین خلیفه آنکه بالصدق دلش ز انوار دین خوش با صفا بود
بسال وصل او هاتف سحر گاه "متین الدین" بگفتا "با خدا بود"
۱۲۱۵ھ

ایضاً

شد چو واصل بحق خلیفهٔ ما جایش اندر بهشت بنمودند
سال وصلش تمام اهل بهشت "هست ز اهل بهشت" فرمودند
۱۲۱۵ھ

در تاریخ وفات خالویٔ خود سید محمود مشهدي
عرف سید پیرو شاه خلف
سید محمد اشرف مشهدي

"اللهم صل علي محمد الا شرف و آلال المحمود ابداً"
۱۲۱۶ھ

قطعه تاریخ وفات میر نظر علي مرحوم شیرازي

از عین عنایت و عطا کرد عطا با میر نظر علی چو قرب مولا
با عین عنایت علي چون جستم تاریخ ز لفظِ "نظر" آمد پیدا
۷۰ ۷۰+۱۱۵۰=۱۲۲۰ھ

قطعه تاریخ وفات میر حیدر علي مرحوم

چو حیدر علي میر مقبول حق که از داغ هجرش دلم مبتلی است
ز فخر الدین آن میر ذوالافتخار شرف یاب دارین از اکملی است
میان جنان کرد جا ز این جهان "بحق وصل او با علي ولي است"
۱۲۲۰ھ
دگر گفت سالش بروئ وصال "ببین میر حیدر علي با علي است"
۱۲۲۰ھ
بحق باد او داعئ دوستان
همین عرض "سائل" خفی و جلي است

قطعه تاریخ وفات سید محمد خلیل بن سید فقیر محمد شیرازي
اولاد سید محمد حسین الشهیر به سید مراد علیه الرحمة

بجنت چو نزد علي و حسین روان ز این جهان شد محمد خلیل
ز یمن فقیري و اهلبیت رفیق شهان شد محمد خلیل

دهد تا مراد دلش حق بوصل ز جان سبحه خوان شد محمد خلیل
سروشم بسال وصالش بگفت "ببزم جنان شد محمد خلیل"
۱۲۲۱ھ

ایضاً

چو زاین دار حسرت بجنت زشوق بفرمود ماوایٔ سید خلیل
دلم گفت تاریخ ترحیل او "بجنت ابد جایٔ سید خلیل"
۱۲۲۱ھ

ایضاً دیگر

بروز رفتنش از اینجهان بنزد حسین ز وصل شه شده حاصل چو دلنهاد خلیل
سروش غیب بسال وصال او فرمود بگو که وصل حسینم بود مراد خلیل
۱۲۲۱ھ

مصرع تاریخ ایضاً

"قدوه آل نبي میر محمد خلیل"
۱۲۲۱ھ

قطعه تاریخ رحلت سید محبوب شاه بن سید میر محمد
اولاد سید مراد شیرازي علیه الرحمة

هزار آه کزین ارتحال غم افزا
چو وصل حق بسلف دلنهاد محبوب است
سروش غیب چنین گفت سال ترحیلش
"بحق میر محمد مراد محبوب است"
۱۲۲۲ھ

ایضاً دیگر

ازین وفات که شد غم فزا بخواهش حق
چو وصل والد ماجد بمیر مطلوب است
سروش غیب بسال وصال او گفته
"جوار میر محمد نصیب محبوب است"
۱۲۲۲ھ

قطعه تاریخ وفات میر امید علي مهدوي

میر امید علی آه جواني مقبول
که بود داغ جوانیش بهر پیر و جوان
رخت بر بست چو ناگاه ازین دارخراب
در جنان همدم شه گشت ز وصل یزدان
ملهم غیب چنین سال وصالش فرمود
"میر امید علي همدم شه شد به جنان"
۱۲۲۴ھ

قطعه تاریخ وفات میر ذوالفقار علي

گشت چون بعد انتقال از دهر — در جنان میر هم جوار علي
سال فوتش بگفت هاتف غیب — با سر آه "ذوالفقار علي"
۱ — ۱۲۲۴ھ
باد من بعد از پیٔ آلش — بدعایش مدام یار علي

قطعات تاریخ وفات آخوند محمد شاکر مرحوم

قطعه اولی

مقبول ازل چون بوصال محبوب — از صدق محبت بحق آمد شاکر
شد سال وصالش بدل من الهام — "واصل بحبیب ست محمد شاکر"
۱۲۲۴ھ

قطعه ثاني

بایزد گشت چون واصل بجنت — محمد شاکر آن مقبول سرمد
سروش غیب سال وصل او گفت — "محمد شاکر ست واصل بایزد"
۱۲۲۴

قطعه ثالث

محمد شاکر آن مرحوم دارین — که دردنیا و دین نامش نشان است
ز دنیا کرد چون ناگاه رحلت — بجنت جائ آن جنت مکان است
ز سال رحلتش گو با سر جاه — "محمد شاکر از اهل جنان ست"
۳ — ۱۲۲۴ھ

قطعه تاریخ وفات سید رستم علي بن سید ذوالفقار علي بن میر لطف علي خان مرحوم مهدوي

چو در شوق وصل شهان کرد نقل ... ... رستم علي
... ... علي صاحب ذوالفقار که آمد بامداد رستم علي
بشاهان دین گشته همبزم شد ز بار غم آزاد رستم علي
مگر از ازل با شهان سلف چنین بود میعاد رستم علي
که ناگه کنون در غم یاد شان بصد شوق جان داد رستم علي
دلم با سر آه، تاریخ گفت "ببزم شهان باد رستم علي"
۱۲۲۵ھ
درین غم خدا یا بود لطف شاه ابد یار اولاد رستم علي
ز "مائل" بحق این دعا باد عرض
باولاد امجاد رستم علي

ایضاً

آه ناگه ز این جهان چو میر ما رستم علي
بسته چشم و با علي همبزم در فردوس خفت
در عزا پرسي بشرح سال فوتش هاتفم
"میر رستم با علي دائم بود همبزم" گفت
۱۲۲۵ھ

ایضاً دیگر

چو رستم علی میر ما در جهان بحق بود دائم خفي و جلي
چنین گفت تاریخ فوتش سروش "که دائم بحق میر رستم علی"
۱۲۲۵ھ

قطعه تاریخ وفات سید طاهر علي مهدوي

ز این دار غم چو در غم شهدا بماه غم
طاهر علي بقصر جنان گشت منتقل
تاریخ وصل او بجنان با سر جنان
۳
"طاهر علي است واصل شهدا" بگفت دل
۱۲۲۵ھ

قطعه تاريخ وفات قاضي ابراهيم مرحوم ساکن بلده

چو شد واصل بمطلوب حقيقي ز فيض رشد کرده خلق راضي
دل از پيک قضا بشنيد اين سال که "طالب بود ابراهيم قاضي"
۱۲۲۵ه

ايضاً

"سلامٌ علي ابراهيم بقول من ربه الرحيم"
۱۲۲۵ه

ايضاً ديگر

"و هب العلم من حدود ملک السند"
۱۲۲۵ه

در تاريخ وفات مير ابراهيم شاه مرحوم

"و ان من شيعته لابراهيما"
۱۲۲۵ه

قطعه تاريخ وفات سيد ثابت علي

چون محب شاه دين مداح آل مصطفا
آنکه از صدق حقيقت در محبت داشت جوش
رفته از دنيا بجنت گشته همبزم علي
ساغر وصل از کف ساقي رضوان کرد نوش
سال وصل آن محب واصل بزم علي
گفت "همبزم علي ثابت علي بادا" سروش
۱۲۲۵ه

ايضاً

پيش از اين چون محب خاص علي داعي مير ما بصدق جلي
ثابت الحُب صادق الايمان آنکه نامش شود ز سال عيان
مي شد از سند در زمان حيات بزيارات روضهٔ حضرات
در دم عزم رفتنش في الحال شده "ثابت علي صادق" سال
۱۲۰۸ه

باز چون کرده این شرف حاصل سال دیگر به سند شد واصل
سال این خوش قدوم صدق نشان شد ز "ثابت علي بصدق" عیان
۱۲۰۹ھ

این زمان باز چون بحکم قضا که بصدق دل است مقام رضا
با ثبوت ولا و صدق دلي آن محب علی و آل علي
از براي زیارت شاهان کرد رحلت از این جهان بجنان
هاتفم گفت سال رحلت او "هاي ثابت علي صادق کو"
۱۲۲۵ھ

در جنان باد دائم آن مقبول داعی دوستان آل رسول
خاصه در حضرت شهان دایم باد داعي میر بزم کرم
"سائل" حق بیادش از اخلاص
خواهد از حق ابد شفاعت خاص

قطعه تاریخ واقعه سید رضا شاه

چو مقبول آل محمد رضا شاه
که در خُلد هم بزم شان دائما باد
وفات از جهان کرد در عین غربت
ببزم جنان شد که جایش بجا باد
ز فیض شه دین رضا در جنان
مقام رضایش نصیب از خدا باد
بگفتند اهل جنان سال وصلش
که "همبزم آل محمد رضا باد"
۱۲۲۵ھ
خدا یا بارواح امجاد شان
ز "سائل" بحق صد درود و ثنا باد

قطعه تاریخ وفات سید ارشاد علي مهدوي

چون شد بجواني ز جهان سوي جنان آنکه
ز ارشاد علی نامور اهل جهان بود

ناگه ز غم فرقت او ... ...
از خون جگر چشم دلم اشک فشان بود
جستم چو ز دل سال وفاتش خردم گفت
"صد آه که ارشاد علی تازه جوان بود"
۱۲۲۶ھ

ز ارشاد علي مير به حق آمده مقبول
با روي يقين سال دگر ورد زبان بود
"دائم بجنان باد دعاگوي احبا"
در مقدم او ورد دل اهل جنان بود

ایضاً

طبق خوابي که در ايام مرض ديد بخواب
واصل بزم شهان چونکه براي العين آمد
گفت با روي يقين سال وصالش هاتف
"مير ارشاد علي واصل حسنين آمد"
۱۲۲۶ھ

قطعه تاريخ وفات خواجه مهر علي علوي

چون واصل حق مهر علي خواجه علوي
ز اين دار الم سوي جنان نقل مكان كرد
بشنيد دل از پيک الم سال وصالش
"از مهر علي مهر علي نقل جنان كرد"
۱۲۲۶ھ

ایضاً

رفت چون مهر علي خواجه علوي ز جهان
آنكه از مهر علي جاش جنان مي شايد
هاتف غيب چنين سال وفاتش فرمود
"شافع مهر علي مهر علي مي آيد"

ایضاً دیگر

چون شد ز جهان مهر علي خواجه که وصفش
از يمن فيوض ازلي جنتي آمد

از اهل جنان گل شده این سال وصالش
"از مهر علي مهر علي جنتي آمد"
۱۲۲۶ھ

ایضاً ثالث

چو خواجه مهر علي کرده جان بحق تسلیم
وصال خواه حق آمد ز یمن مهر علي
سروش غیب چنین سال وصل او فرمود
"که وصل یاب بحق باد خواجه مهر علي"
۱۲۲۶

قطعه تاریخ وفات سید قاضي مقبول شاه

چو مقبول آن شه و مقبل حق — که بُد حاجي و عالم و دین پناه
بتاریخ پنجم ز ماه صفر — شب جمعه ناگه بصد مجد و جاه
ز صدر قضا بسته رخت شریعت — بجنت برفت از قضاي اِلٰه
چنین گفت الهام حق سال فوتش
"که مقبل بحق است مقبول شاه"
۱۲۲۷ھ

قطعه تاریخ وفات سید غلام نبي لکعلوي ساکن سیوستان

قطعه اولیٰ

چو ناگاه سید غلام نبي — که بوده ز مجد و شرف نیک راي
بداده بجان جهان داغ حزن — ز بزم جهان در جنان کرد جاي
ز جان حزینم شد این سال گل — "ز حزن غلام نبي آه هاي"
۱۲۲۷ھ

قطعه ثاني

غلام نبي کز کمال مجد و شرف — در آل پاک نبي نامدار دوران بود
چون ناگهان ز جهان با یقین کامل دل — به بزم خلد به پیش نبي مکان بنمود
سروش غیب بروي یقین از آن سالش — "بود غلام نبي با نبي ابد" فرمود
۱۲۲۷ھ

قطعه تاریخ وفات سید غلام مرتضا صوفي

چون غلام مرتضا سید نسب صوفي حسب
کرد ز این دارالفنا بر عزم جنت ارتحال
در دم ترحیل آن مرحوم حق الهام غیب
گفت "جایش جنت ست" از غیب سال
۱۲۲۷ھ

قطعه تاریخ وفات میر غلام الله بن میر تهاره خان تالپر

در جواني میر ما چون کرد فوت آنکه دل در حزن فوتش آه گفت
سال فوت آن جوان نیک دل "واي بر حزن غلام الله" گفت
۱۲۲۸ھ

قطعه تاریخ وفات سید کرم علي مهدوي

چون ناگهان کرم علي آن سیدي جوان
ز این دار غم بروضهٔ فردوس آل جفت
هنگام رحلتش خردم سال فوت او
"جاي کرم علي ست بفردوس آل" گفت
۱۲۲۸ھ

ایضاً

سید کرم علي که جواني خلیق بود
ز این دار غم گذشته چو در خلد کرد جاي
هاتف بروی ولوله تاریخ فوت گفت
"بوده کرم علي چه جواني خلیق هاي"
۱۲۲۸ھ

تاریخ واقعه ملا عبدالکریم بابي

چو عبدالکریم اسم بابي که او باهل کرم داشت ربط قدیم
ز تکریم اکرام اهل کرم ز تقدیم انعام نعم النعیم
بغربت ز غربت سرای جهان شد از بس کرامت بجنت مقیم
شد این سجع اسمش بتاریخ وصل "بعبدالکریم است لطف کریم"
۱۲۲۸ھ

فنعم الکرم کآن کریم [الصفات] باهل کرم فی الجنان شد مقیم
کنون ورد "مائل" بحق در دعا ست فاغفر و ارحم له یا رحیم

ایضاً

"لطف کریم است بعبدالکریم"
۱۲۲۸ھ

در واقعه عاجزه خود بی بي سکینه نام

شد چو اندر جنان سکینهٔ من هم مکان با سکینه پیش بتول
گفت تاریخ هاتفم "وي باد در جنان با سکینه پیش بتول"
۲۳ + ۱۲۰۶ = ۱۲۲۹

قطعات تواریخ وفات سید محمد افضل شیرازي

چو از عز محمد افضل الال پیام وصل حق شوقاً بجان گفت
ز جان اهل جنان در شوق وصلش بود وصل تو في هذالجنان گفت
سروشم [سال] وصلش ز آن به "اعزاز محمد افضل اهل جنان" گفت
۱۲۲۹ھ
ز دل "مائل" بحق عرض تحیات
دعاءً بهر آن خلد آشیان گفت

ایضاً

افضل آل محمد ز این جهان کرد چون در شوق وصلش ارتحال
گفت دل با "طیب" سال وصل او "با محمد افضل آمد وصل آل"
۱۲۲۹ھ

"المجد افضل احباء اهل الجنان حبّاً"
۱۲۲۹ھ

"فضل المحمد افضل لآل ابداً"
۱۲۲۹ھ

قطعات تواریخ واقعه حضرت عمویم (سید ضیاء الدین شیرازي) مرحوم

دم تسلیم جان حضرت عمویم که در هجرش دلم این داستان گفت

بوصفش اکمل الال از تفضل ز دل هر اهل فضل اندر جهان گفت
ز دنیا رفته چون در قصر جنت بحق لبیک وصل از شوق جان گفت
ضیاء دین بروحش باد همدم ز دل روح القدس با صد زبان گفت
بعون پنجتن زان سال وصلش "ضیاء الدین محمد في الجنان" گفت
۵ + ۱۲۲۴ھ = ۱۲۲۹ھ

بحق پیوسته از خوبي دارین به نزد حق دعاي دوستان گفت
بحق "مائل" بحق بادا بدارین بارباب حق آن جنت مکان گفت
بگاهِ ختمهٔ غفرانش الحق عفاک الله پئ این ختمه خوان گفت

ایضاً

قبله ام چون بوصیت ز این پیش چند اذکار شفاء الدین مي گفت
سال وصل خود خود آن دم با من "در جنان جای ضیاءالدین" می گفت
۱۲۲۹ھ

قطعات تواریخ وفات قاضي محمد معین عرف قاضي مولیدینه قاضي قلعه بلده

شد واصل جنان چو محمد معین که بود کامل ز حـُب آل محمد یقین وی
تاریخ وصل او بجنان دل بعون "آل" گفتا "به جنت ست محمد معین وي"
۳۱ + ۱۱۹۸ = ۱۲۲۹ھ

ایضاً

چون محمد معین قاضي آنـکه بود ز اجداد قاضئ قلعه
بست ازین قلعه رخت گفتم سال "بجنان باد قاضئ قلعه"
۱۲۲۹ھ
ز آن بجنت ز وصل اهل جنان کرد حق شاد قاضئ قلعه
گوئیا اندر این قضا برضا بود میعاد قاضئ قلعه
باد در این قضیه ربّ ارحم ورد اولاد قاضئ قلعه

ایضاً دیگر

هنگام صبح چونـکه محمد معین بحق
لبیک وصل اهل جنان از یقین بگفت
ز آن هاتفم بروي یقین سال وصل وي
"از اهل جنت ست محمد معین" بگفت
۱۲۲۹ھ

قطعه تاريخ شهادت حاجي عمر مرحوم

چون ناگهان شهيد ستم اندر اين قضا
لبيک بشهيد الله بشهداي دين بگفت
تاريخ اين قضيه چنين ملهم قدر
"حاجي عمر شهيد ستم هاي بين" بگفت
١٢٢٩هـ

ايضاً

چون ز اين ستم سرا شد در شوق بجنت
مقبول با شهادت حاجي عمر شهيد
گفتند اهل جنت سال شهادت او
"با حق بود بجنت حاجي عمر شهيد"
١٢٢٩هـ

قطعه تاريخ مخدوم دين محمد مرحوم بوبكاني

بحکم خواهش حق ناگهان چو مخدومی
ز صدر فضل و کمالات عزم رحلت بست
ز شوق دل که به دين محمدي مي داشت
چو اهل دين بحق آمد وصال او سر دست
سروش سال وصالش بگفت با سر آه
"ز شوق دين محمد به بين بحق پيوست"
١٢٢٩هـ

ايضاً

چو ز اين جهان شده شادان بوصل حق مخدوم
که در جنان بحق دين ز اهل ارشاد است
سروش سال وصالش از آن چنين فرمود
"بلي که دين محمد ز وصل حق شاد است"
١٢٢٩هـ

قطعه در جواب شخصي که حرف گيري بر قتل مُلاي کلامي مي نمود

چو در پاس کلامي گفت شخصي که جائز قتل وي در شرع کی بود

بگفتم پس چرا شد سال قتلش "به حکم شرع جائز قتل وي بود"
۱۲۲۹ھ
شمرده سال قتلش گفت توبه چو تائب شد دگر این بحث طي بود

[تاریخ رحلت "حبيبه"]

در دم وصل آن حبيبهٔ حق سال وصلش چو جستم از قران
دل مع الحب سال وصلش گفت "فادخلي جنتي" ز قران خوان
۴۱ + ۱۱۸۸ = ۱۲۲۹ھ
یا رب از فضلت این حبيبه باد نزد خاتون دین ابد بجنان

قطعه تاریخ رحلت سید نور محمد بن سید نیاز حسین

چراغ محفل علم و عمل گزیدهٔ آل
که فخر اهلِ جهان بود ذات بي همتاش
ز حبّ دل که بنور محمدي مي داشت
مدام جلوه فزا بود نام رشد افزاش
ز بس بصدق دلي در نیاز آبا بود
نیاز مندئ نام حسین داد جلاش
بنوزدهمِ ماهِ مبارکِ رمضان
که بوده از شرف قدر لیل عید لقاش
چو بر ارادهٔ حق کرد جان بحق تسلیم
ببرد صدق ارادت بجنت الماواش
دلم بروي ارادت بگفت تاریخش
"بحق نور محمد بود بجنت جاش"
۱۲۳۰ھ
کنون که رفته ز دنیا بوصل حق پیوست
دعاي اهل حق است خیر و خوبئ عقباش
بخلد باد کنون حامیش ز فضل خدا
محمد عربی و ائمة النجباش
بحق آنکه مدام است بوصل حق مدعو
[مدام] ورد دل "مائل" حق است دعاش

قطعات تواریخ رحلت مخدوم نور محمد بوبکانی مرحوم

کجا شد آنکه ز دل مخلص دعاگو بود
دریغ و آه در این فرقتش بهر حال است
مگر گذاشته با آل صدر مخدومي
که نوبتاً بجهان ارث اهل افضال است
ز یمن نور محمد که نقش نامش بود
جلاي بخش وصال جنان باجلال است
سروش غیب چنین سال وصل او فرمود
"وصال نور بنور محمد و آل است"
۱۲۳۰ھ
کند ز "مائل" حق تا حق این دعا مقبول
دعاي مغفرتش وردِ دل مه و سال است

ایضاً

چون ناگهان ز قضا اهل فضل را مخدوم
که بود نامي دوران ز صفوتِ ذاتي
بجنت آمده واصل بحق پس از رحلت
بحق نور محمد شفیع عرصاتي
کشیده سر ز الم گفت هاتفم تاریخ
"بده بنور محمد ز دل تحیاتي"
۱۲۳۰ھ

قطعه تاریخ رحلت محمد حافظ

محمد حافظ از وصل مخلد بجنت گشت چون دلشاد بالحق
کشیده آه گفتم سال وصلش "محمد حافظ او باد بالحق"
۱۲۳۰ھ

هذه الصلوة الشریفه تاریخاً لارتحال مخدوم محمد منعم مرحوم هالائي

اللهم صل علي محمدن المنعم
بنعماي وصال الجنان اعزازاً
۱۲۳۰ھ

قطعه تاريخ ارتحال مخدوم محمد ابراهيم مرحوم هالائي

مشرف شد چو مخدوم حق آگاه نموده رحلت از دنيا بوصله
بماه ماتم شاه شهيدان ميان جنت العليا بوصله
بباء بسم الله چو سال وصلش ز "ابراهيم الذي وفي بوصله"
٢ ١٢٣١ھ
کنون اندر دعاي است فاتحه‌خوان ز دل "مائل" بحق حقاً بوصله
ففي جنات عدن ربنا ادخله بجنب سيد الشهدا بوصله

ايضاً کان ابراهيم خليلا للحق بجاه دوام
١٢٣١ھ

ايضاً کان ابراهيم حميداً بنعمت الله صبحاً و مساًء
١٢٣١ھ

قطعه تاريخ وفات سيد ولي

چون ناگهان بعين جواني ... ...
آن سيدي ولي که بجان ماتمش جلي است
هاتف ز جان بواقعه اش اينگونه سال گفت
"هر جان بدرد واقعهٔ سيد ولي است"
١٢٣١ھ

ايضاً

در جواني چو شد بسوي جنان آنکه يارش علي است در جنت
دل کشيد آه سال ترحيلش گفت "سيد ولي است در جنت"
١٢٣١ھ

قطعه تاريخ وفات مير اله يار

... ...
ز صدر ايالت فرو بسته رخت به فردوس جنت شده جاي گير
بنامش رقم کرده کلک قضا ففي شوق جنت توفي الامير
بجنت چو از يارئ لطف حق ... يارش آمد بلطف کثير
ز اهل جنان گل شد اينگونه سال "بجنت رسيده الهيار مير"
١٢٣١ھ
کنون کن عطا رحمت خاص خود الٰهي بر آن مير جنت مسير

قطعه تاریخ وفات سید افضل

بوده ز بس سید افضل در آل — همدم یاران طریق وفا
کرد حق از یار محمد [ولي] — پیرو راه حق و حق آشنا
گشت بیک واسطه از رشد وی — سلسله آراي طریق هدا
یاد حق و پیروي اهل حق — شغل دلش بود بصبح و مسا
بعد وفات آمده از بسکه وی — واصل آن قدوه اهل صفا
گفت دلم سال وصالش چنین — "یار محمد بود افضل بجا"
۱۲۳۲ھ
بسکه بیاریش دلم "مائل" است — روز و شب ست عرض دلم این دعا
فضل حق و رحمت پروردگار — باد بیاران طریقش عطا

قطعه تاریخ وفات مخدوم غلام محمد

مخدوم ما غلام محمد چو ز این [جهان]
لبیک خوان بخلد برین رخش [مرگ راند]
بواب خلد دیده غلام محمدش
در دم بخویش برده بخلد برین رساند
ز آن هاتف از زبان وي اندر خطاب سال
"با ما ایا غلام محمد بیا" بخواند
۱۲۳۲ھ
در درد فرقتش که بود دلنشین دهر
صد گوهر سرشک غم از دیده دل فشاند
اکنون که دل بفاتحه‌اش "مائل" حق است
غیر از دعاي مغفرتش کار دل نماند

قطعه تاریخ وفات میر مختار علي

نامور با میر مختار از علي — چون زد اندر قصر جنت فال وصل
روز وصل او بجنت از سروش — "هست جنت جایش" آمد سال وصل
۱۲۳۲ھ

[قطعه تاریخ وفات شخصي که احمد نام داشت]

زاین جهان چون واصل حق احمد اسم — نقش بند نام حق بر لوح جان
حامداً لله بشوق وصل حق — کرد در بزم جنان نقل مکان
سال وصلش بي سر اندیشه شد — "واصل حق گشت احمد في الجنان"
۱۲۳۲ھ

قطعه تاریخ وفات عبدالرحیم بن محمد عطا

از اولاد حضرت مخدوم نوح

چو راهي بحق گشت عبدالرحیم — که بُد همرهش فضل مولایٔ او
حق از رحمت خاص خود بالوصال — بهشت برین ساخته جایٔ او
از آن سال وصلش سروشم ز غیب — بگفتا " بهشت است ماوایٔ او"
۱۲۳۲ھ

ایضاً

اشهر اولاد پاک حضرت مخدوم نوح
آنکه به‌عبدالرحیم شهره در اهل صفا ست
بسکه پیٔ وصل حق در صف ارباب خلد
نزد محمد عطا والد خود با خدا ست
[هاتف] غیبم سحر سال وصالش بحق
گفت " بعبدالرحیم وصل محمد عطا ست "
۱۲۳۲ھ

قطعه تاریخ وفات سید غلام مرتضیٰ

... ... — ... ...
... ... — پرسي ز قضا چه ماجرایش
مي گفت چه سید جوان بود — هر پیر و جوان در عزایش
آن مقبل نو جوان که بودند — مشتاق بهشتیان برایش
زان هشته‌جهان‌چووصل جورفت — فرمود بهشت حق عطایش
مرحوم ازل خطابش آمد — از رحمت حق بمرحبایش
جایش به بهشت کرد رضوان — چون دید غلام مرتضایش
تاریخ وصال او سروشم — فرموده " بود بهشت جایش "
۱۲۳۲ھ

"مائل" بحق است مغفرت‌خواه — در فاتحه خواني و دعایش

ایضاً

آه چون سید غلام مرتضا آنکه توصیفش نمي آید بـَعـَد
داده داغ غم بجان دوستان ... ... گردید واصل با احد
... ...

قطعه تاریخ وفات سلطان علی

با علي چون گشت واصل فی‌الجنان آنکه از سال است نامش منجلي
ساختم زاینگونه اندر منقبت سال وصلش دلنشین هر ولي
سال وصل اوست با عون احد "صدر جنت را بود سلطان علي"
۱۲۳۳ھ

قطعه تاریخ وفات عبدالکریم

در ثاني محرم کآن ماه درد آل است
آه از جگر کشیده زاینگونه لب بجنباند
خوش زیست مرگ آنکو ایزد ز فضل خاصش
زاینجا به بخش ایمان در قصر خلد جنباند
در عین نوجواني چون شایقاً بوصله
از دهر رخش رحلت بر جانب جنان راند
در حسرت جوانی و آن علم و فضل و خوبیش
هر دل ز بس تالـّم از دیده اشک افشاند
تاریخ رحلت او چون جستم از دل خویش
دل، "واصل کریم است عبدالکریم" [بر] خواند
۱۲۳۴ھ
یا رب بحق حسنین کن قرب شان نصیبش
ز اخلاص "مائل" حق سویش همین دعا راند

دیگر

" لطف کریم است به عبدالکریم "
۱۲۳۴ھ

قطعات تواريخ وفات مير حسين‌علي (۱) بن مير علي اصغر شيرازي

قطعه اولي

حسين علي خلف نوجوان حضرت مير
ز جام وصل جلال و حسن چو شد سرمست
براي سال وصالش بگفت دل "بجلال"
۶۶
"حسين علي بجوار حسين علي پيوست" [؟]

قطعه ثاني

داغ است دل ز درد وفات حسين علي
كه از داغ هجر او شده غمگين دل جهان
با ياري "جلال" بگو سال فوت وي
۶۴
"دائم حسين علي است به حسنين در جنان" [؟]

قطعه ثالث

شد ناگهان چو واقعهٔ مير نوجوان
كز درد فرقتش دل احباب مبتلي است
با روي درد گفت دلم سال فوت وي
۴
"همراهي حسين و حسن با حسين علي است" [؟]

قطعه تاريخ وفات آخوند محمد بقا

مير مرحوم منشي محمد بقا آنكه بُده خواهشش وصل بالله صدق
نمود از پي نعم مثوي الجنان بدار البقا وصل دلخواه صدق
... سال وصلش بعون احد ...... البقا نعم مثواه صدق" [؟]

۱- حسن علي ؟ -

مثنوی شوقیه

در شوقیه و تاسف بر فرقت گفته

اي نسيم صبح کو صبح وصال — مُردم اندر شام فرقت کيف حال
شام فرقت را نمي بينم بسحر — از سحر چيزي فراقم شد نه سر
در فراقم روز چون شب مي رود — روز و شب در ذکر يا رب مي رود
يا ربم کي يار يارِ من شود — اندرين غم غمگسارِ من شود
در فراقش مُردم و کو زندگي — بي وصالش هر دو شد شرمندگي
اندر اين غم از کلام مولوي — به که از من اين دو بيتش بشنوي

تضمين ابيات مولوي المعنوي

"بشنو از ني چون حکايت مي کند — از جدائيها شکايت مي کند
کز نيستان تا مرا ببريده اند — در نفيرم مرد و زن ناليده اند"
اين نوا زين بينوا بشنيدني است — با جدائي سازشِ من ديدني است
ور جدائي کرد از خويشم جدا — بيخودم بينم چه مي سازد خدا
گر نمي سازد بمن گردون چه باک — صابرم بر هر چه سازد عشق پاک

مکالمه عشق

استمع ماذا يقول العشق لي — کاي بعشقِ يار دائم مبتلي
جرعهٔ از جام عشقش نوش کن — داستان عشق از من گوش کن

خطاب با غافل از عشق و بيان احوال عشق

قل لمن لا يعلم الاحوال عشق — استمع مِن قولنا اقوال عشق
طعنه عشاق سازي تا به کي — باش يک دم گوش بر آواز نـي
بشنو از نی تا چه مي گويد دگر — گفتگوئ عشق را باشد اثر
عشق چون آيد نماند عقل وهوش — معنئ عشق آمده جوش و خروش
عشق چون آيد نمي ماند قرار — بيقراري راست در عشق اعتبار
عشق چون آيد نمي ماند تميز — کو زليخا و کجا باشد عزيز

عشق چون آید زند آتش بجان
معنی العشق نار الله خوان
صوفي اندر رقص گر سازد غلو
مدعایش نیست غیر از عشق او

در ضدیت عقل با عشق گفته

عشق مي خواهد ز تو دیوانگي
عقل مي خواهد ز تو فرزانگي
عقل را با عشق نبود نسبتي
مردِ عاقل ز آن ندارد قسمتی

خطاب به عاشق

قصهٔ لیلي و مجنون گوش کن
کار بیهوشي است اما هوش کن
هوش را هر چند اینجا نیست کار
لیک بیهوشي ندارد اعتبار
همچو مجنون از جنون دیوانه باش
گرد شمع معرفت پروانه باش
عشق را باشد ره و رسم دگر
در ره عشق است صد خوف و خطر
خاکساري بایدت در راه عشق
جان نثاري بایدت در راه عشق

مکالمه در آنکه بي خیال حق نباید بود

باش آزاد از خیال غیر حق
کز خیالِ غیر حق بیني قلق
اندر اینجا مولوي خوش گفته است
طرفه دُر هائ حقیقت سفته است

تضمین ابیات مولوي المعنوي

اي برادر تو همه اندیشهٔ
ما بقي تو استخوان و ریشهٔ
گر بود اندیشه‌ات گل گلشني
ورخس وخارست و هیمه، گلخني
معنیٔ اندیشه چون آمد خیال
باش از دل در خیالش جمله حال

در اجتناب از رقیب که عبارت از اغیار است گفته

قد سمعنا من احادیث الحبیب
لیس في بز مي تقرب بالرقیب
از رقیبان گوشه کردن لازم است
در محبت بسکه عزمت جازم است
بزمِ یاران لایق اغیار نیست
بزمِ اغیاراست کآنجا یار نیست

مکالمه در آنکه بزم دل جائ یار است

داشت در بزم دلم خوش یار جا
جائ یاران بود بزم دل بجا
غیر را اینجا نمي باشد وجود
ما و من اینجا ندارد هیچ سود

کن‌خیال ِخویشتن تا خود کئي(۱) ازخودیها در گذر تا خود چئي(۲)

مکالمه در آنکه بیاد یار مجازي بقول المجاز قنطرة الحقیقة

به یاد یار حقیقي باید بود

اندر اینجا با خدا بودن خوش است بیخود و ازخودجدابودن‌خوش است
جستجوي ٔ یار اینجا لازم است گفتگوي ٔ یار اینجا لازم است
قد رضینا بالقضا فی هجر یار کرد درد هجر او جانم فگار
نیست غیر از یار کارم با کسي از جداي ٔ شکوه‌ها دارم بسي
لیک غیر از یار من گویم بکس گویمش گردد بمن گر همنفس
میکنم تضمین بیت آنکه گفت قول ِ یاران را نمي باید نهفت

تضمین بیت قدیم

من ز یاران چشم یاري داشتم خود غلط بود انچه مي پنداشتم
چارهٔ کارم کنون جز صبر نیست صابرم کارم دگر با جبر نیست
چند از مجبور جبر آید بکار یار در هر کار دارد اختیار
نیست کارم جز بیاد ِ یار خویش میکنم خوش یاد آن دلدار خویش

در طلب یار گفته

آین مَن اصبحت في تحمیده آین من امسیت في تمجیده؟
آین مَن في شوقه عمري مضی‌ٰ آین من فی ذوقه عیني بکی‌ٰ؟

در تاسف بر فرقت ِ یار گفته

بود یارم هموطن ز این پیشتر این زمان از غُربتم زو در سفر
این وطن را نام کس نشنیده است داند آن کوکین وطن را دیده است
حیدراباد آمده این خوش وطن حُبّ حیدر هم وطن بادا بمن
من ز حُبّ‌حیدري با یار خویش میکنم اظهار هر اسرار ِ خویش
بسکه با حُبّ محمد کار ما است یوسف مصر محبت یار ما است
حُبّ حیدر خوش بحب احمدي دارد از اخلاص ربط سرمدي
در محبت هر دو یار صادق اند بهر یاران غمگسار صادق اند

(۱) کئي = که هستي . (۲) چئي = چه هستي .

ایضاً در تاسف بر فرقت یار گفته

یاد ایامی که یارم یار بود　در همه غم بهر من غمخوار بود
بوده دل منزل سرایِ دلربا　در دلم خوش داشته دلبر سرا
دلبرم خوش دلبریها مي نمود　بُرده دل، با دل دلاسا می نمود

در توصیف یار گفته

مصحف رویش به آیات مبین　بوده کشّافِ معانیِ یقین
داشت چون در علم حکمت دستگاه　بوده دستورالعلاجش هر نگاه
هر نگاهي کز شفقت مي نمود　شرحي از قانونِ حکمت مي نمود
جبهه اش مي بود روشن همچو ماه　بوده هر دل راجبینش سجده گاه
چون دو سطر ابروش مي دیدمی　درس حکمت زو بایما خواندمي
ناوکِ مژگان آن ابرو کمان　می نمود از دور هر دل را نشان
سر خطِ حسنش عجب خط داشته　رویش از خط طرفه سر خط داشته

مناظره خال با چشم

خوانده مضمونِ خطش هندويِ خال
داشته با تُرک چشمش قیل و قال
چند خواني کافرم بر زعم خویش
نامِ من باشد بلال اندر قریش
در مدینه از حبش جا کرده ام
ز آن برويِ یار ماوا کرده ام
چون تو اندر سحر داري دستگاه
فتنه ات بر ساحري آمد گواه
نیست در اسلام جائز قتل کس
کشت سحر و فتنه ات هر ذي نفس

در جواب دادن چشم گفته

گفت چشمش کای سیه رو کن خموش
کافري، کن ذکر کفر خویش گوش

باشد از کفرِ دلی رویت سیاه
کافري بر کفر تو زلف است گواه
هرزه گردي ، نیست یکجا جايِ تو
هست بیجا هرزه گردي ، وايِ تو
چند خواني خویش را اینجا بلال
نامِ تو هر جا بود هندويِ خال
سورهٔ نور است در شانم مبین
گر به‌بینی سویم از عین الیقین
با مسیحا نسبت من پر بجا ست
بهر درد دل نگاهم چون دوا ست
بود در این گفتگويِ شان بهم
خضر خطش درمیانِ شان حکم

مکالمه در آنکه کفر و ایمان نزد عاشقان یکي است
و از وصف یار مجازي بیار حقیقي پي توان برد

الغرض بشنیده وي این بحث شان
داشت این فرد گزین وردِ زبان
کفر و ایمان پیش عاشق یک بود
کي بر این حرفم در اینجا شک بود
اندر اینجا در بیانِ وصفِ یار
از مجاز آمد حقیقت آشکار

در بقیه توصیف یار گفته

بر رخش چون زلف مشکین مي فتاد
صبح و شام عیش و غم مي گشت یاد
بر لبش جامِ شراب و زیر لب
خوش تبسّم می نمود از بس ادب
در تبسّم چون دهن را مي کشود
غنچه گل مي گشت و وصفش مي نمود

بوده در چاه زنخدانش مدام
از صداقت صد چو یوسف را مقام
بر کمر از ناز چون می کرد دست
دسته دسته فوج دلها مي شکست
راستئ قامتش مي گفت راست
از خجالت سرو پا در گل بجاست
خوش ز نازش بهر ارباب نیاز
مي شدي پیدا حقیقت از مجاز
دلبرم خوش دلبري سر مي نمود
دل ز من مي برد و در بر مي نمود
دیدنش مي بود بی شک عید من
بوده منظور دلش خوش دید من
در سخن هر گه گل افشان مي شدي
هر گل حرفش گلستان مي شدي
هر سخن کز طبع او بشنیدمي
در بهار عیش چون گل چیدمي

در رجوع بحضرت ساقي روز شمار حسب فرموده چشم یار گفته

چشم مخمورش همي گفتي بناز — کن براه شوقِ ساقي دیده باز
دیدنِ ساقی بدل بخشد صفا — دیده رویش خوان صفا با مرحبا
ساقئ ما ساقئ هر دو سرا ست — آنکه از وي جام کوثر بخش ماست
در حضورش با حضور دل مدام — میکنم عرض از دل و جان این پیام

در تاسف بر عمر گذشته و اقوال و افعال لغو و لهو و طلب جام اصلاح از حضرت ساقي گفته

قد مضیٰ عمري بقیل و قال لغو — لیس اعمالي سوي افعال لغو
ساقي ما مصلح احوالِ ما ست — عرض اصلاح این زمان ز اقوال ما ست
من ز افعال و ز اقوالِ مضیٰ — پیش یارانم خجل چون ساقیا

در گلستان چون گلم کن شاد کام بخش از اصلاح خاصم تازه جام
درگلستان گر نه باشد گل چه حظ ور بجام گل نباشد مُل چه حظ

مکالمه، در آنکه عشق را با حسن ربط وصلي است و عشق حق
با حُسن احمد صلي‌الله علیه و آله و سلم اصلي است

بر لب جام این نوید وصلي است
عشق را با حُسن ربط اصلي است
عشق حق با حُسن احمد دیدني است
داستانِ عشق من بشنیدني است
داستانِ عشق من با حُسن یار
یافت خوش از عشق و حسنِ شان نگار
باشد اندر بزم عشاق ازل
مي ز دست یار خوردن خوش عمل
چون به ساقی یارم آنجا کام داشت
بزم یاران طرفه دورِ جام داشت
مطرب آنجا بسکه مستِ باده بود
بیت حافظ را ز مستي مي سرود

تضمین بیت حافظ

"ساقیا بر خیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را"
مي در این ایام غم از هجر یار یار هم در یاد ساقي دل فگار
اسقنا یا ربّ کاسات الوصال مِن یدالساقي بنغمات الوصال
دیده جام اندرکف ساقي مدام کرده شوق دل بسویش این پیام

خطاب بحضرت ساقي در طلب جام و انتقال بمدح خسرو ذوالکرام

ساقیا تا چند باشم من بغم گر کني جامم کرم نعم الکرم
جام مي کآن بخشِ شاهان آمده خاصه بخشِ شاه دوران آمده
جام مي کز وي بشاهان سر خوشي است جام مي کز وي دل شان درخوشي است

جام می کامد کرم زو کامیاب — یمن نام پاک شاه بوتراب
جام می کآن مژد ایمان آورد — مژد ایمان با کریمان آورد
جام مي کز فیض وي بزم کرم — دور عیش آرد بصد عزم کرم
جام مي کآن آورد مژد مراد — بهر رُشد شاهي از فرطِ وداد
جام می کز مستیش دل در سمود — خواند از نعم الکرم هر دم درود
جام مي کز بخشش دل در دعا — بهر شه خواهد حصول مدعا
جام مي کز مستیش در بزم شاه — آمده دل از کراست کام خواه

ایضاً در طلب جام گفته

جام مي کز مستیش بیخود شوم — در مقام بیخودی سویش روم
جام می کآن را چون من گیرم بکف — گویدم هر کس نویدِ لاتخف
جام مي کآن آورد یارم بیاد — سازدم در یاد یارِ خویش شاد
جام مي کآن واصلِ یارم کند — واصل آن یار غمخوارم کند
جام مي که آن بخشدم از غم نجات — همچو یاران در حیات و در ممات
جام می کآن مطلبم حاصل کند — در صف یارانِ دین واصل کند
جام مي کآن یاری حق بخشدم — بخش وصل یار مطلق بخشدم
تا بیاران یارئ آن ساقي است — مدعایم وصل یاران باقي است
بخش یاران وصل حق بادا مدام — بر دعاي وصل قد تمّ الکلام

چون دلش مائل بیار مطلق است
"مائل" حق بین که واصل با حق است

[ب۶ - ص۱۰۶]

ساقي نامه

بنام خداوند پیمانه بخش — سبوبخش و خـُم بخش و خمخانه بخش
خـُم اندر خـُم آورد صبهاي عشق — روان کرد از باده درياي عشق
ز صهباي عشقش بهر صبح و شام — مه و مهر مي آورد تازه جام
ازين جام باشد جهان کامیاب — زمین کامیاب و زمان کامیاب
زمین و زمان وقف این جام کرد — دلِ عاشقان را به او رام کرد
من از فیض این جام نیکو اثر — ز عشقِ محمد شدم با خبر
که مستيِ عشق است ز پیمانه‌اش — دلِ عاشقان است دیوانه‌اش
بلي هر که دیوانهٔ این در است — بجام دلش بادهٔ کوثر است
مرا جام کوثر بکف داده اند — برات ازین من عرف داده اند
عجب نشهٔ دارد این جام عشق — شود پخته ز این جام هرخام‌عشق
ز جامش جهان کام در کام یافت — ميِ عشق ازین جام در کام یافت
بلي نشهٔ عشق از جام اوست — مرا چشم بر راهِ انعام اوست
سزد گر کنم شکر انعام او — که دارم بکف از ازل جام او
ز عهدِ ازل سر نه پیچم مدام — من و ساقي و باده مینا و جام
من از ساقي خویش گیرم چو جام — کنم مدعاي دلِ خود تمام
مرا کار با ساقيِ کوثر است — که‌طبعم به‌مدحش پـُر ازگوهر است
کجائي تو اي ساقيِ روزگار — که باده‌ات ز دل بـُرد صبر و قرار
بیا ساقي اي من غلامِ درت — غلامِ درِ حضرتِ قنبرت
بیا ساقي اي خضر سقاي تو — حیاتِ ابد وقف صهباي تو
بیا ساقي اي میر بزمِ کرم — غلامِ درت صد چو جمشید و جم
ز دستت بگیرم چون من جام را — کنم پخته هر معنيِ خام را
بیا اي ز دستت جهان کامیاب — به کامِ دلم ریز جامي شراب
شرابِ مصفّا که هوش آورد — دل پـُر تعب را به جوش آورد
شرابِ مصفا چو آبِ حیات — که بخشد حیات دل اندر ممات
به من ده که با خضر همدم شوم — بدم باشم و گرچه بیدم شوم

به‌هر دم بر آرم دمِ عشق را / کنم همدمِ خود غم عشق را
شد از آتشِ عشق جانم کباب / مگر بود در کار نُقل شراب
بلی بزم مي نُقل درکار داشت / که از نُقل بی‌رونق کار داشت
شرابي چنین و کبابي چنان / بود نوش جان و دلِ عاشقان
بود نوش جانها همین نا وُ نوش / من این پندِ مستانه دارم به‌گوش
بیا ساقي اي واقفِ کار ما / بیا ساقی اي بختِ بیدار ما
بیا وُ بیاور مئيِ ناب را / که دارم به دل قصهٔ خواب را
شبي یاد دارم که در عین خواب / به لب داشتم ساغري پُر شراب
چو بیدار گشتم ز آن خواب باز / به گوشِ دل آمد نواي حجاز
نوايِ حجاز از دلم بُرد هوش / ز بیهوشي آمد دلم در خروش
خروشي ز الله اکبر زدم / نوائی غم از یاد حیدر زدم
بیا ساقی اي دین و ایمان ما / بیا مطرب اي جان و جانانِ ما
بیا ساقي اي راحت افزايِ دل / بیا مطرب اي نغمه پیرايِ دل
بیا ساقي اي واقف رازِ عشق / بیا و بیاور به خود ساز عشق
بیا و بده بادهٔ لعل رنگ / که گردد رفیق ني و ساز چنگ
بیاراي بزمي چو بزمِ جنان / که دیگر نه مانده است تاب و توان
خوش آن بزم رنگین که با مي بود / خوش آن مي که با نغمهٔ ني بود
اگر زاهد آید در این بزم عیش / رود از سرش خشکيِ زهد و طیش
عجب نشه دارد مئيِ عاشقان / عجب نغمه دارد نيِ عاشقان
دماغم معطر ز بويِ مي است / که گوش دلم بر سرود ني است
نيِ گو که ما را به هوش آورد / دلِ عاشقان را به جوش آورد
مغني نوايِ به گلبانگ زن / که دارند یاران خیالِ چمن
چو گل گل شگفته است باغ نشاط / به بین رنگ و بويِ ميِ انبساط
به گلزار رفتم پيِ سیرِ گل / که گیرم به کف یک گل جام مُل
گلِ جام دارد عجب رنگ و بو / نماید به دنیا و دین سرخ رو
بیا ساقیا نو بهار ست کنون / بیاد خطت سبزه زار است کنون

چه مضمون دارد خط جام را (۱) به زاهد رسانید پیغام را (۲)
مي و مطرب و ساقي گل عذار بود رونق افزاي فصلِ بهار
به فصل بهار ار نباشد شراب به یاران دیگر چه گویم جواب
بیا ساقي اي یار غم خوارِ من به دلداریم یار دلدارِ من
بیا ساقی اي مایهٔ انبساط بده ساغرم از می پُر نشاط
نشاط ابد وقف این ساغر است که لبریز از بادهٔ کوثر است
من این باده در کام دل کرده ام ملبب ازو جام دل کرده ام
کجا عاشق این باده داند حرام که خوردند یاران به بیت الحرام
به میخانه رفتم که جائ صفا ست صفا بخش دل همچو بیت خدا ست
به بیت الله کردم ازان نسبتش که دارند یاران بسي حرمتش
چه می خانه و چیست بیت الحرام براي خرابات عشق است نام
من اندر خرابات جا کرده ام خراباتیان را صلا کرده ام
خراباتیان را ز ما صد سلام که دارند دائم در آنجا مقام
بیا ساقي اي ساقي خاص و عام کمر بستهٔ خدمتت شیخ جام
بیا وُ بیاور میٔ خوشگوار که از مستیٔ عشق دارم خمار
چو من در جهان ست میخوار کیست ز صهباي عشق تو سرشار کیست
بیا ساقي اي مردِ میدانِ عشق بیا ساقي اي صدرِ ایوان عشق
بیا اي سرورِ دل عاشقان بیا اي انیسِ دلِ بیدلان
انیس دلِ دردمندان توئي فروزندهٔ بزم رندان توئي
مرا دختر رز انیسِ دل است که آنسش مخمر در آب و گل است
من از رندی خود نه دارم شگفت که عهدِ ازل را نباید نهفت
ز رندان من این نکته دارم به گوش که باشد عجب صحبت نا وُ نوش
چو زاهد ز کف داد عهد الست نیابد دگر جام کوثر به دست
تو این پند بذ مستیم گوش دار به پیمانه پیمان شکن را چه کار

(۱ ، ۲) در بیاض سویم بجاي "را" "ما" نوشته .

خوش آن کس که پیمانه دارد به کف　　ز صهبای اخلاص شاهِ نجف
چنان مست اخلاصِ شه گشته ام　　که دیوانه از یک نگه گشته ام
چو دیوانه تا چند باشم به آز　　کنون مي روم سوي میخانه باز
به میخانه پیر مغان هر صباح　　بما مي‌دهد مژدهٔ الفلاح
بیا ساقي اي پیرِ میخانه ام　　ز مي پُر بکن باز پیمانه ام
بیارِ آن شرابي که بخشد نجات　　ز فکر دگر در حیات و ممات
خوش آنکس که فکرش بود فکرِ عشق　　خوش آنکس که ذکرش بود ذکر عشق
چه گویم به زاهد که میخانه چیست　　طوافش طواف درِ خانه کیست
که میخانه بیت الحرامِ من است　　میان حریمش مقامِ من است
سلامِ درش سجدهٔ شکر ما ست　　چه شکرانهٔ حالت سُکرِ ما ست
خوش آنکس که دارد به میخانه جا　　به اخلاص آن ساقئ با وفا
به میخانه رفتم براي قعود　　قعودي که باشد بمعني سجود
به میخانه رفتم ز روي نیاز　　که سازم درِ آنجا قضاي نماز
نمازم نیازِ درِ ساقي است　　دل و جان نثارِ درِ ساقي است
ازو ناز و از ما نیاز ست و بس　　دلیلِ حقیقت مجاز ست و بس
نمازي که باشد بغیر از نیاز　　نباید ازو حاصلي غیر آز
ز تحصیل حاصل چه حاصل دگر　　به زاهد به گو الحذر الحذر
بیا ساقي اي خضر راه وفا　　بده جرعه ام باز ز آب بقا
بساقي رساند کس از من پیام　　که مي‌خواهم از حضرتش یکدو جام
ز ساقي نه خواهم بجز جام مي　　که بي مي بود زندگي تا به کي
به اخلاص ساقي چه خوش چار قل　　به دل نقش دارم چو میناي مُل
من این چار قل را باخلاص تام　　کنم عرض ساقي بروزِ قیام
حیات ابد خواهي ار مَی بنوش　　ز ساقي همین نکته دارم به گوش
به زاهد همین است پیغام من　　که جز مي نباشد دگر کام من
چنان شوق مي برد جانم ز دست　　که صد توبهٔ دل بیکدم شکست
به مَي دلق، پرهیز تر کردني است　　به پرهیزگاران خبر کردني است
ز مَی توبه تا کی کنم ساقیا　　کنون وقت عیش است یکدم بیا
بیا تا به مَی رقص مستي کنم　　چو مستان دگر حق پرستي کنم

بلی رقص مستی است از کار ما   ببر مستي که ساقي شود یار ما
به زاهد چو از حق بگویم دگر   که از حق پرستي ندارد خبر
بیا ساقي اي ساقیٔ حق پرست   که از شوق مَی رفت جانم ز دست
بیا تا کنم رقص مستانه وار   بیا تا نمایم دل و دین نثار
به فتواي عشق است این مي حلال   که لاریب فی حِلّه اي حال
بیا ساقي اي مفخرِ ممکنات   بیا ساقي اي خضرِ آب حیات
بیا ساقي اي آیهٔ زندگي   بیا ساقي اي مایهٔ زندگي
بیا و بده جامي از سلسبیل   که از درد عشق است طبعم علیل
به ده مَی که یابم دگر عمر نوح   به مستي کنم باب دین را فتوح
ز مستان اگر زاهد آرد نفور   به پیشش بخوانم هو الله غفور
ز احوالِ مستان چه گویم دگر   که از حالِ خود هم نه دارم خبر
بیا ساقي اي واقف حال ما   دمي گوشِ دل کن بر اقوالِ ما
که مستانه بر راه دین می روم   بر احوال مستان به بین از کرم
بیا و بده ساغري پُر شراب   که بخشد نجاتم به یوم الحساب
بیا و بده از مَیِ من عرف   که آرد به دل مژدهٔ لاتخف
ازان مژده خندان بروز قیام   رسانم به یاران پیشین سلام
بیا ساقي اکنون که جان مي دهم   دم واپسین است فغان مي دهم
بصد نقد جان میخرم جام مَي   که کس زنده بي مَي بود تا به کي
میَم ده که آرد بدل جوش عشق   که جز مَي نباشد دگر نوش عشق
به جوشم چو خُم از میٔ عشق یار   که برده است جوشِ دل از من قرار
ز جوش دل این نغمه سر می کنم   ز بدمستیٔ خود خبر مي کنم
منم مست و لایعقل از جام عشق   ز بدمستیٔ عشق بدنام عشق
مخواهید از من دگر هوش را   مدارید از من دگر گوش را
بیا ساقي اي نائب صدر دین   بحکم خدا و رسولِ امین
ز خمخانهٔ خاص خُم غدیر   خُم اندر خُم آور مَیٔ دل پذیر
که گیرم ازین خُم دگر جام را   زنم دست رد دور ایام را
بدستم ز خُم بخش رطل گران   که گیرم سبک باز بر دوش جان

مرا دست بیعت بداماں تست — که دستم بداماں احسان تست
بود هر کرا دست بیعت به شاه — نه دارد به شاهان دنیا نگاه
بگو کیست شاهنشه روزگار — بغیر از شهنشاه دلدل سوار
بیا ساقي اي شاه جم دستگاه — بیا ساقي اي شاه جمشید جاه
بیا وُ بده ساغرِ زر نگار — که سازم نثارش زر روزگار
بجا میزنم حرف منصور وار — سرّ حق شناسان رود گو به دار
که باشد بلا از ازل بخش شان — به بینید جولان این رخش شان
کجایند عشّاق عهد الست — که از جام عشقند سرشار و مست
بدستم همین گوید این جام غم — که جمشید کي بود کي بود جم
ز خمّ نیست جز جام اندر جهان — ز جمشید جز نام نبود نشان
کنون گوش دارید بر حرف من — که از حرف عشق است زیب سخن
ز مجنون بپرسید اخبار عشق — که بود از ازل مست و سرشار عشق
به لیلئ خود داشت الفت چنان — که با لیلئ خویش بسپرد جان
بلیلیٰ کنون مي فریسم پیام — که مجنون خود را رساند سلام
بکوشید هر لحظه در یاد عشق — مپرسید دیگر ز فرهاد عشق
که فرهاد در یاد شیرین به مُرد — نمرد آنکه او جان به جانان سپرد
ازین باده هرکس که شد جام یاب — به دنیا و دین می شود کام یاب
سلامي بر احوال بگذشتگان — که رفتند و هشتند از بي نشان
نشاني نماند ز ما و تو هم — مآل وجود است سوئ عدم
هر آن کس که از عشق دارد نشان — به معدومیش نیز موجود دان
هم اول عدم بود آخر عدم — درین راه مي باش ثابت قدم
خدا یا بحق ده و چار تن — که سر مست عشق اند در انجمن
بهر دو جهان داریم شاد کام — به عشق خود و هم به عشق امام
دگر حشر من کن به آل رسول — که دیگر نه باشم در آن دم ملول
به حشر و به نشر و بدنیا و دین — بکن یاد ساقی مرا دل نشین
بیا ساقي اي دستگیر انام — که دستت بود بر سر خاص و عام

چنان گیر دستم در آن رستخیز / که از دست دیگر نه بینم ستیز
بیا ساقي اي آبروي جهان / ز آب عنب کن مرا تر زبان
بده آبرویم ز آب عنب / بکن شست و شویم ز آب عنب
که سازم ادا اطاعت کردگار / به مستي نمایم دل و دین نثار
شوم پاک و صاف از غم ماسواد / ز اعمال پیشین شوم عذر خواه
بیا ساقي اي وهبر راه دین / بیا ساقي اي شافع المذنبین
بیا ساقي اي ساقي دین پناه / توئي عذر پوش و منم عذر خواه
بیا و بده باز پیمانه ام / که از بهر پیمانه دیوانه ام
چو دیوانه تا چند باشم خراب / گهي در عتاب و گهي در خطاب
عتابم بزهاد عصر ست و بس / خطابم به ساقئ حشر ست و بس
بیا ساقي اي ساقئ روز حشر / که دارم به دل یاد از بعث و نشر
بیا و بیاور شراب طهور / که مستانه خیزم به یوم النشور
به مستي شوم آن زمان عذر خواه / بر حضرت ساقئ دین پناه
چو پرسند نامم بگویم جلي / غلام علیم غلام علي
چو نام علي آید اندر میان / دگر پرسشي نیست بر عاصیان
دلا باش از این مژده امید وار / غلام علي را به دوزخ چه کار
به دوزخ چه کارم بود آن زمان / که گردد علي ساقي مخلصان
چو "مائل" غلام در حیدر است / دلش مائل بادهٔ کوثر است
بجز یاد ساقي ندارد مدام / علیه الصلوة و علیه السلام

سزد گر باخلاص آن شاه دین / کنم نقش دل نص فتح المبین
بلي فتح فتح علي خان ما ست / که فتح علي خاصه درشان ما ست
خدایا به آن مخلص خاص شاه / دگر بهر اخوان آن دین پناه
من از مستئ جام اخلاص شاه / به دنیا و عقبا نه دارم نگاه
بحمدالله کان یار غمخوار ما ست / براه وفا رهبر و یار ما ست
بیا ساقي اي یار مخلص نواز / بیا ساقي اي مخلص پاک باز
بیا ساقي اي ملجاٴ مخلصان / بیا ساقي اي مخلص مهربان

بيا و بياور ميِ خوشگوار — که آرد به دل ياد اخلاص يار
ز اخلاص شاه زمين و زمان — کنون مي روم بر سر داستان
بيا ساقي اي مايهٔ صد فتوح — بيا ساقي اي راحت افزايِ روح
بيا ساقي اي جان جسم جهان — بيا ساقي اي جسم جان توان
بيا ساقي اي فتح ياب الست — ز دستت شکست احد شد درست
اگرچه در آن روز اصحاب دين — گرفتند راه فرار از کمين
ولي دست قدرت به تو يار شد — که وصفت در آن روز کرار شد
به دستت ز حق شد عطا ذوالفقار — پيِ فتح دين در صفِ کار زار
چرا چون نه نازم بر آن داوري — که آمد به دستت ز حق ياوري
بلي جا بجا فتح فتح علي است — که از نام شه فتح دين منجلي است
به نامت بود فتح ياب دوام — شه نامور مير والا مقام
اميري که از جان غلام علي است — سرفراز دوران بنام علي است
ز نامش کرم جلوه گر جابجا — بهر دم ببخشد مرادش خدا
کرم از علي شامل حال اوست — که از جان دل مخلص آل اوست
بده مژدهٔ فتح در هر مکان — به افزوني عمر و اقبالِ شان
بحمد الله کز يمن آن شاه دين — دعايِ دل آمد اجابت قرين
کنون بر دعا مي کنم اختتام — که منظور دل نيست طول کلام

[ب ۳ ص ۳۱]

در هجو امامی

(۱)

این تازه سخنور که پدید آمده است
در گفتن یاوه پر شدید آمده است
بیجاست که گویند "امامي" بکسي کو
در خصمي آل چون یزید آمده است

(۲)

در مدحت خود ذم احبا غلط است
وز اهل کمال شکوه بیجا غلط است
کتی فکر "امامي" به "عظیما" برسد
فکرش به سخنوري سراپا غلط است

(۳)

این مرد یاوه گو که بعکس ست نام او
کتی نزد عقل پخته بود فکر خام او
فکرش بنظم معني و مضمون نمي رسد
فهمیده ایم خامي طرز کلام او

(۴)

این تازه خود ستا که بخود ناز می کند
دعوای نکته یابي از آز مي کند
کتي نزد عقل دعوي کاذب بود درست
گویا که کذب دعوي خود باز مي کند

(هجو)

بگو بشجرهٔ ملعون که برگ و بارت سوخت
تو خار بن بگلستان دین رسانده خزان
ثقیفهٔ دویم است این قیامت شوری
دو ضد اصل بهم نور و نار شد جوشان
آميّه اصل به هاشم مخالف و سرکش
به عبد شمس نبد ذرهٔ ز مهر میان
بسنگ کین دُر دندان مصطفی بشکست
بروز جنگ احد صخره نام بوسفیان
بریده سر ، جگر عم مصطفی خورده
ام المعاویه آن هند نام بی ایمان
ایا تو سوخته قرآن ترا به قرآن چیست
مسوز قرآن این نیست حرمت قرآن
ایا تو سوخته قرآن و کشته عترت پاک
گهی به نیزه سر عترت و گهی قرآن
بشو بآب شد ار کهنه کاغذ مصحف
مزن تمام در آتش چه آتش و قرآن
مسوز قرآن ورنه نخواهدت بخشید
مدام تشنهٔ خون تو باشد این قرآن
ز آلِ یاسین میخوان مدام الیاسین
ولی مسوز که الیاس نیز از رسلان
تو بر الا الله بکن وقف راسخون پس خوان
ولی مسوز که الا الله ست در قرآن
ور از عداوت والراسخون همی سوزیش
بکش مسوز که الا الله ست وا در آن

تو گفته یعلمه الله رسول لا یعلم
رسول لا یعلم نیست یعلم‌الرحمان
بجاي کسر بخوان نصب لفظ ارجلکم
چه شد بگویدت ار کس دو عضو ممسو حان
ز اصطفا آدم تا به آل عمران فضل
تو کرده حصر علي‌العالمین زین برهان
تو لفظ آلِ محمد کشیدهٔ تحقیق
و گرنه آل نبي به ز آل جمله مهان
بلیلةالقدر از حق سلام گو بر کیست؟
اگرچه آل محمد تو کرده حذف از آن
گهي کفي بعلیِ تعال میخواندي
کنون علي الکرارت بمعرکه ... ...
گهي ز ان علیا تو خواندهٔ مولاش
معین ناصرش اکنون نموده معنیٔ آن
بوعدهٔ فسیکفیک میخورد خونت
مسوز قرآن ورنه تو داني و قرآن
ایا تو سوخته قرآن و آل مروانت
بسوختند علمهائ تعزیه داران
تو در مدینه بمال کسان زدي آتش
کسانت سوخته مال نبي بسیوستان
و ما جعلنا الرویا التي اریناک
تو فتنةٌ للناس ای رئیس بوزنه گان
نبي بحکم خدا کرد ردِّ مروان حکم
برجع قهقرهاش چیست حجت اي نادان
بحج برو یمني خیمه زن طعام بده
نماز قصر کن و خویش را مقیم بدان
نبیِ نزد یمني خیمه وَرنه قصر نمود
تو رسم کفر کني و خلاف دین دارن

ترا بطائف اگر هست مال و املاکي
مسیر یکدو سه روزه سفر نباشد آن
ز دست دیو شود خاتم سلیمان گم
عبث تو چاه مکن نیستي تو لایق آن
برجم حامل شش ماهه حکم تو نافذ
فصال حمل ثلثون شهر در قرآن
نماز صبح دوگانه چهار گانه گذار
ترا ز جام سحر بر عبادتست توان
بغشي و قي شده ریش و بروت خمر آلود
دلیل خوردن می نیست چند شاهد آن
بکس بگو صرف الله امراة نوح
کز اقتلو نعش الکفت کس مشو ترسان
یقا قتلو و لاتقتلوه تقطه مکن
غلام و داع شتر از تو رقعه کور کیان
کسي بسوي مدائن کسي بزیده فرست
بشام شب کن و صبح وطن بغربت دان
تو در طویله شکست خورده شامیان در شام
بدور پیرهنت صبح و شام جامه دران

[ب ۱ - ص ۲۰۳]

رباعیات

[۱]

تا کَی غم امروز نهم بر فردا ز این غفلتِ امروز به فردا دردا

فردا چو شوم فرد ز هر فردِ بشر ربِّ ارحم و لاتذرني فردا

[۲]

صبحتُ شايقاً لک، يا شاهِ کربلا دارم دلم ز شوقِ لقائ تو مدعا

جان بر لبم ز شوقِ لقائ جمالِ تو شوقِ لقائ تست که‌مي‌خواهم از خدا

[۳]

یا رب تو بدهر بي نیازم فرما در کشورِ عشق پاکبازم فرما

پیوسته به خیلِ عاشقانِ ازلی با خلعتِ عشق سرفرازم فرما

[۴]

"سائل" که غلام علي از صدق و صفا ست

یک بندهٔ درگهِ علي الاعلی ست

در سلکِ غلامان میانِ ثقلین

نازان بغلامئ علی شیرِ خدا ست

[۵]

شاهِ نجف آنکه سید الکونین است

روشن چو مه و مهر میانِ ثقلین است

حق کرد چو از صلبِ او ظهورِ حسنین

زان رو به علي خطاب ذوالنّورین است

[۶]

من لایقِ ذم آنکه مدحم گفته است

ممدوحِ زمان است و دُر رها سفته است

تا چند دُر افشانیٔ مدحش سازم

ممدوحیٔ خود بمدحِ من بنهفته است

[٧]

من لايق هجو آنکه مدحم کرده است
بر مادحِ خويش لطفِ اعظم کرده است
از فضل و کمال است چو وحيدِ دوران
ممدوحیٔ خود بمدحِ من ضم کرده است

[٨]

"مائل" که غلام نامِ شاهِ نجف است
سر مستِ ازل ز جامِ شاهِ نجف است
حقّا که بزمرهٔ غلامانِ علی
از صدقِ دلي غلامِ شاهِ نجف است

[٩]

"مائل" که مدام رو براهِ نجف است
با صدق و يقين غلامِ شاهِ نجف است
از صبحِ ازل بزمرهٔ زوّاران
خواهانِ هوائ صبح گاهِ نجف است

[١٠]

هر چند که عمرم همه در حرص و هوا رفت
در پيروئ نفس سراپا بخطا رفت
آخر چو ندامت آمد از وي حاصل
بر رفته چه اندوه که گر رفت بجا رفت

[١١]

"مائل" که بدل مائلِ يار آمده است
بي کار مدان که بهرِ کار آمده است
کارش همه وقت يادِ يار است مدام
هر چند بدهر خوار و زار آمده است

[١٢]

"مائل" که غلامِ علی و آلِ علی ست
پيوسته اميدوارِ افضالِ علی ست

در هر دو جهان چون مقبلانِ ازلي
مقبولِ جهانیان باقبالِ علي ست

[۱۳]

خوش آنکه گداي لطف و احسانِ علي ست
هر لحظه بجان بندهٔ فرمانِ علي ست
در ملکِ سخا بطبقِ فرمانِ ازل
عالم همه گدیه خواه و سلطان علي ست

[۱۴]

صد شکر که از شکار سلطان آمد
شیر افگن و شیر گیرِ دوران آمد
ثورِ فلک از نهیبش آمد بي جان
گردون صولت "کرم علي خان" آمد

[۱۵]

[صد شکر] که شه از شکار شادان آمد
و از آمدنش شاد دل و جان آمد
تا باز کند شکارِ دلها بکرم
شادان ز کرم "کرم علي خان" آمد

[۱٦]

صد مژده که شاه مکرمت کیش آمد
نو روزِ غنا بکامِ درویش آمد
گردیده شرفیابِ زیاراتِ شریف
خورشید به بیت الشّرفِ خویش آمد

[۱۷]

سبطین نبي که هر دو مختارِ حق اند
مختار چو مصطفا به سرکارِ حق اند
باشد به یدِ قدرتِ شان رشتهٔ کار
مختارِ حق اند زانکه درکارِ حق اند

[۱۸]

سبطین که درمیانِ جنت شاه اند
روشن بجهانیان چو مهر و ماه اند
در یومِ نشور طبقِ فرمانِ ازل
بر زمرهٔ عاصیان شفاعت خواه اند

[۱۹]

تا چند براهِ شرک باشي مضطر
گر مردِ رهي براهِ حق رو یکسر
حقّا که همین موعظه کافي ست ترا
لا تدع مع الله الٰهاً آخر

[۲۰]

دیدم بزمانه بس سلاطینِ و وزیر
کز تخت به تخته برده شان را تقدیر
رفتند و نبردند بخود هیچ از دنیا
جز نیکي و یا بدي کز ایشان ست شهیر

[۲۱]

تا چند بشغلِ کارِ دنیا باشی ، اي جفت هوس
تا چند بفکرِ بارِ عقبیٰ باشي ، اي مرده نفس
پیوسته بفکر و ذکرِ جانان مي باش ، اي جان عزیز
تا در دو جهان تو یارِ مولا باشي ، بي یارئ کس

[۲۲]

ای دل تو به یاد یار خندان مي باش
و از یارئ نفسِ شوم گریان مي باش
زین خنده و گریه گه نه باشی غافل
یعني که بهر حال تو یکسان مي باش

[۲۳]

صبحت مادحاً لک یا صاحب البقیع — باشد بدهر رتبهٔ مداحِ تو رفیع
اصبح لنا بحبّک في زمرة العباد — یا شافع الخلایق کالجدک الشفیع

[۲۴]

کردم عبث بمدحِ کسان عمرِ خود تلف
دارم ز یمنِ مدح شریفِ تو صد شرف
در دو جهان چو نیست مرا کار با کسي
ز این بعد ما و مدحِ تو یا صاحب النجف

[۲۵]

صبحت مادحاً لک یا صاحب النجف
گشته مرا ز صبحِ ازل حاصل این شرف
باشد در مدیح تو چون صبح با صفا
تو گوهرِ خدائي شد کعبه ات صدف

[۲۶]

آسودهٔ کربلا در آن مشهدِ پاک دارد شرف و قدر فزون از ادراک
گر خاک شود سرمهٔ چشمِ ملک است ورنه بوجودش نبود بیمِ هلاک

[۲۷]

احمد که در انبیا ست شاهِ لولاک درشانِ وی است لما خلقت الافلاک
حق کرد چو بهرِ وي ظهورِ ثقلین در کُنه حقیقتش چه جائ ادراک

[۲۸]

یا رب ز تو من صدق و صفا می خواهم ، چون صبحِ امل
با صدق و صفا دل به خدا مي خواهم ، از روزِ ازل
حقّا که به بي خودي ز خود بي خبرم ، از مستئ عشق
در بي خبري همین دعا می خواهم ، یا عزّ و جل

[۲۹]

حق داد ترا خلعتِ شاهی ز ازل هم شاهي و هم جهان پناهی ز ازل
بر شاهیت ای جهان پناهِ کونین دادند مه و مهر گواهي ز ازل

[۳۰]

شاها بدرت گناهکار آمده ام از کردهٔ خویش شرمسار آمده ام
دیدم چو درت ملجأ صد گونه کرم از مکرمتت امید وار آمده ام

[۳۱]

یا ساقئ کوثر تو ز کوثر یک جام
از بهرِ منِ تشنه جگر کن انعام
تا در دو جهان ، به خیل مستانِ ازل
باشم ز ازل تا به ابد مست دوام

[۳۲]

یا رب ز تو عشق دل کشا می خواهم
یا رب ز تو حسنِ دل ربا مي خواهم
با شاهدِ حسن کن دلم را واصل
از حضرت عشقت این دعا مي خواهم

[۳۳]

یا رب ز تو من دولتِ دین مي خواهم (۱)
با دولتِ دین صدق و یقین مي خواهم
فرما تو قبول این سوالِ سائل
پیوسته ز حضرتت همین مي خواهم

[۳۴]

یا رب ز تو من طبعِ صفا مي خواهم
با طبعِ صفا فکرِ رسا می خواهم
در بزم سخنوران برنگین سخني
پیوسته بحرفِ خود جلا مي خواهم

[۳۵]

یا رب ز تو حبِّ پنجتن مي خواهم
و از خلعتِ خلّت کفن مي خواهم
در حشر ز حضرتت بحق حضرات
در تحتِ لواي شانِ وطن مي خواهم

[۳۶]

از شاهِ نجف جا به نجف مي خواهم وز بابِ نبي بیتِ شرف مي خواهم
تا مست دوام باشم اندر کونین از ساقئ خود جام بکف مي خواهم

(۱) در بیاض چهارم بجاي "مي خواهم" ردیف "مي طلبم" است .

[۳۷]

یا شاهِ نجف گدايِ احسانِ تو آم یک بندهٔ عاصي، از گدایان تو آم
گر بندگیم قبولِ حضرت افتد در هر دو جهان بندهٔ فرمان تو آم

[۳۸]

از راه جنون بسوئ صحرا رفتیم
و از محملِ دل به یادِ لیلیٰ رفتیم
دیدیم که خود لیلیٰ و خود مجنون است
بنگر که ز بي خودي چه رسوا رفتیم

[۳۹]

اصبحت شایقاً لک یا صاحب الزمان
در شام غربتم ز غم فرقتت بجان
تا سازي از ظهورِ خود ... ز دین حق
شل في لقا یک قد جا و ز البیان

[۴۰]

یا بنتِ نبي حضرت خاتونِ جنان حق کرده ولائ تو نشانِ ایمان
پیوسته بحضرتت نیاز ست مرا در حضرتِ باب خود نیازم برسان

[۴۱]

شادم ز قدومِ عیدِ ماه رمضان کامد ز قدومش اهلِ ایمان شادان
ز این روز که روز عید نامش کردند آمد شرف و قدر شبِ قدر میان

[۴۲]

صد شکر کز اقبالِ خدیوِ دوران حق سعئ مشکور نمود از احسان
چون رفتنت آمده سراپا ناکام از آمدنت آمده خوش کام جهان

[۴۳]

اي دستِ تو کام بخشِ دلها به یقین
با دست و دلت باد ز دلها تحسین
تا دستِ کرم به دستگیری آید
دستِ کرمت بعافیت باد قرین

[۴۴]

دوشینه بخواب بعدِ طوفِ حرمین رفتم چو بکربلايْ شاهِ کونین
از ملهمِ غیب شد چنین الهامم در هر دو سرا بود شفیعِ تو حسین

[۴۵]

حقّا که بکربلای شاهِ کونین شد وردِ موالیان اندر ثقلین
حق کرد شفیعِ ما حسین ابن علي یا شافعنا انت مسمی بحسین

[۴۶]

یا شاهِ نجف منم غلامِ در تو جز ذاتِ نبی کیست کسي همسرِ تو
در روزِ غدیر خلعتِ انت المني بنهاد بحکمِ حق نبي بر سرِ تو

[۴۷]

یا رب ز تو من هر آنچه خواهم آن ده
ایمان و امان بدولتِ شایان ده
در هر دو جهان بطبقِ فرمان ازل
از بهرِ حصولِ مقصدم فرمان ده

[۴۸]

گر یار شبي به من شود هم خانه خوانم همه شب به پیشش این افسانه
در محفل عشق گرم جوشند بهم پروانه به شمع ، شمع با پروانه

[۴۹]

یا ختمِ رُسل بحق تو خویش از همهٔ
خویش از همهٔ چرا که پیش از همهٔ
با خویشيْ حق تو پیشوايْ رُسلي
پیش از همهٔ برتبه بیش از همهٔ

[۵۰]

یا صاحب البقیع تو خوش ذاتِ امجدي
مقبولِ حق ز فیضِ عنایاتِ سرمدی
حق نام تو نمود حسن مجتبا بحق
موصوف تا صفاتِ حسن چون محمدي

[۵۱]

اي آنکه ز حقّ بدل هواي داري
حقّا که بکفر و دین صفاي داري
در کعبه و دیر نیست جز حق پیدا
از حق مگذر ، عجب خداي داري

[۵۲]

کس نیست که پرسد چه کسي و به چه کاري
با این دل پرّ کار مگر کار نه داري
تا چند ز بیکاري خود شکوه توان کرد
یک لحظه بخود باش اگر "مائلِ" یاري

[۵۳]

اي از کرمت حصولِ کامِ داعی بشنو ز کرم بجان پیام داعي
بخشد همه کامِ شه خداوند کریم این است پیام صبح شام داعي

[۵۴]

بر معصیتم چند نظر فرمائي شاید برخم بابِ کرم بکشائي
عبدي که خطا کند دیت برمولا ست یا شاهِ نجف انت بحق مولائي

[۵۵]

دل را ست بعشق ارتباطِ ازلي عشق است که با دل بودش ربطِ دلي
این ربط که درمیانِ عشق و دل ما ست بادا ز ازل تا به ابد لم یزلی

قطعات دو بیت

[۱]

در برجِ حمل چو مهر جا کرد عالم عَلَمِ فرح بپا کرد
یعنی که درین روز علی اعلیٰ جا بر سرِ صدرِ مصطفا کرد

[۲]

آن ست امام کز رهِ جود می کرد نثار هر چه زو بود
نه آنکه برای جمعِ دولت میراثِ نبی ز خویش بنمود

[۳]

آن ست امام کز پیمبر بنمود ادای دین یکسر
نه آنکه پیٔ ادای آن دین با جمع صحابه ماند مضطر

[۴]

ای رفته ز خویش با خدا باش هر دم بخدا ز خود جدا باش
آخر تو ز بیخودی به خود آ گر خود تو نئی بخود فنا باش

[۵]

صبحت زائرا لک یا خاتم‌الرسل فرما مرا بزمرهٔ زوّار متّصل
گر دورم از حضور ولی با حضور قلب دارم بکف برای نثار تو نقدِ دل

[۶]

یا رب اسمم با مسمیٰ کن ز فضل حاصلم این خوش تمنا کن ز فضل
یعنی از یُمنِ غلامیٔ علی در ولا قدرم دو بالا کن ز فضل

[۷]

با شادیٔ دنیا ست چو همدم همه دم غم
نا خوش در شادی و غم طبعِ تو برهم
شادان تو ز اربابِ حق این موعظه بشنو
کای "مائلِ" حق، مائل حق باش بهر دم

[۸]

آن ست امامِ اهلِ ایمان کو کرد فدایٔ حق دل و جان
نه آنکه ز بیمِ مردن خویش از پیش نبی شدی گریزان

[۹]

اي خازنِ کرم کف جود و عطائ تو
وی بابِ مکرمت در حاجت روائ تو
بادا هميشه فيضِ کرم بخشئ ازل
مشمول حال زمرهٔ اهل ولائ تو

[۱۰]

اي دل بگو تو عاشق شيدایٔ کيستي
سر مست جوش عشق ز صهبایٔ کيستي
گه در قيام گه به قعود وگهي سجود
مينا صفت بگريه ز غمهائ کيستي

[۱۱]

اي گل تو عاشق رُخ زيبائ کيستي
شاداب و خنده زن بتماشاي کيستي
از خندهٔ تو گريه بدل جوش مي زند
خونين کفن ز داغ تمناي کيستي

[۱۲]

ای گل بگو تو ساغر صهبائ کيستي
وی مُل بگو بجوش تمنائ کيستي
کي از شراب عشق بود جام دل تهي
اي دل تو مست عشق ز مينائ کيستي

۱ــ مرثیه دوازده بند

تتبع دوازده بند مولانا محتشم

بند اول

باز این چه شورش است کزو خلق در غم است
باز این چه نو غم است کزو چشم پُرنم است
باز این چه شیون است که شد عام در جهان
باز این چه ماتم است که غم افزای عالم است
باز این چه حسرت است که روي زمین گرفت
باز این چه وحشت است کزو خلق در رم است
باز این چه فتنه ایست که گل شد بباغ دین
باز این چه نوحه ایست که تا عرش اعظم است
باز این چه گریه ایست که عالم پُر آب کرد
باز این چه ناله ایست که با گریه همدم است
باز این چه آتش است که جان‌ها کباب کرد
باز این چه سوزش است که جان سوز عالم است
یعني مه عزا به فلک گشت جلوه گر
ماه چه ماه ماتم شاهِ معظم است
داغ کلف به چهره خورشید ز این عزا ست
روي فلک سیاه از این ماتم غم است
گر خوانمش مصیبت عالم بعید نیست
این نو مصیبتي که بصد درد توام است
وا حسرتا که ماه محرم پدید شد
ماه عزا و ماتم شاه شهید شد

بند دوم

آه از دمی که خیمهٔ سلطان کربلا
کردند نصب در پس ایوانِ کربلا
آه از دمي که پیکر پسر زخم شاه دین
در خاک و خون فتاد به میدانِ کربلا
آه از دمی که نعره زنان با صف ملک
روح الامین رسید بایوانِ کربلا
آه از دمي که از ستم و ظلم کوفیان
تاراج گشت خیمهٔ سلطانِ کربلا
صد شور غم به خیمهٔ اهل حرم فتاد
ز آوازِ الوداعِ شهیدانِ کربلا
آواز العطش ز زمین تا فلک رسید
از شور تشنه کامی مهمانِ کربلا
جز آب دیده جرعهٔ آبي نداد آه
دولاب چرخ بهر یتیمانِ کربلا
باد خزان چو ساخته بي برگ نخل دین
پر فتنه گشت صحن گلستانِ کربلا
آن کشتئ که بود خدا ناخداي او
یک باره غرق گشت بطوفانِ کربلا
آن دم که شاه تشنه جگر ز این جهان گذشت
فریاد العطش ز زمین و زمان گذشت

بند سیوم

کاش آن زمان زمین و زمن غرق خون شدی
روي فلک به ماتم شه لاله گون شدي
کاش آن زمان که خون شهیدان بخاک ریخت
خاک زمین بباد چو گرد قشون شدي
کاش این قضا که رفت بر اولاد مصطفا
کونین را بسوي عدم رهنمون شدي

كاش آن زمان كه نخل امامت ز پا فتاد
رنگ فرح ز گلشن دوران برون شدي
كاش آن زمان كه گشت زبون حال اهل بيت
احوال روزگا سراپا زبون شدي
كاش آن زمان كه خون ز تن شاه مي چكيد
كونين غرق موجهٔ طوفان خون شدي
كاش آن زمان كه جان ز تن شه وداع كرد
جان از تن خلايق عالم برون شدي
كاش آن زمان كه گشت نگون خيمهٔ حرم
اين خيمهٔ كهن بزمين سر نگون شدي
اين باز پرس گر نه فتادي بروز حشر
احوال روزگار در آن روز چون شدي
روح الامين بغصه كه روح روان چه شد
بيجان به گريه بود كه جان جهان چه شد

بند چهارم

اهل ستم به خوانِ الم چون صلا زدند
اول صلا به حضرت خيرالنساءٔ زدند
انگه فگنده طرح جفاي دگر به دهر
تيغ ستم بفرق شه لافتا زدند
پس جرعهٔ ز ساغر پر آب زهر نوش
در حلق تشنهٔ حسن مجتبا زدند
بر اين جفا نه مانده به دشت بلا دگر
صد تيغ كين بفرق شه كربلا زدند
شد فتنه زار گلشن ايمان سر بسر
اهل ستم چو سرو امامت ز پا زدند
از ظلم كوفيان چه بگويم چها نه شد
آن دم كه تيغِ ظلم بر آل عبا زدند

اهل ستم به تیشهٔ تیزآبهٔ دغا
از گلشن امامت صد نخلها زدند
تن هاي اهل بیت فگنده بخاک و خون
سرهاي شان بفرقِ سر نیزها زدند
اهل حرم درین ستم آباد پُر الم
صد نوحه بر در حرم کبریا زدند
انگاه شام گشت گذر گاه اهل بیت
شام الم سیاه شد از آه اهل بیت

بند پنجم

وا حسرتا ز گردشِ این چرخ سفله کار
وا حسرتا ز ظلم ملاعین روزگار
وا حسرتا ز گریهٔ پُر درد اهل بیت
وا حسرتا ز خندهٔ کفارِ نابکار
وا حسرتا ز تیغ جفائ مخالفان
وا حسرتا ز خنجرِ شمر ستم شعار
وا حسرتا ز نوحهٔ زینب به هجر شاه
وا حسرتا ز سوز دلِ بانوي وقار
وا حسرتا ز بیکسئ عابدِ یتیم
وا حسرتا ز تشنگئ شاه شیر خوار
وا حسرتا ز گریهٔ اکبر به دشت غم
وا حسرتا ز شادئ قاسم در آن دیار
وا حسرتا ز آه جگر سوز اهل بیت
وا حسرتا ز نالهٔ دلهاي شعله بار
وا حسرتا ز واقعهٔ دشتِ کربلا
وا حسرتا ز قصهٔ این دردِ دل فگار
بر نیزه رفت چون سر آن آفتابِ دین
گویا که آفتابِ قیامت شد آشکار

زین ظلمها که بر سر آل عبا گذشت
فریاد اهل بیت ز ارض و سما گذشت

بند ششم

چون خون ِ شاه ِ تشنه جگر بر زمین رسید
جوش از زمین گذشته به عرش برین رسید
نزدیک شد که شور ِ قیامت شود بلند
زین نو قیامتي که بروی ٔ زمین رسید
در خون طپید جان ِ محبان اهل بیت
بر حلق ِ شه چو خنجر شمر ِ لعین رسید
بي اختیار نعره ٔ روحي فداک زد
چون این خبر به حضرت روح الأمین رسید
خیل ملک بحکم شه مالک الملوک
در ماتم حسین علي بر زمین رسید
خون شد دل خلایق عالم بدشت غم
ز آن تیغ ِ کین که بر سر سلطان ِ دین رسید
فریاد یا حسین یتیمان ِ تشنه لب
ز اهل زمین به مردم گردون نشین رسید
از بس غبار حادثه در دهر شد بلند
گرد ِ ملال بر رخ اصحاب دین رسید
شد آسمان برنگ زمین پُر غبار ِ غم
زان رو که گرد ِ حادثه اش بر جبین رسید
دلها خراب موجه ٔ طوفان ِ این غم اند
جانها کباب آتش سوزان این هم اند

بند هفتم

از روي ٔ زین چو سرور ِ لب تشنگان فتاد
غلطان بخاک و خون به صف ِ کشتگان فتاد

در یادِ خون فشانئ این چرخِ پر عناد
صد اشکِ خون ز دیدهٔ اهل جهان فتاد
روئ زمین به لرزه درآمد به جوش خون
بر روئ او چو خونِ دل کشتگان فتاد
آوازِ الوداع بر آمد ز شش جهت
فریادِ الغیاث به هفت آسمان فتاد
هر وحشئ به وحشت این غم ز خویش رفت
هر طائري به شور الم ز آشیان فتاد
ز آن ماتمي که رفت درآن دم بر اهل بیت
صد شور غم بروئ زمین و زمان فتاد
صد حربهٔ الم به دل خویش می زدند
از حرب گاه چونِ گذر کاروان فتاد
از دور چشم حضرت زینب در آن زمین
بر پیکر شریف شه انس و جان فتاد
بي اختیار از طپشِ آتش الم
زد نعرهٔ که آتش ازو در جهان فتاد
پس با زبان پُر گله آن خواهرِ حسین
رو در مدینه کرد که ای یاور حسین

بند هشتم

این غرقِ خون بجامهٔ گلگون حسینِ تست
در خون فتاده ناشده مدفون حسینِ تُست
از خنجرِ ستیزهٔ شمر ستم شعار
در خون طپان به دیدهٔ پر خون حسینِ تست
این سروِ خوش خرام که یکبار بر زمین
بي سر فتاد با قد موزون حسینِ تست
این پیکر شریف که بي سر فتاده است
سر داده در رضائ تو اکنون حسینِ تست

این جسم جان سپرده که بیجان فتاده است
جانِ جهان و جسم پُر از خون حسینِ تست
این جسم خستهٔ که فتاده است همچو خوار
مقبول خاص حضرت بیچون حسینِ تست
این قالب طپان که به گردابِ خون فتاد
خونین کفن به جامهٔ گلگون حسینِ تست
این غم کشِ جهان که غم او ز حد گذشت
در غم طپان بخاطر محزون حسینِ تست
زین گردشي که رفته ز گردونِ دون پسند
فریاد زن ز خصمئ گردون حسینِ تست
انگه ستاده سوئ نجف با دل فگار
فریاد بر کشید که یا شاهِ ذوالفقار!

بند نهم

یک باره از کرم بسوئ حال ما ببین
بر حالِ تشنه کامي آل عبا ببین
آل عبا که زیر عبا با تو بوده اند
از ظلم کوفیان همه را بي عبا ببین
تن هائ شان به دست بلا غرقِ خون شدند
سرهائ شان به فرقِ سرِ نیزها ببین
از جوشِ خون تشنه لبان صف الم
کشتئ اهل بیت به بحرِ فنا ببین
از ظلمِ ظالمان چه دهم شرح من و عن
مظلوم خویش در صف اهل دغا ببین
شد جان فدا حسینِ تو بهر رضائ تو
بر حال خسته جانئ آن جان فدا ببین
جاني که بوده جانِ تن پاکِ حضرتت
اکنون ز ظلم خسته و از تن جدا ببین

از ظلم مي برند سوي شام اهل بيت
صبح امل کجا شد شام جفا ببين
اکنون که مي برند اسيرش بسوي شام
بر حالت اسيري زين‌العبا ببين
يعني ز روي لطف بده داد اين ستم
بشنو ز اهل بيت تو فرياد اين ستم

بند دهم

اي چرخ پر ستيزه چه بيداد کرده
روي زمين ز ظلم غم آباد کرده
زين ظلم تو اگرچه دل خصم شاد شد
ليکن دل خلايق ناشاد کرده
صد خانه عدالت يکبار شد خراب
از ظلم تا خرابه بنياد کرده
در جوش بحر خون شهيدان تشنه لب
کشتي اهل بيت تو برباد کرده
باد خزان به خارمغيلان نه کرده است
در باغ دين هر آنچه به شمشاد کرده
بر تست حرف اينهمه غمها که رفته است
هر چند خويش را ز غم آزاد کرده
فرياد از جفاي تو کاي چرخ سفله کار
دلهاي اهل بيت به فرياد کرده
بر جان مصطفا چه بگويم چها نه رفت
زين ظلم تو که بر سر اولاد کرده
قتل حسين سرور با خنجر دغا
شمر لعين نه کرده تو شداد کرده
اي چرخ اينچه شور قيامت فگنده
کز تيغ ظلم نخل امامت فگنده

بند يازدهم

آل عبا چو در صف محشر قدم زنند
دست عتاب بر صف اهل ستم زنند
روز جزا براي جزاي معاندين
خونين كفن به مجمع محشر قدم زنند
انگه ز غصه بر ورق نامهاي شان
جف‌القلم بما هو كائن رقم زنند
آيد عتاب از حرم حق به دشمنان
فرياد الغياث چو اهل حرم زنند
ترسم مباد از غم و اندوه اهل بيت
سكّان عرش مجمع محشر بهم زنند
ترسم ز جوش گريهٔ آل عبا مباد
كونين را ز غصه به بحر الم زنند
ترسم مباد ز اين ستم و ظلم كوفيان
بر نامهٔ شفاعت عالم قلم زنند
آيد ندا كه عذر خطا بدتر از خطا ست
اهل ستم چو دست تاسف بهم زنند
آيد خطاب غصه كه ادخلهم‌السقر
آل عبا چو از ستم خصم دم زنند
افتد بحشر ولولهٔ آه اهل بيت
ازسوز درد ماتم جان كاه اهل بيت

بند دوازدهم

"مائل"خموش شو كه غمت بيحساب شد
از جوش گريهٔ تو جهان غرق آب شد
مائل خموش شو كه ز طغيان بحر خون
بنياد هستئ تو سراپا خراب شد

مائل خموش شو که غبار ملال شاه
گرد رخ الم زدهٔ بو تراب شد
مائل خموش شو که به زخم غم حسین
خون دل خلایق عالم بتاب شد
مائل خموش شو که به حشر غم حسین
خورشید را ز روی شه دین حجاب شد
مائل خموش شو که ز تبیین این بیان
اندوهِ تازه وقف دل شیخ و شاب شد
مائل خموش شو که ازین شعر شعله ریز
جان و دل خلایق دوران کباب شد
مائل خموش شو که ز انشاي این سخن
بخت سخن به مرتبه عالي جناب شد
مائل خموش شو که به ذکر غم حسین
هر بیت بیت نامهٔ تو انتخاب شد
ترسم ز جوش این غم و اندوه جان دهي
جان حزین خویش به آه و فغان دهي

مرثیه — ۲

[مربع]

باز دورانِ وغا شد هايْ هایْ | باز طوفانِ بلا شد هايْ هايْ
باز سامانِ عزا شد هايْ هايْ | زین عزا حشري بپا شد هايْ هايْ

باز ماهِ غم بگردون شد پدید | باز دورِ غم به دوران در رسید
باز زین غم جان و دل درخون طپید | جان ز دل زین غم جدا شد هايْ هايْ

نیست ماهِ غم بگردون این زمان | شد علم تیغِ ستم بر آسمان
شد زمین و آسمان زین غم طپان | هی ، علم تیغ جفا شد هايْ هايْ

زین الم گریان ست چشمِ روزگار | دیدهٔ دل شد درین غم اشکبار
رفت از جانِ جهان زین غم قرار | شیونِ این غم بپا شد هايْ هايْ

در عزایِ اهل بیت مصطفا جابجا جوش عزا شد غم فزا
در زمین و آسمان شد این عزا نوحه در ارض وسما شد، هایْ هایْ

در عزایِ این عزایِ دل نشین بر فلک شد نوحهٔ اهل زمین
گشت گریان زاین الم روح الامین وردِ دل روحي فدا شد، هایْ هایْ

این عزا اندر حریم کبریا ست این عزا در کرسي وعرش علا ست
این عزا در انبیاءْ و اولیا ست جابجا طرح عزا شد ، ه يْ هايْ

یا رسول‌الله! حسینِ توکجا ست جانِ مادر، نورعین توکجا ست
نور عین ، جانشین توکجا ست جانشین توکجا شد ، هاي ْهايْ

بود در یثرب نخستین جاي او شد به بیت‌الله دگر ماوايْ او
این زمان در کربلا شد وايْ او کربلا جایش چرا شد ، هايْ هايْ

در زمینِ کربلا از قحط آب دیده عطشان جمله آلِ بو تراب
خشک از اشک آمده چشمِ سحاب خشک‌لب ارض وسماشد، هايْ هايْ

شاه اکبر این زمان در کربلا ست کربلا زین جوشِ اکبر در بلاست
درمیانِ عرش اکبر این صدا ست هايْ اکبرشه کجا شد ، هايْ هايْ

شاهِ اصغر چون شه لب تشنگان برد بهر آب در فوج سگان
گشت آبِ تیر از حلقش روان سیر از آب بقا شد ، هايْ هايْ

روز قتل و شادی دامادي ست شاه قاسم شاد دل زین شادي ست
در صفِ شهدا مبارکبادي ست شاد دل شه باخدا شد، هايْ هايْ

شاد دل شه بر رضاي کردگار کرد در شادي شهادت اختیار
از عروسش زین الم شد دل فگار هـي کجاآن کتخدا شد، هايْ هايْ

نو عروس شاهِ قاسم بن حسن ماند چون تنها بحجله از محن
دست بر سر کرده گفت اي ذوالمنن طرفه شاديْ بلا شد ، هايْ هايْ

شاهِ عباس آبرويْ کائنات شد چو بهر آب بر شطِ فرات
ز آب تیغ ظلم اهل سئیات هردو بازویش جدا شد ، هايْ هايْ

چون قلم شد هر دو دستِ آن دلیر مشق (۱) در دندان خود بگرفت شیر
عاقبت ز آب شهادت گشت سیر بر سر آب این جفا شد، هایٔ هایٔ

آه وا ویلا ز شورِ شامیان آه وا ویلا ز مکرِ کوفیان
آه وا ویلا ز شرح این بیان شرح این شور از حصا شد، هایٔ هایٔ

از جفایٔ خنجرِ شمرِ لعین هتّي کجا رفت آن رئیس المومنین
تا بگردد واصل رؤسایٔ دین راس پاک از تن جدا شد، هایٔ هایٔ

دیده بر نوکِ سنان راس امام شد بقدر نیزه خورشید قیام
هست قایم این قیامت بر دوام این قیامت از قضا شد، هایٔ هایٔ

میروند اکنون اسیرانِ ستم از جفایٔ شامیان تا شام غم
هست زین غم نوحهٔ اهل حرم صبح شام ما کجا شد، هایٔ هایٔ

نوح طوفان آدم آل رسول ماند در طوفانِ غم زین غم ملول
گفت گریان زین غم آن جانِ بتول این چه طوفان بلا شد، هایٔ هایٔ

صل یا رب! بر شهیدان تا قیام هست عرضِ "مائل" اندر صبح شام
بعد عرض صد صلوة و صد سلام ورد جانش بر ملا شد، هایٔ هایٔ

[ا ب ۱ - ص ۲]

مرثیه ـ۳

باز شد ماه محرم، آه واویلا حسین
موسم غم، دورِ ماتم، آه واویلا حسین
از مه و انجم شب عاشوره روشن کرد چرخ
شمع ماتم مشعلِ غم، آه واویلا حسین
این مه غم آنکه پیدا شد [از و این] کشت وخون
نیست از تیغ ستم کم، آه واویلا حسین
بهر قتلِ آل احمد گوئیا زین مه گرفت
تیغ در کف چرخ اظلم، آه واویلا حسین

(۱) مشک.

شد شهادت از قضا میراث آلِ مصطفا
گه به تیغ و گاه با سَم ، آو واویلا حسین
زین مصیبت آنکه عالم گیر شد یکسر فتاد
ماتم اندر جمله عالم ، آه واویلا حسین
رفت ازین جوش عظیم آه و فغانِ اهلبیت
از زمین تا عرش اعظم ، آه واویلا حسین
کرد برپا درمیان اهل افلاک و زمین
جوش این غم تازه ماتم ، آه واویلا حسین
ماتمِ آل نبي شد بخش جمله انبیا
از محمد تا به آدم ، آه واویلا حسین
آدم وشیث و عزیر و صالح و جرجیس و نوح
در عزا گفتند با هم ، آه واویلا حسین
ماند حیران زین قضاي ناگه از بیچارگي
عیسي اندر چرخ چارم ، آه واویلا حسین
شد ذبیح الله فداي حق ز تسلیم و رضا
در غم این ذبح اعظم ، آه واویلا حسین
در حریم قدس گریان گفت با روحي فداه
حضرت روح القدس هم ، آه واویلا حسین
دیده برهم زین الم محبوب رب العالمین
عالمي گردید برهم ، آه واویلا حسین
در جنان اهل جنان کردند زین شیون بپا
ز آه غم صد نخل ماتم ، آه واویلا حسین
در صف غم دیده عطشان جمله آل پاک گفت
ساقي کوثر بصد غم ، آه واویلا حسین
ماند در قصر جنان با حوریان زین غم غمین
فاطمه ، حوا و مریم ، آه واویلا حسین

گشت اندر ماتم جانِ نبي، چشم بتول
جان پُر از غم چشم پُرنم، آه واویلا حسین

بهر قتلِ قاتل الکفار فوج ظالمین
آمد از هر سو فراهم، آه واویلا حسین

بهر فتح خویش و کسرِ سیدالشهدا شدند
کوفیان با شامیان ضم، آه واویلا حسین

شد بلند آواز چون کوسِ شهادت می شنید
نای از نی زیر از بم، آه واویلا حسین

دیده عطشان آل پاک مصطفا بي آب ماند
جام اندر دست جم هم، آه واویلا حسین

جعفر و عباس و عون اکبر و اصغر شهید
در جنان رفتند پی هم، آه واویلا حسین

تا شود در عین شادي از شهادت شاد کام
گشت قاسم رخصت از عم، آه واویلا حسین

نو عروسش دیده این حالت بصد اندوه گفت
بخش باشد شادي غم، آه واویلا حسین

شد بدشتِ کربلا چون شاه تنها، گفت اجل
مرحبا با خیر مقدم، آه واویلا حسین

چون غزالِ قدس از ظلم سگان بیتاب ماند
شد نصیب آهوان رم، آه واویلا حسین

دیده این حکم خداي شاه دین در بیخودي
با خدا می گفت خود هم، آه واویلا حسین

تن به خاک و سر به نیزه روح در سیر جنان
ماند ازین اندوه پر غم، آه واویلا حسین

خواند "سبحان‌الذي اسرىٰ بعبده" آشكار
بر سنان راسِ معظم ، آه واويلا حسين

غير عابد اندرين غم اي شه بيت‌الحرام
در حرم كس نيست محرم ، آه واويلا حسين

مى رود غمگين بسوي شام غم اكنون اسير
صبح شام صد غم و هم، آه واويلا حسين

اين مصيبت آنكه قايم ماند تا روز قيام
از قيامت كي بود كم ، آه واويلا حسين

ديده اين تقدير قادر با قضا گفته قدر
سره الله يعلم ، آه واويلا حسين

از پيِ اين زخم كاري آنكه ناسورِ غم است
نيست غير از صبر مرهم ، آه واويلا حسين

اي محبان اندرين ماتم بجوش اشک و آه
وردِ دل سازيد هر دم ، آه واويلا حسين

"مائل" غمگين به عرض صد تحيات و سلام
وردِ دل دارد درين غم ، آه واويلا حسين

[ب ۱ - ص ۱۴]

مرثيه - ۴

باز به خلق اين صدا ست ، يا حسن و يا حسين
خلق جهان در عزا ست ، يا حسن و يا حسين !

باز بروي سما بهرِ عزاي بلا
ماهِ عزا رخ نما ست ، يا حسن و يا حسين !

نيست مه اين نو هلال بلكه پئ قتل آل
تيغ تظلم بپا است ، يا حسن و يا حسين !

ماه محرم شده ، موسم ماتم شده
ماتم جور و جفا ست ، يا حسن و يا حسين !

شد به محرم صفر همدمِ خوف و خطر
هر یک ماه بلا ست ، یا حسن و یا حسین !
هر دو برابر بهم هر دو سه حزن و غم
پیش و پس این جا کجا ست، یا حسن و یا حسین !
دیده وفایٔ شما صبر و رضایٔ شما
حق برضایٔ شما است ، یا حسن و یا حسین !
شکر به دل خستگي صبر به لب تشنگي
طرفه مقام رضا ست ، یا حسن و یا حسین !
صبرِ شما در بلا شکرِ شما در جفا
ذکرِ دلِ انبیا ست ، یا حسن و یا حسین !
جدِّ شما مصطفا بابِ شما مرتضا
بهر شما در دعا ست ، یا حسن و یا حسین !
کو حسنِ مجتبا کو شه کرب و بلا
بر لب خیرالنسا ست ، یا حسن و یا حسین !
گاه ولودِ شما حق به درودِ شما
گفت بلا لاولا است ، یا حسن و یا حسین !
سودهٔ الماسِ غم تیغ جفا و ستم
بخش جناب شما ست ، یا حسن و یا حسین !
شربتِ زهر دغا ضربتِ تیغ جفا
درد شما را دوا است ، یا حسن و یا حسین !
ساغرِ زهرِ الم خنجرِ پر زهر غم
بخش شما ز ابتدا ست ، یا حسن و یا حسین !
از طرف دشمنان بارش تیر و سنان
بهر شما مرحبا ست ، یا حسن و یا حسین !
دیده بلایٔ شما گفت قدر با قضا
کاین چه قضاي بلا ست ، یا حسن و یا حسین !

با دلِ پر اشک و آه روز جزا داد خواه
جدّ شما مصطفا ست ، یا حسن و یا حسین !
داد شهادت چو بار کرد شفاعت قرار
هر دو شما را عطا ست ، یا حسن و یا حسین !
خصم شما خوک و خر آن پدر و آن پسر
لعنتِ حق را سزا ست ، یا حسن و یا حسین !
بر ستم ظالمان شد چو عیان ظلمِ شان
لعنتِ حق بر ملا ست ، یا حسن و یا حسین !
های به طوفان غم غرق محیط ستم
کشتیٔ آل شما ست ، یا حسن و یا حسین !
هاي بچرخ برین بر لب روح الامین
نالهٔ روحي فدا ست ، یا حسن و یا حسین !
غربت و ترک وطن ، تشنگي و صد محن
خاصهٔ آل عبا ست ، یا حسن و یا حسین !
دیده بشان تشنه لب روز و شب اندر تعب
ساقیٔ روز جزا ست ، یا حسن و یا حسین !
در غم شهداي دین از ستم اهل کین
نوحهٔ ارض و سما ست ، یا حسن و یا حسین !
سبحهٔ جانِ فلک ورد زبانِ ملک
دمبدم از ابتلا ست ، یا حسن و یا حسین !
گوشِ فلک کر شده دهر پُر از شر شده
خیریت این جا کجا ست ، یا حسن و یا حسین !
اهلِ سما و زمین آمده ماتم نشین
ماتم غم جابجا ست ، یا حسن و یا حسین !

گاه وصال شب شاد شهادت طلب
قاسم نو کتخدا ست ، یا حسن و یا حسین !
اصغر طفلِ صغیر خورده به حلقوم تیر
تشنهٔ آب بقا ست ، یا حسن و یا حسین !
حضرت اکبر امام مانده بغم مستهام
در صف اهلِ وغا ست ، یا حسن و یا حسین !
حضرت عباس شیر حضرت عون آن دلیر
کشتهٔ تیغ جفا ست ، یا حسن و یا حسین !
بر سر اخوانِ شان بر سرِ یارانِ شان
ظلم بلا منتها ست ، یا حسن و یا حسین !
جنت و حور و قصور قرب و وصال و حضور
بخش همه از خدا ست ، یا حسن و یا حسین !
هر طرف دشت کین از پیٔ شهداي دین
جنت و رضوان سرا ست ، یا حسن و یا حسین !
صبح شب بیکسان مونس و غمخوار شان
عازم شامِ بلا ست ، یا حسن و یا حسین !
نوحهٔ اهل حرم نالهٔ ارباب غم
تا حرم کبریا ست ، یا حسن و یا حسین !
نالهٔ وا حسرتا نوحهٔ وا محنتا
شارح این ماجرا ست ، یا حسن و یا حسین !
حرمت نام شما عرض غلام شما
عفو گناه و خطا ست ، یا حسن و یا حسین !
در غمِ آل کرام از دلِ "مائل" مدام
عرض صلوة و ثنا ست ، یا حسن و یا حسین

[ب ١- ص- ٢٥]

مرثیه ـ ۵

ترا هر دم خدا گوید حسینا بر تو صد رحمت
نبي و مرتضا گوید، حسینا بر تو صد رحمت

ز رحمٰن آفرین بشنو، ز رحمت حزبش این بشنو
ز مرحومان دین بشنو، حسینا بر تو صد رحمت

حسن گوید حسینم کو، حسین نور عینم کو
انیس گاه شینم کو، حسینا بر تو صد رحمت

ز احمد تا الیٰ آدم، بدیده صبرت اندر غم
همي گویند در هر دم، حسینا بر تو صد رحمت

میان جنتِ الماوا، ز روح حضرت زهرا
شنیده مریم و حوا، حسینا بر تو صد رحمت

ترا اهل فلک گوید، ترا جن و ملک گوید
به دریا هر سمک گوید، حسینا بر تو صد رحمت

تو از عرش برین بشنو، شه کرسی نشین بشنو
تو از روح الامین بشنو، حسینا بر تو صد رحمت

ترا عالم ز جان گوید، ترا جان جهان گوید
ترا روح و روان گوید، حسینا بر تو صد رحمت

قضا گاهِ ولود تو، قدر وقت نمود تو
همي خواند این درود تو، حسینا بر تو صد رحمت

عزایت جابجا آمد، جهان گیر این عزا آمد
ز هر جا این صدا آمد، حسینا بر تو صد رحمت

به حق در کربلا ماندي فرس در دشت غم راندي
بلا را مرحبا خواندي، حسینا بر تو صد رحمت

اجل شد رهنماي تو، قضا شد پیشواي تو
قدر شد در قضاي تو، حسینا بر تو صد رحمت

تو محکوم قضا گشتی به حکم حق رضا گشتي
قدر را آشنا گشتي، حسینا بر تو صد رحمت

توئي بر حکم حق ناضی، قضایت ز آن نه شد ماضی
ز تو رحمٰن شده راضي ، حسینا بر تو صد رحمت
ترا رحمٰن رضا جوید ، به تسلیمت وفا پوید
رضاي حق ترا گوید ، حسینا بر تو صد رحمت
تو چون ترک وطن کردي، وطن دشت محن کردي
به غربت انجمن کردي ، حسینا بر تو صد رحمت
ترا غربت دعا گفته ، بلایت مرحبا گفته
ترا دشت بلا گفته ، حسینا بر تو صد رحمت
سحاب رحمت رحمٰن ، چو دیدت تشنه و عطشان
بگفت اندر غمت گریان ، حسینا بر تو صد رحمت
تو ظلم شامیان دیدي ، تو کذب کوفیان دیدي
تو ظلم و کذب شان دیدي ، حسینا بر تو صد رحمت
ز حق بر ظالمان لعنت، ز حق بر کاذبان لعنت
ز حق بر جمله شان لعنت ، حسینا بر تو صد رحمت
ز ظلم آل بو سفیان که شد منصوص لعن شان
شد آل مصطفا از جان ، حسینا بر تو صد رحمت
به دشت غم تو مهماني ، تو غم خوان غریباني
تو در حشر شهیداني ، حسینا بر تو صد رحمت
تو خوش در غم وفا کردي ، وفا حکم خدا کردي
تو قاسم کتخدا کردي ، حسینا بر تو صد رحمت
چو روز عشرت قاسم ، غم آمد قسمت قاسم
بود در حسرت قاسم ، حسینا بر تو صد رحمت
ز قاسم بن حسن سرور ، ز عبدالله نام آور
به تو گوید حسن یکسر ، حسینا بر تو صد رحمت
کجا معصوم اصغر شد ، کجا مظلوم اکبر شد
کجا مغموم جعفر شد ، حسینا بر تو صد رحمت
کجا عباس نیک آئین ، کجا عون آن شه غمگین
دو بازوي قوی دین ، حسینا بر تو صد رحمت

کجا رفتند اخوانت، کجا گشتند اعوانت
کجا هستند یارانت، حسینا بر تو صد رحمت
اید از حضرت رحمان، بود صد رحمت و غفران
به اوراح شریف شان، حسینا بر تو صد رحمت
تو یک تن رو به میداني، مقابل با هزاراني
هزاران بر تو قرباني، حسینا بر تو صد رحمت
شجاعت نامدار از تو، هزاران در فرار از تو
به یکتائي قرار از تو، حسینا بر تو صد رحمت
تو سالار شهیداني، تو دلدار یتیماني
تو غمخوار اسیراني، حسینا بر تو صد رحمت
ترا صبر و رضا گفته، ترا حکم قضا گفته
ز قدرت خود خدا گفته، حسینا بر تو صد رحمت
تو صبر اندر بلا کردي، تو شکر اندر جفا کردي
تو حاصل مدعا کردي، حسینا بر تو صد رحمت
دعایت مستجاب آمد، ز صبرت خوش نصاب آمد
ترا صابر خطاب آمد، حسینا بر تو صد رحمت
قضا حیران صبر تو، قدر قربان صبر تو
تعالیٰ شان صبر تو، حسینا بر تو صد رحمت
ترا تیر و کمان گفته، ترا تیغ و سنان گفته
ترا هر خسته جان گفته، حسینا بر تو صد رحمت
ز زخم خنجر کاري، چو شد جسم تو گلناري
بگفتت حضرت باری، حسینا بر تو صد رحمت
تو چون لب تشنه دم دادي، بدم یاد از عدم دادي
به عالم تازه غم دادي، حسینا بر تو صد رحمت
تو مقبول خدا گشتي، تو مشمول رضا گشتي
تو مقتول جفا گشتي، حسینا بر تو صد رحمت

ذبیح‌الله به تحسین است که هان ذبح عظیم این ست
حسینم صادق آئین ست ، حسینا بر تو صد رحمت
فدایت اسمعیل از جان، ز جان در فدیه ات گریان
به دستش عیدي قربان ، حسینا بر تو صد رحمت
تو زیبا سروِ آزادي ، تو اندر سروران شادي
تو اندر سجده سر دادی ، حسینا بر تو صد رحمت
سرت سردار سرها شد ، ز رفعت نیزه آرا شد
بلند از سرو بالا شد ، حسینا بر تو صد رحمت
سرت راس سنان گشته ، رئیس سروران گشته
بحق رفعت مکان گشته ، حسینا بر تو صد رحمت
تنت بر بستر خاک است ، سرت در سیر افلاک است
دلت با ایزد پاک است ، حسینا بر تو صد رحمت
چو باشد کربلايْ تو ، بهشتی از برائی تو
بحق رضوان سرايْ تو ، حسینا بر تو صد رحمت
غم شهدا رفیقت شد شهادت هم طریقت شد
عیان سرّ حقیقت شد ، حسینا بر تو صد رحمت
شهادت ارث ذات تو ، شفاعت از برات تو
شجاعت از صفات تو ، حسینا بر تو صد رحمت
شجاعت کرد کار اینجا ، شهادت داد بار اینجا
شفاعت گشته یار اینجا ، حسینا بر تو صد رحمت
شفاعت خانه زاد تو ، شجاعت هم جهاد تو
شهادت دل نهاد تو ، حسینا بر تو صد رحمت
شجاعت منصبت آمد شفاعت مطلبت آمد
شجاعت مرتبت آمد ، حسینا بر تو صد رحمت
شجاعت دستیار تو ، شهادت غمگسار تو
شفاعت همکنار تو ، حسینا بر تو صد رحمت

شجاعت با تو گفت اینجا شهادت با تو گفت اینجا
شفاعت با تو گفت اینجا ، حسینا بر تو صد رحمت
ترا کلثوم مي جويد ، به سوئي دشت می پويد
سکینه با تو مي گويد ، حسینا بر تو صد رحمت
ترا زینب دعا گوید ، بیا تا مرحبا گوید
ز درد و ابتلا گوید ، حسینا بر تو صد رحمت
در آن از مجمع محشر ، ز دردت عابد مضطر
همی گوید بچشم تر ، حسینا بر تو صد رحمت
ز یُمن نام پاک تو جهان گردد شفاعت جو
تو از جان جهان بشنو ، حسینا بر تو صد رحمت
دل و جانم فدايِ تو ، فدايِ خاک پائي تو
به گوید در عزايِ تو ، حسینا بر تو صد رحمت
ز جانم شرح غم بشنو ، تو با حق شیر غمگین گو
شفاعت خواه جرمم شو ، حسینا بر تو صد رحمت
ز جرمم از کرم بگذر ، کرم کن سويِ من بنگر
توئي شاه کرم پرور ، حسینا بر تو صد رحمت
تو از رحمت زکاتم ده ، ز لطف خود براتم ده
بشارات نجاتم ده ، حسینا بر تو صد رحمت
زکاتت رحمت و غفران ، براتت دولت و ایمان
تو بخشي جمله از احسان ، حسینا بر تو صد رحمت
دلِ "مائل" به تعظیم [است] تحیت خوان تکریم است
سلامش عرض تسلیم است ، حسینا بر تو صد رحمت

[ب ۱ - ص - ۱۰۰]

مرثیه ــ ۶

باز هلال ماه عزا شد ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
باز مه غم جوش فزا شد ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
باز به دوران دورهٔ غم شد ، باز رواج ظلم و ستم شد
باز عزائي شاه امم شد ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
باز غم شه وقف جهان شد ، باز جهاني اشک فشان شد
باز درين غم ورد زبان شد ، هايْ حسينا ، هایْ حسينا
باز ز حسرت چهرهٔ گردون ، در غم شهدا گشت شفق گون
گشت شفق گون با دل پُر خون ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
هست هلال ماه محرم ، چونکه به شکل حلقه ماتم
ماتم غم شد در همه عالم ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
هايْ ز ظلم ظالم ابتر ، خستهٔ غم شد جان پیمبر
گفت درين غم حيدر صفدر ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
هايْ حسينا انت کجائي ، تشنه و مضطر بهر چرائي
جان به کف اندر راه خدائي ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
در غم غربت جان ز بدن شد ، جايْ شهيدان دشت محن شد
بهر غريبان اين چه وطن شد ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
گريه درين غم واجب عين است ماتم شهدا در ثقلين است
ورد خلايق هايْ حسين است ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
هست طريق تعزيه داري ، در غم شهدا گريه و زاري
به که درين غم ناله بر آري ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
هايْ ز حزن شاه شهيدان ، هايْ ز درد فرقت ياران
هايْ ز جوش درد يتيمان ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
هایْ کجا شد حضرت اکبر ، هايْ کجا شد حضرت اصغر
هايْ کجا شد حضرت جعفر ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
شادي نوشه وقف الم شد ، حجله شادي حجله غم شد
از پيْ قاسم اين چه ستم شد ، هايْ حسينا ، هايْ حسينا
خلعت شادي چون کفن آمد ، بر تن نوشه صد محن آمد
شاديْ قاسم بن حسن آمد ، هایْ حسينا ، هايْ حسينا

حضرت عباس آن شه صفدر ، رفت چو عطشان در صف لشکر
گشت فداي جان برادر ، هاي حسينا ، هاي حسينا
به که درین غم جان به لب آید ، جان محبان در تعب آید
ورد دل و جان روز و شب آید ، هاي حسينا ، هاي حسينا
در صف شهدا جائي حسين است، ورد شهیدان هاي حسين است
هاي حسين است، واي حسين است، هاي حسينا، هاي حسينا
شد چو شهيد آن شاه معلا ، یافت شهادت رتبه دو بالا
گشت دو بالا ماتم شهدا ، هاي حسينا ، هاي حسينا
اي دل پر خون تو به چه کاري ، کار دل آمد گریه و زاري
به که تو گریان جان به سپاري ، هاي حسينا ، هاي حسينا
گریه به حال تشنه لبان کن سیل سرشک از دیده روان کن
در غم شهدا ورد زبان کن ، هاي حسينا ، هاي حسينا
بسکه غم افزا حزن امام ست ، از دل "مائل" عرض پیام است
عرض صلوة و عرض سلام است ، هاي حسينا ، هاي حسينا

[ب ۱ - ص - ۱۰۲]

مرثیه — ۷

[مربع]

باز گردون بر سر جور و جفا ست — باز ماه غم به گردون رُخ نما ست
باز ماه ماتم آل عبا ست — هي ستم باز این همه جور از چرا ست

چیست عزمت باز اي گردون دون — کردهٔ زین غم جهاني غرق خون
باد رویت اي ستمگر تیره گون — تیره رویهاي تو از ابتدا ست

در چه کاري اي سپهر نابکار — نابکاري هاي تو شد آشکار
گشت از کار تو دلها داغدار — از ازل کارت مگر جور و جفا ست

آه حسرت کز جفاي شامیان — شام غربت شد بروي شه عیان
نیست از صبح وطن این جا نشان — کی وطن گاه کس، این غربت سرا ست

شاه دین چون در مدینه داشت جا در جوارِ روضهٔ خیر الورا
روزي اندر روضه بشنید این صدا بعد ازین در کربلا جاي شما ست

شاه دین بر گفتهٔ خیر الانام شد ز یثرب جانب بیت الحرام
باز ز آنجا کرد هم نقلِ مقام این زمان عزمش بسوي کربلا ست

شد روان چون شاه دین با اقربا از حریمِ کعبه سوي کربلا
ساخت اندر کربلا منزل سرا کربلا منزل سراي صد بلا ست

هي چه گویم شد چها با شاهِ دین از جفا و مکر اعداي لعین
باد لعنت از خدا بر ظالمین بر سر شان لعنت الله از خدا ست

شد ز حق چون امر شادي بهر شاه بست شادان عقد وصل مهر و ماه
آه بزم شادي آمد قتل گاه شادی قاسم به دشتِ کربلا ست

رفت نوشه چون در آن دشت محن گشت غرق بحر خونِ خویشتن
بر تنش شد خلعت شادي کفن آه غرق بحر خون آن کتخدا ست

بست از خونِ شهادت چون حنا شاه قاسم دست و پاي خویش را
شادئ شه شد مبدل با عزا نو عروسش دست بر سر زین عزا ست

آه واویلا ز ظلم اهل شام آه واویلا ازین حشر قیام
هي کجا شد حضرت قاسم امام تا قیامت محشر این غم بپا ست

تشنه لب شد آه چون اصغر صغیر خسته شد حلقوم آن معصوم میر
یافت تسکین در زبان از آب تیر آه اصغر سیر از آب بقا ست

چون علي اکبر به میدان شد شهید نوحه‌اش تا عرش اکبر در رسید
عرش و کرسي زین عزا در غم طپید ورد دل الله اکبر زین عزا ست

هي کجا شد شیر اکبر این زمان هي کجا شد شاه اصغر این زمان
هي کجا شد عون و جعفر این زمان هر یکي مقتول، تیغ صد جفا ست

داد با عباس بن شاه نجف شاه دین چون رایت نصرت به کف
کرد رایات اعادي را تلف حضرت عباس شه صاحب لوا ست

چون قلم شد بازوي بازوی شاه دست بازان رفت شه در قتل گاه
دیده حالش گفت هي هي یا آله بازو ما آه بي بازو چرا ست

شد عزاي این ستم در دهر عام عام شد در دهر حشر این قیام
حشر گاه ظلم شد عالم تمام تا قیامت این قیامت جابجا ست

چند باشي اي فلک گرم ستیز شاه دین تنها ست اندر رستخیز
دیدهٔ دل گشته زین غم اشک ریز این همه ظلم از تو بر آل عبا ست

شاه دین تنها ست در فوج سگان سگ هزار و شیر یک تن درمیان
درمیان بارش تیر و سنان شیر حق آزرده دل زین ماجرا ست

شد چو عطشان در صف غم شاه دین ساقیٔ کوثر از این غم شد غمین
جام در کف آمده روح الامین شربت آب بقا بر شه عطا ست

شاه دین با جمله خویش و اقربا رفت چون لب تشنه زین دارالبلا
الفراق و العطش یا مصطفا ! بر لب لب تشنگان کربلا ست

شد به معراج سنان چون راس شاه شد سنان غم به چشم مهر و ماه
مهر و مه آمد ازین غم داد خواه داد خواه این ستم اهل سما ست

صبح صادق چون به شام غم رسید هي اسیر شام شد آل مجید
شام غم شد در جهان زین غم پدید صبح شام غم شه زین العبا ست

"سائل" اندر ماتم این حشر عام هست گریان از دل و جان تا قیام
نیست غیر از گریه کارش بر دوام کار وي در حشر با آل عبا ست
[ب ۱- صـ ۱۰۳]

مرثیه ـ۸

در ماتمِ شهیدان ، گریید اي عزیزان
با دیدهٔ دل و جان ، گریید اي عزیزان
دل درفغان و آه است کاین ماه غم چه ماه است
ماه عزاي شاه است ، گریید اي عزیزان
دیگر مه غم آمد شهرِ محرم آمد
ایام ماتم آمد ، گریید اي عزیزان
این شهر غم چه شهر است کآب و هواش زهر است
گریان دو چشم دهر است ، گریید اي عزیزان
در دهر شور و شین است فریاد یا حسین است
هان گریه فرض عین است ، گریید اي عزیزان
اي دل تو درفغان باش پیوسته نوحه خوان باش
گریان به چشم جان باش ، گریید اي عزیزان
اي دل چو شمع مي سوزشمي به دل بر افروز
و از شمع گریه آموز ، گریید اي عزیزان
اي دل به تاب و تب شو حیران کار رب شو
گریان بصد تعب شو ، گریید اي عزیزان
خاکِ الم بسر کن ، آه از جگر بدر کن
با گریه چشم تر کن ، گریید اي عزیزان
جامه ز غم قبا کن از سر عمامه وا کن
گریان چنین صدا کن ، گریید اي عزیزان
اکنون به هر دیاري جز گریه نیست کاري
با چشم اشک باري ، گریید اي عزیزان

گویم چها که چون شد، حال دلم زبون شد
بحرین دیده خون شد، گریید اي عزیزان
سامان گریه بینید باران گریه بینید
طوفان گریه بینید، گریید اي عزیزان
چشمي که نیست گریان در ماتم شهیدان
بادا ز نور عریان، گریید اي عزیزان
اي دیده خون بیارید خون جگر بیارید
پاس عزا بدارید، گریید اي عزیزان
گر چشم ز اشک خالي است نوبت بچشم مالي است
اکنون که خشک سالي است، گریید اي عزیزان
اي سیل اشک از نو از رويِ من روان شو
با اهل این عزا گو، گریید اي عزیزان
اکنون که قحط آب است بر چرخ گر سحاب است
چشمش ز غم پُر آب است، گریید اي عزیزان
اي دوستان بجوشید داروي غم بنوشید
در گریه سخت کوشید، گریید اي عزیزان
جانم ز غم حزین است این حزن جان نشین است
بیت‌الحزن همین است، گریید اي عزیزان
زین غم نه جان است گریان جان جهان است گریان
روح و روان است گریان، گریید اي عزیزان
این غم نه درجهان است، در هفت آسمان است
در عرش و لامکان است، گریید اي عزیزان
زاین غم زمین است گریان عرش برین است گریان
روح الامین است گریان، گریید اي عزیزان
زاین غم قضا بگرید مه بر سما بگرید
دشت بلا بگرید، گریید اي عزیزان

ز این غم نبي بگرید و از جان علي بگرید
هم هر ولي بگرید ، گریید اي عزیزان
در پائ عرش اکبر زهرا بدیدهٔ تر
گریان است تا به محشر ، گریید اي عزیزان
بیت‌الحرم بجوش است زین غم سیاه پوش است
گریان درین خروش است ، گریید اي عزیزان
عیسیٰ به چرخ چارم گریان است اندر این غم
با گریه گوید او هم ، گریید اي عزیزان
"مائلِ" ز دل فگاري دارد سرشک جاري
زین زخمهائی کاري ، گریید اي عزیزان
[ب ۱ ص--۱۰۸]

مرثیه ــ ۹

[مربع]

باز چرا اي فلک فتنه بپا کردهٔ
فتنهٔ نو در جهان چهره نما کردهٔ
بر سرِ خود جلوه گر ماهِ عزا کردهٔ
منزلِ آل عبا دشتِ بلا کردهٔ

باز به چرخِ برین ماه عزا رُخ نما ست
باز بروي زمین شور قیامت بپا ست
باز در احباب دین ماتم آل عبا ست
این همه شور از کجا تا به کجا کردهٔ

آه ز رنج و بلا در حق خیرالنسا
آه ز تیغ جفا بر سر شیر خدا
آه ز زهرِ دغا در جگرِ مجتبا
باز برای حسین این چه جفا کردهٔ

آه چه گویم به شاه رفت ز امداد تو
رفت به عرش برین این همه بیداد تو
هست سراپا ستم این ستم آباد تو
این همه ظلم و ستم آه چرا کردهٔ

آه بدشت بلا تخم امل خاک شد
در غم آل رسول جامه ز غم چاک شد
نوحهٔ اهل زمین بر سرِ افلاک شد
کاي فلک پر جفا این چه جفا کردهٔ

دیدهٔ و دل ز این الم اشک فشان غم اند
در غمِ آل رسول هر دو رفیق هم اند
گاه شرر ریزِ غم گاه ز غم پُر نم اند
دیدهٔ و دل گوئیا صرفِ بکا کردهٔ

شادي قاسم ببین در صف دشتِ بلا است
بر کفِ آن خسته دل خون شهادت حنا است
حجلهٔ شادی چه شد حضرت قاسم کجا است
شادئ شه گوئیا بهرِ عزا کردهٔ

آه چرا تشنه لب حضرت اصغر علي است
آه چرا در تعب حضرت اکبر علي است
آه چرا در غضب حضرت جعفر علي است
این همه شور و غضب آه چرا کردهٔ

حضرت عباس کو کان شه شیر وغا
جرعهٔ آب آورد بهر شه کربلا
یا پیٔ رزمِ سگان باز بگیرد لوا
حضرتِ عباس شیر آه کجا کردهٔ

آه که شاه شهید در صفِ دشت بلا ست
آه که فوج یزید جمله بجور و جفا ست

آه که شمرِ پلید تیغ به کف در قضا ست
آه به تیغ جفا این چه جفا کردهٔ

آه که شاهِ شهید تشنه لب کربلا
خورد ز جام وصال جرعهٔ آب بقا
کرد بحکم الست آه رضا بر قضا
اي بقدرِ آشنا این چه قضا کردهٔ

هست غم روزگار وقف عزاي حسین
هست دل اشکبار گریه نماي حسین
برد ز دلها قرار یادِ فداي حسین
از پئ ذبحِ عظیم این چه فدا کردهٔ

شرح غمِ شاه دین هست برون از بیان
گشت زبانِ قلم لال ز تفسیرِ آن
حاجت تفصیل نیست گشت چو مجمل عیان
آه چه گویم چها بر شهٔ ما کردهٔ

ماندهٔ طوفان غم آه اسیرِ بلا ست
نالهٔ اهل حرم در حرم کبریا ست
کاینچه جفا ؤ ستم بر سرِ بیمارِ ما ست
از پئ دردِ دلش این چه دوا کردهٔ

"مائل" غمگین شاه با دل پُر اشک و آه
هست بلا اشتباه از ستمت داد خواه
کاي فلک روسیاه با شه گردون سپاه
این همه جور و جفا آه چرا کردهٔ

[ب ۱- ص- ۱۴۷]

مرثیه — ۱۰

[مسدس]

امروز دگر ماهِ غم انگشت نما شد
امروز دگر موسم ایام عزا شد
امروز دگر بر فلک این فتنه بپا شد
امروز دگر چرخِ ستمگر به دغا شد
شد باز پدید آه هلال مه ماتم
ماهي که مسمیٰ شد با ماه محرم

اي چرخ ستم چهره تو خواموش (۱) چرائی
پیوسته ز اندوه سیه پوش چرائي
با ماه الم باز هم آغوش چرائي
زین کج رویٔ خویش تو در جوش چرائي
داري مگر اندوهِ عزائ شهدا را
اي چرخِ ستم پیشه بکن شرم خدا را

اي تعزیه داران ! بعزا باز بجوشید
از جوش محبت بعزا سخت بکوشید
بر قامتِ خود جامهٔ اندوه بپوشید
این نغمهٔ پُر جوش ز اخلاص نیوشید
در ماتم شه هر که بجوش است به هوش است
بي هوش توان گفت کسي را که خموش است

در واقعهٔ شاه چه گویم که چها شد
زین غم بزمین محشر اندوه بپا شد
حشري ز زمین خواسته (۲) در هفت سما شد
از هفت سما باز سوي عرشِ عُلا ست
بالله که این حشر نه بر روي زمین است
از روی زمین خواسته (۳) تا عرش برین است

---

(۱) خاموش (۲) خاسته (۳) خاسته .

چون دشت بلا خیمه گه آل عبا شد
بر آل عبا تشنه لبي جوش فزا شد
در خیمه افلاک چنین صوت و صدا شد
کاي آه چرا منزلِ شه دشت بلا شد
بینید کنون دشت بلاي شهدا را
بینید کنون غرق بخون آلِ عبا را

چون حضرت اکبر بصف خصم لعین رفت
شوري عجبي در صف آن دشمن دین رفت
از تشنگیش غلغله بر چرخ برین رفت
آخر، به عطش از بدنش جانِ حزین رفت
افسوس که آن سرو گلستان امامت
در تشنه لبی خورد به حق جام شهادت

اي آه که چون یافت شهادت شه قاسم
شد حجلهٔ شادي ز غمش حجلهٔ ماتم
می گفت عروسش بدل و دیدهٔ پُرنم
ز این حجله کجا رفت کنون آن پسرِ عم
اي آه که شد خلعت شادي کفن او
چُست آمده این خلعت نو بر بدن او

بگرفت چو عباس علی رایت دین را
بنمود نگون رایت افواج لعین را
شد تقویتي تازه دگر اهل یقین را
با نوکِ علم کرد نشان چرخ برین را
آخر چو قلم گشت دو بازوي دلاور
فریاد بر آورد که اي جان برادر!

اي آه ز لب تشنگئ اصغر معصوم
اي آه ز دل خستگئ سید مظلوم

اي آه چسان ناوک غم خورد به حلقوم
از دست جفا ؤ ستم ظالمِ میشوم
ز این ناوک اندوه دلم قطرهٔ خون شد
دل قطرهٔ خون بود که از دیده برون شد

کو حضرت اکبر علي آن شکل پیمبر
کو قاسم داماد جگر خسته و مضطر
کو حضرتِ عباس علي شیرِ دلاور
کو حضرت عون است کجا تشنه لب اصغر
از تشنه لبی یافته پیغام شهادت
گشتند همه جرعه کش از جام شهادت

اي آه که تنها شه دین ماند بمیدان
دل خسته و حیران ز غم و درد رفیقان
نه یار، نه یاور، نه رفیقي، نه عزیزان
از تشنه لبی مضطرب الحال و پریشان
چون تشنه لبي در دل شه جوش فزا شد
از جوش عطش عازم میدان وغا شد

در دشت بلا آه چه گویم که چها رفت
از دستِ ملاعین چه دغا ؤ چه جفا رفت
صد گونه ستم بر سرِ شاه شهدا رفت
چون شاه شهیدان بصف دشت بلا رفت
اي دل ز غم شاه بفریاد و فغان باش
و اي دیده ز خونابهٔ دل اشک فشان باش

اي آه شرر ریز بجانم اثري کن
و اي چشم گهر ریز بعالم خبري کن
بر حال حسین ابن علي هم نظري کن
زین نالهٔ جان سوز دگر شور و شري کن

کاي چرخ برین این همه ظلم و ستم از کیست
بر اهل یقین این همه ظلم و ستم از چیست

اي آه که شد جان جهان از تن مجروح
اي آه که غلطید بخون آن تن بي روح
یعني که حسین ابن علي سید ممدوح
از خنجر بیداد اعادي شده مذبوح
اي تعزیه داران غم شاه، کجائید
جان بر لب و تن غرق بخون است بیائید

فریاد ز بی مهرئ گردون ستمگر
فریاد ز جور و ستم ظالم ابتر
فریاد ز لب تشنگئ ساقئ کوثر
فریاد ز جان دادن آن جان پیمبر
آن دم که سر شاه بمعراج سنان شد
خورشید قیامت بسر نیزه نشان شد

اي آه که گردید سپس عابد بیمار
از تشنه لبی در کف اضداد گرفتار
دیدند چو اهل حرمش بیکس و بي یار
با ناله بگفتند که اي خالق مختار
بر نالهٔ جان سوز دل زار نظر کن
بر بیکسئ عابد بیمار نظر کن

"سائل" تو در این تعزیه پیوسته بغم باش
غمگین غم تعزیهٔ شاه امم باش
هر لحظه رفیق ره ارباب الم باش
جان در کف و آمادهٔ صد گونه ستم باش
هر کس که در این تعزیه ز اخلاص فدا شد
از اهل ولا گشته و واصل به خدا شد

[ب ۱- ص ۱۰۱]

مرثیه ــ ۱۱

[مخمس]

آمد چو محرم علمم آه بپا کن یعني که درین شهر صلائي بعزا کن
چاکي به گریبان زده و جامه قبا کن بر دوش عبائي ز غم ِ آل عبا کن
بحرین دل دیده بهم وقف بقا کن

هو

بر فرق سر از جور زمان خاک بینداز پر غلغله در گنبد افلاک بینداز
بر آتش اشک از مژه خاشاک بینداز ز این غم نمکي بر دل صدچاک بینداز
ایام عزا آمده سر صرف ِ عنا کن

هو

ایام عزا آمده با درد درون ساز دل را ز خیالات دگر پاک بپرداز
چاکي به گریبان زن و خاکي به سر انداز در وادي ٔ ماتم علم ِ آه بر افراز
در قافله ٔ اشک روان آه درا کن

هو

اي شیعه ! بیا زود بزن حلقه ٔ شیون یکبار ز غم غلغله در دهر بیفگن
پر کرده ز اندوه همه کوچه و برزن یک دست سر سینه و یک دست بسر زن
یاد ِ ز زمان ِ ستم اهل جفا کن

هو

قانون درون را بدم آه نکو سوز دل را بتف غصه شب و روز بیفروز
بگریستن و سوختن از شمع بیاموز در ماه محرم بدهد این عملت فوز
یعني که سراپاي ٔ خود از درد فنا کن

هو

دل را بغم شاه شهیدان بده آشوب با دست سر و سینه ز اندوه همي کوب
جز درد درین بارگه نه هدیه ٔ مرغوب خواهي که شود کار تو فردا همگي خوب
در حلقه ٔ اهل الم امروز تو جا کن

هو

اي شیعه! درین ماه بده داد محبت | دارد لقب این شهر غم آباد محبت
جاوید غم است خوردن معتاد محبت | غافل نه شوي گاه ز ارشاد محبت
ناسور الم را ز غمِ شاه دوا کن
هو

امروز بجز آه صدایٔ به شما نیست | امروز درین دهر بجز تعزیه جا نیست
امروز عبادت چو فغان و چو بکا نیست | یعني به فرح بودن امروز روا نیست
جان داده درین ماتم امید شفا کن
هو

چون شاه شهیدان سفر کرب و بلا کرد | گردون همگي رسم وفا هایٔ رها کرد
با اهل جفا آشتي و مهر و وفا کرد | با آل نبي من چه بگویم که چها کرد
خون بار ز دو دیدهٔ یادِ شهدا کن
هو

بر بیکسیٔ آل عبا هایٔ نه دیدند | دین داده ز کف ذلتِ جاوید خریدند
اینجا پیٔ خود لعنت مادام گزیدند | درقهر جهنم ز جهان رفته رسیدند
از حق طلب لعنت ارباب جفا کن
هو

از خوف خداوند نه ترسیده لعینان | دادند پیٔ جاه ز کف دولتِ ایمان
با آل علی ظلم نمودند فراوان | با صد ستم و ظلم گرفتند ز شان جان
اندوه همین واقعه بیرون ز حصا کن
هو

جسمي که بود مرکبِ او دوش پیمبر | جاني که بودِ جانِ تنِ حیدر صفدر
از جور و جفا هایٔ ملاعینِ بد اختر | افتاده بخون ست درین معرکه بی سر
سر داده ز اندوه تن خویش فدا کن
هو

بر آل پیمبر چه بگویم که چها رفت | از ظلم لعینان چه دغا و چه جفا رفت
زین واقعه بس غلغله در ارض و سما رفت | شرحش ز بیان بیش و فزون تر ز حصا رفت
بر حکم قدر گشته رضا سیر قضا کن
هو

مغموم غم شاه ز غمهاست نجاتي — امروز گرش نیست علي نیک حیاتي
فردا ز نعیمِ ابدي هست براتي — این نغمه شنیده بولا باش ثباتي
با نا خن غم عقیدهٔ هر واهمه وا کن

[ب ۱ ص -- ۱۶۳]

مرثیه — ۱۲

واقعه وداع

[مثنوي]

محرم آمد شد باز موسم شیون — هلال تعزیه شد جلوه گر به چرخ کهن
مگو هلال که شمشیرِ ظلم پیدا شد — لوایٔ ظلم بر اوجِ سپهر برپا شد
مگو هلال که شهرِ مصیبتِ عظماست — مگو هلال که ایام ماتمِ شهداست
چه ماتمی که خزان کرده گلشنِ ایمان — چه ماتمی که ز بُن کنده نخلِ صبر وتوان
چه ماتمي که بود فرض بر بني آدم — چه ماتمی که بود معنیش خروش و الم
چه ماتمی که غمش از بیان فزون باشد — چه ماتمی که درو اشک سیل خون باشد
به دیدها ست کنون امر گریه و زاری — بیا سرشک، دمي کن مدد بغم خواري
بیا سرشک مکن دیده تر ز خونِ جگر — که هست تشنه جگر ساقي لبِ کوثر
سرشک این غم گویند پارهٔ جگر است — جگر شگافته را هر سرشکِ پُر اثر است
به قحط آب کنون آب دیده می باید — اگر تو آب نه داري ز تو چه مي آید
ز آب دیده بود آبرویٔ هر دوجهان — اگر تو دیده وري دیده رابکن سیلان
درین دیار که شهرِ محرم است نامش — لوایٔ تعزیه برپا ست بر در و بامش
اگر به شهر محرم ترا ست عزم سفر — دلیل راه نه باشد دگر چو دیدهٔ تر
ببر بهمرهٔ خود آه و ناله را همراه — که درطریق خطر نیست همرهي چون آه
به آه و ناله توان شرح این بیان کردن — به دهر ماتمِ آل نبی عیان کردن
روایتی ست که چون اهل بیت پیغمبر — به سوئي دشت تظلم نمود عزمِ سفر
خصوص سرورِ لبِ تشنگان امام حسین — گل ریاض وفا، نور دیدهٔ ثقلین
گرفته همرهٔ خود اهل بیت پیغمبر — پیٔ وداع درآمد به روضهٔ اطهر

تمام در حرم روضهٔ رسول خدا
پئ وداع رسيدند در لباس عزا

تمام خاک بسر داخل حرم گشتند
تمام خسته جگر واصل حرم گشتند

تمام در غم غربت به ناله و فرياد
تمام وا ابتا گو براي استمداد

تمام خسته دل و داغ از غم دوري
تمام وا ابتا گو ز درد مهجوري

تمام کرده لباس مسافرانه به بر
مسافرانه رسيدند پيش پيغمبر

ز بعد عرض سلام آن گزيدهٔ سولا
خطاب کرد سوئ حضرت رسول الله

چرا ز حال غريبان خبر نمي پرسي
خبر ازين سفر پر خطر نمي پرسي

چرا جواب سلامم نمي دهي اکنون
دمي براي وداعم بيا ز قبر برون

چرا به حال يتيمان خود نمي بيني
چرا به حال غريبان خود نمي بيني

چرا ز لطف صفا مرحبا نمي گوئي
رضاي خاطر دل خستگان نمي جوئي

چه گويمت که چه گونه است حال ما غربا
چرا غريب نوازی نمي کني با ما

چه شکوه سر کنم از محنت جدائي ها
که آماده است کنون وقت جان فدائي ها

چه گويمت که چها کرده امتت با ما
ز غصه جان به لب است لااله الاالله

چرا تو غافلي ازاهل بيت اطهر خويش
تمام بی کس و بی ياور و سفر در پيش

به‌اهل بيت‌خودت بين که چشم بر راه اند
پئ تسلي خاطر اجازه مي خواهند

چرا تو ساکتي و غافلي ز حال حسين
به بين چه مي گذرد از جفا بر آل حسين

اگرسکوت تو اي جدّ من ز روئ رضاست
رضاي حق بسر و عزم من به کرب بلاست

کنون مراست اگرچه خيال بيت الله
ولي قضا بقضا گويدم که کرب بلا

منم حسين جگر گوشهٔ گزيدهٔ تو
منم حسين که بودم ضياي ديدهٔ تو

منم حسين که پروردهٔ کنار تو ام
منم حسين که فرزند غم گسار تو ام

منم حسين که ابنم خطاب مي کردي
باين خطاب به خصمم عتاب مي کردي

منم حسين که دلجوئيم شعار تو بود
بحال من همه دم لطف کردگار تو بود

منم حسين که اکنون ز ظلم دشمن دين
رسيده ام بحضورت پئ وداع پسين

دگر به روضه نيايم پئ زيارت باز
دگر نصيبه نه دارم ازين سعادت باز

دگر به شهر تو اي شهر يار کشور دين
مرا اجازه نمي باشد از يزيد لعين

اگر چه نيست مرا طاقت جدائئ تو
ولی چه چاره کنم خواهش خداست نکو

سپس وداع نموده ز قبر مادر خويش
روانه گشت سوئ روضهٔ برادر خويش

به‌روضه‌اش چو رسيد آه و ناله برپا کرد
پئ وداع پسين ماتم هويدا کرد

چنان خروش به وقت وداع شد برپا — که گشت يکسر ورد زبان وا الما
کجا زبان که کند حالت وداع بيان — که گشت خيل ملائک ازين الم گريان
خبربه هفت فلک شد که شاه تشنه لبان — به سوي مکه ز شهر مدينه گشت روان

[ب ۱ - ص - ۹۲]

مرثيه وداع ـ ۱۳

مي روم لب تشنه ، عطشان الوداع — اي يتيمان ، سوي ميدان الوداع
بر قضا راضي شده در راه حق — داده ام جمله عزيزان الوداع
شد شهادت از خدا بر ما عطا — مي روم پيش شهيدان الوداع
شد علي اصغر درين ميدان شهيد — درد او دارم فراوان الوداع
شوق ديدار علي اکبر کنون — خاطرم کرده پريشان الوداع
شد دلم در هجر قاسم درد ناک — نيست آنرا هيچ درمان الوداع
آمده اکنون چو نوبت بر سرم — هست لازم دادن جان الوداع
طبق حکم ايزدي از بهر رزم — مي روم سوي لعينان الوداع
جز رضا بهر قضا چاره چو نيست — راضيم بر حکم يزدان الوداع
در غريبي مي گذارم بيکست — اي پسر اندر يتيمان الوداع
مي سپارم با تو جمله اهل بيت — اي انيس اين غريبان الوداع
با شما اي اهل بيت مصطفا — باد حفظ حق نگهبان الوداع
وعدهٔ وصل است در روز قيام — بعد ازين از ما بايشان الوداع

باش در حزن اي علي کآن شاه دين
تشنه لب رفته ز دوران الوداع

[ب ۱ - ص - ۱۶۲].

سلام — ۱

السلام اي احمد مختار ختم المرسلین
شافع روز قیامت رحمة للعالمین
السلام اي حضرت خیر النسا جزٔ نبي
بضعهٔ مني به شانت گفت آن سردار دین
السلام ای لافتا آمد به شانت از خدا
رهبر راه هدایت یا امیر المومنین
السلام اي جسم پاکت خسته شد از نوش زهر
از خدا آمد خطابت یا امام المسلمین
السلام اي بر قضا راضي و صابر بر بلا
اي شهید کربلا سردار جمله صابرین
السلام اي بیکس اندر دهر یک تن مانده زار
مونس آل نبي یا شاه زین العابدین
السلام اي نور چشم حضرت زین العباد
السلام اي شاه باقر عالم اسرار دین
السلام ای شاه دین موصوف باجود و سخا
السلام اي جعفر صادق امام العارفین
السلام اي موسیٔ کاظم امام دو جهان
صاحب علم و حیا هم معني و الکاظمین
السلام اي صاحب مشهد علي موسي رضا
هست ارضِ مرقدت همرتبهٔ خلدِ برین
السلام اي جعفر ثاني تقي جواد عصر
السلام اي بوالحسن یعني نقي هادئ دین

السلام اي شاه دين عسکر امام جمله خلق
صاحب جود و کرم باب امام آخرين
السلام اي مهدئ هادي شه آخر زمان
قايم دين نبی محبوب رب العالمين
السلام اي چارده معصوم دايم بر علي
سايهٔ لطف شما باشد رفيق و هم قرين

[ب ۱- ص-۱۶۱]

سلام ــ ۲

السلام اي مسند آراي امامت السلام
السلام اي جمله سر تا پا کرامت السلام
صد بلا بهر نجات مومنان کردي قبول
السلام اي شافع روز قيامت السلام
آيه تطهير در شانت بقران حق به گفت
جبرئيل آورد از ايزد سلامت السلام
شد ز مشرق تا به مغرب حکم تو بر خاص و عام
السلام اي در جهان مشهور نامت السلام
گرچه اهل کوفه کرده با تو صد جور و جفا
شد نتيجه عاقبت با شان ندامت السلام
در حضورت از ره صدق ارادت يا امام
جبرئيل از جان و دل کرده خدامت السلام
رتبه‌ات ايزد بر افزوده بخيل اتقيا
برتر از عرش علا آمد مقامت السلام
السلام اي جانشين مصطفا سردار دين
دين بعهدت يافته از سر اقامت السلام
خاص و عام اندرجهان از درگهت با کام دل
بهرهٔ عام است براى فيض عامت السلام

سورهٔ نور است هر حرف از کلام پاک تو
جمله اعجاز آمده گویا کلامت السلام

گرچه در دهر است علی از زمرهٔ مداحیان
لیکن اي شه از دل و جان است غلامت السلام

[ب ۱- ص ۱۶۰]

سلام ـ ۳

اي بحق آشنا ، سلام علیک — آشنایت خدا ، سلام علیک
جانِ جسم نبئ نفس علي — روح خیرالنسا ، سلام علیک
آبروئ جهان و ساقئ حشر — تشنهٔ کربلا ، سلام علیک
از تو شاداب گلشنِ ایمان — بحر حلم و حیا ، سلام علیک
از ظهورت ظهور حق آمد — مظهر کبریا ، سلام علیک
خوش نهادند بر سرت ز ازل — افسرِ هل اتي ، سلام علیک
حُبِ تو مایهٔ شفاعتِ عام — شافع دو سرا ، سلام علیک
آیهٔ انما است در مدحت — مدح خوانت خدا ، سلام علیک
مدح خوانِ تو جمله انس و ملک — مادحت مصطفا ، سلام علیک
گوهر جان نثار حق کرده — گنج و صبر رضا ، سلام علیک
شد وفا از تو عهد روز الست — ثابت اندر وفا ، سلام علیک
اسمعیل از تو یافت تازه قبول — چون تو گشتي فدا ، سلام علیک
جان فدائئ تو بحق آمد — طبق امر قضا ، سلام علیک
در عزایت تمام روئ زمین — گشت ماتم سرا ، سلام علیک
در عزائي تو جان به کف دارند — خلق، ارض وسما ، سلام علیک
ورد جانهاست خاصه در مدحت — البلا للولا ، سلام علیک

ورد "مائل" مدام مدحتِ تست
هر صباح و مسا ، سلام علیک

[ب ۱ ص ۱۵۰]

سلام — ۴

السلام اي پيشوائي انبيا — السلام اي قبله گاه دو سرا
السلام اي آيهٔ فتح المبين — السلام اي شير حق خيبر کشا
السلام اي بانوي بيت شرف — السلام اي حضرت خيرالنسا
السلام اي خستهٔ الماس غم — السلام اي زهر نوش ابتلا
السلام اي خسته دل از تشنگي — السلام اي تشنه گان را پيشوا
السلام اي شاه قاسم بن حسن — السلام اي کتخداي کربلا
السلام اي تشنه لب اصغرشهيد — السلام اي شير اکبر در وغا
السلام اي شاه دين عباس شير — السلام اي صاحب تيغ و لوا
السلام اي پنج گنج اهل بيت — السلام اي جمله شهداي بلا
السلام اي ماندهٔ طوفان غم — السلام اي آدم آل عبا
السلام اي شاه دين باقر امام — السلام اي عالم علم هدا
السلام اي جعفر صادق امام — السلام اى صاحب صدق و صفا
السلام اى آيهٔ و الکاظمين — السلام اي معنئ حلم و حيا
السلام اي صد چو فرعون خصم تو — السلام اي موسيِ طور رضا
السلام اي لولؤ شهوار دين — السلام اي گوهر کان تقا
السلام اي بوالحسن شاه نقي — السلام اي هادئ هر دو سرا
السلام اي عسکري شاه حسن — السلام اي صاحب جيش هدا
السلام اي مهدئ هادئ دين — السلام اي قايم ، آل عبا

السلام اي چارده معصوم پاک
السلام اي جمله "مائل" با خدا

[ب ، ص ١٣٦]

سلام — ۵

[مربع]

گويد ايزد مدام بر حسنين — دمبدم ، صبح و شام بر حسنين
از دل خاص و عام بر حسنين — صد صلوٰة و سلام بر حسنين

خاتم الانبيا ابد گويد — سرور اوليا ابد گويد
روح خيرالنسا ابد گويد — صد صلوٰة و سلام بر حسنين

سبحهٔ جان اهل ناسوت است حرز ایمان اهل جبروت است
ورد ملکوتیان به لاهوت است صد صلوة و سلام بر حسنین

جن و انس و ملک همی گویند عرش و کرسي فلک همي گویند
از سما تا سمک همی گویند صد صلوة و سلام بر حسنین

ماه غم شد پدید و در غم شان نیست جز گریه کار خلق جهان
ورد خلق جهان شده از جان صد صلوة و سلام بر حسنین

غم حسنین اعظم غمها ست شرح این غم بروضة الشهدا ست
ورد ارباب غم به صبح و مسا ست صد صلوة و سلام بر حسنین

با قدر دائما قضا گوید دیده تسلیم شان رضا گوید
صبر و شکر اندر این بلا گوید صد صلوة و سلام بر حسنین

جمله اهل شریعت اینجا گفت جمله اهل طریقت اینجا گفت
معرفت با حقیقت اینجا گفت صد صلوة و سلام بر حسنین

بعد عرض صلوات ختم رسل که بود رهنمای جمله سبل
هست صلوات آل واجب کل صد صلوة و سلام بر حسنین

بر نبی و جمیع آل کرام گفته از جان و دل صلوة و سلام
ورد دل کن ز غم درین ایام صد صلوة و سلام بر حسنین

ورد عرش برین ست در غم شان ورد روح الامین ست در غم شان
ورد اهل یقین است در غم شان صد صلوة و سلام بر حسنین

بر شهیدان کربلا صلوات بر غریبان کربلا صلوات
بر یتیمان کربلا صلوات صد صلوة و سلام بر حسنین

در عزائ شهادت ايشان   به اميد شفاعت ايشان
مي كنم عرض حضرت ايشان   صد صلوة و سلام بر حسنين

"مائل" حق بعرض دعوات است
داعي لطف خاص حضرات است
ورد جانش مدام صلوات است
صد صلوة و سلام بر حسنين

[ب ١- ص- ١١٤]

سلام ـ ٦

السلام اي راز دانِ قادر اكبر، حسين
السلام اي ترجمان قدرت داور، حسين
السلام اي اقتدارِ قدرتِ پروردگار
السلام اي افتخارِ جمله پيغمبر، حسين
السلام اي جان جسمِ حضرت خيرالبشر
السلام اي نور عينِ حيدر صفدر، حسين
السلام اي راحتِ روحِ بتولِ طاهره
السلام اي مونس جانِ حسن سرور، حسين
السلام اي آنكه شد شبير نام اخ تو
السلام اي نامور با حضرت شبّر، حسين
السلام اي آل عمران را ز تو حاصل شرف
السلام اي آيهٔ اين سورهٔ اطهر، حسين
السلام اي درشجاعت، همچو، همزه نامدار
السلام اي اشجع حق بازوئ حيدر، حسين
السلام اي ابن اخ جعفر طيار خلد
السلام اي ابن ابن عم پيغمبر، حسين
السلام اي در ديانت فخر عباس و عقيل
السلام اي افتخار جمله نام آور، حسين

السلام اي متقتداي خاص مسلم بن عقيل
السلام اي غمزدائي آل آن غمبر ، حسين
السلام اي غمگسار تشنه گان ِ كربلا
السلام اي يادگار ِ ساقيءِ كوثر ِ ، حسين
السلام اي شاد غم در شادي داماد خويش
السلام اي غمزدائي قاسم مضطر ، حسين
السلام اي كعبهءِ آمال ِ عبدالله شهيد
السلام اي قبله گاه ِ تشنه لب اكبر ، حسين
السلام اي باب مقتول جفا اصغر صغير
السلام اي ابن شاه قاتل عنتر ، حسين
السلام اي همكنارت حضرت عباس و عون
السلام اي باهمه شهداي ِ غم همبر ، حسين
السلام اي جمله شهداي بلا را مقتدا
السلام اى پيشواي آن همه لشكر ، حسين
السلام اي زخمي و مجروح تير و تيغ ظلم
السلام ايءِ كشته و دلخسته خنجر ، حسين
السلام اي مسجد و محراب ِ تقوا را امام
السلام اي واليءِ دين صاحب ِ منبر ، حسين
السلام اي سرفراز از حق به تاج سروري
السلام اي سرور ِ دين صاحب ِ افسر ، حسين
السلام اي صد چو سلمان را امام و پيشوا
السلام اي واليءِ صد بوذر و قنبر ، حسين
السلام اي جمله اصحاب از تو چون انجم مُنير
السلام اي انجم آرا چون مه انور ، حسين
السلام اي خسروان ِ دين را نورالهدي
السلام اي نور بخش ِ خسرو ِ خاور ، حسين
السلام اى باب زين العابدين چارم امام
السلام اي [جدّ] پاک باقر و جعفر ، حسين

السلام اي هر دو موسيٰ را رفيق تيهِ غم
السلام اي غمگسارِ آن دو نام آور، حسين
السلام اي از تو روشن شه تقي و شه نقي
السلام اي غمگساران دو نيک اختر، حسين
السلام اي عسکري را از تو نصرت همکنار
السلام اي از ايمه صاحب عسکر، حسين
السلام اي مهدئ حق کرد حق از آل تو
السلام اي ذروهٔ حق هادي و رهبر، حسين
السلام اي در سلامت گفته شد ......
السلام اي جمله شاهان غمکش سرور، حسين
السلام اي غمزدائي مجرمان در روز حشر
السلام اي دافع غم شافع محشر، حسين
السلام اي صاحبِ مائل بحق محرم، حقير
السلام اي جرم بخش "مائلِ" احقر، حسين

[ب ا ص-۲۴۲]

مرثیه بزبان اردو

[سريع]

پهر هوا هے مه عزاے حسين | پهر هوا هے مه جفاے حسين
ديكهه اس غم ميں كربلاے حسين | دهر دشت بلا هے واے حسين

هےجهاں پرخروش اس غم سوں (۱) | آسمان سبز پوش اس غم سوں
دل و جاں خوں بجوش اس غم سوں | خون بگرييد از بروي حسين

جب چلا شاه دين به دشتِ بلا | ليكے همراه جمله آل عبا
از سما و سمک اٹهي يه صدا | ميتوان ديد كربلاے حسين

ديكهو كوفيون كي آج مهماني | كه نه ديتے هيں شاه كوں(۲) پاني
هے پياسا رها هے وه جاني | نيست آبي مگر براے حسين

كربلا ميں هيں آج تشنه جگر | ديكهه ، سب آل ساقئ كوثر
هے پياسے گرے هيں سب سرور | مي توان گفت ، واے واے حسين

هے شهادت كا دن ديكهو امروز | هے قيامت كا دن ديكهو امروز
هے مصيبت كا دن ديكهو امروز | در مصيبت فتادهاے حسين

كوفيون كي ديكهو دغا ، ياران | شاميون كي ديكهو جفا ، ياران
سرورون كي ديكهو وفا ، ياران | آفرين باد بر وفاے حسين

---

(۱) سوں = سے (۲) كوں = كو

آه اکبر، کہاں ہے وہ مظلوم
آه جعفر، کہاں ہے وہ مغموم
آه اصغر، کہاں ہے وہ معصوم
جمله گشتند جان فداے حسین

شاه قاسم کي آج ہے شادي
دیکھ اس تشنه لب کي دامادي
چیست شادي ہے غم سوں آزادي
شد شهید، آه، کتخداے حسین

دیکھو عباس شیر کا حملا
ہے شهادت هوئي اسے یه عطا
جب چلا پاني کوں وه شیر وغا
شد شهید آه در رضاي حسین

جب چلا تشنه لب علي اکبر
سب لگے کہنے وه نبي کے جگر
هو کي رخصت ز شاه دین، سرور
مي رود آه دل رباي حسین

لے چلا شاهِ دین علي اصغر
آه اصغر میرا ہے تشنه جگر
جا کہا کوفیوں سیں کاے پُرشر
این چه ظلم است از براي حسین

مارا ایک سگ نے تیر گل کے گلے
شاه اس گل کے غم میں گفت بلے
جس سیں وه تازه گل بخلد چلے
شد غم آباد کربلای حسین

شاه دیں پر دیکھو ستم کي دهوم
اس الم سیں ہے دو جهاں مغموم
ہے اکیلا، کھڑا ہے وه مظلوم
دهر گویا ست مبتلاي حسین

دیکھو اب شاه کي شهادت ہے
کیا قیامت دیکھو شفاعت ہے
دو جهاں میں دیکھو قیامت ہے
شد شهادت به خونبهاي حسین

ہے جهاں میں دیکھو یه ماتم عام
قدسیاں میں دیکھو یه ماتم عام
آسماں میں دیکھو یه ماتم عام
عام شد در جهاں عزاي حسین

ہے، سب هي آل مصطفاهین اسیر
دیکھو عابد په اب هوئي ہے بھیڑ
کیا کروں میں بیان اس تقریر
این چه شور است در جفاي حسین

”مائل“ اس غم سوں ہے سدا غمناک   با دلِ خستہ و جگر پُر چاک
دو جھاں میں اسے نہیں کوئي باک   دارد امید از شفاي حسین
[ب ۱- ص-۱۵۶]

سلام بزبان اردو

[مربع]

اے صبا جا در مدینہ مصطفا کوں کہہ سلام
اس سراپا نور ذاتِ کبریا کوں کہہ سلام
آفتاب اوج دیں بدر الدجیٰ کوں کہہ سلام
نور مزمل حضرت نورالھدیٰ کوں کہہ سلام

اے صبا بعد از سلامِ آن رسولِ مقتدا
جا شتابي در حریم حضرت خیر النسا
از ادب استادہ با صد زاري و صد التجا
بضغۂ ذات رسول مقتدا کوں کہہ سلام

اے صبا پھر از مدینہ در نجف جا توں شتاب
بر درِ مشکل کشاي سرور عالي جناب
تا شتابي ہو وي آسان مشکلِ ہر شیخ و شاب
شاہِ مرداں، شیر حق، مشکل کشا کوں کہہ سلام

اے صبا پھر از نجف جا سوي شاہ دین حسن
درمیان روضۂ آس زہر نوش صد محن
تا بود دل خستہ گانِ جگ کے تئیں آنجا وطن
خستہ دل مسموم زہر ابتلا کوں کہہ سلام

اے صبا پھر وھاں سے ہوجا سوي دشت کربلا
ہے سدا جس گل زمیں میں خون فشان ارض و سما

دیده جاي قتل شاه و روضهٔ آن مقتدا
تشنه لب مقتول دشت کربلا کون کهه سلام

اے صبا در کربلا بعد از سلام شاه دین
شیر اکبر، شاه اصغر کون سلام و آفرین
خوش وفا بنمود با شه بود لازم هم چنین
حضرت عباس سرور با وفا کون کهه سلام

اے صبا اب کربلا مون طرفه شادئ غم است
شادئ قاسم مبارک بهر تشریف هم است
خلعت شادي پهن شه بر شهادت عازم است
شاه قاسم بن حسن نو کتخدا کون کهه سلام

اے صبا در کربلا واجب هے تم پر صبح شام
بر شهیدانِ ستم کهنا سلام مستدام
خاصه آنجا دمبدم با جعفر و عونِ امام
شاه عبدالله حسیني جان فدا کون کهه سلام

اے صبا طوفان غم هے جا به یثرب کن قرار
پیش شاه عابدین آن غمکشِ دلهاي زار
تا رساند کشتئ دین را سلامت بر کنار
نوح طوفان آدمِ آلِ عبا کون کهه سلام

اے صبا پهر جا به یثرب راست با صدق و صفا
در حضورِ حضرتِ باقر شه علم و عطا
کرکے تسلیم و نیازِ آن شه دو جگ، ادا
صبح صادق شاه جعفر با صفا کون کهه سلام

ای صبا پھر جا ز یثرب سوي بغداد این زماں
در حریم مشھد امن کاظم الغیظ جھاں
تا ز قید تیه غم عالم کے تئیں دیوے اماں
حضرت موسیٰ کاظم غمزدا کوں کھه سلام

اے صبا جا تم به ارض طوس از بغداد باز
بھر طوف مشھد شاہ خراسان با نیاز
تا تو بر طور رضا کردي چو موسي سرفراز
حضرت ملطان دین موسي رضا کوں کھه سلام

اے صبا پھر جا به ارض سامرہ تم، گل نثار
ھے سدا جس ارض سوں باغ نقاوت را بھار
دیکھ کر وھاں روضهٔ آن سرور عالي تبار
دمبدم اس سرو باغ اعتلا کوں کھه سلام

اے صبا پھر سامرے سوں جا به بغداد امام
در حریم سرورِ دو جگ تقيٌ نیک نام
جس نے تقوي کوں دیا ھے خوش رواج اندر انام
صاحب تقويٰ تقيٌ متقا کوں کھه سلام

اے صبا بغداد سوں پھر سامرے میں کر گذر
پیش شاہ دین حسن آن عسکریٌ نامور
جس کے حسن خلق سوں ھے خلق عالم بھرہ ور
اس حسن سرو حسیني مجتبا کوں کھه سلام

اے صبا پھر سامرے سوں جا به پابوس امام
ھے سدا مشتاق جس کي پاي بوسي کا، غلام

تا کرے وہ ھو کے ظاھر دین حق قایم تمام
مظھر حق قایم دینِ ھدیٰ کوں کہہ سلام

اے صبا پھر در جناب چاردہ معصوم پاک
از دل "مائل" کہ ھے غم میں آنوں کے سینہ چاک

پھر دفع زخمھاي سینہٴ آس دردناک
ایک ایک معصوم آل مصطفا کوں کہہ سلام

[ب ۱- ص ۱۳۶]

فتح نامه عمرکوت

هوالفتاح

شکر و سپاس بی شمار تر از اعداد کواکب ، بدرگاه فروغ پیرایِ باصرهٔ ماه و مهر و حمد و ستائش افزون از ذراتِ آفتاب ، بجناب آفرینندهٔ انجم و سپهر که از بدو طلوع اخترِ عظمت این دولت هلال ، لطف عمیمش مفاتیح قلاع مقاصد و آماني و ماه انگشت قدرت بي منتهایش کلید گنج مآرب و کامراني است . خورشید تمناي از افق عنایات ازلي طالع، و نیّر اعظم مدعاي از مطلع تفقدات لم‌یزلي ساطع . روز عشرت هوا خواهان مانند روز نوروز پُر نور، و شبِ امید معاندان تاریک تر از شب دیجور . ساحت مرادات بانوار فتوحات گوناگون منّور، و اعلام ارادت در معارک هر معاند باسباب فتح و فیروزی جلوه گر . تفصیل و تشریح آن در اکناف روزگار اظهر من‌الشمس است . مجدداً بتائید قادر پُر کمال و توفیقات ناصر ذوالجلال، فتح تازه که نصیب روزگار فرخنده آثار گردیده، بسبیل تجمیل بقلم مي آید .

پُر ظاهر که قلعه عمرکوت همیشه تعلق ممالک محروسه سند دارد ، عبدالنبي کلهوڑه از برگشتگيِ طالع بتحت راجه جودهپور سپرده که مدت سي سال بتحت و تصرف راجه هاي جودهپور بود . در این وقت میمنت رخت که از کثرتِ ایلات و الوسات و فراوانيِ آلات محاربات هر گونه فضل الٰهي شامل حال ، واگذاشتِ قلعهٔ مذکور را بدست کفار فجار در آئین دین متین روا نداشته، برادر مهربان میان جام خان و میان ولیه خان و میان غلام علي خان و میان کرم خان و اُخوّت پناهان میان ولي محمد لغاري و موسیٰ کهتیان و بهادر خان کهوکر و دریا خان نظاماني و فضل محمد تالپر و سیادت و شرافت پناه سید علي اکبر و فدویت شعاران طاهر و چهته خدمتگاران بسر کردگي لشکر اسلام و سیادت و شرافت پناه سید کوله شاه از طرف عمویم صاحب مهربان میر سهراب خان و الله بخش خدمتگار از طرف برادر مهربان میر تهاره خان برايِ تسخیر قلعه مذکور و قلع قمع بتخانهٔ هستيِ کفار فجار تعیین و تزئین نمودیم .

افواج بحر امواج بطيِ منازل چون ماه سریع‌السیر در سواد قلعه رسیده چاهان

وتالاب‌مکان کهاروره که بفاصله یک کروه نزدیک‌قلعه، آبحیات‌معاندان ظلمت‌سرشت بود بدست آورده در آنجا ترددات دلیرانه بنا بر تسخیر قلعه آغاز نهادند.

از آنجا که قلعهٔ عمرکوت در رفعت و متانت نظیر ندارد، از درجه اوجش درجه سپهر را دقیقه و از پایهٔ ارتفاعش بلندي قاف را نقطه توان گفت. خشت دیوارش چون آفتاب بر کوهِ آسمان جا گرفته، و کنگرهٔ برجش از اعتلائي بفلک برین رسیده. هر که استحکامي دیوارش بیند مانند صورتِ دیوار محو حیرت گردد و آنکه استواري درش بنگرد بسانِ حلقهٔ در بخود پیچد. کفار نا بکارِ شهر بیرون قلعه را که از قدیم آباد بود سوخته ساکنان آنجا را تاراج نموده در قلعه تحصن جستند. بآواز توپ و تفنگ صداي ادبار خود را بگوش بهادران جنگ می رسانیدند.

در آن مرز بوم آشیانهٔ بوم از سمر خشک‌سالي، قحط غله نوعي رُخنما بوده که یک دانه غله پیدا نمي شد. و قلت گیاه بحدي هویدا بوده که خلالي بدست کسی نمي رسید. غازیان ظفر نشان خیام گلگون و سرادقات رنگا رنگ برافراشته آن زمین را چون چمن رنگین و مانند فضاي گلشن طراوت آگین ساختند. و هزاران شتران گیاه از مسافت صدهاي کروه آورده توده‌هاي کوه نماي مهیا ساخته هزاران خروار از اجناس غلات فراهم آورده انبارها کرده واسطه آسایش آدمیان و دواب نمودند.

و گوله‌هائ توپ و تفنگ قلعه‌گیان را مانند قطرات باران رحمت انگاشته پیشتر رفته، سلامت کوچه‌هاي کندیده، بعضي بفاصله بیست قدم و برخي بفاصله پانزده قدم و بعضي بمسافت ده قدم، قلعه را از هر چهار طرف چون نقطهٔ پرکار در دائرهٔ محاصره سخت گرفته، دمدمه‌هاي قایم نموده، یکطرف ضربا ضرب توپخانه و خم پاره مانند بوارق آسماني بروي زمین درخشیدن، و دودِ شان بسانِ ابر بر روي فلک پوشیدن، و گوله‌هاي مانند تگرگ بالائ قلعه باریدن، و صداي اتواپ زهره اعداي را دریدن گرفت. و از یکطرف تیر زنانِ گزین کار که در تراشیدن کوه و هامون فرهاد را دیوانه و مجنون مي دانند، بکار کنج کاؤ نواقب تعیین کردند. نقب زنانِ کوه‌کن مانند غواص بحار در زمین غوطه زدند و یک نقب را در زیر خندق داده که بقدر بیست دست عمق داشت رسانیدند. از ضرب تیشهٔ آنها آوازي از گاؤ زمین برخواست و بگوش کفاران گاؤ پرست رسید. کفار فجار از آنجا

بکندگی خندق روی نقب مذکور را ضایع کردند غافل از اینکه باز اجل از سوراخ دیگر برسد، و برق بلا از آسمان بر خرمن حیات شان مي آفتد.

درجنگ توپ و تفنگ بیش از بیش چستي و چالاکي بکار بردند. سرکردگان لشکر ظفر پیکر بنا بر رخصت جلو بر قلعه دم بدم معروض میداشتند. از حضور ممانعت صادر مي شد که بر قلعه جلو نکنند مبادا کسي سپاهي ضایع بشود. از آن قرار غازیان پیل تن و بهادران کوه افگن در ضرب و شلق توپخانه درآن نقب هاي چنان کوششات دلیرانه بکار بردند که دیوار قلعه بقدر بیست دست بر زمین افتاد. و سون لله گوله انداز که سر حلقه مفسدان بود بر خاک عدم غلطید.

بطرفي دیگر بعضي نقب ها بفاصله ده قدم پنج قدم نزدیک خندق قلعه رسیده که نقب زنان تیز دستي بکار برده یک نقب اهتمام آخوند پناهان موسي کهتیان و بهادر خان کهوکهر و دریا خان نظاماني و فدویت شعاران طاهر و چهته خدمتگاران از پشت کهائی به عمق پنج دام کندیده از خندق عرف کهائي دهانیده، در برج قلعه فرو برده در آنجا حوضي عظیم ترتیب داده پنجاه خروار باروت ریخته آتش داده خشت خشت برجِ قلعه را چون کاغذ بادي بر هوا پرانیدند. چند کس کفار فجار در همان برج بگور هلاک تدفین یافتند.

درین اثنا دلاوران جنگ جو داد مردانگي داده جلو ریز شده بر کنگرهاي کلان چسپیده درصدد آن شدند که بالاي قلعه بر آمده قلعه گیان را طعمه تیغ بیدریغ سازند همان وقت کفار فجار تصاویر مرگ را از هر طرف دیوار قلعه دیده بانگ ملک الموت را بگوش جان شنیده، بعضي از دیوار شکستهٔ توپخانه رو بفرار نهادند.

چنان ترسناک و هراسان گریخت   که زنار را از گراني گسیخت

و اکثري زنار خود پرستي را از گردن جان گسیخته داغ اطاعت و انقیاد را قشقه وار زینت ناصیه افتقار خود ساخته از قلعه بیرون آمده، الامان الامان گویان نرد سرکردههاي عساکر منصوره آمده، مکالید قلعه را مع اسلاح خود تسلیم قلعه کشایان فیروزمند ساختند. غازیان شیر شکار بمقتضاي عفو من الاقتدار جان بخشي آنها نموده، از قلعه اخراج دادند، و قلعه را بتحت تصرف خودآوردند.

نسایم فتح و فیروزي بر پرچم اعلام ظفر انجام در اهتزاز آمد و حدائق

دلهاي غازيان ظفر نشان به گلهاي فتوحات تازه، نضارت بي‌اندازه گرفت و رياحين فرخي و فرخندگي در چمنستان مدعاي حضور ابتسام پذيرفت. خواطر احبا برنگ گل شگفته و بواطن اعدا بخار حسرت خسته. عناديل زبان خاص و عام بترنمات مبارکبادي مترنم، و ازهار آرزوي سائر ملازمان و جمهور هوا خواهان از شگفتگي‌بر رياض‌ارم متبسم. سرکردگان‌لشکر ظفر پيکر قلعه دار سرکار را درقلعه نشانيده، به بندوبست مهمات آن سر زمين پرداخته معاودت نمودند.

مي بايد که بشکرانه اين موهبت عظمي بر خود لازم دانسته، شاديانه شادي بلند آوازه در هر شهر چراغ بندي نمايند، و خاطر خود جمع داشته احوالات را معروض داشته باشند. درين باب تاکيد تمام دانند.

تحرير تاريخ ماه ربيع‌الاول ۱۲۲۸ ه

[ب م - ص - ۱۰۶]

عرضداشت

[نوشته میر مائل]

تائیدات ربّاني و تفضلات سحب سبحاني همواره شامل حال و کافل آمال بندگان میر صاحبان والا شان سلاطین زمان ملاذین الغربا و المساکین منظور انظار جناب حضرت سیدالمرسلین و آله الطیبین ادام‌الله اقبالهم و افاض علي العالمین برّهم و احسانهم باد .

بعد اتحاف تحایف و دعوات مزید عمر و حیات و ترقي درجات جمعیت آیات دافع بلیات معروض خدمات عالي درجات مي پردازند که این جماعهٔ کثیر و جم غفیرِ معسکرِ دعا ، دافع اعدا که چمچه اوغرا معاش از سرکار والا مقرر دارند ، و از آن سد رمق و آب و نمک بنموده بدعائ مزید عمر و اقبال لایزال و استیصال معاندان سریع الزوال این خاندان فیض نشان موظف اند .

درین ولا حسب الامرجلیل القدرحاجي عمریادداشت اسامیهاي روشنائي درگاهان ویومیه داران وفصلانه داران وظائف خوار سرکار فیض‌آثار تنقیح نموده، اسامیهائ اهل دعا همه همه در قید حیات، مگر دو سه اسامیهاي ممات اند که وا مانده گذاشته که در پرده سواي روي اینان و آسمان ندیده و مستجاب‌الدعوة اند ، و پروانجات عالیات در دست دارند .

درین صورت دعا گویان امیدوار فضل و کرم اند که چون ماه محرم‌الحرام و ایام ماتم حضرت سید الانام علیه‌التحیة و السلام است ترحم بحال زمرهٔ بیدست و پا فرموده یاد داشت مرسوله حاجی مذبور ، از حضور پر نور مرتب شده به اجاره دار برمد که درین قحط سالی که مردم عوض نان جان مي دهند افتتاح سد رمق جماعهٔ مساکین بي شک گردد که مقرر است .

از قطره شاداب چو گردد موري   پیدا ست که از بحر چه گردد نقصان

زیاده آفتاب عمر و اقبال تابان و لایزوال باد ، بحرمة‌النبي و آله الامجاد :

برات روزئ این زمرهٔ دعا گویان
چو کرده است خدا بر خزانهٔ شاهان
بحق آنکه کند خیر بیش خوبي بیش
بود ز خوبي شاهان بخیر چه نقصان
خزانهٔ که زکاتش چنین برات بود
همیشه باد فزون تر بخیر و خوبیٔ شان
[ب۱ - ص۱۲۹]

ختم شد

صحت نامہ کلیات مائل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
فہرست	۴	روضتہ‌الاحباب (صہ)	روضۃالاحباب (صہ ۵)
(۳)	۱۹	پنہچا کر	پہنچا کر
(۵)	۱۸	مشوے	مشورے
(۸)	۱۳	متں	میں
(۱۰)	آخری	ایک لڑک	ایک لڑکے
(۱۴)	۱	سال ۱۵۲	سال ۱۱۵۲ھ
(۱۴)	۱۵	میں، ملک	میں، اور ملک
(۱۵)	۱۰	کو میاں نور محمد خاں	کو میاں نور محمد خاں نے
(۱۶)	۱۳	سے حاصل	سے معلوم
(۱۶)	۱۹	قائم ھی	قائم رھی
(۱۸)	۲۰	مطابق ایک	مطابق ایک اور
(۲۰)	۱۹	" هیر رانجھ "	" هیر رانجھا "
(۲۰)	۱۹	کے طو پر	کے طور پر
(۲۳)	۴	غزلوں میں تو	غزلوں میں تو یہ معلوم کرنا
(۲۴)	۸	ونات	وفات
(۲۵)	۱۲	۱۰۵	۱۲۰۵
(۲۷)	آخری	۱۴۵۰	۱۲۵۰
(۲۸)	۱۵	کی تاریخ فات	کی وفات کی تاریخ
(۳۰)	۲۱	نے درار	نے دربار
(۳۵)	آخری	تک کوی	تک کوئی
(۳۸)	آخری	شرفِ بُکا	صرفِ بُکا
(۳۹)	۲	خورد ز حہ	خورد ز جام۔
(۳۹)	۸	پیٔ ذبحٔ	پیٔ ذبح۔

صفحه	سطر	غلط	صحیح
(۴۴)	۲۴	کے آهتما اور	کے اهتمام اور
(۴۴)	آخری	لے کر	لے جا کر
(۴۶)	۱	پہلا قطعے	پہلا قطعه
(۴۶)	۱۰	ق ضی	قاضی
(۴۷)	۲۴	قضاعت	قضائت
(۵۰)	۴	بزگ	بزرگ
(۵۲)	۱۵	ط یقه	طریقهٔ
(۵۴)	۲۷	فرز د	فرزند
(۵۷)	۱۹	جامعه	جامع
(۶۲)	۱۴	ه ایات	هدایات
(۶۴)	۳	ا ھایا	اٹھایا
۸۷	آخری	خوانده می شود	خوانده نمی شود
۱۲۴	آخری	عظبم	عظیم
۱۳۱	۹	طبم	طبع
۱۴۸	۱۴	(۱) تمن تمن	تمن تمن (۱)
۱۵۹	۲۵	در ۶۴	در صفحه ۶۴
۱۷۷	۲۲	( ) آمدی	(۱) آمدی
۱۷۹	۱۳	مائل : پیْ	مائل ز پیْ
۲۰۷	۹	۵۔ قصیده	۶۔ قصیده
۲۱۵	۵	قصیده	۷۔ قصیده
۲۱۸	۱۲	قصیده	۸۔ قصیده
۳۰۳	۱۴	جمعیت روی	جمعیت رای
۳۰۹	آخری	ط ف بندوق	طرفه بندوق
۳۱۸	۹	خ یش	خویش
۳۲۳	آخری	شده ند	شده اند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۴	۴	ازبن	ازین
۳۲۴	۲۵	تازه	تازه
۳۳۰	۲	اعز زت	اعزازت
۳۳۴	۲۴	دو جهان	در جهان
۳۴۲	۸	اسث	است
۳۴۲	۱۴	در مختلف	ور مختلف
۳۴۴	۴	است وکه	است اوکه
۳۴۴	۱۶	[ب ٦- صـ]	[ب ٦- صـ ۱۸۲]
۳۹۲	۱۸	دیوان عظیم ۱۰۱۲ھ	دیوان عظیم ۱۲۱۰ھ
۴۲۰	آخری	۱۲۲٦ھ	۱۲۲۷ھ
۵۱۵	۳	عقیدهٔ	عقدهٔ
۵۲٦	٦	بروی	برای
۵۳۳	۲۰	پا زده	پانزده
۵۳۴	۲۴	نرد	نزد